al-QAZWĪNĪ. ᶜAǧā'ib al-maḫlūqāt wa'āṯār
al-bilād. Part I in Persian translation.
1010 H. Illuminated manuscript.
(GAL I 481) Cod. Or. 8907 Az. 3197

[illegible]

1

A 180.-

1-47

للعباد و نفوس انسانی خواهد گشت که حقیقت اشیا بداند و اگر چیزی بروی مشکل بود از ان الم
یابد و اگر اشکالی بروی حل گردد او را لذتی حاصل اید **قوله تعالی** قل انظروا ماذا فی السموات
والارض غرض ازین تغلیب حدقه نیست که انمعنی بهایم را نیز حاصل باشد بلکه غرض ازین نظر
فکر نیست در حقایق ان و بحث ان کلمه سبب لذات دنیوی و سعادات اخروی باشد و
ازینجاست که پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده است ارنی الاشیاء کما هی اما نظر در مصنوعات
باری جل و علا سبب زیادتی تیقن و تحقق باشد و لهذا فرمود صلی الله علیه واله وسلم تفکروا فی
خلق الله و اما نظر در قضایا و احکام جل و علا کسی را میسر شود که او را از علوم مایه باشد
ریاضت کشیده بود و اخلاق را مهذب کرده بعد ازین دیده بصیرت او گشوده شود و از ان
عجایبها بیند که غیر او باور ندارد چنانکه شاعر گوید **بیت** انی سمعت عجیبا کنت احسبه طیفا
من النوم او سحرا من السمر لما التفت به القیت صحته و قد رایت الوفا مثل والعبر و هر که در ان
نظر کند پیش از تحصیل استعداد ان الاریب و شبهه حاصل شود چنانکه نظر الام اطفال و فقر حال
و مصایب اخیار و استیلاء اشرار و مثل او چنان بود که شخصی را بیند که دیگری را هلاک میکند و لا
بروی منکر میشود اما ثانیا چون معلوم کند که اگر هلاک قصاص بود و قصاص زجر کافه مردمست
از مباشرت قتل و اطفای نایره فتنه میان اهل قاتل و اهل مقتول و تخلیص قابلیت از اتش دوزخ
معترف بود که این حکم عدل بود و لطفی بود از الطاف باری جل و علا اگر طبعی سلیم و ذهنی مستقیم
دارد و انمعنی انست که باری جل و علا یاد فرموده است در کتاب عزیز از قصه موسی و خضر
علیهما السلام و در اسراییلیات امده است که موسی علیه السلام بچشمه اب برسید و درین کوه
وضو ساخت و بران کوه رفت تا نماز کند سواری برسید و از ان چشمه اب خورد و کیسه دراهم
انجا فراموش کرد و بعد از ان شبانی برسید ان کیسه بر داشت و برفت پس از وی شخصی برسید
خره هیزم بر پشت هیزم را بنهاد و اب بخورد و از پشت افتاده تا بیاساید ناگاه سواری

العظمة لک والکبرياء لجلالک اللهم يا قايم الذات ومفيض الخيرات واجب الوجود وواهب
العقول وفاطر السموات والارض مبدی الحرکه والزمان مبدع الحيز والمکان جاعل النور والظلمات
محرک افلاک الدايرات ومزينها بالنجوم والثوابت والسيارات مقرر الارض لانواع الحيوان واصناف
المعادن والنباتات دام حمدک وجل ثناءک وتعالی ذکرک وتقدست اسماءک منک الابتداء و
اليک الانتهاء بقدرتک تکونت الاشياء لا احصی ثناء عليک افض علينا انوار معرفتک وطهر [illegible]
عن کدورات معصيتک وصلی الله علی ذوی النفوس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا علی سيد
المرسلين وامام المتقين وقايد الغر المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذی اخبر بالنبوة
وادم بين الماء والطين وارسلته رحمة للعالمين وايدته بنصرک وبالمومنين وختمت به الانبياء
والمرسلين وعلی اخوانه من النبيين والصالحين واله واصحابه الطاهرين اجمعين اما بعد
ميگويد اصغر العباد زکريا بن محمد بن محمود الکوفی القزوينی تولاه الله بفضله که چون
بحکم الهی مفارقت اهل ووطن اتفاق افتاد مجالست کتب اختيار کردم چنانچه شاعر
گفته است مصرع وخير جليس فی الزمان کتاب و پيوسته مشعوف بودمی بعجايب صنع
باری تعالی ودرين ايات تفکر کردمی که افلم ينظروا الی السماء فوقهم کيف بنيناها تا انجا که گفته است زرقا

منکر مشو لیکن ببین که این مانع از کجاست و خدای عز و جل گواه منست که ازین کتاب هیچ
خواص و حکایات و امثال ان از خود نگفته ام بلکه جمله را از کتب و روایات نقل کرده ام
و هرکه بچشم رضا در وی نظر کند   بعین الرضا عن کل عیب کلیله   و هرکه بنظر خشم در وی نظر
کند مساوی بسیار یابد و چشم کریم از عیوب کور باشد و گوش او کر و سد در القابل
فقلت اللهم لا ینبو الفضل منکم   فلیس یری عین الکریم سوی الحسن   و نام او عجایب المخلوقات
و غرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقالت و الله اعلم بالصواب   در علویات
مشتمل بر سیزده نظر   در عجایب فلک قمر
در زیادت نور قمر و نقصان   در خسوف قمر   در خواص قمر
در عجایب فلک عطارد   در خواص
عطارد   عجایب فلک زهره   در خواص زهره
در عجایب فلک افتاب   در کسوف افتاب
در خواص افتاب   در عجایب مریخ   در خواص مریخ
در عجایب فلک مشتری   در خواص مشتری
در عجایب فلک زحل   در خواص زحل
در عجایب فلک ثوابت   در کواکب ثابته
در اشکال ان   در منازل قمر
در حقیقت ملک   در انواع ملایکه
در حقیقت زمان   در ایام و لیالی
در فضایل ایام و خواص ان   در شهور عرب   در شهور
دوم   در شهور فرس

که درهم فراموش کرده بود باز امد شیخ را انجا دید از وی دراهم طلب کرد شیخ منکر شد اورا بیزد
تا انگاه که هلاک شد موسی صلوات الله علیه چون این حالات را مشاهده کرد گفت الهی حکمت
درین تقاضا چیست و عدل درین امور چیست باری جل و علا وحی فرستاد که شیخ پدر
این سوار را کشته بود و شبانرا بر پدر سوار حقی بود بمقدار درهم میان ایشان قصاص رفت
و دین ادا کرده شد و انا الحکیم العادل و چون این مقدمات معلوم شد عجایبی که این ضعیف
بران اطلاع یافته بود از صنایع بدیع و خواص غریب خواست که انرا مقید کند تا فراموش
نشود و بدان مجلس عالی خداوند صاحب عالم عادل موید مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام
ملک الصدر رشید الاکابر شاه پور ابن مرتبت مشهور ست بکرم و احسان مذکور ست
بوفور علم و علو شان و مخصوص از تایید الهی بمکارم اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث
و مکتسب ادام الله رفعته و کبت اعدایه و حسدته تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق و قضای
بهری از حقوق لاحق شود والله الموفق الاتمامه کتاب عجایب هرکه درین کتاب نظر کند
باید که تعب مولف تصور کند در جمع این امور و سبب و تلفیق ان و هرچند که اموری که مخالف
عادات باشد در وا انکار کند الا کسی که قدرت قادر را بر جمله ممکنات مستولی نداند و باید که
عاقل صاحب نظر با قدرت خالق و حیله مخلوقات هیچ صعبی دشوار نشمرد و انچه درین کتاب
یاد کرده امد اما عجایب صنع باری است جل و علا یا محسوس باشد یا معقول و یا حکایتی که نظر
باشد و ان منسوب باشد براویان وی و اما خواص اشیا باشد و این عمر وفا نکند بتجربت
همه و جمله را رها کردن از برای شک در بعضی معنی ندارد و اگر کسی خواهد که بتجربت ان مشغول
شود باید که اگر یکبار و دو بار راست نیاید فاتر نشود که ان تخلف باشد از فقد شرطی یا حدوث
ظاهری چنانکه سنگ مغناطیس اگر بوی سیر بوی رسد عملش زایل گردد باز اگر وی را در سرکه
ندارند خاصیت او ظاهر شود پس اگر سنگ مغناطیسی دیدی که ان نمی رباید در خاصیت او

در احجار مشتمل بر دو فصل   در کیفیت تولد احجار   در خواص احجار مرتب بر
حروف معجم   در اجسام و هی مشتمل بر هفت فصل   در کیفیت تولد ان
در تولد زمین و خاصیت ان   در تولد کبریت و خاصیت ان   در قیر   در نفط   در
مومیایی   در عنبر   در اشجار و
ان مشتملست بر دو فصل   در قول کلی عجایب اشجار   در خواص اشجار مرتب بر حروف
معجم   در گیاهها و ان مشتملست بر دو فصل   در قوی کلی در عجایب نبات
در خاصیت هر گیاهی مرتب بر حروف معجم

در حقیقت انسان   در نفس ناطقه
در اخلاق   در ذکر هوس فاضله   در تولد انسان و ان مشتملست
بر نه فصل   بر کیفیت تولد نطفه از عدو وصول ان بر رحم   در احوال نطفه در اتمام بچه در
شکم   در وضع   در سبب ذکورت و انوثت بچه   در سبب توام
در اعضاء بسیط و ان دوازده نوعست   در عظام   در غضاریف   در رباطات
در لحم   در شحم   در اعصاب   در شراین   در اورده   در ثرب
در غشا   در جلد   در مخ   در اعضای مرکب و ان دو ضرب است
در اعضای ظاهر و ان هفت نوعست   در سر و ان هفت فصل است
در چشم   در گوش   در بینی   در لب   در دهن   در لحین   در موی
در گردن   در سینه   در دست و ان هفت فصل است
در کتف   در عضد   در ساعد   در کف   در اصابع   در ناخن
در شکم   پشت   پهلو   باغرده   در اعضای
مرکب باطن و ان یازده نوعست   در دماغ   در ریه   در قلب

در سفلیات مشتمل بر پنج نظر

در حقیقت عناصر	در کون و فساد

در حقیقت آتش	در شب و کواکب که ریخته میشود

در حقیقت هوا	در سحاب و مطر	در ریاح	در رعد و برق	در هاله

در قوس قزح	در حقیقت

اب	در ظاهر شدن بعضی زمین از میان اب	در احوال عجیب که در بحر پدید اید

در بحر محیط و ان مشتملست بر هفت قسم

در حقیقت این بحر	در جزایر این بحر	در حیوانات این بحر

در حقیقت این بحر	در جزایر این بحر

در حیوانات این بحر	در حقیقت این بحر	در جزایر

این بحر	در حیوانات این بحر

در حقیقت این بحر	در جزایر این بحر	در حیوانات این بحر

در حیوانات و ان مرتبست بر حروف معجم والله الموفق الهادی

در حقیقت ارض	در مساحت زمین	در مقدار حجم زمین

در ارباع زمین	در اقالیم سبعه	در زلزله و خسف	در انکه زمین کوه شود

و کوه زمین شود	در ذکر کوهها مرتب بر حروف معجم	در انهار زمین و عجایب ان مرتب بر

حروف معجم	در انار و عجایب ان مشتمل بر حروف معجم یا در چشمهای اب و تولد ان

در فلزات و ان هفت فصل است	در زر و کیفیت تولد ان و خواص

ان	در سیم	در نحاس	در حدید	در رصاص	در سرب	در خارصینی

موزونی   در اعمال هندی   در لعب و شعبده   در لطایف حیل
در جن و آن مشتملست بر پنج فصل   در حقیقت جن   در ذکر ابالسه   در کیدهای
عجیب شیاطین   در ذکر بعضی از متشیطنه   در حکایات عجیب از جن
از حیوان در دواب و این مشتملست بر دو فصل   در حقیقت این نوع   در ذکر افراد
این نوع و خواص و فواید اجزای او   در حشرات و آن مشتملست بر دو فصل   در حقیقت
این نوع   در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او   در ذکر حیوانات
عجیبة الاشکال و پیش از انکه در کتاب شروع کرده شود چهار مقدمه یاد کرده اید .
در معنی عجب   العجب حیرة تعرض للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشی او
عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشی یعنی چنین باشد که عجب دهشتی است که مردم را عارض
شود از انکه چیزی بیند و سبب او نداند یا کیفیت سبب تاثیر او نداند مثال او چنانکه اگر کسی
خانه مگس انگبین بیند و پیش از ان ندیده باشد از ان شگفت آید از بن قبل که سبب او
ندانسته باشد پس از ان اگر او را معلوم شود که این صنعت منجان است او را شگفتی دیگر
حاصل اید که ان حیوان ضعیف ان مسدسات متساوی الاضلاع که مهندس حاذق با پرگار و مسطر
از عمل او عاجز اید چگونه میسازد و ان شمع از کجا می ارد که بدان خانها متساوی میسازد
چنانکه یکی را بر یکی تفاوت نبود و ان انگبین از کجا می ارد که بدان خانها ذخیره می نهد از بهر روز
زمستان و از کجا دانست که چون زمستان باشد غذا بر وی متعذر باشد و چگونه معلوم کرد
که خزانه عسل را بغشاهی رقیق بباید پوشانید تا غباری بوی نرسد و هوا او را نسف نکند همچنانکه
دستوق سر او بکاغذ پوشانیده اینمعنی عجب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هرچه درین عالم
هست جمله برین مشابه است الا انست که مردم ازاد وقت کودکی مشاهده کنند و ان وقت
مردم را قوت نظر تمام نباشد و اندک اندک تمام میشود چون تمام شد هم او مستغرق شود دیم

حکم کند ببارد برفق چنانکه قطرات او بهمدیگر باز نشود و اگر یکبار فرو ریختی روی زمین بفساد
آمدی و زرع تلف شدی و بقدر حاجت بارد که اگر زیادت از حاجت باشد زرع را بپوساند
و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود و ازینجا گفته است باری تعالی و انزلنا من السماء ماءً
بقدر پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را براند و بعضی جمع کند و بعضی بگستراند و بعضی او را
بیفشارد تا باران ازو بیرون آید و بعضی درختان را بارور کند و بعضی زرع و ثمار را بپرورد
و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون او و در سعت اکناف و بعد اقطار او تا
بحدی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز مانده اگرچه عمر دراز یابد

والارض فرشناها فنعم الماهدون و چگونه پشت او مهد احیا و شکم او مضجع اموات
ساخت و چون قطره باران بدو رسد همچنان بود که نطفهٔ ذکر برحم انثی پیوندد و بانواع
نبات و معادن آبستن شود پس ببین که چگونه اطراف او محکم کرده بجبال شامخات تا
او را از جنبیدن نگاه دارد پس مغارات کوهها را خزانهای آب ساخت تا اندک اندک
ازو بیرون می آید و جویها از آن روانه شود و مردم همه ساله از آن انتفاع میگیرند
تا سال دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل باشد از قدر حاجت بدریاها رود پس
نظر کن در بحار عمیق که جملهٔ خلیجهای بحر محیط است و آنچه مکشوف از زمین بنسبت با بحار
همچون جزیره کوچکست در میان بحر پس در حیوانات عجیبة الاشکال که در وی باشد هیچ
حیوان بر خشک نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بیحد در آب باشد و نظیر شان
بر خشک نیست پس در جواهر و تولد صدف در میان آب و چون درخت مرجان که در میان
آب بر سنگ خارا بروید همچون درختی پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس در
کشتی در روانه شدن او بر روی آب و بردن حرکات بادها او را و عجایب بحار بیش از آنست
که شرح توان داد و گفته اند حدیث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادنی که در کوهها

بتقضای حاجات از تحصیل شهوات و دفع ان و بمحسوسات مستانس شده باشد و عجب ان
بطول انس از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل را بیند یا فعلی که مخالف عادات
باشد ازان عجب ماند و او همه عمر عجایبها بیند که عقل ازان متحیر شود و اگر مصداق این میخواهی نظر کن
در اجسام رفیع و در سعت و صلابت ان آمن از افات و فساد حتی یبلغ الکتاب اجله زمین و
دریاها و هوا با غلظت ان با وی همچو حلقه ایست در بیابانی قال الله تعالی والسماء بنیناها باید
وانا لموسعون پس در بعضی نسبت با کره ارض رحوی میگردد و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی
سریع و بعضی پس در دوام حرکات او بی فتوری پس در ارتفاع بی عمادی و بی علاقه پس نظر
کن در کواکب او افتاب و قمر و غران و اختلاف مشارق و مغارب ان با اختلاف اوقات
یا بسبب نشو و نمای حیوان و نبات شود پس حرکات این کواکب بحسابی مقدر که نه زاید شود و
نه ناقص پس در اختلاف الوان او بعضی سرخ و سپید و بعضی بلون رصاص پس در سیر افتاب
در فلک او که بیکسال گرد افلاک یک دور او تمام شود و هر روز از مشرق بر می اید و بمغرب فرو
میشود تا اختلاف روز و شب پیدا شود و وقت معاش از وقت استراحت متمیز گردد پس در میل او
در وسط سما تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و باتفاق اهل بحث جرم افتاب مثل کره
زمین است صد بار و نیف سنتین بار و در لحظه مثل کره زمین قطع کند و ازینجاست که جبرئیل ع
پیغمبر را صلی الله علیه و اله وسلم گفت من وقت لا الی ان قلت نعم سارت الشمس مسیره خمسمایه
عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت ان و اکتساب نور افتاب را بشب تاب او بود پس در
زیادت شدن نور او و نقصان ان و عجایب سموات از حصر بیرون است و لیکن درین جا ان
قدر یاد کرده شد قوله تعالی تبصرة و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان اسمان
و زمین است از رنجش ستاره و ابرها و رعد و برق و صواعق و باران و تگرگ و بادهای مخالف
و ابر گران بار در هوا چگونه مسخر باد شده تا او را چنانکه خواهد می بارد تا انجاکه باری تعالی

اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قایم باشد اورا اعراض روحانی گویند چنانکه علم و
قدرت اما اعراض جسمانی از وصدق نسبت با قسمت حاصل اید و اما نیاید اگر صدق
نسبت حاصل اید نسبت اما حصول باشد در مکان و انرا این خوانند و اما در زمان و
اورا متی گویند و اما نسبت او در متکرر باشد و انرا اضافه گویند یا تاثر چیزی در چیزی
باشد و انرا فعل گویند یا تاثر چیزی از چیزی باشد و انرا انفعال گویند یا از احاطت چیزی
بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط به و این را فلک گویند یا هیات جسم
باشد بسبب نسبت اجزای او با یکدیگر و انرا وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت
و اما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزای حدی مشترک نبود انرا عدد گویند و اگر حدی
مشترک باشد انرا مقدار گویند اینست اقسام صدق قبول قسمت و اگر نه قابل صدق
قبول قسمت باشد نه صدق قبول نسبت اما مشروط باشد بحیات یا مشروط نباشد اگر
باشد اما موقوف باشد بر شهوت و نفرت و انرا تحریک گویند یا موقوف نباشد بر شهوت
و نفرت و انرا ادراک گویند پس ادراک اما کلی بود چنانکه علم و ظن و جهل و اما جزوی
باشد چنانکه ادراک بحواس خمس و اگر مشروط نباشد بحیوة چنانکه محسوسات حواس
خمس اما محسوسات قوة باصره چون الوان و اضوء و اما محسوسات قوة سامعه چون اصوات
و حروف و اما محسوسات قوه شامه چون طیب و اما محسوسات قوة ذایقه چون طعوم
و ان نه است و اما محسوسات قوت لامسه چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و ثقل و خفه و صلابت و لین و خشونت و ملاست اینست اقسام ممکنات و فیما بعده
ذکر افراد او بیاید بتفصیل انشا الله تعالی و اهل سیر چنین گویند که در سفر اول از توریة با قسم که
باری تعالی جوهری بیافرید پس بهیبت نظری بران جوهر کرد جوهر بگداخت و ازان دخانی برامد و زبدی
حاصل شد باری سبحانه و تعالی ازان دود اسمانها را بیافرید و ازان زبد زمین را بیافرید

مودوع است که بعضی از ان در زیر مطرقه منطبع میشود چون زر و سیم و نحاس و رصاص

و حدید و بعضی از ان منطبع نشود چنانچه فیروزج و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون

نفط و قیر و کبریت و غیر ان و کمتر ان نمک است اگر شهری از نمک خالی ماند فساد باهل او راه یابد

پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه و در اشکال و لون و طعم و رایحه او تسقی من ماء

واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل از یک خوشه خرما نخل بر وید مطوف بعناقید و از

دانه سبع سنابل فی کل سنبلة مایة حبة پس در انواع حبوب و اختلاف اشکال و طعوم

و روایح او و کثرت منافع ان و هیچ گیاهی در و نرویدالا که چند منافع در و بود الا انست

که وهم بشر از ادراک ان قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از ان در هوا می

پرد و بعضی در اب سیاحت میکند و بعضی بشکم رود و بعضی بدو پا و بعضی بچهار پا و بعضی بر

بیشتر پس در صور و اشکال حیوانات و اختلاف و احوال ایشان تا عجایبی بینی که عقل

از ان مدهوش بلکه در نحل و مورچه و ملخ و عنکبوت که حیوانات ضعیفند بنگر در ضعف ایشان

و در ان خانه که بنا میکنند و غذا را که جمع میکنند از بهر زمستان و ان هندسه او و بنصب

کردن او سکنه را بر سر صید ذباب و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقل را مدهوش

و حیران گردانند و از چشم اکثر مردمان افتاده است بمجارست بسیار و مساهدت

پشماند والله الموفق للصواب

هر چه غیر باری تعالی است مخلوق است و مخلوق یا قایم بذات باشد و یا قایم بغیر

ذات یا متحیز باشد یا نباشد اگر متحیز باشد او را جسم گویند و اگر متحیز نبود او را جوهر

روحانی گویند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس گویند و اگر

بجسم متعلق نباشد و سلیم بود از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد

او را جن گویند اینست اقسام قایم بذات واما قایم بغیر اگر متحیز است قایم بود او را

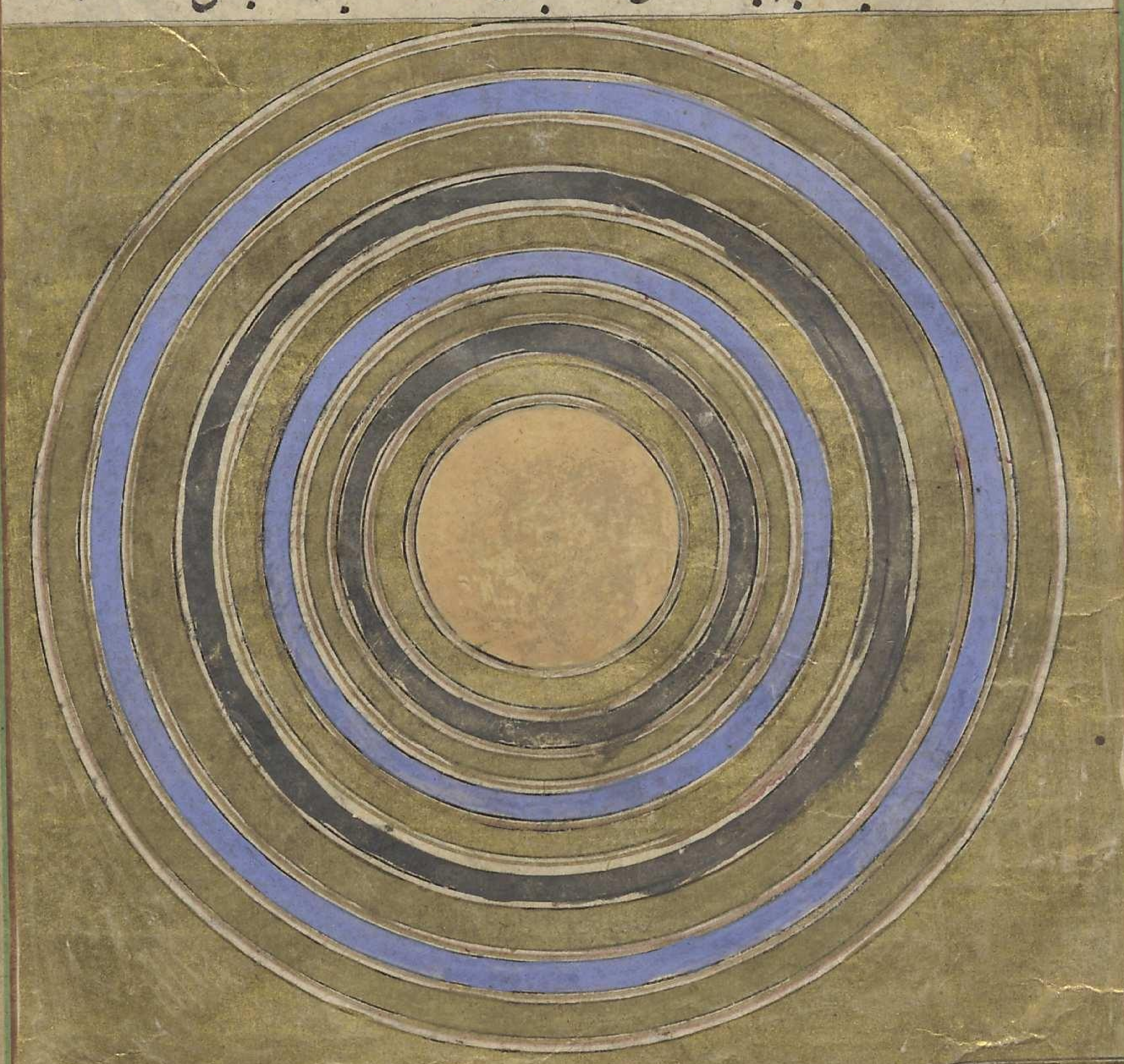
وان چیزها را اکتساب میکرد و از انجمله اصابت عین است و انچنان باشد که غایت
چیزی را بیند و انرا عجب دارد تعجب او سبب هلاک انچیز گردد بخاصیتی که نفس اورا
بود و از انجمله اختصاص بعضی نفوس باخبار غیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم
واحکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابومعشر طری قصد صفهان
کرد تا ان مرد را ببیند چون باصفهان رسید اورا دید برای نشسته و طایفه گرد او در امده
و هر یک از و سوالی میکردند و او هر یک را جوابی میگفت بعد از انکه اسطرلاب برمیداشت
و در سایه نشسته بود ابومعشر گفت ای حکیم این احکام که میکنی دلالت او از کجاست گفت
صبر کن تا با تو بگویم چون مردم برفتند ابومعشر را گفت اسطرلاب برمیدارم تا قوم پندارند
که این احکام بنا بر دلیل است و انکه مرا در خاطر می افتد میگویم و مردم تصدیق میکنند
و چیزی از ان می یابند ابومعشر را از ان شگفت امد و بدانست که ان قوت نفس است
انکه دامن ابومعشر بگرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چگونه گیرند از اسطرلاب و از انجمله
در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان امد مسلمان شد و هر شخص را که میدید
میگفت طالع تو فلان برجست بچندین درجه از طول رصدی که معلوم بود او را چند بار امتحان کردند
هیچ خطا نکرد خبر او بسلطان رسید پرسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج میتواند کرد
گفت توانم کرد سلطان گفت بگو تا دوش در خواب چه دیده ام برفت و فکر کرد و باز امد
گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته و شمشیری در دست سلطان گفت همچنین است
اما بدین قدر اعتماد نتوان کرد که من بر کنار جیحون نشسته ام بیشتر اوقات در کشتی می
نشینم و شمشیر از خود جدا نکنم باشد که اتفاقی افتاده بود بار دیگر هم امتحان کردند هم فضلت
امد سلطان او را نزدیک خود خواند و برگزید و از انجمله امور سماویست اثاری که در هوا پدید اید
چون مسی با خاسه یا بمثال دبران شکل باشد که مدتی بماند و از انجمله جسمی که ثقل از هوا بیفتد چنانکه شیخ

چنانکه فرموده است عز و علا اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
و بشش روز جمله تمام شد و علماء محقق چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد
و ایام سته مراتب مصنوعاتست از بهر آنکه قبل از حدوث زمان تحدد و زمان محالست
از مراتب سته یکمرتبه زمین است (مادّه) و یک مرتبه صورت او و یکمرتبه ماده اسمان و یک
مرتبه صورت او و دو مرتبه دیگر مکملات زمین و اسمان از جبال و کواکب و نفوس و غیر
ان و چنین گویند که هرچه بالای زمین است انرا اسمان گویند و هرچه زیر فلک قمر است انرا
ارض گویند **قوله تعالی** خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یعنی سبعا اول کره نار
دوم کره هوا سیم کره اب چهارم کره ارض و سه طبقه ممتزجست میان این جهات اول
ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و ما سیم از ما و ارض و انرا کره طینی گویند بعد ازین بعنایت
الهی بعد از خلق جماد امر نبات و حیوان بدیر ساخت و الله الموفق للصواب **مقدمه سیم در
معنی غریب** و غریب امری باشد که مثل ان کم واقع و مخالف عادات بود و ان یا تاثیر
نفوس بود یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری و الله اعلم از انجمله معجزات انبیاست
صلوات الله علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب باشد باری تعالی
ان مطلوب را احداث فرماید از بهر تصدیق ایشان و از انجمله کرامات اولیاست رحمهم الله
تعالی که نفوس ایشان از غایت صفا و قوت در غیر ایشان اثر کند و امور غریب
پدید اورد چنانکه بدعای ایشان مریض شفا یابد و باران بیاید در خشک سال
و باد موتان زایل گردد و نفرت طیور بهدو و صولت سباع بخضوع مبدل شود
و از انجمله اخبار کاهنانست و کهانت بمبعث پیغامبر ما صلی الله علیه و اله و سلم مندرس
شد و پیش ازین مبعث کاهنان خبرهای بسیار دادند و طرفی از اخبار ایشان بجای
خود اورده شود انشاء الله تعالی و گویند که سبب ان بود که نفوس ایشان بنفوس جن مختلط می شد

بلخ است در سنه خمس و عشرین وخمسمایه بچه بزاید یک نیمه از بدن اورا دستی بود
و پایی و یک نیمه از وجه صورت نسناس که در غاص بحر یمن باشند وازانجمله سخن اطفال
است چنانچه شاهد یوسف صدیق علیه السلام وطفل ماشطه ال فرعون وعیسی صلوات
الله علیه وازانجمله کلام بهایم است چنانچه ابوهریره روایت کند از پیغمبر صلی الله
علیه واله وسلم منا رجل فی غنم له اذ عدا الذیب علی شاة منها فاخذها فادرکها الراعی
فاستنقذها فقال له الذیب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال سبحان الله
ذیب تتکلم فقال صلی الله انا او حسن وابوبکر وعمر وحکما چنین گویند که امور غریب در
عالم اما بواسطه نفوس بشری باشد وان معجزات بود از انبیا وکرامات بود
از اولیا واما بواسطه امور سماوی باشد انرا طلسم گویند ویا بواسطه اجرام عنصری
باشد وانرا نیرنج خوانند وبقدر هریک ازین بجای خود گفته شود انشاء الله تعالی
مقالت چهارم در تقسیم موجودات هر موجودی که هست غیر واجب الوجود جمله صنع
باری تعالی است وافریده اوست وان منقسم است بدو قسم **قسم اول** موجودی که
اصل او ندانیم نظر در وی کردن ممکن نباشد کما قال الله تعالی ویخلق ما لا تعلمون **قسم دوم**
موجودی که دانیم بکلی لیکن بتفصیل ندانیم وان یا مرئی باشد یا نباشد اما انچه مرئی نبود
در دنیا چون عرش وکرسی وملایکه وجن وشیاطین مجال فکر درو تنگ باشد شوان
گفتن الا انچه بنصوص واخبار واثار معلوم شده باشد اما انچه مرئی باشد چون اسمانها
وکواکب ان وشمس وقمر ودوران وحرکات اختلاف ان وزمینها وانچه بروی است
از کوهها ووادیها ودریاها ومعادن وگیاهها وانواع حیوانات وانچه میان اسمان
وزمین است از هوا وبادها وابرها وبارانها ورعدها وبرقها وصواعق وشهبها و
عواصف ریاح در تحت هر جنسی انواعست وتحت هر نوعی اصنافست وانشعاب د

رئیس حکایت کند که در زمین جرجان از هوا پاره اهن بیفتاد بر مثال جاب جاورس با همدیگر
منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بروی کارگر نشد و از انجمله باشد که از هوا چیزی
بیفتد مثل پارهای اهن یا نحاس در میان صاعقه و ازان بر زمین ترک بسیار افتد و باشد
که بر زمین جیلان نیز بیفتد و ابو الحسن علی ابن الاثیر الجوزی رحمة الله علیه اورده است
که بارض افریقیه در سنه عشر و اربعمایه ابری عظیم پدید امد با رعد و برق هایل و سنگی بباریدی و هرکه
افتاد هلاک شد و جاحظ گوید باییج و ان مدرسه ایست میان خورستان و اصفهان ابری
گران پدید امد چنانکه گفتی نزدیک سر مردم است و ازو بانگی شنیدند مانند هدیر فحل انکه
بارانی سخت ببارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان ان ازصفادع شابط و
بیفتاده بود شبوط ماهی خوش طعم بمقدار یک ذراع مردم و مردم ازان بخوردند و نمک
در وکردند از بهر ادخار و از انجمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود و
دریا زمین شود و زمین یونان که مولد حکماء یونان بود اکنون دریاست و چنین گویند
که از خاصیت ان زمین ان بود که هرچه انجا یاد گرفتندی فراموش نشدی و باشد
که دریا خشک شود چنانکه بحیره ساوه و از انجمله گویند که بخاری از زمین براید که بهرچه
رسد از حیوانات و نباتات انرا سنگ کرداند و اثار ان بمصر موجود است بزمین ما
و زمین قزوین بجایی که انرا ابله ریشم گویند و از انجمله ظهور معدن یا نباتی به بعضی بقاع
چنانکه ظهور معدن بارض اسمعیله و نبات برنجین بارض ساوه و از انجمله تولد حیوانی
عجیب شکل چنانچه مثل او ندیده باشند امام شافعی گوید که بیمن رسیدم مثال انسانی
دیدم که از کمرگاه پایان صورت زنی بود و از کمرگاه تا فرق صورت دو زن و دو
بدن بود و چهار دست و دو سر و سر دو میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با همدیگر جنگ
میکردند و وقتی موالفت می ورزیدند و از انجمله گویند که زنی بکل و ساماان و ان ازدهایی

واز افلاک بعضی انست که برو یک کوکب بش نباشد جون افلاک سیارات وبعضی
انست که عدد کواکب او جز باری تعالی نداند جون فلک الثوابت وبعضی انست که بروی



هیچ کوکب نباشد جون فلک الافلاک واز ین قبل او را فلک اطلس خوانند وکوکب
در افلاک مرکوزست همجون فص در خاتم وحرکات او مانع حرکات فلک اوست وجمله
حرکات در عالم بحسب اراده متقدمات واصحاب رصد بطلیموس که اعتماد قوم بر رصد اوست
جهل وبنج حرکتست حرکت فلک اعظم وحرکت فلک ثوابت وحرکت هرده ازین افلاک علوی
حرکت هریک ازین شش ودو حرکت ازین حرکت افتاب وشش حرکت ازین فلک زهره
ونه ازین فلک عطارد وشش ازین فلک قمر ودو حرکت ازین مادون فلک القمر
وان حرکت حفت است ثقل انست منتهی فکر الاذکیا ، والله اعلم نظر اول در فلک
قمر واورا دو حدست مرکز هریک ازان مرکز عالم حد محدب او متصل باشد

نهایت ندارد و از کثرت صفات و هیأت و اختلاف معانی ظاهر و باطن و درین جمله
محال نظرست و هیچ ذره از ذرات نیست الا که در دیگر و حکمت یاده یا بیش نیست
و جمله دلیل بر وحدانیت خالق او چنانکه گفت شعر والله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد
و فی کل شیء له آیة یدل علی انه واحد مقدمه اول در علویات و آن مشتمل است بر مقدمه
و سیزده نظر مقدمه در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن طریق
اجمال قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کری علی الوسط علة لیس بخفیف و لا ثقیل و
لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و الالتیام مقدمات براهین
گفته اند در کتب حکمی اما این کتاب بسط این نیست و افلاک جمله کرهاست بعضی
محیط به بعضی همچون قشر پیاز و جمله او یک کره است آنرا عالم خوانند بعضی آنرا تشبیه
کنند هر فلکی مقعر آن دیگر را مس کند و آنچه نزدیکست بعناصر فلک قمرست پس فلک
عطارد پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس
فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را حیزیست که از آن بیرون شوند و پیش و ایشان در
حرکت باشند هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت او را هیچ چیزی که مردم مشاهده کنند تشبیه
نتوان کرد تا غایتی که ببرهان هندسی درست شده است که اسب در حالت دویدن
از دویدن در آن زمان که دست‌ها بردارد تا آنکه که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ
برود و از افلاک بعضی آنست که از مغرب بمشرق رود چون فلک ثوابت و افلاک
سیارات و بصورت کره عالمست بعضی بعضی والله اعلم بالصواب و از افلاک بعضی بنسبت
با ما روی گردد و بعضی دولابی گردد و بعضی حمایلی گردد و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد
چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود او را خارج المرکز گویند و بعضی
محیط نباشد به بعضی چون فلک التدویر و شرح هر یک از آن بجای خود پیدا نشاء الله تعالی

و از افلاک



و او کوکبیست که مکان طبیعی او
فلک اسفل باشد و نور از افتاب
قبول کند بر اشکال مختلف و لون
ذاتی او سیاه باشد در هر برجی
دو شب و دو دانک از شبی ماند
و در هر ماهی یک دور کند و فلک
او کوچکتر همه فلکها ست و
سریعتر و از اینجاست که اورا
فتح النجوم خوانند در هر شبی بمنزلی باشد از منازل بیست و هشتگانه و در شب بیست و نهم
مستتر باشد و یک منزل را قطع کند انکه از افتاب بگذرد و باز پس افتد و هلال باشد
چنانکه باری تعالی گفته است والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم که جرم قمر جزء
من تسعه و ثلاثین جزء و ربع جزء من جرم الارض و دور القمر اربعمایه و اثنان و خمسون مبدأ
و قطر هذا القمر مایه و اربعه و اربعون میلا بالتقریب اینست که اتفاق کرده اند بران اصحاب
هندسه **فصل در زیادت ضوء قمر و نقصان** قمر جسمی کثیف است و بی نور الا ارکی ازو له برزوی
او پیداست پس ان نیمه که در مقابل افتاب بوده پیوسته چون مقارن افتاب شود نیمه
مضی او با جانب افتاب باشد و نیمه مظلم با جانب زمین و چون از افتاب دور شود در جهت



مشرق نیمه مظلم باشد جانب مغرب انقدر
که از روز روشن شود هلال باشد و هر چند
که از افتاب دور شود جرم او بیشتر مضی میگردد
تا انکه که مقابل افتاب شود ان نیمه که جانب

بمقعر فلک عطارد و حد مقعر او بمحدب کره اتش یک دور او پیت و شت دور تمام
شود بحرکتی که بدو مختص باشد از مغرب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حاوی در
چهارده روز دو دور تمام شود در دور اول ان روی که منور باشد سوی زمین باشد و در دور
دوم روی غیر منور باشد با جانب زمین و فلک او را کلی بچهار منقسم باشد سه ازین
شامل بر زمین و یکی غیر شامل از افلاک شامل اول را فلک جوزهر خوانند و سطح بالایین
او سطح زیرین فلک عطارد را مماس گویند و دوم فلک او سطح ما عدا او و مماس مقعر
فلک جوزهر باشد و سطح زیرین او مماس محدب کره اتش و او را فلک مایل خوانند
ازین قبل که منطقه او از منطقه فلک جوزهر میل کرده شد و مرکز او مرکز عالم باشد
و سیم فلک او را فلک خارج المرکز گویند و فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم
مایل باشد بجانبی از فلک کلی چنانکه مقعر سطحهای او که بالایین است بر نقطه مشترک
باشد و انرا حضیض خوانند و بسبب این دو جسم مختلف حاصل اید و در غلظ و رقت یکی
ازین حاوی فلک خارج مرکز باشد و تحس ان دیگر محری و رقه حاوی از جانب اوج باشد
و غلظ او از جانب حضیض و رقه و محری و غلظ او بعکس ان باشد و هر یکی را ازان متمم
خوانند فاما فلک صغر که در تحس فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر گویند و
قمر در و مرکوز است حرکت قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر حرکت
فلک کلی و علماء هندسه چنین گویند که تحس هر فلک و مقادیر اجرام کواکب و دوایران
و اقطار ان جمله اورده است و نباید که کسی ازان مستبعد شمارد که ان صعب نباشد الا بر
کسی که با علم هندسه او را اشنایی نبود و اما هر که مقالات دوم را از اقلیدس حل کرده باشد
این امور بروی اسان باشد اگر فطانت یاری دهد و هذا صورت الافلاک القمر
والله اعلم بالصواب والیک المرجع والماب فصل در حقیقت قمر

از شرق یا غرب ان بحر از انجانب زیادت شود هرچند که قمر بدانجانب میل کند در انجانب
مد بحر باز دید می اید تا انکه بواسطه شمال انموضع رسد این ساعت نیز بغایت رسیده باشد
جون قمر از وسط سما میل کند جزر باز دید اید و زیادت میشود تا انکه که قمر بموضع مغرب
ان رسد وان غایت جزر باشد پس جون قمر از مغرب ان موضع میل کند دیگر بار مد
باز دید اید و زیادت میشود تا انکه که بوتد الارض رسد انکه غایت مد ان موضع بود
و جون قمر از ان موضع میل کند دیگر باز جزر باز دید اید تا انکه که قمر با فق مشرق رسد
در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتداء مد حرکتی
عظیم بیند که اب از زیر بیالا می رود و نفخی عظیم و بادی سخت و موج اب و همچنین باشد
تا انکه جزر باز دید اید و انکه ان جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شطوط باشد
زیادت اب و اسماح ان مشاهده کند و ابتداء مد از موضعی باشد که مراح و بسیار اب
و عمیق باشد و غالب بر زمین او صلابه بود و قمر بر وفق او باشد با مسامت ان
بود تا بخار بسیار متولد شود و دران موضع محتبس ماند و طلب صعود کند و ازین نفخ خود
هیجان باز دید اید و اب مرتفع شود و هرگه این اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و
ازینمعنی مد و جزری است که همه روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که هر یکماه
یکبار بود بر خلاف این نسق باشد و اصحاب بحر چنین گویند که در ماه مد و وقت اجتماع همچنین
شمس و قمر در وقت امتلا در زیادت باشد و بعد از ان امتلا در نقصان باشد تا وقت
اجتماع و همچنین در هر ماه برین نسق است از اول تا نیمه در زیادت و از نیمه تا اخر در نقصان
و از تاثیرات قمر است که حیوانات را در وقت زیادت قمر قوت و نمو بیشتر باشد و اخلاط
بدن ظاهر بود و عروق حملی باشد و حرارت بر مزاج غالب بود و بعد از امتلاء ابدان
حیوانات ضعیف باشد و نمو کمتر و اخلاط در ابدان غائر باشد و عروق را امتلا

زمین باشد روشن شود انکه اورا بدر خوانند بعد ازین در نیمه اخر از ماه هر جند که نزدیک اقتاب
میشود نور او کمتر میکردد تا انکه مقارن اقتاب کردد انکه ان نیمه که مضی باشد با جانب
فلک عطارد بود واین که غیر مضی باشد با جانب زمین باشد واین صورت اوست والله
اعلم بالصواب **فصل در سبب خسوف قمر** وجون جرم زمین حایل شود میان
جرم قمر وجرم اقتاب خسوف باز دید اید و قمر در نقطه راس با ذنب باشد ونزدیک
استقبال بود وجرم اقتاب بش از کره زمین است پس از ظل زمین مخروطی باز دید اید که
قاعده او سطح زمین باشد از بهر انکه خطوطی که از شعاع اقتاب ساند بسطح زمین رسد متوازی
نباشد جون بجرم زمین رسد از جوانب او بکذرد و بیکدکر متصل شود و بر یک نقطه از سایه
زمین شکل مخروطی پدید اید چنانکه شرح داده شد اکر قمر را عرضی نبود از فلک البروج
و در وقت استقبال جمله جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و دراز مانی
باشد و اکر قمر عرض بود از فلک البروج منخسف و باشد که جرم قمر مماس جرم مخروط



بود از هیچ قدر منخسف
نشود واین ان وقت باشد که
عرض قمر مساوی نیمه مجموع قطرین
باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اکر
کمتر ان نیمه قطر باشد پاره از و
منخسف شود وصورت او
اینست والله اعلم بالصواب
فصل فی خواص القمر جنین کویند که جمله تاثرات او بواسطه رطوبت باشد چنانکه تاثیر
اقتاب بواسطه حرارت بود و از تاثرات قمر امر دریاهاست جون قمر در جایی باشد

از تاثیر

با عاشقان کند رخ او   با قصب پرتو قمر نکند واز تاثیرات قمرانست که معادن که اول شهر مسلون
چون جواهرا و صافی تر ولون او روشنتر بود و در نیمه اخر ماه برعکس بود و حکما گویند هر که جواهر
تجربت کند قوی طبیعی را و به بیند که چگونه بسبب ضوء قمر زیادت میشود و بنقصان او
نقصان می پذیرد که چون قمر مقارن زهره شود در نور استعمال بوره کند از برای ازالت
شعر تا بدانند که تفاوت میان این وقت و وقت دیگر چنداست زیراکه طبیعت قوی
بود بقوت نور قمر نگذارد که بوره تاثیر کند والله اعلم **خاتمه این نظر در راه کهکشان**
وان سپیدی است که بر اسمان بینند مانند سحابی پاره پاره و حکما تا این زمان در حقیقت
او قولی شافی نگفته اند و بعضی چنین گویند که کواکب صغار ست بعضی به بعضی متقارب
و عرب انرا ام النجوم گویند ازانرو که در وی کواکب بسیار مجتمع اید بعضی بعضی را طمس
کرده ازین رو که در وی کواکب بسیار مجتمع اید بعضی بعضی را طمس کرده ازین رو به
پاره ابر می ماند و او در زمستان در طرفی می باشد و در تابستان اول در وسط السماء
باشد از شمال تا جنوب و در اخر شب بگردد ممتد باشد از مشرق تا مغرب و فلک
او به نسبت با زمین با رحوی میگردد والله اعلم بالصواب **نظر سیم در فلک عطارد**
وسطح اعلای او متصل باشد بفلک زهره و سطح اعلای او بفلک قمر و در یک دور
او در یکسال تمام شود و این دوری که باو مخصوص است از مغرب بمشرق و فلک
خارج مرکز او همچون فلک خارج مرکز قمر است در داخل ثخن فلک کلی و او را مدیر
خوانند و در میان فلک مدیر خارج مرکزی دیگر باشد و او را خارج مرکز دوم گویند
و عطارد را دو اوج باشد یکی در فلک کلی و دوم در فلک مدیر و چنین گویند
که ثخن فلک عطارد و این مسافت میان سطح اعلی و سفل باشد و چنین گویند
که این ثلثمایه الف و ثمانمایه و ثمانون الفا واربعمایه واثنان وثلثون میلا وصورت

کمتر بود و برودت بر مزاج غالب باشد و اینمعنی پیش علماء طب در غایت ظهور باشد و
اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت ان موقوفست بر زیادت ضوء قمر و نقصان
او و گویند که هرکه در اول نیمه ماه بیمار شود قوت او بر مقاومت مرض قادرتر از ان باشد
که در اخر ماه بیمار شود و از تاثیرات قمر انست که شعور حیوانات چون قمر زاید النور
باشد نبات او بیشتر باشد و تن او قوی‌تر بود اگر خواهی که برگی بد شخواری توان انرا
برکندن و در نیمه اخر تن او قوی‌تر باشد و شیر حیوانات در نیمه اول بیشتر باشد و بیاض
بیض بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یک روز بحسب احوال قمر
مختلف باشد یعنی که چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور
باشد و چون در ربع غربی بود تحت الارض حکمش بعکس این باشد و چنین گویند
که اگر کسی این امور را اعتبار کند اثار این ظاهر گردد و این تاثیرات قمرست که اگر
کسی در مهتاب بسیار نشیند در بدن او کسل و استرخا باز دید اید و صداع و زکام ظاهر
شود و اگر لحوم حیوانات ماهتاب برو تابد طعم و رایحهٔ ان فاسد شود و ماهی که در دریا
و درا جام صید کنند در نیمه اول ماه بیشتر بود و لسع ایشان درین وقت قوی و فربه‌تر
بود و از تاثیر قمر انست که هر درخت که بنشانند و قمر زاید النور باشد بروید و نشو او خوب
باشد و زود باردار شود و اگر قمر ناقص النور باشد تا از وسط سما ساقط شود امر بر عکس
باشد و فواکه و حبوب و اشباه ان نمو در نیمه اول ماه بیشتر کند که قمر زاید النور باشد
و اینمعنی نزد ارباب ملاحت امری ظاهر و در بقول و بطیخ و قثا و قرع و سمسم نباتات
ظاهر باشد و در نیمه اخر ماه امر بر عکس این باشد و فواکه که ماهتاب بروی افتد
او را الوانی عجب اید احمر و اصفر و انچه در اول شهر لون یابد نیکوتر بود و از
تاثیرات قمر که قطن و کتان به پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر گوید بیت انچه

خوانند بدانجهت که در سعادت کم از مشتری باشد و در هر برجی بیست و هفت روز بماند
و پیوسته گرد آفتاب گردد چون عطارد عشق و طرب و لهو و لعب راند منجمان چنین گویند
که نظر در روی کردن خوشدلی آرد و عاشق چون در روی بسیار نگرد حرارت عشق وی سبکتر
شود و ازینجاست که شاعر گوید **بیت** در روی تو نگه کنم اندوه کم شود چون عاشقی که
بنگرد از دور زهره را و زهره الفت و محبت آرد میان مردان و زنان و گویند که
وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد و نیکو حال بود میان زن و مرد محبتی عجب بود و جرم الزهره
جزء من اربعة و ثلثین جزء و ثلث جزء من جرم الارض و نظر جرم الزهره اربعمایه و تسع و العشرون
میلا و سدس میل والله اعلم بالصواب **نظر پنجم در فلک آفتاب** و سطح اعلای فلک آفتاب
متصل باشد بفلک مریخ و سطح اسفل او بفلک زهره و دور خاص او از مغرب بمشرق
بسیصد و شصت روز و ربعی از روز تمام شود و از دو فلکی متصل شود که مشتمل باشد
بارض و خارج المرکز باشد چنانکه شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر فرق الا آنکه



جرم آفتاب مقام فلک التدویر باشد
بدین صفت که صورت کرده شد و آفتاب
را فلک التدویر نباشد و این لطف باری
عز و علا و عنایت اوست که اگر آفتاب را
فلک التدویر بودی چنانکه دیگر کواکب را
چون آفتاب رجعت کردی با ایشان شش ماه
شدی و همچنین زمستان و آفتاب را اگر مسافت روش بودی شش ماه حیوان و نبات
بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین از سمت الراس اگر شش ماه دور شدی حیوان و
نبات از برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب درین مسافت مابین سطح اعلی و سطح اسفل باشد



فلک اوانست والله اعلم بالصواب

فصل درخاصیت عطارد منجمان عطارد

را منافق گویند ازان روکه باسعد

سعد باشد وبانحس نحس ازنشان

اوانست که ذکا وفطنت اندبرای

انکه اگر منجمان نیکوحال بود بسعدی

ان ذکا وفطنت درخیر صرف کنند

واگر بانحسی باشد ان معنی را درحیله ومکر صرف کنند ودر هر برجی هفده روز بماند سرها و

رجوع واستقامت او بسیار باشد دایم گرد افتاب گردد ازین قبل او را نادر باشد

که بتوان دید وچنین گویند که جرم او جزو من اثنین وعشرین جزو من جرم الارض ودایره

جرم ماتان وست وثمانون فرسخا ونظر جرم او ماتان وثلثه وسبعون میلا

نظر چهارم درفلک زهره وسطح اعلای او متصل باشد بمقعر فلک افتاب الا یک

فلک تدویر زهره جون سریع باشد درپیش زهره افتاب افتد وجون سطح ادنی بمحدب



فلک عطارد ویک دورا او از مشرق (مغرب) از

یکسال باشد بطی باشد درعقب افتاب افتد

وشرح ان دررجوع کواکب بیاید انشاالله

وتخسن حرم فلک زهره وان مسافت میان

سطح اعلی وسطح اسفل باشد ثلثه الف و

سبعمایه وخمس وتسعون میلا وصورت

فلکها متشابه بصورت فلک القمرست فصل فی خاصیة الزهره منجمان زهره را سعد اصغر

وزبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیره و فواید احجار معدنی معلوم است
واز تاثرات او در نبات و زروع و اشجار بر و یدا الا در موضعی که شعاع اقتاب بدو نرسد
و تاثیر اقتاب در نیلوفر و اذریون در یک روز بنگر که چگونه ظاهرست چون اقتاب طلوع کند
نیلوفر و اذریون در اب دمار شروع کند چنانکه اقتاب مرتفع میشود ساق او مستقیم میشود
و اوراق او راست می ایستد چون اقتاب بغایت ارتفاع رسد او نیز بغایت استقامت
رسیده بود چون اقتاب از وسط السما زایل شود و شروع کند در انحطاط نیلوفر و
اذریون نیز شروع کند در ذبول چون اقتاب غروب کند او نیز مرده شود تا روز دیگر
واز تاثرات او در حیوان چون نور صبح پدید اید در حیوانات حرکت و شطارت
پیدا شود چنانکه اقتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت و شطارت پیدا شود هم
چنانکه تا وقت زوال چون اقتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات شروع
کند در انتقاص و همچنین ضعیف میشود تا انکه که اقتاب غروب کند حیوانات در مکان
اماکن خود قرار گیرد و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردگان تا انکه که روز دیگر
اقتاب طلوع کند واز تاثرات عجیب او انست که قومی که اقتاب مسامت روس
ایشان باشد چون بلاد سوادان اهل او محترق باشد و سیاه و وجود ایشان
محل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان چون اخلاق سباع و قومی که اقتاب
از سمت الراس ایشان دور شود چون صقالبه و روس اهل او خام باشد و لون ایشان
سپید بود و وجوه ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان همچون اخلاق
بهایم بود و براهمه چنین گویند که اوج اقتاب در هر برجی سه هزار سال بود فلک را در سی و شش
هزار سال قطع کند و درین وقت سنه ثمان و خمسین و ستمایه در برج دو راست و چنین
گویند که چون اوج با بروج جنوبی افتد بعمارت و خراب منقلب شود این ربع که معمور است

ثلثمایه الف وخمسه وخمسون الفا واربع وسبعون میلا اقتاب بدرکبر کواکبست

منجمان کویند که اقتاب ملک کواکبست و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ

صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره خنیاکر وخدمتکار و افلاک

اقالیم و بروج شهرها و درجات دیهها ودقایق محلتها و توالی منازل واین تشبیه خوبست

واز عجایب لطف باری جل وعلا یکی انست که اقتاب را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع

و مطبوعات برحد اعتدال بماند که اکر بر فلک ثوابت بودی عناصر ازوی دور افتادی پس

مرکبات از غایت حرارت بسوختی ولطف دیکر انست که اقتاب را جاری افریده است

که اکر ایستاده بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضعی دیکر برودت عظیم و فساد

ان معلومست بلکه در یک روز بهمه مواضع بکردد تا هر موضعی از شعاع او حظ خویش بیابد

فسبحانه ما اعظم شانه و جرم اقتاب صد وشصت وشش چند جرم زمین است

و قطر جرم اقتاب احد واربعون الفا وتسعمایه وثمانیه وتسعون میلا و در هر برجی سی روز

و چیزی از روزی و هر روز یک درجه قطع کند واز تاثیرات او انست که جمله کواکب را

ناپدید کند و قمر را نور دهد وانچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید اقتابست واز تاثیرات

ان در بحار چون حرارت اقتاب در بحار تاثیر کند ازوی بخار برانکیزد و بخار چون بهوا رسد

از برودت او متکاثف شود و سحاب کردد باد ان سحاب را با ماکن بعیده رساند باران

شود ازان زمین مرده زنده شود وانهار وعیون ازان روانه شود وسبب نبات وحیوان

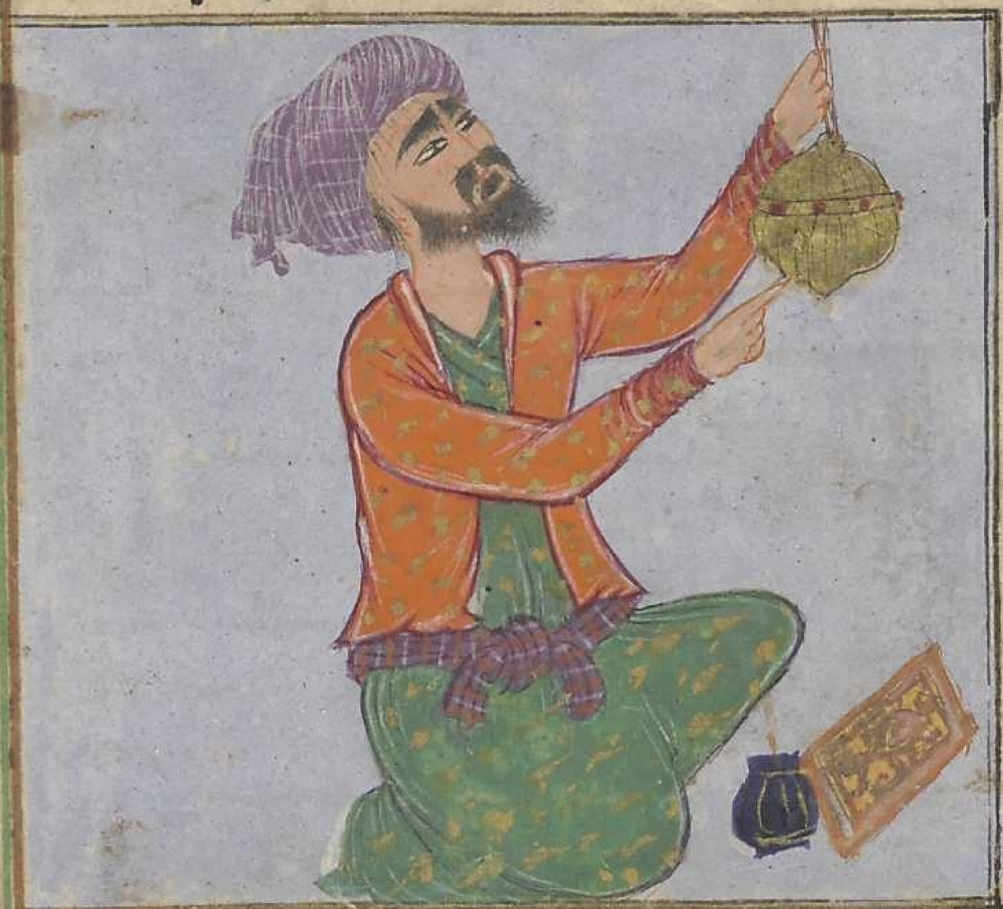
باشد تا بسال دیکر چنانکه باری تعالی کفته است وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته

حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات

اما تاثیرات در معادنست که بخارات در باطن ارض جمع شود از امطار و اجزای ارضی چون

اقتاب در و تاثیر کند از و اجساد معدنی متولد شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و یاقوت

باشد وسطح اسفل مماس فلک مریخ ودوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق



ودر یازده سال ودوماه وپانزده روز
تمام شود وبحسب جرم او یعنی مسافت میان
سطح اعلی وسطح اسفل عشرون الف وثلثمایه
واثنان وثلثون الفا واربعمایه واثنان و
ثلثون میلا **فصل فی خاصیة المشتری**
منجمان اورا سعد اکبر خوانند ازان قبل که سعادت ادبش از سعادت زهره باشد وخیرات
بسیار وسعادات عظیم باو نسبت کنند وجرم او چند جرم ارض است اربع وثمانین
مره وثلث واربع مرة هر روز پنج دقیقه رود والله اعلم بالصواب **نظر ششم در**
فلک زحل واورا دو سطح است سطح اعلی مماس فلک ثوابت باشد وسطح
دوم مماس فلک مشتری ودور مخصوص او از مغرب بمشرق در شصت ونه سال وپنجاه
وشش روز تمام شود وبطلیموس گوید بحسب جرم فلک او احد وعشرون الف میل
وستمایه وست وثلثون الفا وستمایه وسته امیال **فصل فی خاصیة الزحل**



منجمان اورنحس اکبر گویند ازین
قبل که در نحوست بیش از مریخ است
وچنین گوید که از نشان او خرابی
بود وهلاک وغم واندوه دراز انچه
بدان مانند اعاذ بالله تعالی منها و
جرم زحل چند جرم زمین بود احد و
ثمانین مرة وسدس مره وقطر جرم

خراب شود وان ربع که خرابست معمور کردد و دریا خشک شود و خشک دریا شود و شمال
جنوب شود و جنوب شمال کردد **فصل فی کسوف الشمس** سبب کسوف افتاب انست
که جرم قمر حایل شود میان افتاب و ابصار ما و جرم قمر بکذشت نور افتاب را از ما بپوشد
ازان سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود بمبصر بپیوندد و بر هیات مخروطی باشد نقطه
او بصر باشد و قاعدهٔ او مبصر پس اکر قمر را از فلک البروج عرض بود جرم قمر جمله در مخروط



افتد افتاب جمله کرفته شود و اکر قمر را
عرض باشد از افتاب منحرف شود بمقدار
عرض بعضی از و کرفته شود و هذا صورت
والله اعلم بالصواب **نظر ششم در**
فلک مریخ و اورا دو سطح است
اول ملاقی او فلک مشتری و ثانی او
فلک افتاب و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق در یکسال و دو ماه و بیست
و دو روز تمام شود و صورت فلک او همچون صورت فلک قمر بازهره است اعادت
کردن ان وجهی ندارد و ثخن فلک بر رای بطلیموس و ان مسافت میان سطح اعلی و سطح
اسفل باشد عشرون الف و ثلثمایه الف و ست و سبعون الف و تسعمایه و ثمانیه و تسعون میلا
فصل فی خاصیة المریخ منجمان او را نحس اصغر خوانند ازان قبل که نحوست او
کمتر از نحوست زحل باشد قهر و غلبه او قتل و نهب احوال اضافت بادی کنند و جرم مریخ
چند کره زمین است مرة و نصف مرة بالتقریب و نظر جرم مریخ تسعمایة الف و ثمانمایة و
خمسة و ثلثون میلا یبقی فی کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما و هر روز چهل دقیقه برود
بتقریب **نظر هفتم در فلک مشتری** و او را نیز دو سطح است سطح اعلی مماس فلک زحل

وذهن انسان از ضبط ان قاصر اید و باشد که کسی ضبط ان کواکب وحس افلاک و اقطار
او راکه بطلموس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید اکه بر پشت زمین باشد
مساحت افلاک وکواکب جون تواند کردن ولازم نیاید که چیزی برکسی دشخوار
باشد بر همه کس دشوار باشد قال لکل عمل رجال الا هر که علم هندسه را ممارست کرده
باشد بروی اسان باشد فسبحان من ابدع هذه الاجسام الدقیقه و رسها
بهذه الاجرام المنیره وحضیض کل واحد بما شاء من المقدار ثم اعطی النوع البراهیه
استدراک هذه الاخر القاصر و فضلنا هم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا **فصل فی کواکب
الثابته** وان بیش از انست که قوت بشری ضبط ان تواند کردن و اما حکما این
مجموع هزار و بیست و دو کوکب ضبط کرده اند پس ازین مجموع نهصد و هفتده
کوکبست که ازان چهل و هشت صورت حاصل اید و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبه او
جنانکه بطلیموس اورده است در کتاب مجسطی بعضی ازان در جهت شمال بود و بعضی
در منطقه البروج که ممر کواکب سیارست و بعضی در جهت جنوبی و هر صورتی را نام کرده
بچیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم جون جوزا و بعضی بصورت حیوان اب جون سرطان
و بعضی بصورت حیوان ارض جون حمل و بعضی بصورت مرغ جون عقاب و بعضی بر صورت
غیر حیوان جون میزان و سنبله و بعضی ازان حیوان لقطعه الفرس و بعضی ازان یک نیمه
صورت و یک نیمه حیوانی دیگر جنانکه رامی و بعضی ازان جنانست که ان صورت تمام نشود
تا انکه که کوکبی از صورت دیگر با او ضم کنی جون ممسک الاعنه صورت او تمام نشود تا انکه که کوکبی
سر راکه بر طرف شمال قرن ثور است با او ضم کنی و غرض ازین معنی انست که هر کوکب را اسمی باشد
جون بذکر ان حاجت افتد معلوم شود و اما کوکب زبقه هزار و بیست و دو کوکب و ان صد
و پنج ده کوکبست جون ازان صور حاصل نمی اید با صور اضافت کردند و انرا خارج الصور گویند

زحل نظر جرم الارض اربعین مرة و ثلثین مره وچنین گویند که نظر در زحل کردن غم و اندوه
ارد چنانکه نظر در زهره کردن شادی اورد **فصل فی رجوع الکواکب** چون کوکب
در اعلی ذروه فلک التدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد دو
حرکت جمع شود و کوکب دران حال سریع السیر باشد و چون کوکب در ادنی فلک التدویر
باشد و حرکت او بر خلاف توالی باشد مادام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد
کوکب راجع بود و بدان سبب که فلک حاوی اگرچه فلک التدویر را میگرداند اما
حرکت فلک التدویر بدو جزو حرکت کند جزوی در مقابل یک جزو افتد و ان اگر
زیادت اید و اگر خواهی که مثال ان نیک ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض
بیرون اید و بجرم کوکب بگذرد و بفلک البروج رسد دران حال که مستقیم بود تا نیک
روشن شود و این صورت انست والله اعلم و احکم

و اورا دو سطح است اول مماس فلک اعظم و سطح اسفل



مماس فلک زحل و فلک الثوابت
از مشرق بمغرب حرکت کند
همچون افلاک سیارات در صد
سال یک درجه قطع کند و دور
او در سی هزار و شش هزار سال
تمام شود و در اصل بطلیموس
درست شده است که کواکب ثابته در جرم این فلک مرکوز است و بطلیموس
گوید حسن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل او اربعه و ثلثون الف
وسبعمائة واربعة و اربعین میلا بالتقریب و همچندار قطر کوکب ثابته است و کواکب او

ونظر بر قطب شمالی کارد و بر دب اصغر و شر درو بنگرد و میلی از سیم ستانند و در
گلاب خارجی زند انکه هر دو چشم را بان ماء الورد مکحل کند و گوید یا اهل عالم القطب
الشمال اسعوعنی من هذه العلة التی اباما و مما وارجونی واحمونی ما وحماوا ملعوا هذه الرمد
واطرب من عینی هذه التی من حیالی اسار السر این دعا میخوانند و ماء ورد در چشم میکشد
ونظر در قطب میکند دران کواکب نگرسته ان اب میکشد و در هر شبی چندانکه میتوانند
و هرچند بیشتر کشد بهتر بود فایده دگر انست که صاحب یرقان که در مقابل ان باشند و نظر بر
قطب کارد و بر کواکب که گرد بر گرد اوست پس دست چپ سوی قطب یازد و سوی کواکب
چنانکه از وی چیزی ستاند پس ان دست بر گردن خود نهد که سوی کواکب بازیده بود و گوید
یا کواکب القطب الشمالی اسعونی من هذه الیرقان الذی قد امرضنی واسهر لیلی واقامنی وارحمونی
واسعونی و باید که شب ادینه ابتدا کند تا شب ادینه دیگر بدان مداومت نماید و چنین گوید
که شیر و پلنگ و ببر و خرس چون بیمار شوند در مقابل قطب شمالی باشند و مدتی دراز نظر
در و کارند شفا یابند و چنین گویند که چون شیر ماده باردار شود ضعیفی عظیم یابد و از
ضعف باشد که بیخوش شود و روزی چند هیچ نخورد و پس ازان در ابی روان باشد
تا نیمه ساق و نظر در قطب شمالی کارد و چون زمانی بگذرد شفا یابد **کوکب التنین**
کوکب اوسی و یک و جمله در صورت و بیرون از صورت هیچ از کواکب نباشد خر صورت
وان کوکب که بر دهان اوست اورا رقص گویند و چهار کوکب که بر سر بینی اوست انرا عوائذ
گویند و کوکبی خفی در میان عوائذ اوست انرا ربع گویند یعنی بچه ناقه وان دو کوکب روشن
که بر دنبال تنین است انرا ذیبن وان دو کوکب خفی که در پیش ایشانست انرا اطوار دب
گویند و عرب چنین گویند که ان دو گرگ میخواهند که بچه ناقه را بگیرند و بچه ناقه در میان عوائذ
گریزد و عوائذ اشتران پیر باشند و بر اصل دنب کوکب روشنست انرا ذیح گویند یعنی کفتار

مثل این کوکب نیز که بالای سر حمل است وانرا ناطح خوانند وازین دو ور چهل وهشت وبیست و
یک درجهت شمالی است و دوازده بر فلک البروجست و دوازده در جانب جنوبست
و درین فصل انصورت با کوکبها و ذکر کرده اید وانچه بیرون ازصورت باشد والله الموفق
فصل فی صور الشمالیه وان بیست ویکصورتست وسیصد وسی ونه است وانچه خارجست
ازصورت بیست ونه است پس جمله کواکب که درین جهتست سیصد وشصت و دو کوکب است
والله اعلم بالصواب کوکب الدب الاصغر نزدیکتر کوکبی بقطب شمالی دب اصغرست و
کوکب او ازنفس صورة هفت است وخارج ازصورت پنج است وان هفت را
بنات النعش صغری خوانند این چهار را که وضع ان بر مربعست نعش کویند وان سه را که بر دنب
است بنات کویند وازین چهار دو کوکب را فرقدان خوانند وان نیر را که بر طرف دنبست
جدی کویند بدان قبله شناسند وقطب معدل النهار نزدیک اوست اعنی جدی کوکب
الدب الاکبر کواکب او بیست ونه کوکبست ازصورت وهشت خارج ازصورت و
این چهار مربع را که نیک روشنست وان سه را که بر دنبست بنات النعش کبری
کویند وان کوکب را بر طرف دنبست قاید کویند وانرا که در وسط دنبالست عناق
کویند وبر بالای عناق کوکبیست خفی اورا سها کویند مردم تیزی ابصار بدان امتحان
کنند که هر که نظر بروی کارد وکویدا عوذ بدین لیله من کل عقرب وحیه اورا انشب از هوام
هیچ کزند نرسد وشش کوکب بر دو پای اوست وبر دست چپ هر یکی دو کوکب انرا
نغزات کویند وهفت کوکب بر کردن وسینه ورکبه اوست انرا حوض کویند وان کوکب
که بر حاجب وکرد چشم وبینی اوست انرا طبا خوانند فصل فی فواید قطب الشمالی
چنین کویند که نظر در قطب شمالی ودب اصغر حرب عین را نافع بود و درد چشم را
وحکما چنین کویند که مریض باید شب یکشنبه پس ازانکه دو ساعت بکذرد برخیزد

دیگر نزدیک ان چهار کوکب که بر سر تنین است که ایشانرا عوایذ خوانند و
کوکب او بیست و هشت است در صورت و یکی خارج از صورت نزدیک ساعد
اوست وان کوکب که مشترکست میان او و عوا انرا بر حساب نشمرند والله اعلم
کوکبة السلاق کواکب او ده است و کوکبی که در صورتست نزد او و دو کوکبست
دیگر بر شکل مثلث اما می انرا نسر واقع گویند شبه نسری که نشسته و جناح را با خود
گیرد و عام اورا دامی گویند **کوکبة الفوارس** و کواکب او در صورت هفده
است و خارج از صورت دو کوکب ان چهار کوکب را که بر یک صف اند و
مجره را بعرض قطع کنند انرا فوارس خوانند تشبیه بسواران که دوانند مغرق ان
کوکب نیز که بر ذنب طایر است اورا ردف خوانند یعنی که از پس سواران میروند
و بعضی گویند که ان دو کوکب که بر جناح راستست هم از جمله فوارس است و انچه



بر سینه اوست در وسط است دو بر بطن
است و دو بر یسار و یکی از پس
وان صورت
زنی است بر کرسی نشسته و این کرسی
را دو قایمه همچو قوایم سریر بود و زنی
برو نشسته است و پایها فراز بر کرده
و کوکب او سیزده است وان کوکب نیز را که بر کرسی است ام الحصب خوانند
فی الکواکب الشبهة و هو حامل راس الغوال صورت مردیست که بر پای چپ
ایستاده بود و پای راست بر داشته و دست راست او بالای سر او و در دست
چپ سر غولی دارد و کواکب او بیست و شش است از صورت و سه کوکب بیرون

کوکبة قیقاوس کواکب او یازده است درصورت و ده کوکب بیرون ازصورت
وا و درمیان کوکبه ذات الکرسی و کوکبه جرثی است وان کوکب راکه برسینه اوست
فرح کویند وانراکه منکب راستست بکویند وان چهار کوکبست قرن کویند وان کوکب که
برپای چپست اورا راعی کویند وان کوکب که درمیان دو رجلست اورا کلب الراعی خوانند
وان کوکب صغار که درمیان پایهای اوست و کواکب جدی است عرب انرا اغنام کویند
کوکبة العوا بیست و دو کوکبست ازصورت و یک کوکب خارج ازصورت وان



صورت مردیست بردست او عصایی
میان کوکب فکه و میان نعش کری است
وان کوکب که برسرست وانراکه بر منکب
است وانراکه برعصاست صناع
کویند وان کوکب راکه کف است و
ان کوکب راکه برساعد است اورا
صناع کویند وان کوکب راکه میان
رجلین است رامح کویند وان دو
کوکب راکه برفخذ است و بر ساق
انرا رامح خوانند و عرب شمال رامح را حارس السما کویند ازین جهت که او پیوسته
پیدا باشد و شعاع افتاب اورا نپوشد **کوکبة العکه** هشت کوکب است
وا اورا کاسه درویشان کویند ازینجهت که دردورا و پله البیت همچو کاسه که کنار
او شکند واز جمله کواکب او یکی نیر است وا اورا نیر الفکه کویند وان صورت
مردیست دستها بسته و بزانو درامده یک پای او برطرف عصای عوا است و

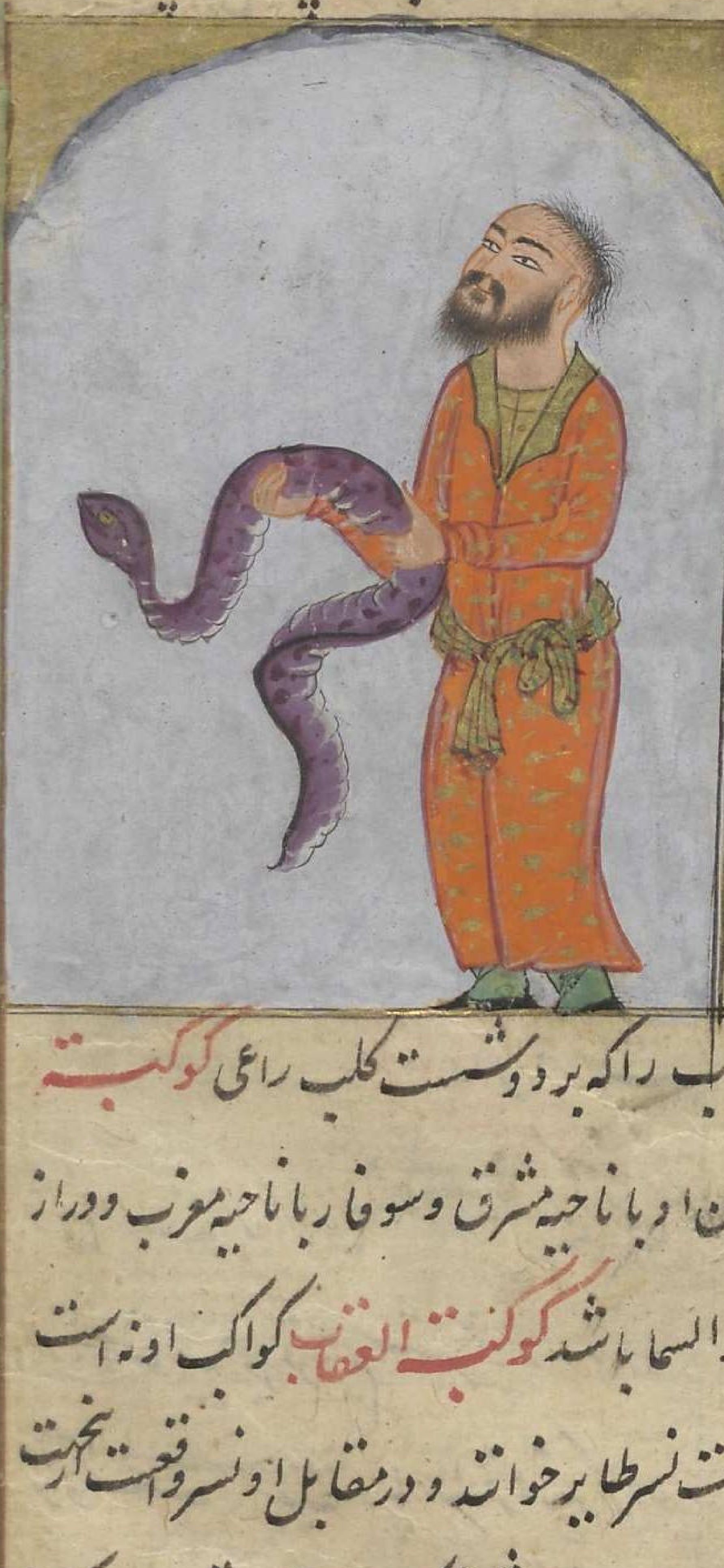
دیگر

زلفین بود دو کوکب ازین چهار بهمه نزدیکتر و یک از ایشان بیش از سری نباشد و دو کوکب دیگر که از
همه دورترست میان ایشان یک گز باشد وان دو کوکب نزدیک بدین اسباند وان دو کوکب
بر سرست والله اعلم **کوکبة فرس الاعظم** کوکب او بیست است وان بشکل اسبی است
اورا سر باشد و گردن و دو دست و بدن او با حافره و اورا کفل و پایها نباشد وان کوکب



که بر سر فرسست مشترکست میان
او و میان ان مسلسل بر سر وان ان
مسلسل است وان را سرة فرس
خوانند و دیگر کوکب کوکبی است که او
را جناح الفرس خوانند وان کوکب
که بر دوش راست اوست اورا منکب
الفرس خوانند وان دگر که بر پشت
اوست نزدیک گردن اورا متن الفرس خوانند وان کوکب که بر لب اوست فم الفرس
خوانند وان دو کوکب را که بر سر اسبست سعد القایم خوانند وان دو کوکب را که بر گردنست
سعد الهمام گویند وان دو کوکب متقارب را که بر سینه است سعد البارع گویند وان دو کوکب را
که بر دست راستست سعد المطر گویند **کوکبة المراة المسلسله** کواکب او بیست وسه کوکب در صورت
پرون از ان کواکب که در سر اسبست که ان از حساب فرسست وانرا صورت مسلسل خوانند از ان
قبل که یکدست سوی شمال کشیده است و یکدست سوی جنوب و کواکب بسیار گرد پای او جمع شده است
او را تشبیه کرده اند بکسی که پایهای او در سلسله باشد وان کوکب نیر را که بالای میزر اوست بطن الحوت
گویند **کوکبة الفرس الثانی** سی و یک کوکبست وان فرس دیگرست بشکل فرس مانند نزدیکست از اول

از صورت کوکبة عنق الفرس چهار ده کوکبست وان کوکب را که درمیان صورت
است حیا خوانند وان کوکب نیر که بر دوش چپ اوست اورا عیوق گویند وانرا که بر
مرفق چپست عد گویند وان کوکب را که بر دستست ماعوق عار خوانند وعیوق را
رقیب الثریا گویند وازانروکه در موضع بیار با او باشد کوکبة الحوا والحیة
صورت مردی ایستاده وبهر دو دست ماری گرفته وکواکب اوبیست وچهار است



در صورت وپنج کوکب خارج از صورت
اما کوکب ها ر پیچیده است وبر گردن او
کوکبیست انرا عین الحیه خوانند وان کوکب
را که بر سر مارست نسق شامی خوانند وانرا که
زیر گردن اوست نسق یمانی خوانند از بهرانکه
این در جانب شامست وان در جانب یمن
ومیان ان نسق روضة الاغنام خوانند وان
کوکب را که بر سر اوست راعی خوانند وان کوکب را که بر دو شست کلب راعی کوکبة
السهم پنج ستاره است بر شکل تیری پیکان او با ناحیه مشرق وسوفار با ناحیه مغرب ودراز
نای سهم درازی العین مقدار دو گز چون در وسط السما باشد کوکبة العقاب کواکب او نه است
از صورت وشش از خارج وسه کوکب را از صورت نسر طایر خوانند ودر مقابل او نسر واقعست از تحت
که واقع جناح باهم اورده است وطایر جناح گشوده است واما ان شش که خارج از صورتست عامه آن
شهور را ابیران گویند وان دو را که بالای اوست ظلیمین کوکبة الدلفین ده است در پی نسر طایر باشد و
ان کوکب نیر که بر سر اوست دلفین گویند وان چهار کوکب که درمیانه اوست انرا عقود گویند وعامه انرا صلیب
خوانند وان نیر را که بر دست اوست عمود الصلیب گویند کوکب قطعة الفرس چهار کوکبست که از بس

ثوری باشد که سر او بجانب مشرق باشد و اخر او بجانب مغرب و او را کفل و پا نباشد



ونکاه با پهلوی خود کند و
کوکب او سی و دو کوکب است
سوی ان ستاره نیز که بر طرف
قرنست یعنی قرن شمالی که بر پای
زاست ممسک الاعنه است
ومیان ایشان مشترک است
وخارج صورت یازده کوکب
است و بر موضع قطع چهار کوکبست در یک صفت و ان کوکب نیز را که با سرخی کراید
در چشم جنوبی ثور است او را دبران کویند و ان کوکب را که بر دوش کاو است
ثریا خوانند و ان کوکبیست متقارب همچون خوشه انکور و چنین کویند که وقتی که نور ثریا تو
اکر بارانی اید باثروت باشد و ان دو کوکب متقارب که بر کوش اند ایشان را کلبین خوانند و
دبر ان را عرب شوم دارد و چنین کویند که هوا او باران اید ان سال خشک بود کوکب
الجوزا کواکب او هیجده کوکبست از صورت و شفت خارج صورت و ان دو ادمیست



سر ایشان جانب شمال و مشرق و پای
ایشان بجانب جنوب و مغرب و کواکب
صورتی دیکر بان امیخته و ان دو کوکب
راکه بر سر ایشانست ذراع مبسوط خوانند
و ان دو کوکب راکه بر پستان صورت
شمالی غر میت هنعه خوانند و ان کواکب راکه بر قدم اوست و پیش قدم مجانی کویند

وبعضی کواکب از فرس اعظم درو داخل است وازان کواکب که مجتمع است سرماداند و
ازانجاکه بگذرد باعرفست وازان کوکب که بر زمین است ازکواکب فرس اعظم است
وهمچنین ان کوکب که برطرف دست راستست انکه دو کوکبست که بر بغل اوست بس دوستاره
بردنبال او وان طرف دست چپست ازفرس اعظم پس دوستاره دیگرهست برمیانه دنبال
ودیگر برطرف ذنب وازلب اسب سطری ممثل شود تا گلوگاه او وسینه او نیم بصورت العین
والصدر کوکبة المثلثة وان چهار کوکبست میان شرطین وان کوکب روشن که برپای
چپست ازصورت زن وان برشکل مثلثی است که طولانی باشد یکی برسر مثلث است وسه
کوکب برقاعده اینست صورشمالی وان بیست ویک صورتست والله اعلم فصل فی بروج
الاثنی عشر این صور تهانیست مرتب بدان دایره درمیان فلک البروج باشند وان
فلک مایلست بمعدل النهار وان دایرهٔ قمر کواکب سیاره باشد وبروج دوازده قسم را بدان
نام نهاده باشد واکنون صورت هر برجی وکواکب او ونام ان کواکب ذکر کرده شود والله اعلم



کوکبة الحمل کوکب او سیزده است از
صورت وپنج خارج ازصورت وسر
حمل بجانب مغربست واقراد بجانب شرق
وروی او بجانب پشت اوست وان
دو کوکب روشن که برسر اوست اورا
سرطان خوانند وان نیز که ازصورت
پرونست اورا ناطح گویند وان دو
کوکب را بردنبه است یا انکه برفخذ است وان مثلثی باشد متساوی الاضلاع انرا بطین
خوانند وابن ارکره حرسان چنین یافته اند والله اعلم کوکبة الثور صورت او صورت

پس شیر بانگ میکند وان کوکب را نیز که نزدیک ان دشت که بدان سنبله دارد سماک اعزل خوانند یعنی
بی سلاح در مقابل سماک رامح وان کوکب را سنبله خوانند وان کوکب که بر پای اوست غفر خوانند یعنی
که کواکب را پوشانیده است **کوکبة المیزان** کوکب او هشت است از صورت میان کوکب



سنبله و عقرب و نه خارج از صورت و درین
مجموع هیچ از کواکب مشهور نیست و اسدم
کوکبة العقرب کواکب او بیست
ویک کوکبست از صورت وان سه کوکب
راکه بر جبهه کژدم است اکلیل خوانند وان
کواکب روشن که با سرخی گراید قلب العقرب گویند وان کوکب راکه قدام قلب وانراکه از پس



اوست نیاط گویند وانراکه در حرارت
دنب است عقرب گویند وان دو کوکب را
برطرف دنب است شوله گویند **کوکبة
القوس** و اورا امی نیز گویند و کرد بر کرد
کواکب مرصوره هیج نیست وان کوکب را
که بر پیکانست یا انکه در قبضه کمانست وانراکه برطرف جنوبی کمانست وانراکه دست راست



داه است نعام دارد خوانند مجره را نهری تشبیه
کرده اند واین کوکب را بنعامه یعنی اشترمرغ که در
نهر ردد وان کواکب را که بر دوش چپ اوست و
انراکه در ابط است وان از مجره دور است وان
جانب مشرقست ایشانرا ضاله خوانند ایشانرا

کوکبة السرطان کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و از



کوکب نیر راکه بیرون از صورتست
نثره خوانند و آن کوکب راکه
از پس نثره است حمارین گویند
و انراکه بر پای اخرینست از جهت
جنوب طرف گویند **کوکبة الاسد**
کوکب او بیست و هفتست از صورت و هشت خارج از صورت و آن کوکب نیر راکه



بر روی شیرست طرف خوانند
و آن مشترکست میان اسد و سرطان
و آن چهار کوکب که بر رقبه است
جبهه گویند و انراکه بر سینه است
قلب و انراکه بر کفل است با انکه
بر تهی گاهست زبره خوانند و انراکه بر اخر دنبال است انرا صرفه نیز گویند یعنی انکه سرما منصرف
شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع **کوکبة السنبله** و انرا کوکبة العذرا گویند کواکب او



بیست و شش از صورت و شش خارج
از صورت و آن صورت مردیست
سر او انجا که صرفه است و پایهای انجا
که در ما بین بر کفهای میزان و آن کوکب
راکه بر دوش اوست عوا خوانند و بعضی
چنین گویند که آن کوکب که بر شکم و زیر دست اوست ایشانرا عوا خوانده اند بهر انکه کلاب زنند از

پانزده صورتست نام صورو ان کواکب معروف او ذکر کرده اید بر مثال ان صورت دیگر انشاالله

کوکبه قطیس وان بر صورت حیوان بحری است مقدم او بناحیه مشرق بر جنوب کوکب حمل است

و موخر او بناحیه مغرب و کواکب او بیست و دو ست وان کوکب را که بر سر او ست کف الجذما گویند

از بهر انکه امید او رون کف الخضیب بهت وان پنج کوکب را که بر افر بدن او ست نعامات گویند

وان کوکب که بر اصل دنبالست نظام خوانند وانکه بر سغبه جنوبی است از دنبال صفدع الثانی

گویند واما صفدع اول خارج از صورتست میان کوکبه قیطس کوکبة الجبار وان سی و هشت کوکبست

ان صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوبی طریقه افتاب و بدست او عصائی و بر میان او



شمشیری وان سه کوکب را که بر روی مردست هقعه

خوانند وایامی نیز گویند و نیر اعظم که در دوش راست

اوست منکب الجوزا گویند و ید الجوزا نیز گویند وان دو

کوکب را که بر دوش چپست ناجذ مردم گویند وان سه

کوکب را که در یک صف‌اند بر وسط او منطقة الجوزا خوانند

و نظام نیز گویند وان سه کوکب را که بر زنست سیف

الجبار گویند وان نیر اعظم که بر پای چپست او را رجل الجبار گویند و راعی الجوائن گویند وان نه

کوکب را که بر استنن است بر شکل مقوسی تاج الجوزا و ذوائب الجوزا گویند کوکبة النهر کواکب او

سی و چهار ست از صورت و بیرون از صورت کواکب مرصوده چیزی نیست ابتدا کند از ان کوکب

روشن که بر پای چپ جوزاست و برود در مغرب با ان چهار کوکب که بر سینه قیطس است پس برود در جنوب سه

کوکب پس منعطف شود با مشرق دیگر دو در جنوب با دو کوکب متقارب پس منعطف شود تا مغرب رود دو کوکب

متقارب الصادم علی الثلثه کواکب متقاربه پس برسد بکوکبی تا اخر نهر و اول و اخر و ثانی و ثالث را کواکب

کرسی جوزا خوانند وان چهار را که در میانه نهرست با ان پنج که در جانب دیگرست ازحی النعام

تشبیه کرده اندبنعامه که ازاب خوردن بازکردد وان دوکوکب راکه برکوشه شمالی کمانست
طلمین خوانند وان دوراکه بران چپست وبرساق حردن کویند **کوکبة الجدی**
بیست وهشت کوکب به پرون ازصورت کوکب برصورة جدی هست وان دوکوکب که بر



سردم است نررا سعدذابح خوانند یعنی
کواکب کوچک راذبح میکند وان دوکوکب
روشن راکه بردنبست محسن خوانند
کوکبة الدلو کواکبه اشان واربعون من
الصورت وان دوکوکب روشن راکه بر
دوش راستست سعدالملک خوانند وان دوکوکب راکه بردوش چپست با ان یک کوکب که



بردنب چلیست سعدالسعود کویند وان سه را
که بردست چپست سعد بلع کویند وکویند که
دران وقت باری تعالی حکم کرد که یا ارض ابلعی
مارک این کوکب طالع بود وانسه راکه بردست
راستست با انکه برساعدست سعدالاخبیه
کویند که وقت طلوع هوام درزیر زمین شوند اندسرما **کوکبة حوت** وان سی وچهار کوکب



است ازصورت وچهار خارج ازصورت بر
شکل دو ماهی یکی را مسعدم خوانند وان بر پشت
قوس اعظم است درجنوب وان دکر برجنوب
کوکبه زن مسلسل است ومیان ان دوسمک خطیست
متصل بعدح **فصل فی صورة الجنوبیه** وان

بروی نظر کارد و بر سهیل هنگام وضع حمل در حال بار نهد و از فواید او انست که اگر کسی را شهوت
وقاع ساقط شده باشد مداومت نماید بر نظر کردن در قطب جنوبی شهوت او باز دید اید و از فواید
او انست که صاحب ثالیل بعدد هزار لولوی درمی بستانند و از سحر عرب و اشارت بقطب جنوبی
و سهیل کند و گوید این از بهر قلع ثالیل است و چهل و دو بار بگوید پس ان اوراق را در هاون
سفید روی بکوبد و بر ثالیل نهد تا ان ثالیل جمله محو شود و چنین گویند که این از خواص عجیب و مجربست
و از فواید او انست که صاحب مالیخولیا در قطب و سهیل بسیار نگرد از وی برود و چنین گویند که
سهیل خاصیتی عظیم دارد در احداث طرب و سرور از بهر اینمعنی اهل زنگ که متقارب مدار قطب
جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب و غم گرد ایشان نگردد و از فواید او انست که
طفره و طفره مرضی است از امراض چشم چون نظر بسیار کند در قطب جنوبی و سهیل طفره از
وی برود و باید که نظر تیز بروی گمارد و انگشت مسبحه گرد کند نزد چشم و بران مداومت
نماید اول ان سه شنبه و هیچ منقطع نکند تا انزمان که طفره زایل شود که ان منقطع شود تا چهل
و دو شب یا چهل و نه شب و باید که نظر بشب کند و طعام نخورد پس از زوال افتاب و چنین
گویند که هر شتر که چشم او بر سهیل اید هلاک شود یا در حال بیمار گردد پس هلاک شود و هر شتر که بدین
هلاک شود از بهر چند چیز بکار اید اول اگر زنی را طمس محتبس شده باشد چیزی از اعضای ان شتر
بسوزند عظم یا لحم یا عروق یا جلد بجوب عوسج و خاکستر ان با چیزی از اعضای ان شتر بیامیزد
مقدار چهار مثقال و با سرکه و موضعی که خواهی که از انجا موی بر نیاید بان طلا کنی سه بار یا چهار
بار زایل شود لیکن باید که بهم بر کند ششم اگر کسی را داء الثعلب باشد از گوشت و پیه و کوهان
ان شتر بستانند مقدار رطلی و نیم و مصل بر سر دنا انکه گیا نیم اید با مرارهٔ او بخود بر گیرد طمث
روانه شود دوم اگر استخوان ان شتر را بساید و در زیت کند و سر مصروع را بدان طلا
کند صرع زایل شود سیم گبد ان اشتر را کسی که اب اشد اگرده باشد بچشم او و العیاذ بالله

کویند یعنی اشیانه او وانچه حوالی اوست بیض نعایم خوانند وان کوکب نیز راکه در اخر نهر است
ظلیم کویند ومیان ان ظلیم که ظلیمی که بر فم حوتست کواکب بسیارست انرا ادیال خوانند یعنی افراخ
نعام **کوکب الارنب** ان دوازده کوکبست از صورت وحوالی او وازکواکب مرصوده هیچ نیست
واو زیر پای جبارست روی او سوی مغربست و دنبال او سوی مشرق وان چهار کوکب راکه
دو بر تن اوست و دو بر پایهای او کرسی الجوزا خوانند وعرش الجوزا نیز کویند **کوکبة الکلب**
الاکبر کوکب او هیجده است از صورت و یازده خارج از صورت بر صورت سکی است
پس کوکبه جوزا از بهر ان اورا سک خوانند وان نیر اعظم را که بر دهان سک است شعری



العبور خوانند از برای انکه بر مجره عبر کرده است
نزد سهیل وان کوکب راکه بر سرین اوست مردم
العبور خوانند وان چهار کوکب که بر کتف و دنبال
اوست وانچه میان دو کوکبست عذرا خوانند و
ان چهار کوکب که در یک صفند بر استقامت
ایشان را فرود کویند و دو نیر که بیرون از صورتست یکی را حضار و دیگر را وزن کویند از انروی
که پیش از سهیل طلوع کنند کسی پندارد که سهیل است و سوکند خورد **کوکبة الکلب المقدم**
وان دو ستاره است روشن و یکی روشنترست وانرا شعری الشامیه کویند از بهر انکه در جانب
شام غایب شود واورا شعری الغمیصا کویند از بهر انکه خواهر او شعری العبور از مجره بگذشت
بر قصد سهیل واو بر ناحیه شمال بماند چندان بگریست بر فلاک که چشمش رمک کرفت **کوکب السفینه**
چهل و پنج کوکبست از صورت وکرد برکرد او از کواکب مرصوده چیزی نیست بطلیموس کوید ان نیر اعظم
که مخذافست ازجانب جنوب سهیل است وان دو نیر کوکبیست از سفینه در جهت جنوب و قطب جنوبی
خارج از سفینه است حکما چنین کویند که این قطب را فوایدیست از ان فواید یکی انست که هر حیوان که

وپیوست چهارده منزل فوق الارض باشد وچهارده تحت الارض هرگاه که یکی غروب کرد
رقیب او طلوع کند ویکی ازین منازل غروب کند رقیب او تا صبح برآید انرا نوء خوانند و
حکما را قول بسیارست در نزول افتاب وماه ما این منازل واما حکماء عرب را در مطالع
ومساقط او وصورة واسماء او وانوار وانچه باز دید اید از امطار و ریاح وحر وبرد ودیگر
اقوال بسیارست تا سال فراخ وسال تنگ که باشد استدلال کنند باحوال این منازل بران
واین منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی گویند اول سرطان واخر سماک اعزل
وقسم دوم را یمانی گویند اول غفر واخرش رشا اما منازل شامی اول او **الشرطین**
دو کوکبست میان ایشان در نظر مقدار قوسی چون بمیان فلک رسد یکی ازان ستارها در
شمال باشد ودیگر در جنوب وچون افتاب بدین منزل رسد روز وشب یکسان باشد و
سال نو شود وسو شرطین مادام برسد وثمار منعقد شود وجور ابدروند ورقیب او غفر باشد
البطین چنین گویند که بطین شکم حمل است وان سه کوکبست خفی بر شکل اثافی میان شرطین
وچون بطین ساقط شود بحر در حرکت اید در وسفینه نگذرد ومرغان بر زمین عور روند چون
زغن ورخمه وخطاب ومورچه در زیر زمین پنهان شود وچنین گویند که اگر سو رباران
اید قحط بود وگویند که اگر کسی نظر بروی کارد وگوید یا بطین بستم خواب فلان بن فلان
راسه بار بیخوابی بروی غالب شود ونوراو گیاه خشک شود وحصاد شعیر رسد واول
حصاد حنطه باشد ورقیب بطین زبانا ست **الثریا** گویند که ثریا الیه حمل است و
بعضی گویند که سنام کاوست وثریا مشهورترین منازل است واورا بخوشه تشبیه کنند
وچون ثریا در اول ست طلوع کند ثمار از عاهات ایمن شود قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا طلع
النجم لم یبق من العاهة شی یعنی عاهات السماء وثریا بگجا زانکه بر اید که غوره خرما رنگ
گرفته باشد ونور ثریا محمود بود زیرا که در انوقت باشد که نبات را باب حاجت بود

سه روز بخور داب زایل شود بکلی چهارم زایل شود **کوکب الشجاع** کواکب او بیست و پنج است
از صورت و دو خارج از صورت وان کوکب که بر اخر عین است او را فرد خوانند از بهر انکه
در ان کوکب هیچ دیگر شبیه نیست وان دو کوکب که بر دنب نیست گویند که ان از صورت نیست
در اورده اند **کوکب الباطیة** وان هفت کوکبست بر شمال کوکب شجاع واین کوکب را معلف
خوانند **کوکبة الغراب** او هفت کوکبست پس کوکب باطیه و بر جنوب سماک اعزل واین کوکب
را عجز اسد گویند و باشد که او را عرش سماک خوانند یعنی سماک اعزل و بعضی او را اجمال گویند
کوکبة السبع وان هفت کوکبست وصورت او صورت حیوان که از کمرگاه تا اخر صورت نیست
و اول شب او بجانب مشرق باشد و اخر بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد یک
دست و بدست دیگر شیر گرفته باشد و بر شکم اسب کوکبی نیر است انرا البطن گویند بر دست
راست کوکبی روشنست انرا حصار گویند و بر دست دیگری انرا وزن خوانند واین
دو کوکب را محلفین خوانند و سبب ان گفته شد از پیش **کوکبة القنطورس** کواکب او
نوزده است از صورت و کواکب او امیخته است بکواکب قنطورس دست این سبع گرفته است
و چون او هیچ کوکب مرصود نیست و کواکب سبع و کواکب قنطورس را شماریخ خوانند از انبوهی
کوکبة الاکلیل الجنوبی کواکب او هفتست از صورت و هیچ از ان اسمی ندارد **کوکبة المجمرة**
سیزده کواکبست از صورت در پیش ان دو کوکب که بر پایهای رامی است بعضی این
کواکب را قبه خوانند از بهر انکه تنگ گرد امده است و بعضی این را ازحی النعایم گویند یعنی
اشیانه شترمرغ از برای انکه بر جنوب نعامه صادر و وارد است و ذکر ان از پیش گذشت
کوکبة الحوت الجنوبی وان یازده کوکبست از صورت بر جنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب
مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب وان کوکب نیر که بر دهن ماهی است فم الحوت
گویند **فصل فی منازل القمر** وان بیست و هشت است قمر در سی روز بمنزلی باشد و

باشد که درخت نشانند **الطرفه** دو کوکبست صغیر مقدار فرقدین وکوچکتر ازان و در
نوء طرفه فواکه بسیار باشد وشر حیوانات پرشود و لطافت عنب باشد ورطب بغایت
الجبهه او پیشانی شیرست وان چهار کوکبست معوج میان هر دو کوکب دررای
العین مقدار سوطی **الزبره** جنوبست اورا قلب الاسد گویند وچون او ساقط شود تری
زمستان کم جهد و وقت ظاهر شدن اوراق و وقت نتاج چهارپا بود و نوء او محمود بود
وهیچ خلاف نکند **الزبره** چنین گویند که زبره کاهل شیرست وان دو کوکبست روشن
مابین انقدر که سوطی وگویند که زبره از موی باشد که وقت غضب راست بایستد ویکی ازین
دو کوکب روشنتر ازان دگرست واندک مایه کژی میان ایشان هست و در نوء او بسیار
باشد باران وچون زبره بتابد سهیل بعراق بینند وشب سرد باشد و روز گرم **الصرفه** یک
کوکبست روشن وگرد بر گرد او کواکب صغارست اورا ازبهر آن صرفه خوانند که ره طلوع وسقوط
وانصراف باشد گرما را وسرما را وچون صرفه برآید نیل شروع کند در زیادت شدن وچنین
گویند که اگر طفل را وقت طلوع صرفه از شیر باز کنند شیر طلب نکند وازان باز ایستد و در نوء او
امطار ورياح و برد باشد ومطر وسمی سازد **العوا** چهار کوکبست بر شکل الفی بخط کوفی واو
را تشبیه کنند بکلاب که از پی شیر دوند ونوء او آنکه باشد وشب وروز متساوی وشب
در زیادت گیرد وابتدای خریف باشد **السماک** هو السماک الاعزل اما سماک رامح را
کوکبی بر داوست آن کوکب را رمح سماک گویند واین کوکب را میل آن کوکب هست این را
عزل گویند یعنی بی سلاح وعرب سماک اعزل را حد ساخته اند میان منازل تمامی از بهر آنکه
سماک اعزل بقرب خط استواست ونوء او غزیر باشد کم بود که خلاف کند الا انست که
عرب نوء او مذموم شمارند از انزه باران او بسر را برویاند وبسر گیاهی است که چون اشتر
بخورد رنجور شود و در نوء او اوام نحل وقطع عشب باشد اما منازل یمانی اول انرا **النعفره**

وسلیمان بن کریبه کوید جون ثریا طلوع کند بحر در حرکت اید و ریاح مختلف شود و خدای تعا
جن را بر میاه مسلط کند من رکب البحر بعد از طلوع ثریا فقد ترتب منه الریه **الدبران**
کوکبیست منیر سرخ و کرد بر کرد او جند کوکب کوچکست از انجمله سرکاوست ویسمی دبر الکا تایل
باره الثریا و نوره غیر محمود و عرب نور او را نا پسندیده شمارد و ان دو کوکب خفی الدبران
که بهمدیکر نزدیکند ایشانرا کلبان خوانند و ان کوکب نیر سرخ را فحل کویند و حاوی نیز
کویند جنانکه شاعر کفت **شعر** اما ابن عوف فقد وافی بدمنه کما وقت کعلاص النجم
حاویها و در نور دبران کرمای سخت شود اول نور او بادهای سموم جهد و انکور رنک
کیرد **الهقعه** رائس الجوزا است و ان سه کوکبست بر شکل اثافی و جنین کویند که
مردی زنی را کفت انت طالق بعد النجوم السماء ابن عباس کفت یکفیک هقعه الجوزا یعنی سه
و در نور هقعه بطیخ برسد و همجنین دکر فواکه و کرما سخت شود و باد سموم بسیار جهد **الهنعه**
پنج کوکبست جهار در یک صف و پنجم بر عرض و دو کوکب سپید البیاض ازین مجموع منشیان
کویند میان ایشان مقدار سواطی باشد و سوسمار از نور ثریا تا طلوع صید کند بعد
ازان لاغر شود و بکاری نیاید و نور او غایت کرما باشد و ادراک رطب و انجیر بود
الذراع او ذراع سیرست و ذراع دو نوعست یکی مقبوض خوانند و دیکر مبسوط و منزل ذراع
مقبوض است و ان در جهت شام باشد و مبسوط در جهت یمن و نور ذراع محمود است نادر
باشد که خلاف کند و در نور او کرما و بادهای سموم باشد و رمان برسد و رمان ادراک رطب
باشد و قصب نبطی را قطع کند **النثره** سه کوکبست متقاربست یکی ازان سه جون لطخه است
و ان بینی شیرست و نور منازل اسد جمله محمود است و بسیار باران و درین وقت رطب
تمام شود اول وقت حرام باشد و فطام فصلان بود و شیر تمام بدوشند و چیزی از بهر بچه ها
نکنند زیرا که بچه بزرک شده باشد ثریا ساقط شود و اب در حوت بکذرد و وقت ان

بخسبد نرم انجا هیچ کیاه و سنک ریزه نبود و باشد که قمر بلده نزول کند بلکه بقلاده اید
وان شش کوکبست بر شکل کلی کامی و تنک روشن ست بلکه کواکب خفی است واورا
بعضی قوس خوانند و بعضی اشیانه شترمرغ کویند و در نورا واب بفسرد و سرمای زمستان
سخت شود و بستن رالاز دعاک پاک کند **سعد الذابح** دو کوکبست درمیان ایشان
دررای العین مقدار کزی و یکی ازان دو کوکب مرتفع است درجانب شمال وان دکر
ما سبط است درجانب جنوب و نزدان ستارهٔ بالاش ستاره کوچکست کویند که ان
کوسفند است واورا ذبح میکنند و در نور او غایت سرما باشد واب در شاخهای درختان
برود و باران بموقع باشد **سعد ابلع** دو کوکب است نزدیک یکدیکر و یکی ازان
روشن تر است وان دکر بجنب اوست کویی که اورا فرو می برد و در نور او مطر
بسیار باشد و عصافیر رواح بسیار کنند و هداهد ص نهند و صوت بسیار جهد **سعد السعود**
سه کوکب است یکی ازان نیر ست وان دو دیکر دفین و عرب انرا مبارک شمرند
و بدین سبب اورا سعد السعود خوانند و نور او محمود باشد عسب باز دید اید و مرغان
درا وازاینده و کر بگانز اسپجان باز دید اید و درختها برک پرون اورد و عطاف
برسد و کل و ریاحین برسد **سعد الاخبیه** چهار کوکب است متقارب دو ازان بر
طول و دو ازان برعرض کویند یکی ازان سعد است و دیکرا خبیه اوست و در نور او
هوام که در زیر زمین پنهان شده باشند از سرما جمله پرون ایند نور او محمود هست اکرچه
او بنظر بسیار اید **الفرغ المقدم** اورا فرغ دیو مقدم خوانند دو کوکب است میان
ایشان فرج یابی برین صفت دو کوکب اورا فرغ دیو مقدم خوانند و دو کوکب اخر
را فرغ دیو موخر خوانند و در نوع فرغ اول جمره سیم بیفتد و نور او محمود باشد و درو
شمار منعقد شود بارض کرمسیر مانند مشمش و تفاح و اوجاص و مانندان و اکر درین وقت

وان سه کوکبست خفی واورا از بهران غفر خوانند که جون او طلوع کند زینت ارض و نضارت
در پوشیدن گیرد و طراوت اشجار و گیاه برود و هر شاخ که درین وقت باشد ضعیف
بود از ان قبل که صیف رفته باشد و شتا روی نموده و در نور او نخل را ببرند و قصب
فارسی را ببرند **الزبانا** جنین گویند منازل قمرست وان کوکبی روشنست واورا از بهر
این اعزل گویند السماک الرامح راکوکبی جنین گویند که زبانا دو قرن عقربست وان دو کوکب
میان ایشان در رای العین مقدار پنج گز بود و در نور او باد شمال سخت جهد و با د لسم مایل مردم در
خانها روند و شش باد سخت شود و مطر اد کا بروباند **الاکلیل** که او سر عقربست وان سه کوکبست
روشن در یک صف بر عرض و در نور او اب رود و سیل خیزد و جون او ساقط شود ابها بزمین فرو
شدن گیرد تا انگه که بطن الحوت ساقط شود **القلب** وان کوکب را قلب العقرب گویند و
ان ستاره روشنست سرخ پس او اکلیل درمیان دو کوکب که ایشانرا ساط گویند و ساط
ان سرخی هست که در قلب بود و در نور او اول ساح باشد در بادیه وانجه درین وقت براید بود
واندک بود و نور او محمود باشد نزد عرب و سفر مکروه دارند چون درین منزل بود و در نور او
سرما سخت شود و بادها سخت جهد و ابها در عروق درختان فرو گیرد **الشوله** دو کوکب
متقارب بهمدیگرند و یک تقرب نیش عقرب و در نور او سرما سرد شود و ورق درختان بیفتد
و باران بسیار ببارد و عرب از ابها متفرق شوند و جای گرم سیر طلب کنند **النعایم**
وان هشت کوکب است چهار در مجره است انرا بنعام وارد تشبیه کنند و چهار خارج
از مجره است انرا بنعام طاله تشبیه کنند یعنی که اب خورند و باز گشتند و هر چهار بر
تربیع اند و نور او غیر مذکورست از بهر انکه اول شتا باشد و غایت کوتاهی روز و درازی
شب **البلده** فضاییست بر فلک البجاسج کواکب نیست میان نعایم و سعد ذابح الا انکه
ستاره خفی که دشوار توان دیدن تشبیه کرده اند انرا بلده بقلب وان جایی بود که او

ربع باشد از بهر انکه افتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان ربیع
بود و اما ربع دوم میان نقطه صیفی و اعتدال خریفی و ان مدت زمان صیف باشد از بهر
انکه افتاب مادام که بحرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف باشد و اما
ربع سیم میانه اعتدال خریفی و انقلاب شتوی بود و این مدت زمان خریف بود و از بهر انکه
افتاب مادام که بحرکت خود مسامت این قوس باشد زمان شتا باشد و دیگر دایره
فرض کنیم از قطب فلک البروج بیرون اید و ربع ربیعی و خریفی را قطع کند هریک به سه قسیم
پس دایرها که از قطب فلک البروج بیرون امده باشد تا شش دایره شود و چون تو هم کنیم
که شش دایره ان قطب فلک البروج بیرون اید و عالم را قطع کند دوازده قسم بازدید
اید هر قسمی را برجی خوانند و چون هر قسمی را ازین دوازده قسم بسی قسم کنی هریک را
درجه گویند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شود پس فلک الثوابت را دوازده
قسم کنند برین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی کواکب و اشکال مختلف بود یکی بصورت
حمل و دیگر بشکل ثور و همچنین تا اخر بروج و چون گویند که کواکب در فلان برجست معنی ان
باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود و بر جرم کواکب بگذرد و بان شکل رسد بطلیموس
گوید دایره البروج اربعمایه و سته و ثمانون الف الف و مایتان و تسعه و خمسون الفا
و سبعمایه و واحد و عشرون میلا و سبع میل و طول هر برجی تسعه و ثلثون الف الف میل
و ثلثمایه و ثمانیه و ثمانون الفا و ثلثمایه و اثنان و عشرون الفا و تسعمایه و ثلثه و اربعون
میلا و ثلث میل والله اعلم
و از بهر ان او
را فلک الافلاک گویند که بجمله افلاک محیط است و او را فلک اعظم نیز گویند از ان قبل
که از همه افلاک بزرگترست و او را فلک اطلس نیز خوانند از ان قبل که بروی هیچ
ستاره ندیده اند و حرکت این فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک

سرمایی بود فواکه را جمله بزیان ارد **الفرع الثانی** در فرع اول ذکر کرده شد که نور او
محمود است بسیار مطر باشد و باران در اخر زمستان افتد نافع بود و کیاه بسیار
و با فلاوسق برسد و روز و شب متساوی باشد و درین وقت انکبین بکیرند **بطن الحوت**
کوکبیست بر شکل ماهی حلقه شده است ذنب او تا ناحیه یمن بود و سر او نزد شام و ان
دو صفت مقدم او تا جانب مغرب و موخر او تا مشرق در صف اول کوکبی نیرست در
صف دوم کوکبی مضی درمیان صف است در نور او زمان خوش شود و باران بسیار
اید و اوان حصاد شعر بود و ابواسحاق زجاج کوید که سال را چهار قسم کند هر قسمی از و
فصلی باشد و هر فصلی هفت نور باشد و هر نوبی سیزده روز بود و روزی بر و افزایند تا سال
سیصد و شصت و پنج روز و انمقدار هست که افتاب در انمقدار جمله فلک را قطع کند و
کفته شد که نور او طلوع منزلی باشد از مشرق و طلوع رقیب و الله اعلم **نظر دهم در فلک
البروج** و او فلکی نیست چون افلاک دیکر بلکه او دایره موهوم هست و او چنانست که چون
افتاب از مغرب بمشرق رسد و یک دور تمام شود از ان فلک افتاب از مرکز شمس دایره
عظیم توهم کند که اکر ان دایره عالم قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع ان دایره عظیم موهوم
شود که مرکز او مرکز عالم باشد و ان دایره را فلک البروج کویند پس ان دایره که عالم قطع کند
بنصفین و دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی از معدل النهار قطع کند بدو نقطه
مقابل یکی از ان کویند و فلک البروج معدل النهار یکی از ان نقطها را اعتدال ربیعی
کویند و ان دکر را اعتدال خریف پس دایره دیکر توهم کند که نقطه معدل النهار و فلک
البروج را قطع کند بدو نقطه متقابل یکی در شمالی و دیکر در جنوب نقطه شمالی را انقلاب
صیفی خوانند و جنوبی را انقلاب شتوی پس این دو دایره فلک را بچهار قسم کند
متساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و ان مدت زمان

قوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح باشد و شراب
ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر حق تعالی باشد و شادی ایشان بعبادت
و خدای تعالی ایشانرا بصورت مختلف افریده است و اقدار ایشان متفاوت
از بهر صلاح مصنوعات و پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم گفت اطت السماء و حق لها ان
تئط فیها قدر شبر الا و علیه ملک او راکع او ساجد و یکی از حکما گوید که فضای سموات
چگونه خالی تواند بود که حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که قعر بحر و جوف طین مظلم
و بیابانها و قعر جبال صلب از حیوانات خالی نباشد پس فضای سموات با فراخنای
ان و شرف جوهر ان چگونه از سکان خالی بود و اما اصناف ملایکه را غیر باری تعالی
نداند چنانکه فرموده قوله تعالی و ما یعلم جنود ربک الا هو الا انست که صاحب شرع بعضی
را ذکر کرده است تا غایتی که فرموده ما من ذرة من ذرات العالم الا و قد وکل بها ملک
او ملایکه و ما من قطرة الا و معها ملک او ملایکه ینزل بها من السحاب و یدعها فی المکان
ذی قدر الله تعالی و چون این حال ذرات و قطرات پس حال سموات و کواکب و
هوا و غیوم و ریاح و امطار و ارض و جبال و قفار و بحار و انهار و عیون و معادن و
اشجار و حیوانات بطریق اولی باشد و وجود ملایکه از بهر صلاح عالمست و تمام موجودات
و کمال اشیا و عقل را مجالی نیست در معرفت ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین پس ملایکه که حاملان شریعت ذکر ان کرده اند بعضی را یاد کنیم انشاء الله
تعالی منهم حملة العرش ایشان اشرف ملایکه اند و اعزهم علی الله تعالی جمله ملایکه
بایشان توسل کنند و بامداد و شبانگاه بر ایشان سلام کنند و ایشان باری
جل و علا را تسبیح گویند و از بهر اهل ایمان استغفار کنند و در خبر امده است که
ایشان چهار فرشته اند که حمله عرشند یکی بصورت ادمی و دوم بر صورت گاو

بود و قطب ثابت یکی شمالی و یکی جنوبی و دور او در مقدار بیست و چهار ساعت تمام شود
و بحرکت او جمله افلاک متحرک شود و حرکت او سریع تر است از هرچه انسان مشاهده کرده باشد
و چنین گویند که در هندسه درست شده است که افتاب حرکت کند بحرکت قسری و ان حرکت



فلک اعظم باشد در مقدار
زمانی که کسی پای بردارد و در
رفتن تا بنهد مقدار ششصد
فرسنگ رفته باشد و مصداق
این سخن از پیغامبر صلی الله
علیه و اله وسلم روایت کنند
از جبرئیل ع که گفت لا نعم پیغمبر صلعم
پرسید از لا نعم گفت از ان
زمان که گفتم تا ان زمان که گفتم نعم افتاب پانصد فرسنگ برفت و بحرکت این فلک شب
و روز باز دید امد و چون افتاب بدور این فلک بر یکجانب زمین باشد روی او روشن
شود و حیوان در حرکت باشد و نبات او برویید و نسیم او فایح شود و چون افتاب از
یک جانب ارض غایب شود روی او تاریک شود و هوای او مظلم شود و حیوان او ساکن
شود و نبات او پژمرده شود و ما دام که این حرکت برین وجه منوط باشد حال حیوان و
نبات برین نسق بود و اینجاست که باری سبحانه و تعالی فرموده است قوله تعالی
ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون **نظر**
دوازدهم در ساکنان سموات و ایشان فرشتگانند و چنین گویند
که ملک جوهر بسیط و حیوة و نطق و عقل و مقدس باشند از شهوت و ظلمت و کدورت و غضب

نسر است از بهر مرغان دعا کند و انکه بر صورت شیر است از بهر سباع **منهم الروح**
و او ملکی است که او در صفی بایستد و جمله ملایکه در صفی از بهر کرامت او نزد باری تعالی
و عظم او ورا وصف نتوان کرد و ورا از بهر آن روح گویند و هر نفسی از انفاس او روح
حیوانی شود و این ملک موکلست بحرکت افلاک و کواکب و فوق تر از آن و شریفتر و
عالی تر از جسمانیات و او افلاک را تسکین دهد چنانکه تحریک میکند **و منهم اسرافیل**
و شغل او تبلیغ اوامر است و نفخ ارواح و اجساد قال النبی صلی الله علیه وسلم کیف انعم و
صاحب القرن قد التقم القرن و اصغی بالاذن حتی فینفخ مقاتل گوید که قرن صور است و
اسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقیست و دایره او پیش از



عرض آسمانها و زمین است
و نظر سوی عرش دارد
تا که فرمایند که نفخ
کند و هر که او نفخ کند
قوله تعالی صعق من
فی السموات و من فی
الارض الا ما شاء الله
عایشه گوید که از
کعب الاحبار شنیدم
که پیغامبر صلی الله علیه
و اله وسلم گفت یار
جبرئیل و میکاییل و عزراییل

سیم بر صورت نسر چهارم بر صورت اسد و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چون شعر



ابن ابی الصلت شنید عجب داشت و شعر اینست شعر رجل وثور تحت رجله والنسر للاخری ولیث
ثلثه گفت درین بیت حاملان عرش را جمع کرده است اکنون چهارست و عظم ایشان
وصف نتوان کرد و چون قیامت شود چهار دیگر با ایشان ضم شوند چنانکه گفت قوله
تعالی ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة وان ملک که بر صورت بنی آدمست از بهر آدم
دعا کند وانکه بر صورت ثور است از بهر بهایم دعا کند و روزی ایشان خواهد وانکه بر صورت



واعوان جبرئیل در عالم موکلند بر جمله کاینات احداث قوت عصبی و حمیت کنند از بهر دفع
اعدا و منهم میکاییل و او موکل ارزاق جمله خلایق است و حکمت و معرفت



نفوس تعلق بوی دارد و
کعب الاحبار رضی الله گوید در
اسمان هفتم بحریست که انرا بحر
مسجور خوانند و دران بحر از ملایکه
چندانکه خدا داند و میکاییل بران
بحر قایمست و بران ملایکه و وصف
میکاییل و عدد انچه او جز خدای تعالی
نداند و کعب الاحبار گوید اگر میکاییل

را اثر ... ... هشتم اسرافیل کیست کعب گفت که او ملکی است عظیم و اورا چهار پر است
یکی مشرق را بپوشد دوم مغرب را سیم سر بل ومن فی السماء والارض چهارم پر وی کیرد
از عظمت الله تعالی وسر او انجاست که قوایم عرشست و پایهای او زیر هفتم زمین است
و میان هر دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری سبحانه و تعالی احداث حکم خواهد
که قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس ان لوح را میان دو چشم اسرافیل بدارند
و اسرافیل بجبرئیل تنها کند و اعوان اسرافیل در همه عالم موجودات اند در مولدات
و ارکان ارواح را دران باد نفخ کند تا حیوان و نبات و معدن شود و فعل ایشان
احداث قوتهای که بدان صلاح و فساد اشیا درین عالم باشد و نهم
جبریل امین وحی است و خازن قدس در خبر است از پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم که باری تعالی و تقدس چون بحکمی وحی کند اهل سموات سلسله
شوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد مدهوش شوند تا انکه که جبرئیل علیه السلام
برسد انکه با خوشتن ایند و جبرئیل را گویند ماذا قال ربک جبرئیل گوید الحق پس
بعضی بعضی را خبر کنند که الحق الحق در خبر امده است که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترا در صورت تو ببینم جبرئیل گفت تو طاقت نداری
که مرا دران صورت ببینی پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم گفت بلی میخواهم اورا وعده
داد به بقیع در شبی قمرا جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه همه افاق را
گرفته بود پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از خوشتن شد از هیبت ان صورت چون
با خوشتن امد جبرئیل علیه السلام را در صورت ... دید گفت گمان نبردم از خلق خدای
تعالی که بدین صورت و عظمت باشد جبرئیل گفت اگر اسرافیل را ببینی و عرش بر کاهل او و پایها
او تخوم ارض را قطع کرده و از عظمت خدای تعالی چند وضعی شود از وضع عصفور کوچکتر باشد

دوش ملکیست که سر او از اسمان هفتم گذشته بمسیره الف عام و پا بپهای او از زمین گذشته
بمسیره خمسمایه عام و او دهن باز کشوده است و ایستاده و دستها برداشته اگر خدای تعالی
دستوری دهد که دهن برهم نهد انچه میان اسمان و زمین است در دهن او باشد سلیمان ع
بزیارت امده یا بقبض روح گفت بزیارت پس هر پنجشنبه بزیارت سلیمان ع امدی
یکروز سلیمان ع پرسید که چونست که میان مردم سویت نگاه نمیداری ملک الموت گفت
لیس المسئول باعلم من السایل نام مردم نبویسند در ماه شعبان تا سال دیگر و بمن دهند
اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریر سفید بمشک الوده بعلیین رسانم
و ارواح اهل شرک بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بچیده بسجین رسانم قوله تعالی
وامرهم الی عالم الغیب والشهاده فینبیهم بما کانوا یعملون و کلی عن الاعمش ان ملک الموت ع
دخل علی سلیمان ع و در یکی از حاضران نگاه بسیاری کرد چون بیرون رفت انمرد گفت
که این که بود که برفت یا نبی الله سلیمان گفت ملک الموت بود انمرد گفت بسیار در من
نگاه کرد و من میترسم باد را بفرمای تا مرا با قصای بلاد هند برد سلیمان باد را بفرمود تا
او را برد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان ع امد پرسید که چون بود که در انمرد
نگاه میکردی گفت عجب میداشتم که مرا فرموده بودند که روح او را قبض کنم با قصای هند
در ساعتی نزدیک و او را اینجا میدیدم **ومنهم ملایکه السموات** کعب الاحبار گوید ملایکه
سموات پیوسته در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و رکوع و سجود دند تا قیام ساعة چنانکه
خدای تعالی فرموده است یسبحون اللیل والنهار و انگه که قیامت باشد گویند سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک و ابن عباس رضی الله عنه گوید که ملایکه اسمان دنیا بر صورت
گاوند و رییس ایشان ملکی است نام او اسمعیل و ملایکه اسمان دوم بر صورت عقابند و رییس
ایشان ملکیست نام او ساعدیایل و ملایکه اسمان سیم بر صورت نسرند و رییس ایشان ملکی است

دهن یک بید سموات در دهن او جون خردله باشد در بحری و اگر ظاهر شود اهل سما نهاو

زمینها از نور او بسوزند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند بر نمو و زیادات و نقوص

ارکان و مولدات و شغل ایشان احداث و نمو باشد الی الغایات و بلوغ الکمالات و تا اجل

ومنهم عزرایل و او مسکن حرکات است و مفرق ارواح از اجسام کعب الاحبار کوید رضی الله

که عزرایل در اسمان دنیا بود و سر او انجا باشد که سماء علیاست و پایهای او از نجوم زمین کذشته

و روی او مقابل لوح محفوظ و او را اعوان باشند بعد هر که متوفی شود و قبض روح کسی نکنند تا انکه

روزی خود تمام کند و بخورد و اجلش منقضی شود و اشعث بن اسلم کوید که ابراهیم خلیل از

ملک الموت پرسید که قبض ارواح جون کنی که یکی بمشرق باشد و یکی بمغرب و بطرفی و فات باشد



و بطرفی قتال ملک الموت کفت ارواح

بخوانم و جمله در میان این دو انکشت من

باشد و وهب ابن منبه رضی الله عنه کوید که

سلیمان پیغمبر علیه السلام خواست که

ملک الموت را ببیند تا او را دوست کیرد

پس ناکاه ملک الموت حاضر امد جنانکه کویی

از زیر سریرش بیرون امد سلیمان کفت جه کسی

کفت ملک الموت سلیمان بیخویشتن شد

ملک الموت کفت الهی بنده تو سلیمان خواست که مرا ببیند این ساعت حال او جنین شد که می بینی الهی

او را بر دیدن من قوت ده خدای تعالی بدو وحی فرستاد که دست بر سینه او نه دست بر سینه او

نهاد سلیمان با خویشتن امد و کفت یا ملک الموت صورت عظیم مهیب داری ملایکه جمله برین صورت باشند

یا این صورت خاصه تست ملک الموت کفت والذی بعثک فی الحق نبیا که این ساعت پای من بر

33

فرشتگانند وبعضی بعضی را شناسند از بسیاری باری تعالی را تسبیح گویند باوازهای چون
رعد عاصف وریح قاصف **ومنهم الحفظه** وایشان موکلی اند بر بنی ادم بر هر شخصی دو فرشته
اند یکی بر یمین ویکی بر یسار وبعضی گویند که چهارند دو بروز باشند ودو بشب وگاه فراز این
حفظه باشند زیرا که باری تعالی ذکر حفظه در شان یاد کرده است انجا که فرموده قوله تعالی
کلا بل تکذبون بالدین ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ودر خبر چنین امده
است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد شش ساعت اگر
توبه کند از ان یا استغفار کند از ان گناه از ان ننویسد والا بنویسد ودر روایتی
دیگر چون بنوشت اگر خیری کند صاحب یمین صاحب شمال را گوید واو بر وی
امین باشد این گناه را بینداز تا من در مقابل او یک حسنه بیندازم ونه نویسیم
وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که باری
تعالی دو فرشته را بهر بنده موکل کرده است که اعمال ادمی نویسند چون بنده متوفی
شود گویند یا دبی غبضت روح عبدک فلانا قال این تذهب باری عز وجل گوید اسمان
از ملایکه پرست وزمین خلق بسر گوران بنده روند ومرا تسبیح وتکبیر میگویند وثواب ان در



نام او منجائیل و ملایکه اسمان چهارم برصورت اسبند و رییس ایشان ملکیست نام او صلصاییل و ملایکه
اسمان پنجم برصورت عین اند و رییس ایشان ملکی است نام او کلکاییل و ملایکه اسمان ششم برصورت
ولدان و رییس ایشان ملکی است نام او میخاییل و ملایکه اسمان هفتم برصورت بنی ادمند و رییس



ایشان ملکی است نام او دریاییل وهب بن منبه گوید بالای اسمان هفتم حجابهاست و انجا

وهر ساعتی از ان ان استعداد دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند و بیشتر مردم
این راس المال نفیس را ضایع میکنند چنانچه سنایی گوید **شعر** مثلت هست در سرای غرور
حال ان یخ فروش نیشابور وزمان عمر انسانست ومسافتی که رونده انرا قطع میکند وهر
سالی ازو منزلی وهر ماهی بریدی وهر هفته فرسنگی وهر روزی میلی وهر نفسی کامی لابد باشد که
مسافت قطع شود وحکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از صنایع فلکست پیوسته از
زمانه واز فلک شکایت کنند وچون شرایع واضع شد پیان کرد که نه چنان است حوادث
بقضاء الله وقدره حاصل شود قال النبی صلی الله علیه واله وسلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر **فصل**
فی الایام ولیالی یوم در شرع عبارت از وقت غروب افتاب تا طلوع فجر در روز وشب
بیست وچهار ساعتست نه زیادت ونه نقصان وانچه از روز بکاهد شب افزاید واز شب
بکاهد در روز افزاید چنانکه باری تعالی فرموده است یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل
وغایت طول روز اخر جوزا است سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود وشب نه ساعت
بود درین وقت پس روز کم میشود وشب زیاده تا اخر سنبله وان ثامن عشر ایلول بود درین
وقت روز وشب یکسان هر یکی دوازده ساعت باشد انکه شب بروز بیفزاید تا سابع
عشر کانون اول وان غایت درازی شب بود درین وقت شب پانزده ساعت بود وروز
نه ساعت پس روز زیادت شود وشب بکاهد تا سادس عشر اذار اخر حوت باشد و
درین وقت شب وروز متساوی باشند هر یک دوازده ساعت پس دیگر بار دور از
سر گیرد چنانچه خدای تعالی فرمود والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم واز الطاف
باری عز وجل خلق را روز وشب است از بهر انکه خلق را روز لابد است از حرکت وجنبش تا مانندگی
ان ازوی زایل شود باری تعالی بلطف خود وقتی معین کرد از برای سکون وان
شبست تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند ودر وقت سکون جمله ساکن

درحساب این بنده می نویسند **ومنهم هاروت وماروت** وهما ملکان معذبان ببابل

ابن عمر روایت کند از پیغمبر صلعم که ملایکه عصیان بنی ادم مشاهده کردند گفتند ما اقل معرفة

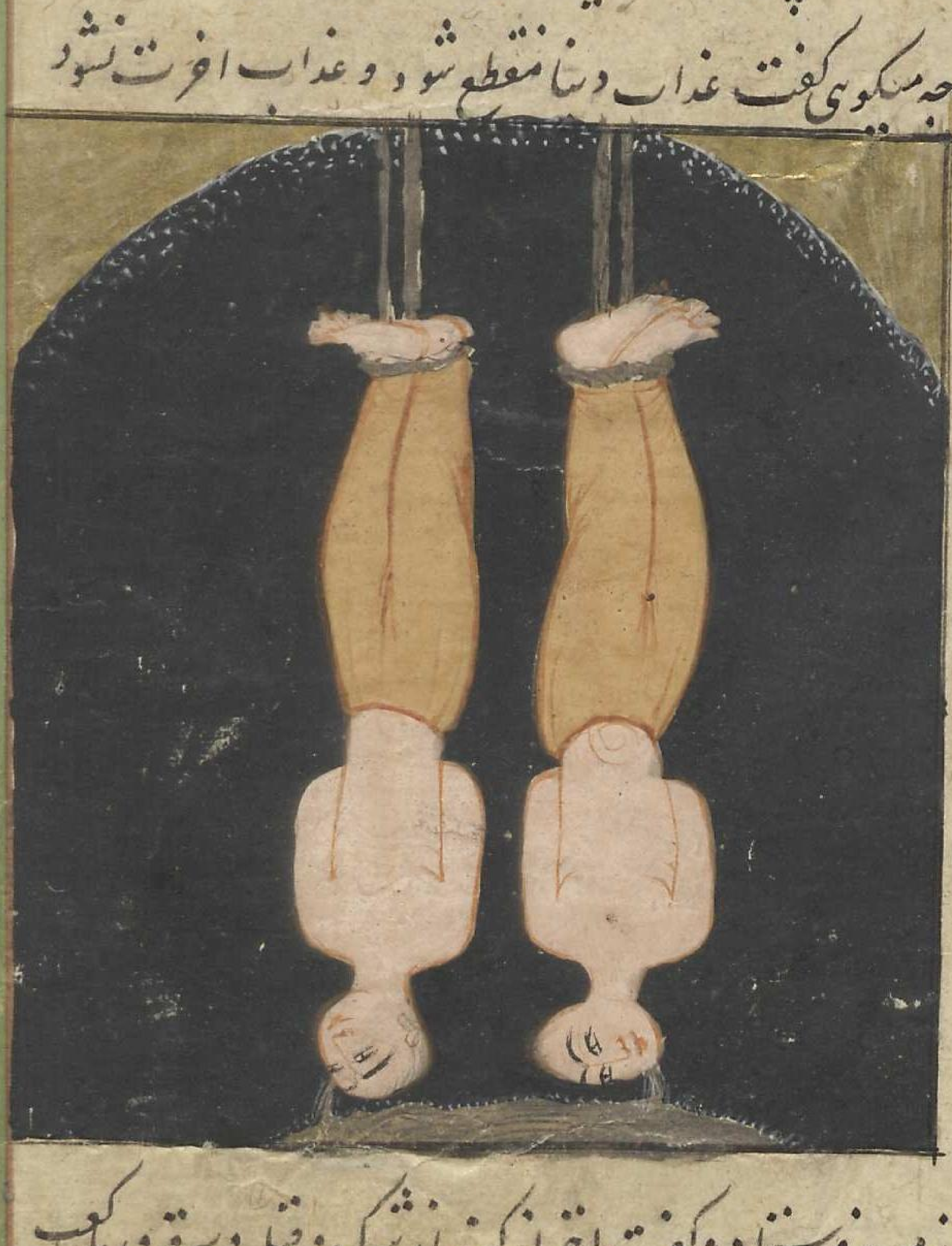
هولاء بعظمة الله باری عزوجل گفت اگر شما دران حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید

وگفتند کیف هذا نحن نسبح بحمدک ونقدس لک باری عزوجل گفت که دو ملک اختیار کنید هاروت

وماروت اختیار کردند باری تعالی ایشانرا بزمین فرستاد وشهوت بنی ادم در ایشان

پیدا فرمود ومعصیت ازیشان صادر شد پس ایشانرا مخیر گردانید میان عذاب دنیا وعذاب اخرت

یکی بان دیگر نظر کرد وگفت چه میگوی گفت عذاب دنیا منقطع شود وعذاب اخرت نشود



پس عذاب دنیا اختیار کردند

ودر روایت امده است از ابن

عباس که هاروت وماروت بردو

مسلسل منکوس اویخته اند در

چاهی بزمین بابل تا روز قیامت

ودر روایت دیگر چنین امده است

که باری تعالی ایشانرا گفت که

انی ارسل رسولا الی الناس و

لیس بینی وبینکما ایشانرا رسول بزمین فرستاد وگفت احتراز کنید از شرک وقتل وسرقه وزنا کعب

الاحبار گوید یک روز بر ایشان بگذشت هر چهار ازیشان صادر شد **نظر سیزدهم در زمان**

ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک وغیر او گوید که زمان مرور ایام است پس این

منقسم است بقرون وقرون بسنین وسنین باشهر واشهر بایام وایام بساعات وساعات

بانات وبرانی راپس معین است که قسمت ان جز باری تعالی واین فانی میشود شیا بعد شیا

کیند کفتند نخواهیم که بعد از عید ما عید یهود بود و یوم الاحد اختیار کردند و مر ایشان اگر روز
یکشنبه کنند تمام شود **یوم الاثنین** روز مبارکست پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بروزه ر
این روز و روز پنجشنبه مواظبت فرمودی ازان پرسیدند فرمود درین دو ... اعمال
عباد رفع کنند ومن میخواهم عمل مرا رفع کنند ومن روزه دار باشم احمد حنبل روایت کند از
ابن عباس که پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم درین روز متولد شده و درین روز وحی بوی
فرو امده و درین روز از مکه بیرون امد بر عزم مدینه و درین روز در مدینه رفت و درین روز
از دنیا رحلت کرد **یوم الثلثا** درین روز سکون مستحب است و باصلاح حال خود
مشغول شدن از غسل وتنظیف وامثال ان درین روز حجامت محمود بود وچنین گویند
که قابیل هابیل را درین روز کشت **یوم الاربعا** درین روز دارو خوردن محمود باشد
و درین روز حری نیست وچهارشنبه اخر ماه یوم نحس مستمر قال المداح له امروز با من بیایی
از بهر حاجتی قال هذا الیوم الاربعا فقال الیس نصر الله نبیا صلی الله علیه واله فقال نعم
ولکن بعد راءة الابصار وبلغت القلوب الحناجر **یوم الخمیس** روزی مبارکست
سیما از بهر قضاء حوائج وابتداء سفر کعب بن مالک روایت کند از پیغامبر صلی الله
علیه واله وسلم که پیوسته سفر روز پنجشنبه کردی و روز پنجشنبه حجامت مستحب نیست انس
بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه چون او را از ایام پرسیدند گفت روز شنبه
روز مکر وخدیعت است قریش درین روز در دار الولیده **روز** یکشنبه روز عمارت
وغراس است خدای عز وجل درین روز ابتدا کرد بافریدن دنیا و دوشنبه
روز سفر وتجارت است لان شعیبا سافر فیه والحدود **روز** سه شنبه روز افت دم
وحوا را درین روز حیض امد چهارشنبه روز نحس است وباری تعالی فرعون را درین روز
غرق کرد و عاد و ثمود را درین روز هلاک کرد **روز** پنجشنبه روز قضاء حوائج است وطلب الی

دالامر اگنه که یکی را طلب کردندی رنها که خفته بودی امید مردم متوقف شدی وازینجا
باری تعم گفت قوله تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله **فصل فی خواص الایام وخواصها یوم الجمعه** عید اهل اسلام است
وسید ایام ابوهریره روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم که او گفت
بهترین روزی که افتاب دروی طلوع کند روز ادینه است باری تعالی ادم را درین
روز افرید و درین روز در بهشت برد و درین روز توبه او قبول کرد و درین روز قیامت
برخیزد و درین روز ساعتیست که دران ساعت دعا مستجاب شود و چنین گویند که
باری عزوجل را فضیلتیست زیاده تر از ارزاق عباد از ان فضل کسی را دهد که شب
ادینه و روز ادینه طلب کند از باری عزوجل و ابن مسعود گوید هرکه روز ادینه اظفار قلم
کند مرض از وی بیرون اید و شفا در رود اصمعی گوید که در پیش سید رفتم روز ادینه و او
ناخن میگرفت و میگفت بلغنی ان قلم الاظفار یوم الجمعه ینفی الفقر گفتم یا امیر المومنین
تو از فقر می ترسی گفت وهل احد اخشی من الفقر منی **یوم السبت** عید جهودانست
کلبی گوید موسی را علیه السلام جهود را فرمود که هر هفته روزی بعبادت مشغول
باشید روز شنبه اختیار کردند و گفتند درین روز باری عزوجل از خلق اشیا فارغ
شد و گویند هرچه در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر و از بهر این معنی جهود درین
روز از اخذ و عطا امتناع کنند و اهل اسلام مخالفت ایشان کنند لقول النبی
صلی الله علیه واله وسلم بورک لامتی فی سبتها وخمیسها و اسباب فلاحت گویند که اگر روز
شنبه نخل را حرم کنی سال اینده هیچ بار نیاورد **یوم الاحد** عید ترسایانست
اصحاب سیر گویند که اول روز یکشنبه است و اول ایام عید دنیاست باری عزوجل
ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند که عیسی صلوات الله علیه قوم را فرمود که روز ادینه عید

روز از چاه بیرون آمد و درین روز سلیمان را علیه السلام مملکت دادند
و درین روز عذاب از قوم یونس علیه السلام مندفع شد و درین روز از ایوب
علیه السلام منکشف شد و درین روز دعای زکریا علیه السلام مستجاب شد و چون
قتل حسین ابن علی علیهما السلام درین روز افتاد بنی امیه عید ساختند و شیعه دران
روز عزا ساختند و اهل سنت گویند اکتحال درین روز مانعست از درد چشم دران
سال و شیعه این قول را مخالفت کنند و درین روز قدوم اصحاب فیل بود فارسل
علیهم طیرا ابابیل ترمیهم **صفر** گویند از بهران صفر گفتند این ماه را که مردم
درین ماه از بیوت خالی شدندی و صفر خلوت باشد زیرا که در ماههای حرام قتال نکردندی
و اول صفر آخر ماه حرام باشد بشر مردم در شهر صفر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز
نمایند و از پیغامبر صلعم روایت کنند من بشرنی بقدوم صفر بشره بالجنه روز اول عید بنی
امیه باشد سر حسین علیه السلام را بدمشق فرستادند **ک** رد الکرة خوانند درین روز
سر حسین ابن علی با زنکان جثه آوردند **کد** پیغمبر صلی الله علیه درین روز در غار
رفت با ابوبکر **ربیع الاول** ماهی مبارکست باری عز و جل ابواب خیرات بر عالمیان
کشاده کرد بوجود سید البشر **ح** پیغمبر صلی الله درین روز در مدینه رفت
درین روز مولد پیغمبر صلی الله بود **یج** مختار ثقفی خروج کرد بکوفه و قتله حسین علیه السلام
را بکشت — در روز سیم حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله بن زبیر و کعبه را
بسوخت — روز پنجم حرب جمل بود امیر المومنین علیه السلام غالب آمد شیعه این روز
را مبارک شمرند و اهل بصره برخلاف این باشند **جمادی الاول** درین ماه حوادث
عجب باز دید آمد تا غایتی که گفته اند بطریق مثل **جمادی الاخر** العجب کل العجب
من جمادی و رجب **ا** درین روز ملک بر پیغمبر صلی الله نزول کرد **یه** درین روز

از پادشاهان و ابراهیم خلیل صلعم درین روز در پیش ملک رفت و او را اکرام کرد و قضاء
حوایج بگزارد و روز نحست قال امیر المومنین لنعم الیوم یوم السبت حقا لصیدان اردت
بالامترا وفی الاحد البنا لان فیه ؛؛ بدی الله فی خلق السما ؛؛ وفی الاثنین ان سافرت فیه
بات بالنجح فیه وبالبشرا ؛؛ وان یرد المجامه بالثلثا ؛؛ وفی ساعاته هرق الدماء
وان شرب امرو یوما دوا ؛؛ لنعم الیوم یوم الاربعا ؛؛ ویوم الخمیس قضا حاج ؛؛
فان الله یاذن بالقضا ؛؛ ویوم الجمعه التزویج فیه ؛؛ ولذات الرجا مع النسا
وهذا العلم لایعلمه الا نبی او وصی الانبیا **القول فی الشهور** بر ضنفی از اصناف مردم شهور
وعوام مخالف این دیگر باشد و درین کتاب بر شهور عرب و روم و فرس اختصار کنیم و
بعضی از فضایل و خواص ان بیاریم **فصل فی شهور العرب** شهور عبارت از زمانی باشد
که ما بین الهلالین باشد و در سالی دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود و سال ایشان
ثلثمایه اربعه وخمسون یوما یکماه سی وطه روز باشد و یکماه بیست و نه روز چنانکه باری تعالی
فرموده قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله والحجه بهر ماهی تعلق
دارد بعضی از ان یاد کنیم **المحرم** ماهی مبارکست از ماههای حرامست و بعضی حرام ان باشد
که او را زیادت وفقی باشد عند الله عز وجل طاعت را ثواب زیادت باشد و معاصی را
عقاب همچنین **ع** روز اول عید ملوک عربست چنانکه نوروز عید ملوک عجم است **ز** درین
روز یونس از شکم ماهی بیرون امد **ی** درین روز خیرات بسیارست این روز را عاشورا
خوانند و در همه ملتها این روز معظم بوده است زیرا که درین روز باری تعالی توبه ادم علیه السلام
قبول کرد و کشتی نوح درین روز بر کوه جودی قرار گرفت و تولد ابراهیم و موسی و عیسی ع درین
روز بوده است و اتش درین روز بر ابراهیم سلام کرد و سالم شد و درین روز چشم یعقوب
را علیه السلام باری تعالی روشن کرد و یوسف علیه السلام درین روز از چاه بیرون امد و درین

اجال وارزاق را تجدید کند ببعضی روایات چنین امده است انا انزلناه فی لیلة مبارکة
انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شبست و ابوهریره روایت کند از پیغامبر صلی الله
که باری تعالی نیمه شب پانزدهم شعبان جمله خلق را بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادر مسلمان
دشمنی کند و عایشه روایت کند از پیغامبر صلی الله که باری تعالی در شب نیمه شعبان
چندان بیامرزد خلق که عدد ایشان بیشتر از موی گوسفندان بنی الکلب
بهر ان ذکر بنی الکلب کرده است که دران زمان گوسفندان ایشان بسیار بودند
درین روز صرف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام **رمضان**
بهترین ماهها ست و از همه فاضلتر قال النبی صلی الله الرجب شهر الله والشعبان شهری
والرمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزند **ج** ابو ذر غفاری رحمة الله علیه
روایت کند از رسول صلی الله که درین شب زبور بر داود علیه السلام فرود امد **یط** درین
روز فتح مکه بود **کا** شب بیست و یکم قدر است و شب بیست و سیم بر رای شافعی **کج**
درین روز اظهار دعوت عباسیان بود بخراسان برکسان ابو مسلم **کز** شب بیست
و هفتم شب قدر است بر رای ابو حنیفه درین روز قتال بدر بود و نزول ملایکه از برای
نصرت مسلمانان والحمد لله **شوال** ماهی مبارکست این روز ملت حنفی را عید است
و درین روز باری عز و جل بندگان را بیامرزد و درین روز جبریل را برگزید از بهر وحی
و درین روز نحل را الهام داد عمل عسل **و** درین روز پیغمبر صلی الله بیرون رفت از
بهر مباهله نصاری نجران **ک** درین روز ماهی یونس را ع فرو برد **کد** تا اخر او ایام حسات
خوانند درین ایام باری تعالی عاد و ثمود را هلاک کرد **ذی القعده** ماهی مبارکست و از
ماههای حرام است از بهر ان او را ذو القعده خوانند که عرب درین ماه بنشستندی
از قتال و درین روز باری عز و جل موسی را وعده داد به سی لیله **و** درین روز برم

ابن الزبیر کعبه را بدست خود شکافت بنا بر حدیثی که از عایشه شنیده بود که پیغمبر
صلی الله علیه گفت اگر نه آنست که قوم قریب العهدند باسلام من کعبه را بان بنیاد نقل
کردمی که در زمان ابرهیم علیه السلام بود باان بنیاد نقل کرد حجاج ان بنیاد را باطل کرد
و این [illegible] که اکنونست بناء حجاجست **رجب** ماهی مبارکست او را شهر الله گویند و اصم
نیز گویند یعنی [illegible] درو کس آواز **سلاح** نشنود و اصب نیز گویند یعنی که باری تعالی درین
ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد و احادیث بسیار وارد است بدانکه درین ماه طاعت مقبول
باشد و دعا مستجاب و در جاهلیت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا کند و با جابت مقرون شود
صبر کردی تا رجب در آمدی و ابن عباس گوید که نزدیک عمر ابن خطاب گفت ازین بدتر
منظری ندیدم یکی از حاضران گفت یا عمر ابن الخطاب ابن صعا السلمی است که در
عیاض رجب بروی دعا کرده است گفت عیاض را بخوانید چون بیامد مرا گفت
خبر کن از بنی صعا گفت یا امیر این در جاهلیت بود اکنون اسلام آمد و امور جاهلیت
باطل شد عمر گفت ما او لنیز هم بجاهلیت گفت یا عمر ابن الخطاب بنو الصعاده برادر بودند
و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم
میستدند و نه جانب خدا نگهداشتند و نه از ان خلق و خویشاوندی من صبر کردم تا ماه رجب
در آمد پس دعا کردم و گفتم **بیت** لاهم ادعوک دعاء جاهدا * اقتل بنی الصعا الا واحدا
ثم اضرب الوکل فذره قاعدا * اعمی اذا ما قید اعالنا مدا * یا امیر المومنین نه ایشان در یکسال
بمردند و این یکی که نمرد کور شد و لنگ چنانکه می بینی عمر گفت سبحان الله ان هذا العجب
یه درین روز نوح علیه السلام در کشتی نشست **و** ابتدای قتال صفین
درین روز بود **کز** در شب او معراج بود پیغمبر را اصحاب خلق فرستاد برسالت
شعبان شهری مبارکست پیغمبر صلی الله گفته است شعبان شهری **یه** درین روز چنین گویند که

وازجعفر صادق علیه السلام روایت کنند که او گفت اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود باید که
از روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد تا کدام روز بود که رمضان سال اینده از روز باشد یعنی
روز اول وچنین گویند که این حساب را تا پنجاه سال دیگر اعتبار توان کرد موافق اید

فصل فی شهور الروم عدد شهور ایشان مخالف است از بهر انکه خواستند که
ماههای ایشان موافق سیر افتاب باشد و حرکت افتاب مختلف است در ارباع سال
بعضی از انرا روز بیشتر از بعضی دیگر است چنانکه اصل قدیم و حدیث بدان ناطق است
پس از نمعنی بعضی از ماههای ایشان سی روز است و بعضی سی و یک روز و بعضی بیست
و هشت روز بر ماه انمقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت روز شد و پنج روز
در اخر سال بنهادند بدین وضع تشرین اول لا تشرین اخر ل کانون اول لا کانون
اخر لا شباط کح اذار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز
لا اب لا ایلول ل فتشرینکم الثانی وایلول ونیسان ؛ ثلثون ثلثون
سواء حزیران ؛ شباط حص بالنقص وذاک یومان ؛ وباقیها ثلثون و برم واحد کان
و در شهری الجه منکر میشود یاد کنیم **تشرین الاول** در روز اول باد صبا قوت کرد
یج ابها بزمین فرو رود و دریا در اضطراب اید یه زمان سرد شود و بادها بسیار
جهد و هوام نحل باشد و اگر درختی درین موضع برند چوب او بپوسد یج نل ناقص
شود کا بر نل تخم بکارند کد مردم در جاها زونداز سرما ل مرغان بگرمسیر روند
و مورچه در اندرون زمین پنهان شوند **تشرین الثانی** در روز اول جنوب جهد
ب اول اوقات باران باشد ج هوام در زمین پنهان شوند نفط و زیتون
بود بارض شام و ابرها بسیار شود و بارانها اید و دریا در حرکت اید و کشتی در و
نیارد رفت ح دریا بجوش اید ط اول مد دریا باشد یج ابتداء اضطراب

اصحاب کهف بود و ابرهیم واسمعیل علیهما السلام قواعد کعبه را برافراشتند درین
روز موسی ع بحر را شکافت ید درین روز یونس علیه السلام از شکم حوت بیرون امد
بروایت دیگر یط باری عز وجل درخت یقطین گرد بر گرد یونس علیه السلام برویانید تا مگس
بر وی ننشیند ذی الحجه از بهران این ماه را ذی الحجه گویند که اندر و اعمال حجست عشر اوایل
را ایام المعلومات خوانند وان احب الایام ست الی الله تعالی ح این روز را
یوم الترویه گویند زیراکه در جاهلیت واسلام در سقایه مسجد حرام حاجیان را شربها
دادندی وایشان سیراب شدندی ط این روز عرفه است از برای ان روز عرفه گویند
که زمین عرفات جمله حاج حاضر شوند و همدگر را بشناسند ی روز عیداست درین
روز اسمعیل را علیه السلام کبش فدی داد یح عید الغدیر است درین روز پیغمبر صلی الله علیه
با امیر المومنین علی علیه السلام مواخات کرد یو درین روز مغفرت داود علیه السلام
فرو داند فی معرفة اوایل الشهور عمل بدین دایره چنان بود که از اول سالهای



هجری شماری تا ان سال
که میخواهی و هشت هشت می
اندازی تا انکه که کمتر از
هشت بماند پس از ان ابا
بکیری که اول او میخواهی
بشمار ان روز که عدد بدو
رسد اول ان ماه
باشد واگر هشت
بماند اول شهر ان روز باشد که در خانه زیرین نبشته وصورتش اینست والله اعلم

ازموی هریک ازان خانها را از افروختن آتش گرم کردندی وخانهٔ سیم در میانهٔ دوم
بودی وخانهٔ دوم درمیانهٔ خانهٔ اول واشتر در خانهٔ اول کردندی وگوسفند را در دوم
ومردم در خانهٔ سیم بودندی جون هفتم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی جمرهٔ دوم پیدا شدی
وجون بیست ویکم بودی حاجت نبودی که از بهر خود نیز آتش کنند جمرهٔ سیم پیدا شدی
کد اندرون زمین گرم شود وبا دهد که درختان را بار دار کند کز اول
ایام العجوز باشد وان هفت روز است سه از شباط وچهار از اذار ودرین
ایام هوا خالی نبود از کدورت وباد وسرما وچنین گویند که این از امور طبیعی است
سرما در اخر روزی چند سخت شود چنانکه جراغی که از ان روغن نماند وقت انکه
فرو خواهد نشست یکدو بار ضوء وقوت گیرد انگاه فرو نشیند اذار در روز
اول ذیب وجراد در حرکت اید د اخر ایام عجوز باشد وچنین گویند که
درین ایام باری عز وجل قوم عاد را هلاک کرد از ایشان عجوزی باز ماند بر ایشان
نوحه کردی وان ایام را یاد اوردی بدان سبب انرا ایام العجوز گفتند ز بادهای
سخت جهد یب وقت حجامت وفصد باشد یج خطاف وزغن برسند یو حیات
چشمها بگشایند زیرا که در ظلمت سرما در زیر زمین باشند چشمهای ایشان تاریک
شده باشد یح روز وشب یکسان شوند چنین گویند که مردی که عقیم بود اگر در شب
این روز نظر در سها کند انگاه با زن نزدیکی کند باردار شود ودرین وقت گندم خوشه
باشد وسق وباقلا برسد وبمصر در نیل تمساح پیدا شود که دریا در غلیان اید
نیسان در روز اول امید باران باشد و روز سعاین باشد ک
بادهای شرقی بسیار جهد ومرغان بچه کنند کا بازار فلسطین باشد کب هبوب
باد جنوب بسیار شود کز فذات زیادت شود کج هیجان خون باشد ومیوها

بحر فارس بود و اگر درین وقت جوبی برد در روی سوس وارضه نیوفتد **ک** هر حیوانی که
در و استخوان نباشد تلف شود از سرما موج بحر بغایت سخت شود **کانون الاول**
در روز اول بازار بوها باشد و عرس قصب البان کنند بازار اردن باشد اول
از نعمات باشد نهی کرده اند جماعت اطبا درین روز از گوشت گاو و برنج و آب
پس از خواب و درین وقت نور زیادت باشد بسبب نزدیک آمدن آفتاب و چنین
گویند که نوع انس را نشو و نما باز دید آید و جن را نقصانی و ذبول غایت طول لیل
باشد و قصر نهار غایت زیادت نیل بود و باران بسیار شود و اوراق اشجار بیفتد
نهی کرده اند از آب خوردن پس از خواب و گویند که جن در آب قی کرده اند که
بخورد آبله شود و این از برای تحذیر عوام گفته اند الا بسبب برودت هواست اگر آب
برنق بخورند بیم بود که حرارت غریزی را یکبارگی بنشاند **کانون الثانی** در روز اول او
سد باران باشد و این اول روزیست که ملت نصاری پیدا کرده اند **ب** وقت قطع
اشجار و کروم است **و** عید ریح گویند و گویند که درین روز ساعتی است که در آن
ساعت آبهای تلخ خشک شود والله اعلم بصحة ذلک بلاد فارس سرما
منکر شود **کب** انهار از نعمات باشد **کد** گیاه سر از زمین بردارد و مرغان فراو جفت
کنند **که** پنبه و بطیخ بکارند و بارض روم غرس اشجار کنند و بارض مصر همچنین
و محول جمال هایج شود **شباط** در روز هفته جمره اول بیفتد و درختها نداوت از عروق
بث خاکنند جمره دوم بیفتد خضریات بکارند و تولد وحش باشد و مرغان در
آواز آیند و خطاف برسد و ریاحین بکارند و کرم برگ برون آرند و گیاه بسیار شود
ک هوام از اندرون زمین برون آیند و ابریسان باز دید آید **کا** جمره سیم
بیفتد و معنی جمرت آنست که عرب در قدیم الزمان در شدت زمان سه خانه ساختندی

باز دید اید **ایلول** در روز اول قیام سوق مسیح باشد **ح** در بلاد سرد سیر ابتدا
کنند با فروختن اتش **یب** فصد کردن و دارو خوردن صالح باشد **یج** غایت
امتداد نیل باشد و عید کنیسه العامه وان ما مضی باشد نصاری گویند نوری از
اسمان بیاید و قندیل اورا بر افروزد **یو** فطام اطفال را وقت در اید **یج**
اعتدال شب و روز بود وان اول خریف بود نزد عجم و اول ربیع بود نزد اهل چین
چنین گویند که نظر کردن در ابری که درین روز باشد موجب ان باشد که نفس را صافی
کند و بدن را از کدورات و امراض **کب** نداوت از شاخهای درخت بعروق ان
نزول کند **کد** بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود **فصل فی شهور الفرس**
وهی متساوی العدد و سال ایشان سیصد و شصت باشد هر ماهی سی روز و پنج روز را
در اخر سال نهند خمسه مسترقه خوانند و ماه ایشانرا اسابیع نبود چنانکه ماه عرب بلکه از
اول ماه تا اخر ماه هر روزی را نامی بود وان اینست   هرمزد   بهمن   اردیبهشت
شهریر   اسفندیارمذ   خرداد   مرداد   دیبادر   اذر   ابان   خور
ماه   تیر   جوش   دیبمهر   مهر   سروش   رشن   فروردین
بهرام   رام   باد   دیدین   دین   کدو   اشتاد   مهان
زامیاد   مهرالعید   انیران   و ملوک فرس را در هر روزی درین روزها
ماکولی نو بودی و مشمومی نو و ملبوسی نو و جشنها ساختندی بعضی از برای امور دینی
و بعضی از برای امور عقبی **فروردین** روز اول را هرمزد گویند و اول ساعت است
چنین گویند که درین روز افلاک در حرکت اید و افتاب و کواکب پیدا فرید باری
عز و جل و عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم که
گفت که این روزیست که باری عز و جل عسکر را اختیار کرد گفتند کدام عسکر یا رسول الله

منعقد شود **ایار** در یازدهم اول بوارح بود **یه** عید الورد بود **یز** باد صبا
جهد و ازان رکوب بحر باشد **کد** طواعین مرتفع شود و باد شمال جهد و نیل مصر یان
زیادت شود **حزیران** یازدهم او نوروز خلفا بود ببغداد **ز** نقصان نیل مصر
باشد و ابها جمله بزمین فرو رود **یح** غایت کوتاهی شب بود و درازی روز **ک**
داس در غله نهند و فواکه برسد و گرما سخت شود **که** درین روز مولد یحیی بن زکریا
بود و ابتدا ارباد سموم باشد و چون زیادت شود **کج** اخر بوارح شود **کط** درین
روز ارباب فراست بنگرند اگر دور تری بسیار بینند حکم کنند با متداد نیل و گویند که ممتد
نشود **تموز** در پنجم او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت سحیه بستانند و انواع حبوب
بر وی بکارند و زیر اسمان رها کنند بر مکانی مرتفع انشب که شعری بر خواهد امد و ان حبه
ها ازان هفت شب گشته باشند و رها کنند تا ان شب شعاع شعری بروی تابد بامداد
بنگرند انچه سبز باشد ازان زروع ان بود که دران سال باصلاح اید و انچه زرد شده باشد
ان بود که دران سال بفساد اید **د** درین روز ابتدا هلاک جراد باشد **ه** درین روز
قیام شوق بصری باشد **ح** اول ایام باحور باشد و ان هفت روز است مر روزی
ازان استدلال کنند از ماهی از خریف و شتا از تعیین و غیران گویند که سبب ان
ایام با سال همچون نسبت ایام بحرانست با مرض و هر روز همچون ماهی باشد اولها
کاولها و اخرها کاخرها **کد** گرما سخت شود و طاعون برخیزد و درد چشم باز دید اید
و بطیخ زمستانی بکارند و جرر و دحن **کز** بسر سرخ شود و فواکه جمله پخته شوند **آب**
در نهم این ماه بادها باز دید اید **ه** بازار باشد بعمان **یب** هوای عراق خوش شود
یح ریاح بوارح باز دید اید و رمان باز دید اید و بسیار شود **ک** اخر سمایم باشد
که گرما فاتر شود **کو** رمد ظاهر شود **کح** شبها خنک شود و اب سرد گردد و زکام

باروسر

وان تاجی بود که صورت آفتاب بروی بودی وآن از روزست که فریدون را
برتخت نشاندندش ازانکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و عجم چنین گویند که ملایکه
کاوه آهنگر را یاری دادند بر قتل ضحاک و گویند هر که درین روز انار خورد و
ماء الورد استعمال کند آفات بسیار دران سال ازوی مندفع شود و گویند که
درین روز باری عز و جل زمین را بگسترانید و اجساد را مقر ارواح ساخت کا
این روز را رام روز خوانند فریدون درین روز بر ضحاک ظفر یافت و اورا بگرفت
فریدونرا گفت که مرا هلاک مکن فریدون اجابت کرد و اورا در کوه دماوند محبوس کرد
آبان روز دهم را آبان گویند و او عیدست از بهر موافقت نام او و ماه و
اورا آبانگان خوانند چنین گویند که درین روز عمارت زمین و حفر انهار کرد
و خبر در اقالیم زمین شایع شد کو روز اشتاد درین پنج روز مجوس طعامهای
ساختندی و بر بام و ناموس نهادندی و گفتندی ارواح مردگان بیایند و برواج
آن مستلذ شوند آذر روز اول سرفر گویند درین روز کوسج برنشستی و او مضحکه بودی
و طعامهای گرم خورده بودی و خود را بداروهای گرم طلا کرده و مروحه در دست
داشتی و باد میزدی و از گرما شکایت میکردی و مردم اورا برف و یخ رجم کردندی
هر دکان بگردندی و از هر کسی چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی با او مرکبی
بودی در آنجا طین مسغره آغشته جامه او بدان ملطخ گردانیدی و چنین گویند که
درین روز جم لولو از دریا برآورد و چنین گویند که درین روز باری عز و جل
حکم کرد بسعادت و شقاوت و هر که درین روز پیش از آنکه سخن گوید سفرجل تناول
کند و ترنج ببوید تمام سال مسعود بود ط آذر روزست عید باشد از بهر آنکه
نام او موافق نام ماهست آذر جشن خوانند درین روز عید آتش برافروزند و زردشت

قال الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت وقال لهم الله موتوا ثم احیاهم
و فرس چنین گویند که درین روز سعادات قسمت کنند هرکه در اوایل این روز
پیش از انکه سخن کند پاره شکر تناول کند و زیت در دهن کند افات ان سال
از وی مندفع شود انشاء الله تعالی **یز** روز سروش درین روز رمن ٭ مشروع شد
در ملت مجوس **یط** روز فروردین عید فروردجان درین روز باشد از بهر انکه
نام این روز موافق نام ماه است و همچنین هر روزی که نام او موافق ماه باشد
ان روز عید مجوس باشد **اردیبهشت** روز سیم اردی بهشت نام دارد عید
اردی بهشتگان خوانند و نام او موافق نام ماهست **کز** روز اشتاد کهنبا خوانند
اول باشد و جمله کهنبارات شش است هریک پنج روز باشند زردشت نهاده است
خرداد روز ششم را خرداد روز خوانند و او عید خردادگانست از بهر موافقت
این روز ماه را در نام روز اشتاد دست اول کهنبار چارم باشد درین روز
غز و جل اشجار را پیدا فرید **ک** این روز ایرانست این روز اب زیرگان خوانند
درین روز اب بر یکدیگر ریزند **مرداد** ششم او روز خرداد جشن نیلوفر باشد
یج روز سیزدهم عید کان خوانند زیراکه نام او موافق نام ماه است و چنین
گویند که درین روز منوچهر از افراسیاب درخواست که ایران شهر با و دهد پس
افراسیاب اجابت کرد و ایران شهر با وی داد و منوچهر محبس بود در طبرستان
یو این روز را مهر روز خوانند چنین گویند که باری عز و جل درین روز بهایم را
پیا فرید و اول کهنبار پنجم است **دیناور** شانزدهم روز مهرست عیدی عظیم بود
انرا مهرگان خوانند از بهر انکه نام او موافق نام ماهست و اکاسره درین روز
اولاد را تاج زر پوشانیدندی و ان مستمر بود در میان پادشاهان عجم و اکاسره

اتش فروزند وطعامها سازند وملوک وحوش وطیور را بگیرند و بافها گیاه دربای
او بندند واتش دران زنند وایشانرا رها کنند تا درهوا وصحرا میروند بشب و
شعلهای اتش میکشند **ل** روز سیم ابان است واورا باصفهان اباب
زیرکان خوانند وسبب ان بود که قحط در زمان فیروز منتبس شد وفیروز جد نوشیروان است
وفیروز دران سال خراج بگذاشت وازاموال اتش خانها قرض کرد وبر رعیت
قسمت کرد ونگذاشت که کسی از گرسنگی هلاک شود انکه نماز کرد ودست بدعا برداشت
وگفت الهی این قحط را سبب سوی سیرت منت مرا ظاهر کن که خویشتن را قلع کنم واگر
سبب ان از غیر جهد منت انرا ظاهر کن واهل دین را باران فرست جون او از
اتش خانه برون امد ابری برامد وبارانی بباریدکه مثل ان دران عهد کس ندیده
بود ومردم درین روز اب بهمدیگر میریختند از غایت شادی واین ازان
زمان باز مانده است وعادت شده **اسفندیارمذ** روز پنجم ازین ماه روز
عیدست ازبهرانکه نام او موافق نام ماهست واین روز مشهور است بکتبت
رقاع از اول طلوع فجر تا طلوع افتاب سه رقعه را ازان رقاع برسه دیوار خانه
دوسانند وان دیوار که درمقابل صورت بیت بود بگذارند واین روز را مردگیران
نیز گویند یعنی که زنان درین روز مردان را اختیار کنند **یا** اول کهار دوم است
جنین گویند که درین روز باری عز وجل اب افریده است **یط** فروردین روز را
این روز نوروز خوانند ماء ورد وطیبها دران ریزند **فصل فی الارباع السنه**
جون افتاب بحمل رسد زمانرا ربیع خوانند تا انکه که باول سرطان شود وانکه تابستان
باشد تا انکه باول میزان شود پس خریف باشد تا انکه که باول جدی شود پس
زمستان باشد تا انکه که دیگر بار باول حمل رسد واز جمله لطف باری عز وجل یکی

فرموده است که درین روز آتش خانها زیادت کنند و قربان فرموده است **دی**
واین ماه را خرم ماه نیز گویند روز اول را خرم روز گویند ملک از تخت فرو اید درین
روز و جامه سپید پوشد و بر فرش سپید نشیند و حجاب بردارد و با مور رعیت مشغول شود
و هرکه خواهد از رفیع و وضیع با ملک گوید و از دهاقین و مزارعان با ملک بر خوان نشینند
و ملک ایشانرا گوید من یکی ام همچو شما و قوام دنیا بعمارت و زراعت باشد و عمارت
و زراعت بشما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما همچون دو برادر
موافقیم **گه** روز عید سر مو خوانند درین روز سیر خورند و گوشت را بگیاه بپزند و
چنین گویند که ان امان بود از مس جن و بدان دوا سازند از بهر مرضهایی که منسوب بود
بجن **مه** روز و بهمن درین روز صورتی سازند از عجین یا از گل و در رهگذرها بنهند
و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را انگه باتش بسوزند و برین روز طعام فریدون بود
و بر ثور نشست و چنین گویند که هرکه بامداد این روز سیب خورد و نرگس بوید تمامی
سال بخیر و راحت باشد و هرکه درین شب سبوس اماند باشد تمامی سال از
قحط و درویشی **بهمن** روز دوم از بهمن روز باشد و او را بهمنجه خوانند عید است
از بهر موافقت او و ماه در نام و اهل فارس درین روز حبوب جمع کنند و از ان طبیخ
سازند و همچنین از انواع لحم و بهمن ابیض بستانند و بشیر بپاشامند و گویند که
این از برای حفظ نافع بود و این روز را خاصیت تمام هست و لغط داروها از کوهها
و وادیها و روغنها گرفتن و بخورها و انچه بدان ماند هرچه درین روز نفع او نیکو باشد
ابان روز ابان او را عید صده گویند و ان از ماثر اردشیر بابکست یعنی که صد روز
از سال مانده است و گویند که درین روز صد تمام شد از پدر اول و او کیومرث
شاه است و گویند زمستان درین روز از دوزخ بدنیا امد و درین شب و او مردم

وسقوط اوراق بود انکه بهار سرد شود و باد شمال جهد وانهار وعیون کم شود وکیاهها
خشک و ناچیز شود و مردم حبوب و ثمار را ذخیره نهند از بهر زمستان و هوام وحشرات
از روی زمین کم شوند و مرغان و وحوش زمین کرمسیر روند و مردم در خانها روند
وجامهای سطبر پوشند ودنیا همچون کهلی بود که جوانی ازو زایل شده باشد وامر برین
نسق باشد تا انکه که افتاب باخر قوس رود وانکه زمستان باشد **اما شتا**
زمستان انکه باشد که افتاب باول برج جدی رسد وانکه غایت طول شب
وکوتاهی روز باشد انکه روز زیادت شود و سرما سخت باشد وکیاهها جمله
تلف شود و بر درختها ورق نماند وتری ازو برود وحیوانات در زیر زمین پنهان
شوند از شدت سرما و برف وباران بسیار شود و عالم تاریک کردد واز بعد افتاب
بهایم لاغر شوند وقوت ابدان ضعیف کردد و سرما مانع اید از جمله اشیا وعیش بیشتر
حیوان تلخ کردد وشب دراز شود واب بغایت سرد شود وحیوانی که ایش نزا
عظم بنود چون ذباب وبعوض وغیران از سرما تلف شوند وحشرات از روی زمین
بکریزند ودرین وقت اکل وشرب پر باشد بر وحوش زیرا که زمان استراحتست چنانکه
تابستان زمان تعبست ودر امثال کویند هر که در تابستان مغزش در افتاب بجوشد در
زمستان دیکش در اتش بجوشد ودنیا چنان شود که کویی عجوزیست عمر باو رسیده
وامر برین نسق باشد تا انکه که افتاب باخر حوت رسد پس دیکر بار بهار باز اید وپیوسته
برین [illegible] میکردد حتی یبلغ الکتاب اجله **فصل در عجایبی که بتکرر سنین**
حادث شود بعضی از علما کویند که باری عز وجل در هزار سال رسولی بخلق فرستد
با معجزات باهر از برای اظهار دین ونبی کوید که بر سر هر سالی مرسل مراد انست که در هر
هزاری شاید که میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار بود و در هزار اول ابو البشر ادم صلوات الله

انست که هر فصلی که از پس فصلی دیگر باشد موافق او باشد بیک کیفیت و مخالف
باشد بکیفیتی دیگر تا در دو فصل بتدریج باشد و اگر مخالف بعضی بهر دو کیفیت باشد
چنانکه در میان تابستان زمستان باز دید اید از ان در ابدان تغیری عظیم باز دید
اید و اعتبار کن این حال را بیک روز که بعضی از و گرم باشد و بعضی از و سرد چه
گونه ابدان از ان متغیر شود فسبحانه ما اعظم شانه اما الربیع ربیع ان وقت بود که
افتاب باول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و زمان معتدل شود و هوا خوش
گردد و بادهای نسیم جهد و برفها بگدازد و وادیها و سواقی و غیران از اب پر شود و
گیاهها بروید و از هار و انوار باز دید اید و درختها برگ بیرون ارد و روی زمین از
گیاهها سبز شود و حیوانات کوچک باز دید اید و بر روی زمین پراکنده شود و عیش اهل زمان
خوش گردد و زمین اراسته شود و جمله حیوانات سیر شوند و دنیا همچون زنی جوان گردد
اراسته بانواع حلی و حلل و برین نسق باشد تا انکه که افتاب بسرطان رود و انکه
تابستان باشد اما الصیف صیف ان وقت باشد که افتاب باول سرطان رسد
و ان غایت طول نهار باشد و قصر شب و زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت
گیرد و ثمار برسد و حبوب خشک گردد و دنیا روشن شود از قرب افتاب و بهایم فربه
شود و حیوانات بر روی زمین منتشر شود از کثرت خیر و عیش اهل زمان خوش شود
و گیاهها خشک شود و زرعها بدروند و رزق بر جمله حیوانات فراخ شود چون ادمی و
بهایم و طیور و ارایش دنیا تمام شود چنانکه گویی عروسیست صاحب جمال کثره العشاق
پس امر او برین نسق باشد تا انکه که افتاب باخر سنبله رسد انکه زمان خریف باشد
اما الخریف خریف انکه باشد که افتاب باول میزان رسد انکه روز با شب یکسان
باشد و شب در زیادت باشد چنانکه گفتیم ربیع زمان نشو اشجار و بدو نبات

44

امدی ملک ازمان ازان واقف شد اورا گفت که شنیدم که خضر پیش تو می اید چنین است یا نه
جوان گفت اری می اید ملک گفت چون خضر پیش تو اید اورا پیش من ار گفت چگونه توانم اورا
نزد تو اوردن ملک گفت اگر اورا پیش من نیاری ترا هلاک کنم جوان درین حال اندیشه ناک
می بود تا انکه خضر عم نزد او امد این حکایات را با او بگفت خضر گفت خیز تا نزد ملک رویم چون
برفتند ملک اورا بدید گفت تو خضری گفت اری گفت مرا خبر ده از عجبتر چیزی که دیدی
خضر گفت علیه السلام که عجایب بسیار دیده ام اما ازانجمله بشهری رسیدم بسیار عمارت
و مردم مردی را دیدم پرسیدم از اهل ان شهر که این شهر کی بنا کردند گفت این شهر
دیرینه است نمیدانیم که این شهر را کی بنا کردند و از ابا و اجداد پرسیدیم هم ندانستند
انکه پس از پانصد سال هم بران مقام بگذشتم ازان شهر هیچ اثر نمانده بود مردی را
دیدم که انجا گیاه میدرود اورا پرسیدم که این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ شهر
نبود گفتم بلی اینجا شهری عظیم بود گفت ماندیدیم و از ابا و اجداد نشنیدیم انکه پس از
پانصد سال دیگر بران مقام گذشتم انجا دریا شده بود و صیادان ماهی میگرفتند از یکی
پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت مثل تو این سخن کس نگوید گفتم بلی این زمین خشک
بود گفت ماندیدیم و از ابا و اجداد نشنیدیم انکه پس از پانصد سال دیگر بران مقام
بگذشتم خشک شده بود انجا مردی را دیدم گیاه میدرود اورا گفتم این زمین کی خشک شد
گفت این پیوسته خشک بود گفتم پیش ازین نه اب داشت گفت ماندیدیم و از ابا و اجداد
نشنیدیم انکه پس از پانصد سال دیگر بروی گذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر
از انکه اول بود از یکی پرسیدم که این شهر کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است
ندانم کی بنا کردند و از ابا و اجداد نشنیدیم ملک گفت من میخواهم که متابعت
تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام گفت متابعت من نتوانی کرد ولیکن

بود و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح علیه السلام بود و در هزار سیم ابرهیم خلیل علیه
و در هزار چهارم موسی کلیم بود علیه السلام و در هزار پنجم سلیمان بن داود بود علیه
و در هزار ششم عیسی روح الله بود صلوات علیه و در هزار هفتم محمد رسول الله بود
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین پس نبوت ختم شد برو و الاف تمام گشت کما روی
سعید ابن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنه ان الدنیا جمعه من جمع الاخرة سبعة الاف
سنه و قد مضی سته الاف و مایه الاف والسامن علیها مصون و بر سر صد سالی
عالمی باز دید اید که اعلام او برافرازد بر سر صد سال اول عمر بن عبد العزیز قدس الله روحه
و بر سر صد دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه و بر سر صد سیم ابو العباس
احمد بن شریح و بر سر صد چهارم ابو بکر بن الطیب الباقلانی و بر سر صد پنجم ابو حامد
محمد بن محمد غزالی و بر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی و عن انس بن مالک
مرفوعا الی النبی صلی الله علیه و اله وسلم انه قال من عمره الله اربعین سنه کفی الله
تعالی عنه انواعا من البلاء منها الجذام والبرص والجنون ومن عمره الله خمسین سنه فی
الاسلام خفف الله حسابه یوم القیمه ومن عمره الله ستین سنه رزقه الله انابه بما یحب الله
عز وجل ومن عمره الله تعالی سبعین سنه رزقه الله انابه بما یحب الله عز وجل ومن عمره الله
تعالی سبعین سنه احبه اهل السماء والارض ومن عمره الله تسعین سنه غفر له ذنوبه و
کان اسیر الله فی الارض وتشفع فی اهل بیته و علما گویند که هنگام را لها اشکال عجیب
پیدا اید در ملک و از ان حوادث عجیب در عالم حادث شود اما در هوا چنانکه گرم
سیر سرد سیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک میشود و خشک دریا گردد و باشد
که معادن و نبات و حیوان غریب الشکل باز دید اید و مثال ان جمله در اول کتاب گفته شد در تغییر
غریب اکنون این مقالت ختم کنیم بر حکایتی عجیب چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد خضر پیش او

ترشح نباشد بلکه از هوایی بود که ان محیط باشد بدان انا از غایت برودت آب
شود واب هوا شود چنانکه دیده میشود از حرارت شمس یا اتش بخار از آب
برخیزد و هوا شود و هوا اتش شود چنانکه مشاهده میکنند از سموم در موضعی
که حرارت بسیار باشد و چنانکه دیده میشود از کوره اهنگران چون سخت بتابند
هوای ان اتش شود چنانکه اگر چیزی نزد او بری بسوزد واب زمین شود چنانکه
بعضی از ابها می بینیم که سنک میشود چنانچه زمین اب میشود که اصحاب کیمیا کنند سنک
میسایند و بعضی را از ادویه با او جمع میکنند اب میشود و از جمله عجایب یکی انست
که اب شور یا شیرین یا تلخ را که بجز کنی بخار که از وی برخیزد عذب باشد فسبحانه ما اعظم
شانه **نظر دوم در کره اتش** اتش جرمی بسیط است از طبع او انست که متحرک باشد
از وسط تا انکه که زیر فلک قرار کیرد و اتش را هیچ لون نباشد یکی انست که حد
او چون کره را بتمام نفخ کند چون چیزی نزد ان کوره بری بسوزد و انجا هیچ
لون نبود و اتشی که فوق عناصر است از وی قوی تر و صرف تر هیچ انس نیست
و دیده او را در نیابد و از عجایب صنع باری عز و جل انست که مقعر کره اثیر زیر
فلک قمر است تا پوست دخانهایی غلیظ که انجا میرسد میسوزد و بخارهای عفن
را لطیف میکرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف باشد و او را یک طبقه
ساخته است محیط از جمله جوانب تا هرچه بدو رسد در حال نا صرف شود
لما ذکرنا من الحکمه و او را لونی نداده است زیرا که اگر او را الوانی بودی منع
ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس کره زمهریر را حجاب ساخت تا او هیچ اثر
را منع نکند از روی زمین و الا حیوان و نبات از وهیج کره اثر تلف شدی فسبحان
ما اعظم شانه پس چه چیز عجب تر از انکه این جسم نورانی از میان اهن و سنک که مردو

متابعت ان جوان کن که اونرا دلالت کند بر خیر وارشاد و بر لفظ خیر ورشد و مقالت
اول را ختم کردیم انشا الله تعالی وان تختمنا علی الخیر والرشد وان یعفوا عما
طغی به القلم من غیر الصواب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد واله اجمعین **مقاله دوم در سفلیات** و هرچه مادون الافلاکست از عناصر
و موالدات و نظر در چند امری باید کرد **نظر اول در حقیقت عناصر**
عنصر اصل موضوعاتست که دون فلک قمر باشد وان امهات باشد چنانکه نار و هوا
واب و خاک اما موالدات ازین امهات باشند چون معادن و نبات و حیوان اما
اتش مکان طبیعی او انجاییست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا مکان
طبیعی او انست که زیر اتش باشد و بالای اب واب مکان طبیعی او انست که زیر هوا
باشد و بالای زمین و خاک مکان طبیعی او انست که درمیان باشد و باری عز وجل
بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی عجیب نهاده است انچه خفیف تراست او
بفلک نزدیکتر و انچه ثقیل ترست از فلک دورترست چنانکه اتش از همه عناصر
خفیف ترست پس ملاحق فلک قمرست و چون زمین از عناصر گران ترست در
غایت بعدست از فلک و از هوا و از اتش گران ترست و از اب خفیف تر لاجرم
محل او زیر کره اتش و بالای کره اب باشد واب از هوا گران ترست و او از
زمین خفیف تراست لاجرم محل او بالای زمین و زیر کره هوا امد **فصل فی الکون
والفساد** چون جسم صورتی رها کند و صورتی دیگر در پوشد چنانکه اب هوا شود
وان صورت را که رها کرده باشد فاسد خوانند وانرا که حاصل کرده باشد کاین گویند
اما هوا اب باشد چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح واطراف انها صفر وقتی
که دران اما از حد بیش ان قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم انست که ان

پس کردد با ماده دخان مثال او جنانکه دو جراغ که برفروزی یکی بالای ان دیکر
پس جراغ زیرین را بنشانی جون دخان ان جراغ بالایی رسد از شعله او اتش باز
پس کردد و جراغ زیرین را برفروزد و این مشاهده کرده شده است اما اکر مادهٔ او
از زمین منقطع باشد جون بطبقه ناری رسد منطفی شود و کفتیم که نار صرف نتوان
دید اما اکر ماده دخانی لطیف نبود جون اتش در وکیرد زمانی بماند بر حسب شکل ان دخان
باشد که جون کوکبی نماید که اورا دوابه بود یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که اورا
دو سر بود و باشد که جون عمودها مخروط باشد که قاعده او کره نار باشد و مخروط
نزد کره زمهریری باشد که جون انقضاص کند او را بر شکل کره بینند که میکردد بر
سطح فلک اینست حاصل سخن ایشان در ینمعنی والله اعلم بحقایق الامور نظر سیم در
کره هوا هوا جسمیست بسیط حار رطب شفاف مکان او زیر کره نار باشد و بالای
کره اب حکما سمک سما را به قسمت کرده اند قسم اول انست که بفلک متصلی است
وان از بهر مداومت دوران فلک و سرعت او کرم باشد تا غایتی که نار صرف
بود و از کره اثیر هرچه فروتر بود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز همچنین که انکه که
حرکت زایل شود و برودت غالب اید وانرا کره زمهریری خوانند وان قسم
دوم باشد و اما قسم سیم بواسطه مطارح شعاعات و انعکاس ان در هوا
معتدل باشد و اکر نه انعکاس شعاع بودی هوایی که ان مماس سطح اب روی
زمین است سردتر بودی از کره زمهریری چنانکه در موضعی که زیر قطب شمالیست وانجا
شش ماه افتاب نباشد سرما بغایت شود و اب بیفسرد و هوا تاریک باشد و حیوان
و نبات انجا موجود نبود و چنین کویند که سمک کره نسیم بیشتر ان سه عشر الف ذراعست
و کمتر ان انجه مطابق روی زمین باشد لان اعلی جبل لا یکون اکثر من هذا و حرارت هوا

کثیف اند بیرون می اید انست که همه روز مشاهده میکنی اگر کسی بر سبیل حکایت
نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی که جرم نورانی از سنگ و اهن چگونه
بیرون می اید و عجیبتر ازین انست که از درخت سبز که غالب بر وی تری باشد و
اتش منافی اب بود چگونه اتش از اب حاصل اید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر
نارا فاذا انتم منه توقدون انکه نظر کن در غلبه و سلطان که یک شرر از ان وی
چون غلبه کند عالمی را فانی کردانند و اهن و پولاد را بگدازد و رماد کند پس نظر کن در
مصالح خلق که بدان تعلق دارد انرا عدد حصر نتوان کرد وجعلناها تذکره ومتاعا للمقوین
فسبح باسم ربک العظیم و از اتش عجیب اتش بنی اسرائیلست از بهر امتحان خلاص و الجنان
بود که ایشانرا خانه بود سقف نداشتی قربان بدان خانه بنهادندی و بنی اسرائیل در ان خانه
رفتی و دعا کردی و مردم بیرون در خانه بودندی اتشی از اسمان بیامدی سپید و ان
قربانرا بخوردی و او انست که باری تعالی فرمود الذین قالوا ان الله عهد الینا الا نؤمن لرسول
حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از اتشهای غریب اتش حرمین است و ان بلاد حبش
بود چون شب بودی ان اتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از روشنی ان چهارپا
چرانیدندی من مسیره ثلاث و بودی که از ان شعبه عنقی بیرون ایدی و انچه نزدیک
بودی بسوختی و چون روز بودی دخانی نمودی تا انکه که باری عز و جل خالد بن
سنان العبسی را بفرستاد و پیش از و از بنی اسمعیل هیچ پیغمبر نبود چاهی فرو برد
و ان اتش را دران پنهان کرد و مردم از دور دران نگاه میکردند تا انکه که انرا
غایب کردانید **فصل فی الشهب وانقضاض الکواکب** چنین گوید که چون
دخان بهوا رسد و برودت بر و لاحق نشود تا انکه که بطبقه ناری رسد اگر ماده
او از زمین منقطع نشود و دران دخان دهنیتی باشد اتش درو کیرد مشتعل شود و شعله با

حالات او را محقق شود و مصعد مبا و بخار انرا مشاهده کند چنانکه صناع و غیره کنند
با حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما او منعقد شود و قطره گردند و باز پس
اید سقف گرمابه همچون طبقه زمهریری و حیطان گرمابه همچون کوهها و از لطف باری تعالی
انست که باران در هر سالی در وقت معلوم اید که بدان حاجت باشد و در مواضعی
که حیوان بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان او و دریا بیش از چهل
منزل باشد انجا حیوان مقام نتواند ساخت زیراکه قطر انجا نرسد انکه از تمام الطاف او
تعالی و تقدس که مقداری کفایت فرستد نه قاصر که گیاه را تمام نباشد و نه بیش از
کفایت که غرقه کند چنانکه گفت عز و جل والذی نزل من السماء ماء بقدر **فصل فی الریاح**
چنین گویند که باد از تموج هوا باز دید اید چنانکه حرکت اب از موج او و هوا و اب دو بحرست
واقف الا انست که اجزای هوا لطیف است و اجزای اب ثقیل اما سبب باز دید امدن او
ان باشد که از تاثیر افتاب دخانها از روی زمین برخیزد چون بطبقه بارد رسد حرارت
او شکسته شود و کثیف گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد از وی حاصل اید
چنانکه چیزی در اب اندازی از ان در حرکت اید و اما حدوث گردباد که او را
زوبعه گویند بیشتر اوقات ان بود که باد از طبقه بارد رجوع کند بحرکتی شدید مصادف
سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت ان باد بود بهمدیگر امیخته شود و چون باد فرو
اید هم بران حرکت بماند و باشد که سبب زوبعه ان بود که دو باد مخالف ملاقی شوند
هر یک ان دیگر را منع کند بسبب ان زوبعه باز دید اید و باشد که پاره غیم در میان زوبعه
افتد و با او میگردد چنان نماید که تنینی در هوا می پیچد و اصول بادها چهار است
شمال و مهب او از مطلع بنات النعش باشد و جنوب و مهب او از مطلع سهیل باشد
لیکن شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل و مشرق باشد

انجا نگذارد که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت موهبت از تاثیر کواکب
و انعکاس شعاع ان از سطح زمین و اما سطح کره نسیم با جانب زمین تا انجا که ممکن بود
که حیوان متنفس برسد از بهر انکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند جون محتاج
نسیم باشند نفخ کنند در انبوبها بمنافذ ان تا انرا استنشاق کنند و جراغ بماند و جون نسیم
منقطع شود از ایشان جراغ فرونشیند و ادمی مختنق شود زیرا که هرجا که نسیم نباشد حیوان
متنفس البته نزید **فصل فی السحاب والمطر** جنین کویند که جون افتاب در اب و زمین
تاثیر کند از اب و زمین اجزاء متحلل شود اجزای اب را بخار کویند و اجزای
زمین را دخان و جون بخار و دخان مرتفع شود هوا انرا بطرفی از طرفی برد تا
انجا رسد که باری عز و جل حکم کرده باشد از بالای او زمهریر باشد نگذارد که نفوذ کند
و از پیش جبال بود و از زمین ماده بخار و دخان متصل باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف
کردد و انرا سحاب خوانند و سحاب جون متراکم شود ماده دخانی برج شود و ماده بخاری
باب پس ان اب ملتیم شود و قطرات کردد و جون ثقیل شود قصد اسفل کند پس اکر ان
بخار رتبت صعود کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ منعقد شود سحابی که رقیق باشد
و اکر نفوذ مفرط بود و بخار بیفسرد در غیم برف شود زیرا که اجزای هابی منجمد شود و با اجزای
هوائی مختلط باشد پس باهستگی فرود اید بخلاف باران و تکرک و اکر مواد دفنی باشد
جون بخار مرتفع شود و غیم کردد طبقه از ان حاصل اید و همچنین دو بار و سه بار تا
طبقات حاصل اید بعضی بالای بعضی جنانکه در زمان ربیع و خریف باشد کویی جبال قطن است
مندوف و جون قطر شد فرو می اید و کر در راه سرمای مفرط بوی رسد تکرک شود و اکر
بخار بهوای سرد نرسد بسیار باشد که ضباب شود و اکر اندک بوده متکاثف شود
بسرمای سبطل باشد و اکر سرما اندکی باشد و کر بسیار بود صقیع شود و اکر خواهد کسی که این

را جمع کند وچنین کویند که بوامخ از جنوبست **صبا** باد صبا قریب بست
باعتدال اکر در اول روز جهد مایل باشد ببرد از بهرانکه بر مواضع بارد کذشته
باشد وان مواضع برد از بعد افتاب حاصل شده باشد ور زمان شب درین
وقت باد صبا بغایت خوش بود الا انست که زمانش اندک بود از برای انکه
شعاع او را پیش میراند وهمچنین پیوسته در پیش شعاع میرود وافتاب را تلطیف
وتسخین میکند واعتدال او را سبب اینست وان نسیمی است که او را باد سحرگاهی
میخوانند چون بر مردم وزد ازان لذت یابند دران زمان از لذات او خواب خوش
باشد وبیمار دران وقت خفت یابد واین نسیم در وقت سحر باشد شب وبامداد
باشد بروز **دبور** واما باد دبور مخالف صباست از برای انکه وقت هبوب
او افتاب از مهب او مفارقت کرده باشد وکذلک در اخر روز جهد وپیش
ازان وپس ازان نجهد زیراکه افتاب بر مهب او کذشته بود وتحلیل کرده
وزمان هبوب او اندکی باشد **فصل فی الرعد والبرق** چون سحاب منعقد
شود در طبقه بارد چنانچه یاد کرده شد ربما که در اندرون اجزای او دخانی محتبس
شود اکر بر حرارت خود باقی بود قصد صعود کند واکر باقی نبود قصد نزول کند
وسحاب را بشکافد بعنف وازان اواز رعد باز دید اید وباشد که از سختی
محاکت بعضی بر بعضی اتش مشتعل شود وبرق ازو باز دید اید واکر لطیف باشد صاعقه
با دید اید واکر غلیظ باشد بهرچه رسد بسوزد وباشد که اهن را بکدازد که بر در باشد
وچوب را بسوزد وباشد که زر را در خرقه بکدازد وخرقه را نسوزد وباشد که بر
کوه افتد سنک خاره را بسوزد وباشد که در اب افتد ماهی را در اب بسوزد
وبرق ورعد هردو بهم حادث شوند اما برق دیده شود پیش ازانکه رعد شنیده شود

و صبا ست و مهب او میان بنات النعش و مشرق باشد و دبور ست مهب
او میان سهیل و مغرب باشد بدین صورت **الشمال** بارد یابس باشد زیرا که از
ناحیه می اید که افتاب مسامت او نشود و انجا برف و ابها فسرده و سرما سخت باشد
جون باد بروی بگذرد این کیفیات را ازوی قبول کند و مهب او در میان جبال است
از بهر انمعنی بقوت جهد همجو ابی که از اسوب پرون اید بخلاف جنوب که مهب او وسعتی
تمام دارد همچنان باشد که ابی که سر فراخ پرون اید و باد شمال ابدانرا سخت کند
و حواس را صافی کند و دماغ را قوی گرداند و لون را خوب کند و شهوت با دید ارد
و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر هبوب هر یکی از و بسیار باشد هنگام توالد حیوان
شمال بیشتر نتاج ذکور ارد و جنوب بیشتر اناث و عرب شمال را ند موم دارند از انجهت
که غیم را زایل کند **الجنوب** واما جنوب حار رطب بود از انکه هبوب او از جانب خط
استوا است و انجا حرارت مفرط بود از ان سبب که افتاب مسامت ان طرف باشد
در سالی دو بار ازین سبب حرارت از انجا کسب کند و دران ناحیت بخار بسیار ست
رطوبت از ان اکتساب کند و باد جنوب ابدانرا سست کند و کسل ارد و حواس را
کدر کند و هوا را تیره گرداند و از عجایب او یکی انست که باد شمال اب را گرم نگذارد
همچنانکه باشد و باد جنوب سرد کند و سبب ان گفته اند که جون اب گرم بود و باد
شمال بروی گذرد حرارت دروی بماند چنانکه در زمستان دیده میشود که حرارت
در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب
حرارت را از اندرون اب پرون ارد چنانکه تابستان دیده میشود که
حرارت از اندرون زمین پرون اید و جون حرارت پرون امد طبع اب
سرد شود با طبع خود رجوع کند و عرب جنوب را محمود دارند زیرا که سحاب

وخط يد که مفروضست برسطح مرات زاویه و از خط یح که ان شعاع راجعست و از خط
زاویه دیگر ظاهر شود که موازی زاویه متقدم باشد زاویه امد زاویه اتصال شعاع است
و زاویه عمح زاویه انعکاس شعاع و چون فرض کنیم که خط شعاع عمود باشد
بر سطح مرات پس انعکاس راجع باشد بامکان خود ازین مقدمه معلوم میشود که شعاع
متصل کدام باشد و شعاع منعکس کدام و شعاع راجع کدام و چون انعکاس ضوء
معلوم شد انعکاس بصر را بران قیاس میکن چون در محاذات ناظر جسمی صیقلی بود
و فرض کنیم که از حدقه خطی بجسم صیقلی پیوندد و فرض کنیم که خطی از جسم صیقلی برون اید
چون عمودی قایم بر جسم صیقلی و خطی فرض کنیم بر جسم صیقلی که میان جسم صیقلی فصل باشد
و میان ان خط که از ناظر بد و پیوسته است این خط دو زاویه را ز و و باز دید از و اگر
قایمه باشد شعاع راجع شود و اگر قایمه نباشد یکی حاده بود و یکی منفرجه پس اگر فرض
کنیم که خطی از نقطه مشتری که برون شود مخالف جهت ناظر و وضع او از جسم صیقلی همچون وضع
خط ناظر باشد بر جسمی کثیف که در طریق ان خط بیفتد ناظر ازان ببیند و انرا دیدن انعکاس
خوانند چنانکه مردم در اینه کسی را بیند که بر جوانب او و یا از پس پشت او باشد تا پای او
یا زیر او بود دیدن شرایط مقدمه دویم انست که اگر مرات کوچک باشد شکل
مرایی چنان نماید که در خارج باشد مقدمه سیم اگر مراة ملون باشد رنگ مراة
برنگ مرایی نماید چنانکه کافور را در مینا بنگری سبز بود و کافور سپید مرائی سبید نماید بسبزی
امیخته و همچنین دیگر لونها مقدمه چهارم ان چیز که [illegible] می بینیم ان از هیچ حقیقتی نیست برای
انکه ما در حیثی مراة می بینیم بر وضعی و چون ازان مکان بمکان دیگر نقل کنیم ان وضع متغیر شود
و انچه حقیقتی باشد متغیر نشود بتغیر مکان ناظر چون این مقدمات معلوم شد اما هاله
و انرا خرمن ماه گویند حدوث ان از اجزای رشی باشد صیقل که در هوا حادث شود و ان

زیرا که مریی دیده شود بمحاذات قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بموج هوا و وصول
ان بصماخ و محاذات بصر شرنفتر از وصول صوتست بصماخ جنانکه قصار جامه را بر سنگ
زند فی الحال دیده دریابد اما صورت ان بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد و
برق نباشد زیرا که اجزای دخانی نبود از غایت سرما انجا که برف بارد رعد و برق نباشد

فصل فی الهاله والقوس قزح قاضی عمر بن سهلان الساوی رحمه الله
علیه کوید که تحقق هاله و قوس قزح موقوفست بر جند مقدمه جون ان مقدمات معلوم
شده باشد کشف ان سهل باشد **مقدمه اول** در انعکاس بصر و انرا قیاس
شوان کردن بر انعکاس ضو زیرا که انعکاس ضو را در خارج حقیقت هست و
انعکاس بصر را در خارج هیج حقیقت نیست بلکه او امری موهوم است اما فرق نیست
میان انعکاس جون انعکاس ضو معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما
انعکاس ضو جنان بود که شعاع جسمی مضی بر جسمی افتد صیقلی و از انجا منعکس شود با جسمی
دیکر کثیف بشرط انکه وضع او از ین جسم صیقلی همجو وضع ان جسم مضی باشد از صیقلی و محاذی
او باشد بروجهی که زوایای انصال همجون زوایای انعکاس باشد و همینی ازین شکل هندسی
معلوم شود دایره جرم افتاب و دایره خط و دایره مرات صیقل و خط شعاع
افتاب و **جسم** جسم کثیف که در خلاف جهت افتاب باشد از مراة و شعاع از



مراة باز کردد و بر جسم کثیف افتد جون
میان ایشان حایلی نباشد اکر فرض کنیم
که از شعاع **اب** خطی قایم شود بر سطح مراة
جون عمودی و بر سطح مراة کلی فرض کنیم و ان
باشد از خط **ب** ظاهر شود که ان شعاعست

سحاب کردم که میان من و روی زمین بود دایره تمام دیدم بلون قوس و قزح شروع کردم که
از کوه بزیر ایم چنانکه فرو می امدم ان دایره کوچک میشد چون بمکان سحاب رسیدم هیچ
ازان دایره نماند والله اعلم بالصواب **نظر چهارم در کره آب** چنین گویند که اب
جرمی بسیط است بارد رطب و مکان او انست که زیر کره هوا بود و فوق کره زمین چنین
گویند که شکل اب کریست زیراکه راکب البحر چون نزد کوهی رسد اول سر کوه بیند انگه سفح
ان و اگر نه انست که سطح اب محدبست بایستی که قله ان جبل و سفح را بهم دیدی زیراکه
سفح نزدیکترست الا انست که استداره کره اب صحیح نیست زیراکه باری عز و جل خواست
که بعضی از زمین مقر حیوان سازد سیما نوع انس که اشرف حیوانات اند و معلوم است
که حیوان اکثر در اب نتوانند زیستن بی هوا در هوا نتوانند زیستن بی اب زیراکه غالب
بروی ارضی است و هر مرکبی که برو غالب احد اجزاء المرکب باشد محل او ان باشد
پس باری عز و جل بلطف و عنایت خویش زمین را ذات تضاریس افریده است تا ان
تضاریس از اب خارج بود تا ان تضاریس محل حیوانات باشد و ان تضاریس مانع بود
ازانکه شکل زمین با شکل اب کری باشد و هر یکی از ارکان محیط است بدیگری و کره او
صحیح است بالا اب که عنایت الهی اقتضا چنان کند که او محیط نبود بجمیع کره زمین از برای
حکمتی که یاد کرده شد و اب بر دو قسمت ملح و عذب و در یکی فایده ایست که در ان دیگر
نباشد اما ملح ملوحت او از اجزای سبخی است که از تاثیر افتاب بسوخته باشد چون
باب امیخته شود انرا مالح کند و اگر نه ان بودی ابهای دریا بتاثیر افتاب و طول مکث متعفن
شدی و سبب هلاک حیوان شدی و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که اب دریا شور بود
از برای دفع این فساد و اگر نه هوا نتن او را باطراف زمین رسانیدی هوا را فاسد گردی
و ازان طاعون امدی و از فواید اب شور در و عنبر و مرجان و غیر ان باشد و اما آب

اجزای محیط باشد جسمی لطیف رقیق که سایر نبود چون شعاع بصر بدو رسد ازانجا منعکس شود
بجسمی که وضع او وضع معنی باشد وغایب شد مخالف پس ضوء قمر دیده شود واکر جرم
قمر دیده نشود چون اینه کوچک باشد شکل مرئی در شوان دیدن پس هریک ازان اجزاء
ضو ماه بدهند دایره روشن دیده شود وان هاله باشد **اما قوس قزح** حدوث
ان چنان باشد که در خلاف جهت افتاب اجزایی بقدمایی شفاف وافتاب نزد
افق بود وازپس ان اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظران اجزا
رانگاه کنند پشت بر افتاب دارد شعاع بصر منعکس شود ازان اجزا با فتاب ازبهر
انکه ان اجزا مصیقل باشد پس چون افتاب دیده شود وشکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم
در هاله که چون اجزا صغیر باشد هریک ازان لون جدا کند وشکل جدا نکند واما سبب استداره
قوس قزح انست که اجزا بران وضع افتاده باشد واما اختلاف الوان او وجب اختلاف الوان
مراة باشد والوان مختلف دیده شود احمر واخضر واصفر وارغوانی وبنفشه واوقات از
سه رنک بود واکر ازپس اجزای صیقلی جسم کثیف نبود پس قوس قزح ظاهر نشود ازبهر
انکه اجزا شفاف باشد شعاع بصر درو نفوذ کند وشعاع بصر منعکس نشود چنانکه بلور را
در مقابله افتاب بداری ودرپس او جسمی کثیف نباشد شعاع بصر ازو نفوذ کند وشیخ رئیس
حکایت کند که در حمام قوس قزح دیدم نه بر سبیل خیال بل بطریق حقیقت وان چنان بود که
ناظر از مکانی بمکانی نقل میکرد وان الوان بحال خود بود وقاضی عمر بن سهلان رحمة الله علیه
کوید که سبب ان وقوع ضوء شمع بوده باشد که بر جناح حمام افتاده باشد وان بلون بوده
باشد وعکس ان بر حایط حمام افتاده باشد ومثل ان عکس حقیقی بود وشیخ رئیس کوید
که میان باورد وطوس کوهیست در غایت بلندی من بران کوه بودم واسمان مکشوف بود
ومیان من وروی زمین در وسط جبل ابری تر بود وافتاب درمیانه اسمان بود نکاه دران

این غلیان ساکن شود واجزای اب دکربار با قوام خود رجوع کند تا انکه که قمر با فق غربی رسد
دکربار مدا غاز کند در افق شرقی بران نوع که کفتیم تا انکه که قمر بوتد الارض رسد واین
هنکام مد باشد واما هیجان بحر همچون هیجان اخلاط باشد در بدن ادمی کاهی دم
هیجان کند وکاهی صفرا انکه اهسته اهسته ساکن شود وپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
این معنی بعبارتی لطیف اداکرده وان اینست ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر
فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر واکنون بحار مشهور یاد کنیم وانچه در هر بحری باشد
از جزایر وحیوانات عظیم والله الموفق **البحر المحیط** این دریا را ازبهران محیط کویند
که کرد همه روی زمین درامده است ومادهٔ همه دریاها ازوست وکس ساحل او ندانسته
وحکماء یونان اورا اوقیانوس کویند کعب الاحبار کوید باری عز وجل هفت دریا افریده
است اول انست که او محیط است برروی زمین واسم او بیطش وبعد ازان بحری دیکر است
نام او مرباس وبعد ازان بحری دیکرست نام او قیش وبعد ازو بحری دیکرست نام او مظلم وبعد ازو
بحری دیکراست نام او باکی هریک ازین بحار محیط است بدیکری وان اخر باکی است واین
دریاها که مردم بدو رسند خلیجهاست اما ان دریاها جز باری عز وجل نداند که انجا کیست از
دواب وجزایر وحیوانات و ابوالریحان خوارزمی رحمه الله علیه کوید که دران دریا که از
جانب مغربست برساحل اندلس بحر محیط است و یونانیان اورا اقیانوس کویند مردم بر ساحل
او کذرند وکس درمیان او نکذرد و درجانب شمال ممتد شود از و خلیجی بیرون اید واورا
بنطش کویند نزد یونانیان وغیر یونانیان انراطرابزنده کویند ونزدیک قسطنطنیه شق شود
ودر بحر شام ریزد از جانب جنوب واز جانب شمال ممتد شود ودر مقابل رومیه وبلغار
ازو خلیجی دیکر بیرون شود واورا بحر زنک کویند پس از انجا ممتد شود وبجانب مشرق رود
میان ساحل او ومیان اقصی بلاد زنک وانجا کوهها بسیارست وزمینهاء خراب کسی انجا

عذب معظم فایده او شربست که از وحیوان یک روز صبر نتواند کردن و در و باری عز و جل
قوتی افریده است که هرچه در اب کنی اب طعم او بستاند و لون او نیز همچنین و او را الوان
نباشد و طعم نبود و چون سبب حیوان و نبات است باری عز و جل بلطف و عنایت خود
او را بر خلق فراخ کرد تا تحصیل او اسان بود و بمعالجت حاجت نباشد بخلاف دیگر مشروبات
و ماکولات که انتفاع بدان موقوف باشد بر معالجت طبخ و غیران و اگر اب خوش را از
اب شور تمیز بایستی کردن مردم ازان مشقتی عظیم یافتندی باری عز و جل ان مشقت را از
خلق بواسطه افتاب که در بحر اثر کند بخار را از و برخیزد و باد را بفرماید تا ان بخار را بموضعی
رساند که خواهد مطر شود و اب را در مغارات ذخیره نهد و از انجا اندک اندک بیرون
می اید و از و چشمها و رودها و قنوات باز دید اید بقدر حاجت خلق چون وقت ان باشد
که ماده او کم شود سال تمام شده باشد دیگر بار بلطف و عنایت خود مدد ان بفرستند
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه **فصل فی العجیبة فی البحار** در بحر احوال عجب بسیار است
چون هیجان اب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلف چون فصول
اربعه و اوایل شهور و اواخران و ساعات لیل و نهار و اما ارتفاع میاه او را سبب چنین
گویند که چون افتاب در وی اثر کند اب او لطیف شود و اجزای او تخلل پذیرد و مکان
او باید که فراختر بود پس بعضی را اندفاع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب
و بر سواحل او بر وقتی که چنین زیادت شود بادهای مخالف باشد چنین گویند که در قعر این بحر
که او را جزر و مد باشد صخور صلب است چون قمر مسامت سطح ان بحر شود شعاع او بدان
صخور رسد انگه از انجا منعکس شود و تزاج و اب او را گرم کند و لطیف و اب مکانی طلب
کند که فراختر از مکان اب سرد باشد و بدین سبب موج زند بسوی سواحل و بعضی بعضی را
دفع کند و زیادت شود تا انکه قمر بوسط السما رسد چون قمر از وسط السما زایل شود این

که بحر صین جون وقت این باشد که بیچان خواهد کرد اسند لال کنند بارتفاع ماهی از
قعر او برروی اب و جون ساکن خواهد شد اسند لال کنند بمرغی که هرکز قصد
ساحل نکند و دوام در لجه بحر باشد جون او بیضه نهد درمیان دریا در پاره از
خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر مغاص درست
در اب خوش باشد که دانه نفیس درین مغاص نیفتد و در بعضی جزایر او
معدن درست و معادن جواهر است و در حیوانات غریب الاشکال باشند
و درین بحر کردابی هست که هر سفینه که در انجا افتاد بیرون نشواند امد و جزایر
این بحر را حدی نیست از بسیاری **فصل فی جزایر بحر الصین** جزایر این
دریا بسیار است لیکن بعضی مشهور ترست بسبب انکه مردم انجا رسند
جنانکه یاد کرده میشود و این جزیره بزرکست از حدود صین باشد تا اقصی
بلاد هند و او را ملکی باشد نام او مهراج و محمد بن زکریا کوید که مهراج را هر
روز دویست من زر حاصل اید از جنایات ملک بفرماید تا از ان خشت سازند
و در اب اندازند و خزانه او قعر اب بود **منها جزیره الزانج**
و ابن الفقیه کوید که در جزیره زانج جمعی هستند که صورت ایشان صورت
ادمی است و اخلاق ایشان باخلاق وحش می ماند سخن ایشان را فهم
نتوان کرد و باشد که از درختی بدرختی جهند و کویند که انجا نوعی دیدیم از
کربه که او را جناح بود همچون جناح خفاش از بن کوش تا دنبال و کوید که
درین جزیره نوعی دیدیم از بز کوهی بشکل کوزن لون او سرخ بود و بر روی
نقطهای سپید و دنبال او چون دنبال اهو و کوشت او پر شش بود و درین
جزیره ان حیوان که زباد از و بکیرند موجود است و او بشکل کربه است

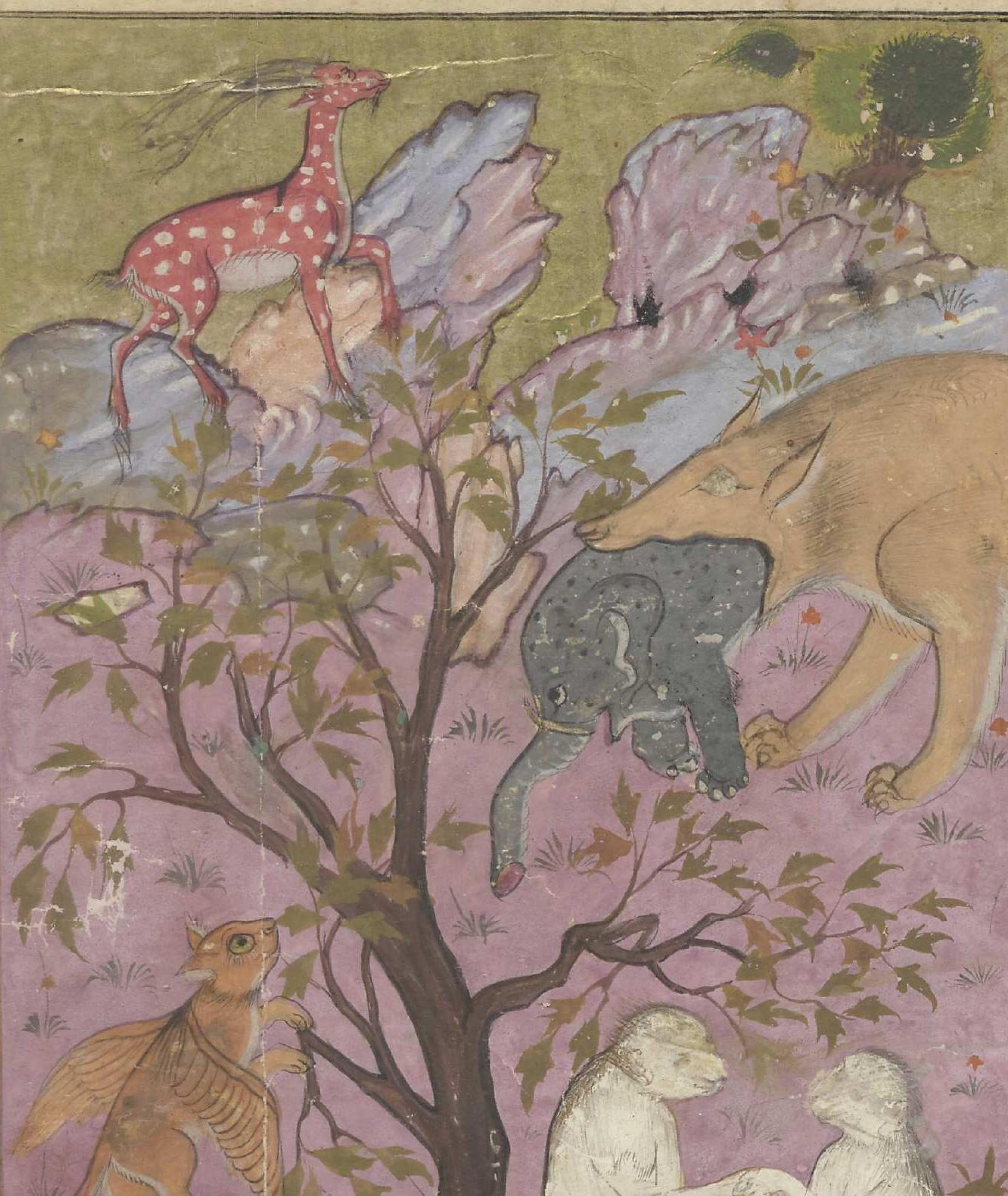
وطن نسازد تا انکه که بمشرق رسد ببلاد صین انگاه از و خلیجی عظیم بیرون اید که این
بحرها که معروفست جمله خلیجهای او باشد خلیج او بحر صین انکه بحر سند انکه خلیجی عظیم از و بیرون
اید یکی بحر فارس و دیگر بحر قلزم انگاه ممتد شود تا انجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا
مقابله زنج و این دریا کس در و نرود زیرا که رکوب او خطرناک بود پس از انجا ممتد شود تا
ارض سواد ان مغرب و از انجا تا بلاد اندلس و بحر اوقیانوس و درین بحر چندان جزایرست
که عدد ان جز خدا ندانند واما ان جزایر که مردم انجا رسند هم بسیارست هر جزیره بیست فرسنگ
و صد فرسنگ و هزار فرسنگ و جزایر مشهور او جزیره قبرس و سسلس و رودس و صقلیه و در
جهت جنوب جزایر روح و سراندیب است و سقطری و جزایر دیحات و جزایر الرایج والله اعلم
و سمرقندی چنین گوید در بعضی از تصانیف خود که ذوالقرنین خواست که ساحل این بحر را
معلوم کند مرکبی راست کرد و فرمود تا یکسال تمام بروند مگر خبری از ساحل ان بحر بیارند
این مرکب یکسال برفت هیچ ساحل ندید خواست که باز گردد انگه گفتند که ماهی دیگر برویم باشد
که خبری معلوم شود انگه ماهی دیگر برفتند در اب مرکبی دیگر ظاهر شد و در و مردم بودند و
لیکن هر یکی زبان ان دیگر ندانست قوم ذی القرنین مردی را بایشان دادند و زنی را از ایشان
بستدند چون باز پیش ذوالقرنین امدند ازان زن فرزندی امد که هم زبان مادر دانستی و هم
زبان پدر را و را گفتند که از مادر بپرس که از کجا امدی و از برای چه امدی گفت ما را ملک فرستاد
تا احوال اینجانب بدانیم گفتند بدانجانب ملکی هست گفت اری ملکی عظیم تر ازین ملک و حریص تر
ازین ملک و خلقی بسیار تر ازین خلق و اگرچه از قدرت باری عز و جل بعید نیست **البحر الصین**
بحر صین متصلست ببحر محیط و هیچ بحری از و محیط تر و بزرگتر نیست الا بحر محیط و او دریاییست بسیار
موج و دور عمق چنین گویند که مد و جزر بحر صین همچنان باشد که ازان بحر فارس و شرح ان در بحر
فارس داده شود ان شاء الله وحده العزیز ابو الریحان خوارزمی رحمة الله علیه چنین گوید که در اثار باقیه ام

ذکریا گوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست زرد و سپید و سرخ هرچه بشنود بازگوید
وانجا نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر که او را حواری گویند بزرگتر از زرزور



وکوچکتر از فاخته منقارش زرد بود و بالهاش سیاه و شکم سپید و پایها سرخ
و او فصیح‌تر از طوطی باشد و درین جزیره خلقی هستند بر صورت آدمی و ایشانرا

و درین جزیره موشی هست که مشک ازو بکیرند و برین جزیره کوهیست که انرا
نضبان خوانند درین کوه روباه باشد که یکی ازان جانیش فرو برد و باشد



که فیل فرو برد و درین جزیره نوعی از بوزینه هست سفید چند کاومیشی از بزرکی
و نوعی دیکر بوزینه هست مختصر انکه سینه او سپید باشد و پشتش سیاه و محمد بن

جزیره زنی بود موسی بن مبارک السیرافی گوید که من بدین جزیره رسیدم و در پیش
ملکه رقیم بر تخت نشسته بود برهنه تاجی بر سر و چنین گوید که در خدمت او چهار صد دختر



باشد و پیش او بسیاری از دختر خانها جمله برهنه و این جزایر را از جهت ان واق
واق گویند که در انجا درختی هست از ان درخت این صوت شنوند و ان قوم ازین اواز

پر و بالست که بدان پرند و سفید رنگ باشند و نوعی ازایشان سیاه اند و نوعی
دیگر سبز و ماهیان این بحر بسیار سیرافی رحمة الله علیه گوید درین جزیره گل ۲
بسیار دیدم چیزی ازان سرخ و نوعی ازان زرد و بعضی ازرق چیزی ازان
پرکردم چون خواستم که بیارم چیز پر از آتش دیدم ان گل که درو بود جمله بسوخت
و چیز را هیچ افت نرسید ازان عجب داشتم و مردم را پرسیدم گفتند درین گل
منافع بسیارست لیکن ممکن نبود که ازین بیشه بدر شاید برد و محمد بن زکریا
گوید که از عجایب ان جزیره درخت کافورست وان درخت عظیم است و
در سایه او صد کس بنشینند اعلی ساق او را سوراخ کنند ازانجا اب کافور
روانه شود و اسفل ساق او را سوراخ کنند از و پارهای کافور گیرند و کافور
صمغ ان درختست و چون کافور از وی بگیرند درخت خشک شود **جزیرة**
الرامنی ابن الفقیه گوید رحمة الله علیه که بجزیره رامنی امتی هستند بسیار
برهنه باشند مردان و زنان و زبان ایشان فهم نتوان کرد و برتن ایشان
موی بسیار بود و مساکن ایشان در بیشها باشد از مردم گریزند و در بیشها
جای سازند و اگر کسی یکی را ازیشان بگیرد و بمیان مردم ارد بگریزند و به بیشه
روند و محمد بن زکریا گوید که بجزیره رامنی امتی هستند بر شکل ادمی الا بالای هریک
ازیشان چهار شبر باشد و موی تن ایشان سرخ باشد و به سر درختان شوند
و بجزیره رامنی کرگدن باشد و نوعی از گاومیش که دنبال ندارد و درخت کافور
باشد و خیزران و درخت بقم و درخت بقم را بنشانند و او زا باری باشد به
شکل خرنوب و طعم او طعم علقم باشد **و منها جزایر الواق واق** و این
پیوسته باشد بجزایر رانج و گویند که این هزار و هشتصد جزیره است و پادشاه

بدیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند **فصل فی حیوانات العجیبة التی توجد فی**
هذا البحر چنین گویند که درین دریا حیوانات عجیبة الاشکال غریب بسیارست ما ذکر
البحریون چون موج این بحر بسیار شود درو اشخاصی باز دید اید سیاه بالای ایشان تا
چهار شبر باشد یا پنج بر شکل اولاد حبش باشند بشکل و لون و چون مرکب بهبینند در و اینند



و هیچ ضرر نرسانند **و منها** اجزای لون ایشان سیاه باشد و سباحت در اب چنان نمایند که
مرغ در هوا و وقتی که مرکب را باد موافق راند ایشان در سباحت در ایند و عنبر بیارند و فروشند
و چنین گویند که ایشان از قومی اند که ایشانرا الحکوی گویند و عدد ایشان جز خدای عز و جل کسی
نداند از بسیاری مردم را خورند و هم بر شکل زنوج اند و بتقرب ایشان قومی دیگر هستند از سیاهان
چون مروی نزدیک جزیرهٔ ایشان رسد دریا در اضطراب اید ایشان میدانند که مرکب رسیده است
بمرکب ایند **و منها** ماهی بجا چنین گوید که درین بحر چیزی هست بصورت مرغی از نور دیده اوراستوان

چیزی فهم کنند و بدان استند لال کنند از خر و شر محمد بن زکریا گوید این جزیره موضعیست در و
بسیار زر تا غایتی که اهل ان جزیره سلاسل سگان و طوق بوزینگان از زر سازند و باشد که جامه
را از زر بافند و چوب انجا ابنوس بود **و منها جزیره السلا** و ان جزیره بسیار جزیره است
هر که در انجا رود از غربا بیرون نیاید از بسیاری چیز که در انجا باشد و درین جزیره زر بسیار
بود و پادشاه سلا از بهر ملک چین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا از ملک چین قطع کند بجزیره
سلا باران نیاید ابن الفقیه در کتاب خود اورده است **و منها جزیرة البنان**
و درین جزیره قومی اند از مردم صورتهای خوب دارند لون ایشان سپید باشد و مساکن
ایشان درختها باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره بزرگ هست طول و عرض بسیار
دارد و در و قومی اند سیاه لون خلقتی عادی دارند قدم یکی از ایشان مقدار گزی باشد و
موی ایشان مغلفل باشد و مردم را خورند **و منها جزیرة الطوران** درین جزیره کرگدن بسیار باشد
و نوعی از کپی جثه عظیم دارد یکی از ایشان بحجم دراز گوشی باشد و انجا درخت کافور باشد
و چنین گویند که
مراکب ذو القرنین
درین دریا میرفت
بجزیره رسید انجا
قومی را دیدند که
تن ایشان چون تن
ادمی و سر ایشان
چون سر سباع چون
اهل مراکب ایشان را



جزیره واق واق باشد ومنها ماهی ایست روی او چون روی خنزیر باشد و بر وی هیچ
فلوس نباشد و تن طبقی از لحم و طبقی از شحم باشد و او را فرج باشد همچون فرج زنان
ومنها ماهی است که او را ایشلان خوانند و چون او را صید کنند باشد که دو
روز بر خشک بماند صاحب تحفة الغرایب گوید که اگر او را در دیگ نهند تا بپزند اگر



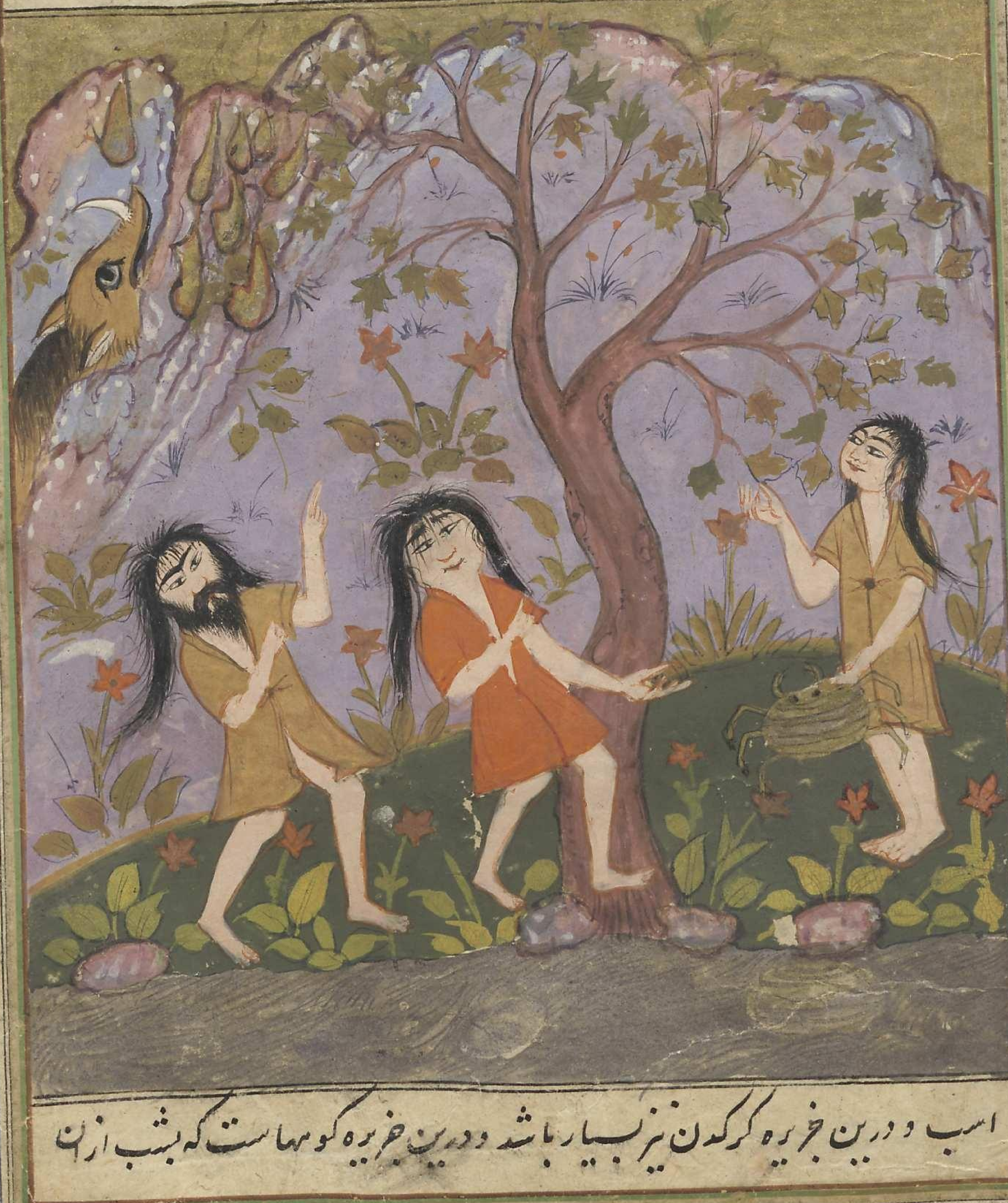
سر دیگ نگیرند چون حرارت آتش
بوی رسد نقره کند و از دیگ
بجهد و در سوراخی پنهان شود
ومنها نوعی از سرطانات
که بمقدار یک گز باشد چون از
اب بیرون اید سنگ شود
وحیوانی از و زایل گردد و در داروهای
بسیار بکار اید وحدث این سرطان سایع مستفیض است ومنها مارهای بزرگ باشد که بالای
یکی از ایشان صد گز باشد از اب بیرون ایند و پیل و جاموش فرو برند پس خود را بر درختی یا سنگی پیچد
تا استخوانهای ان حیوان که فرو برده باشد شکسته شود چنانکه اواز شکستن عظام اید و از خواص این
مغاص لولو است و جواهر و در وی حیوانات غریبة الاشکال باشند و ماهیان بزرگ باشند که درازنای
یکی دویست گز بود و حیوانات بعضی بعضی را خورند و در وی گردابی هست هر سفینه که در انجا افتاد
شکسته گردد و هیچ بیرون نیاید و ملاحان ان مکان را شناسند و از انجا دوری تا توانند جویند
و یکی از تجار حکایت کند که درین بحر نشسته بودم بادی سخت بجست و مرکب را از مقصد خود
بگردانید و میدوانید کما شاء الله و در مرکب معلمی بود استاد لیکن نابینا بود هر لحظه میپرسید که بنگرید تا
خود چه پیداست میدیدیم و او را خبر میدادیم و این علم پیوسته در مرکب سنها بسیار بیاوردی او عجایب

دید وشوان ادراک کردن از پرتو شعاع اگر بالای دبل سفینه بود علامت ان باشد که دریا
ساکن شود انگاه ناپدید شود ندانند که کجا رفت واین دلیل کاسه بود **ومنها** مرغیست
که انرا جرمشه گویند بزرگتر از کبوتر است در تحفة الغرائب اورده است که جون جرمشه به بود
مرغی دیگر بیاید که اورا اگرگر گویند وچندانکه جرمشه پرد گرگر زیرا ومی پرد تا جرمشه سرگین



بیندازد وگرگر ازان
غدا سازد وجرمشه سرگین
نیندازد الا در حالت
طیران وگرگر را غدا جز
سرگین او نبود **ومنها**
دابة المشک جنین گویند
که از [illegible] ن اید در
هر سالی وقتی معلوم وعدد
بسیار بیرون اید واو بر
شکل اهو باشد ودو ناب
دارد همجون نابهای خنزیر مردم اورا صید کنند وسره او مشک باشد وچنین گویند که دران
موضع اورا هیج رایحه نبود جون اورا بموضع دیگر نقل کنند بوی او باز دید اید **ومنها** سمکه
جنین گویند که ان ماهی بنزدیک جزیره واق واق باشد درازی او بیش از دویست گز بود جون
مردم بدانند که او نزدیکست بانگ برارند ودهل وهرجه باشد بزنند تا از صیاح ایشان بگریزند
وجون جناح برافرازد همجون شراع سفینه بود **ومنها** نوعی از سلحفات باشد بعضی سنگ
پشت گویند استدارت او بیست گز بود ویکی ازان هزار بیضه براورد واین نوع بتقرب

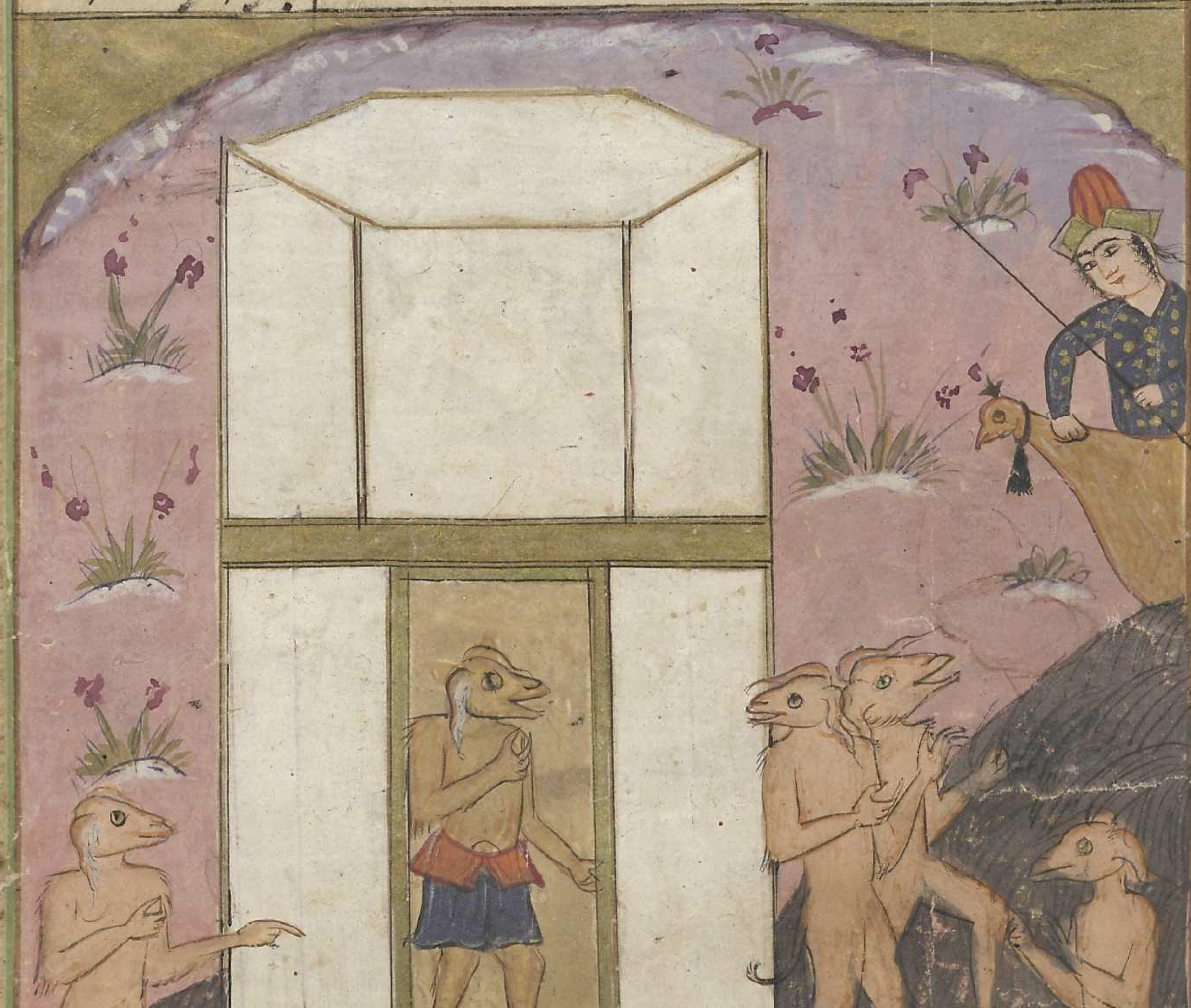
وظلمت کم شود واب او ساکن کردد ومراکب در وروانه کردد وتا قرب استوا ربیعی چنانکه
یاد کرده شد ونرم تر وقتی انکه باشد که افتاب در قوس بود ودرین بحر عجایب بسیارست
از جزایر وحیوانات وبعضی ازان یاد کنیم انشاء الله تعالی **فصل فی جزایر الهند**
بطلیموس کوید که جزایر این بحر بیشتر از بیست هزار باشد ودران جزایر امم اند که عدد
ان جز باری عز وجل نداند وازان جزایر بعضی انست که مردم بدان رسند اما ازانچه
اهل بلاد ما بدان رسند جزیره چند یاد کنیم واین جزیره بتقرب جزایر رانج است ابن الفقیه
کوید درین جزیره قومی اند روی ایشان مدور همچون سپر وموی ایشان چون دنبال



اسب ودرین جزیره کرکدن نیز بسیار باشد ودرین جزیره کوههاست که بشب ازان

او بر وی منکر بودندی و گفتندی که بگذار که بجای این رسنها متاع بازرگانان برگیریم و معلم
گوش باشان نکردی وان رسنها را پیوسته باخود برداشتی و معلم هر لحظه می پرسید که پیدا هست
تا انکه گفتند که مرغان سیاه را می بینیم بر روی اب معلم چون ان شنید فریاد براورد و
دستها بر سر میزد و میگفت هلاک شدیم سبب انرا ازو پرسیدیم گفت حاجت نیست که
من گویم این ساعت مشاهده کنید که حال چونست زمانی اندک خالی دیدیم که از حیات
دل برگرفتیم و منتظر موت شدیم چون معلم ما را در انحال دید گفت یک نیمه ازان مال که درین
مرکبست بمن دهید تا شما را ازانجا بیرون برم گفتنیم دادیم و راضی شدیم تر انیک نیمه ازین
مال حلال است بفرمود تا قرابهای چند که باخود داشت پر از روغن در رسن بستند و بدریا
فرو هشتند بران قرابها چندان ماهی جمع شدند که عدد ان خدای عز و جل داند انگه
بفرمود تا ان مردکان را که درین مرکبها بودند پاره پاره کردند و دران رسنها بستند و
بدریا انداختند و سر رسنها در کشتی استوار کردند و چوبها و هرچه ممتنع بشد و دست
میزدند مرکب در حرکت امد و بفرمود تا همچنین میکردند تا انکه مرکب از گرداب بیرون
رفت ... بی در عجایب بحر تصنیف کرده اند که حدیث عن البحر والاعجوج بحر الهند این دریا
بزرگترین همه دریاهاست و در وی جزیرهای بسیارست که در دریاهای دیگر نبود و اتصال
او بیحر محیط است نتوان دانستن از غایت فراخنایی او بخلاف بحر مغرب که موضع اتصال
او بیحر محیط ظاهرست ازبهر انکه موضع تنگست و از بحر هند چند خلیج بیرون شود و بزرگترین
ان خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه گوید حال بحر هند مخالف فارس است ازبهر انکه چون
افتاب برآید بحوت و نزدیک استوای ربیعی باشد در وظلمت ظاهر شود و اضطراب پدید
اید و مرکب در رو نیارد رفتن تا انکه که نزدیک استوای خریفی باشد و دشخوارتر او قات
او ان وقت باشد که افتاب در جوزا رود و چون افتاب بسنبله نقل کند ان اضطراب

اندورا ورا هپند شاد شوند واستقبال کنند برسلامت وچنین کویند که کسی نداند که در اندرون ان قصر کیست وبعضی کویند که یکی از ملوک عزم ان قصر کرد وچون در انجا رفت بانبع اعضای ایشان سست شد وشوانشد حرکت کردن انکاه خواب برایشان افتاد وبعضی از ایشان تعجیل کردند وبازامدند وخبر دادند که در اندرون قصر مردکان را دیدیم واستخوان بسیار وکسی که انجا بماند هلاک شد ودر اخبار ذوالقرنین اورده اند که بعضی از جزایر رسیدند انجا قومی را دیدند که سرایشان چون سرسکان بود وزبانها از دهن بیرون امده همچون زبانه اتش وتن ایشان چون تن مردم بود بر اکب ذوالقرنین



امدند وبا ایشان جنک میکردند ومردم ذوالقرنین قصری دیدند همچون بلور صافی وروشنی اواز

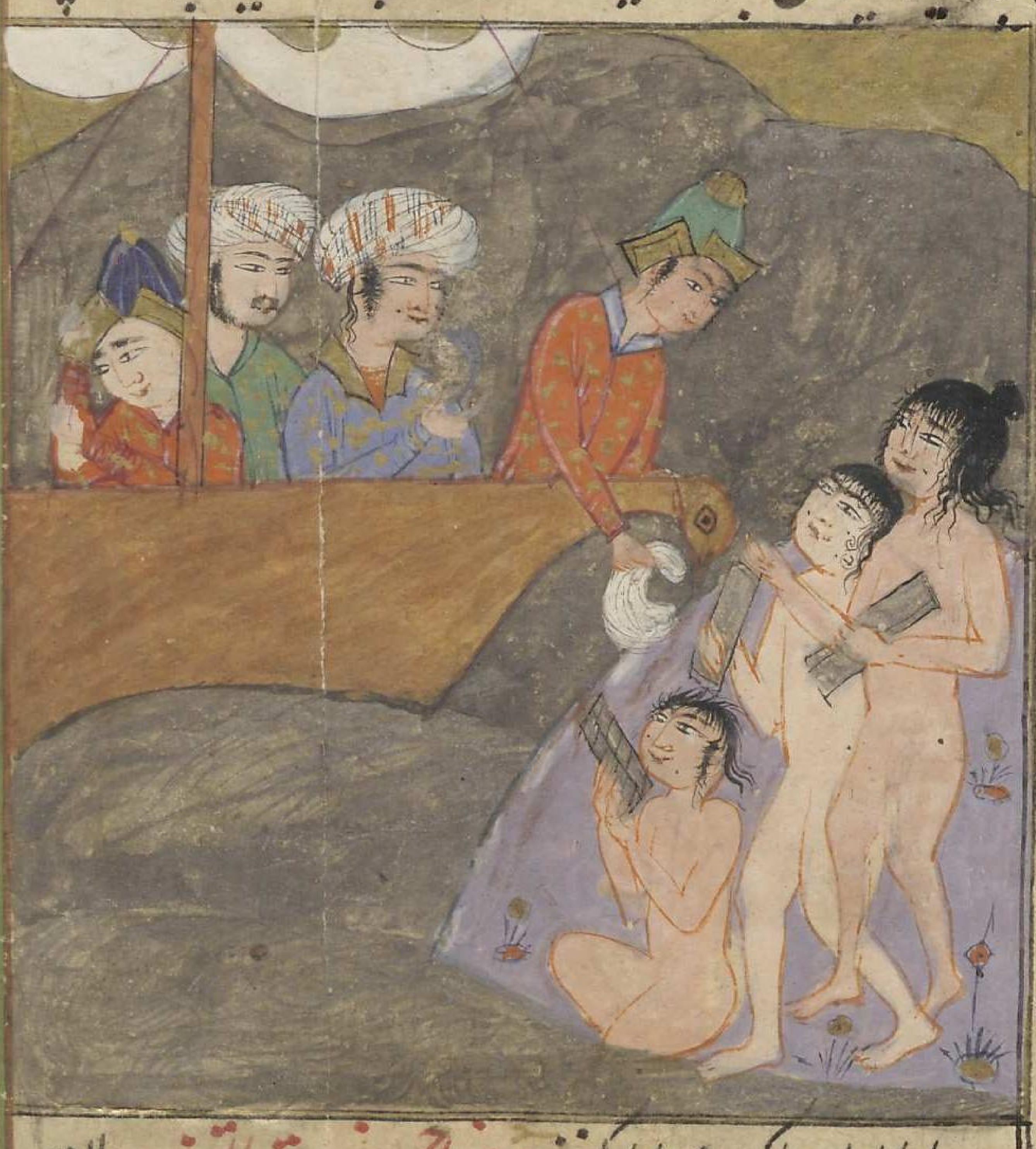
اواز طبل و دف و صنج شنوند و بحریان گویند که دجال انجاست و ازانجا پرون اید و
قرنفل ازین جزیرها ارند و چنین گویند که تجار بر ساحل ان جزیرها متاع رها کنند و با
مرکب ایند و شب انجا که بگذارند و چون روز باشد تجار نزد امتعه ایند نزدیک ان قرنفل
نهاده باشد مرد و تجار رها کنند ایشان تا شب دیگر قرنفل نهاده باشد و اگر قرنفل و متاع
مرد و برگیرند مرکب هیچ نتواند رفت تا انکه که بجای رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار
درین جزیره رفتند انجا قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها
شکافته بر شکل زنان از چشم غایب شدند و پس ازان مدتی بازرگانان بساحل تردد میکردند
هیچ قرنفل ندیدند بدانستند که سبب ان بود که بر ایشان اطلاع یافتند و چون مدتی
بران بگذشت دیگر با عادت خود رجوع کردند و این قرنفل اگر کسی بخورد در ان وقت که
رطب بر بسته موی او سپید نشود و درین جزیره درختست اورا الوف گویند برگ ان درخت
لباس ان قوم باشد که ساکن ان جزیره اند و ثمره ان درخت غذای ایشان بود و نوعی
از سرطان انجاست که ازان نخورند و ان سرطان چون از اب پرون اید سنگ شود و
حیوانی از و زایل گردد و ان در کحل ادویه هست که بکار اید و درین جزیره قرنفل و مورد و
نارجیل باشد و غذای ان قوم ازان و از ماهی بود **ومنها جزیرة السلامطه** درین جزیره
صندل و کافور و سنبل باشد و انجا نوعی ماهیست که از اب پرون اید و بر بن درختها رود و ثمره
او بخورد و ازان مست شود و بیفتد مردم بیایند و صیدش کنند و در کتاب تحفة الغرایب
اورده است که درین جزیره چشمه ایست اب ازان بر اید و بجنب او سوراخیست بدان سوراخ
فرو رود و از رشاشات او چیزی که پرون بماند سنگ شود و انچه از رشاشات روز باشد
سنگ سفید شود و انچه از رشاشات شب باشد سنگ سیاه شود **ومنها جزیرة**
القصر چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید از دور ظاهر است و اصحاب مراکب چون

از دمن او بیرون می امدی و هرچه یافتی تلف کردی اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو را
بستند و انرا از کبریت و از نفت و اهک و زرنیخ پر کردند و درمیان ان قلابهای اهنین
بنهادند و در ان مکان بگذاشتند بر مثال گاوان بعد از ان اژدر بیامد و هر دو فرو برد در حال



آتش در اندرون او افتاد و قلابها باحشاء او در راه یافت مردم اژدر را دیدند مرده و دهن
باز گشوده خرم شدند و از بهر اسکندر هدیها بردند از انجمله حیوانی بود بر شکل خرگوش و بر سر او

دور پیدا بود وان قوم از انجا بیرون می امدند اهل مرکب خواستند که انجا نزول کنند
بهرام فیلسوف منع کرد وگفت هرکه درین قصر رود دیگر بیرون نتواند امد ۲ **ومنها**
جزیرة الثلث صاحب تحفة الغرایب گوید که ان سه جزیره است در یکی از ان همه شب برق
باشد و در دوم همه شب باد سخت جهد و در سیم همه شب باران اید **ومنها جزیرة حامه**
درین جزیره کوهیست همه شب بران کوه اتش عظیم ببینند و بروز دودی بود و انجا مردمی
اند اشقر روی ایشان بر سینه ایشان باشد وایشان را گردن نبود و درین جزیره نارجیل



باشد و عود و مورد
و قصب الشکر **ومنها**
جزیرة الکاکوس
اهل این جزیره برهنه
باشند و طعام ایشان
ماهی بود و موز و نارجیل
و مال ایشان اهن بود
و چون مراکب در بحر ایشان
بگذرد بیایند و در میان دریا با اهل مراکب معامله کنند **ومنها جزیرة التنین** وان
جزیره بزرگست و معمور و انجا جبال و اشجار بسیارست و حصنهای بیشمار و ان حصنها را
باروهای عالی باشد چنین گویند که انجا اژدهای پدید امد در زمان اسکندر اهل ان اسکندر را
شکایت اوردند که این اژدها جمله چهارپایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه کرده بودند
که در راه اژدها بداشتندی تا او بیامدی و ان دو گاو فرو بردی و بازگشتی و اگر بیامدی گاو
نیافتی عزم عمارات کردی همچون سحابی از دور پیدا شدی و چشمهای او سان برق فروختی و اتش

چراکند پرامون او سوزد **مهنا** ماهی بزرگست وچنین گویند که این ماهی را مردم بحر شناسند
اگر برطوبت او بر کاغذ نویسی بشب بتوان خواند **ومهنا** ماهی ایست سر او سبز همچون



سر مار باشد هر که ازان
بخورد چند روز طعام نتواند
خورد **ومهنا** ماهی ایست
گرد او را گاو ماهی خوانند
بر پشت او شبه عمودی باشد
بان حیوانات را زند و در
دریا هیچ ماهی پیش او نتواند
ایستاد و درین بحر حیوانات
عجیب شکل و صورت بسیارند
لیکن در ذکر آن فایده بسیار
نیست برین قدر اختصار کرده شد و این حیوانات که درین فصول کرده شود حیوانات عجیب
باشند اما حیواناتی که مشهور باشند و خواص ایشان بعد از ذکر بحار آورده شود مرتب بر
حروف معجم انشاء الله تعالی **بحر فارس** این بحر شعبه ایست از بحار و او بزرگترین شعبهاست
واو دریایی مبارکست بسیار خیر و پیوسته مردم در وروند و اضطراب او کمتر از بحرهاء دیگر بود
محمد بن زکریا گوید که عبد الغفار شامی علم بحار نیکو دانستی از و احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت
مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود و در فصل صیف بجانب شمال شرق ممتد شود شش ماه و چون
این وقت بود آب زیادت شود و در بحرهای شرق چون بحر صین و در بحرهای مغرب ناقص شود
و بار دوم در زمستان از جانب غرب زیادت شود و از جانب شرق ناقص شود اما بحر فارس مد

سرویی سیاه بود و اورا معراج گویند از خاصیت او ان بود که هر سبع که اورا دیدی بگریختی

فصل فی حیوانات هذالبحر صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست که اورا قیون گویند و انمرغ مادر و پدر خود را رعایتی عظیم کند و چون پیر شود بچه از بچگان او بمراعات او قیام نماید و از بهر او اشیانه بنا کند و اورا باب و علف تعهد میکند همچنانکه مادر و پدر ایشان اول تعهد کرده باشند باری عزوجل این مرغ را اکرام کرد بدین سبب چون او بیضه نهد بحر ساکن شود چهارده روز و شب تا انکه که بچه او از بیضه بیرون اید و مردم بحر این حال دانند چون بحر ساکن شود گویند که قیون بیضه نهاده است منها ماهی باشد روی او چون روی مردم و تن او چون تن ماهی و بر روی او نقطها باشد و اورا اسمکه منفطه گویند



منها ماهی الیست پرنده و چنین گویند که ان ماهی همه شب پرد و خورش خورد و چون وقت طلوع افتاب بود با دریا رود منها ماهی دیگر چنین گویند که ان ماهی بر روی اب اید و بر روی اب میگردد تا انکه حیوانی بیند که دهن گشوده باشد بدهن او فرو شود و غذای ان حیوان باشد و این ماهی را صاحب تحفه الغرایب اورده است ومنها ماهی ایست که صاحب تحفه الغرایب گوید که این ماهی از اب بیرون اید و هر چند که او

افتاب ازاب بیرون اید وبیرون نیاید درمیانه روز از برای انکه حرارت افتاب و وبیج دریا
درزا لیف دارد وجون بیرون اید دهن بازکشاید تا باد شمال بردرافتد واز تاثیر افتاب وباد
شمال منعقد شود چنانچه بچه دررحم مادر پرورده جون میشود پس اکر جوف صدف ازاب ثلج پاک بود
دردر غایت حسن باشد واکر چیزی ازاب ثلج درجوف صدف باشد لون اوکدر باشد وشکل او جوف
شود وجون دردر جوف صدف تمام شد صدف ازان موضع بموضع دیکر نقل کند که سخت صلب باشد
وبدان موضع صلب متشبث شود وجون صدف تحویل کند مردم را ازان خبر بود واهل بحرین یکدیکر را
تهنیت کنند بوصول نقل صدف وغواص جون فرو رود اورا از زمین برکند وبقوت برجه



تمامتر درحال بیرون
اورد تا تازه باشد واکر
درحال بیرون نیاورند
لون او متغیر شود وبکار
نیاید **ومنها جزیره خاشک**
اهل این جزیره مردمی اند
که ایشانرا علم وخبرت
باشد وجوب درمیان
اب وچنین کویند که
ایشان درمیان اب جنان جنک کنند که دیکران برخشک ونتوانند که جند روز دراب
سباحت کنند اهل جزیره قیس کویند بعضی از ملوک هند کنیزکی چند را تحفه میفرستادند
بملکی دیکر جون بدین جزیره رسیدند جن کنیزکانرا بربود واین قوم از نتاج جن اند والله اعلم بصحة
ذلک وکمان جنین است که این سخن از بهران کویند که درایشان زیادت شطارتی وجلادتی

وجزر بر مطالع قمر بود و همچنین بحر هند وصین وطرابزنده جون قمر بر افقی از افاق این بحر باشد
مد ان جهت موافق سیر قمر باشد و همچنین زیادت میشود تا انکه که بوسط سماء ان موضع رسد انکه
غایت مد باشد و جون قمر از وسط سما زایل شود انکه درین موضع جزر باشد و جون قمر از مغرب زایل
شد دیگر بار دران موضع مد اغاز کند بار دوم الا این مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد
تا انکه که قمر بوتد الارض رسد انکه غایت مد باشد و جزر اغاز کند بران نسق که یاد کرده شد ابن الفقیه
گوید که بحر فارس متصل است ببحر هند و احوال ایشان مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس را
موج بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر هند درین وقت ساکن بود و همچنین بحر هند مضطرب
شود و بحر فارس ساکن شود و اول اضطراب بحر فارس انگاه باشد که افتاب بسنبله رود و هر روز اضطراب
او زیادت شود تا انکه که افتاب بحوت رود و مخوف تر اوقات او انکه باشد که افتاب بقوس رود و جون
افتاب بحمل رود ساکن باشد تا انکه که دیگر باره بسنبله رود و نرم تر وقتی از اوقات او انکه بود که بجوزا
رسد ابو عبد الله صینی گوید باری عز و جل بحر فارس را مخصوص کرده است بمد و جزر و بسیاری اب و درو
اب صفا دگر باشد یا ستاد گر و در مغاص بحر در بود و دری که ازین دریا خیزد بهترین درها بود و درین
بحر نیز گردابی هست که هیچ کشتی از ان خلاص نیابد و عور و کسر درین بحر است و ان دو موضعست کلاخ
و ان کم باشد که از و مرکبی خلاص یابد **فصل فی جزایر هذا البحر** و جزیرهای این بحر ابادانست و
در انجا عمارت و مردم باشند جون جزیره قیس و هرمز و قلهات و غیرهما **جزیره خارک بحد الخنج**
و انجا مغاص لولو باشد و مغاص لولو نیکو انست که نزدیک باشد و چنین گویند که صدف در در بحری
بود که انهار عذب در وی ریزد و جون وقت ربیع باشد هبوب ریاح بسیار شود و موجها باز دید اید
رشاشات از بحر اوقیانوس بمکان صدف رسد و فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد که قطره
بزرگ در دهن صدفی افتد دری یتیم باشد و باشد که رشاشات خورد بود از وحباب خورد حاصل اید چنانکه
در شیر اصداف بود و جون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع افتاب و هبوب ریح شمال و وقت غروب

دراب بدندان بزند و دندان او همچون شربران باشد وان ماهی باشد از ذراعی تا دو ذراع و
دندان او همچو دندان آدمی باشد و او دران موضع است که قرب بصره بود و او بلای عظیم است در دریاها
ومنها سمکة التنین و تنین بدتر از کوسج باشد در دهن او دندانهاست همچون سنان تیز و او ماهی دراز است
بدرازنای نخله باشد و چشمهای او سرخ بود همچون خون و منظری کریه دارد و کوسج و دیگر حیوانات از وی



ومنها ماهی ایست سبز رنگ و ازین ماهی درین دریا بسیار دیدم ماهیست سطبر درازنای او گزی و نیم
باشد و خرطومی دارد همچون منشاری که او را از هر دو جانب اسنان باشد حیوانات را بدان خرطوم زند **ومنها**
ماهی ایست گرد همچون ورقی گرد
و دنبال دارد بیشتر از سه گز و در
میانه دنبال نیشی همچو قلابی از استخوان
سرخ حیوانات را بدان نیش زند
و رنگ او سپید است منقط همچون
پلنگ و دهن او در زیر شکم اوست



هست ایشان از الجن بسنت کنند **ومنها جزیرة کند ولادری** سیراف و عمان چنین گویند که عنبر در
قعر این دریا بروید چنانکه گیا در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را بیرون اندازد از بهر
ان پاره پاره یابند و باشد که ماهی بزرگ از ان خورد و هلاک شود بعد از ان مردم بران اطلاع
یابند و عنبر از شکم ماهی بیرون ارند **فصل فی خواص العجیبة ومنها** سمکه اذا طفت الماء یکون اوان
هیجان البحر و مردم بحر این ماهی را شناسند چون او را بر روی اب دیدند از سفر امتناع نمایند و دانند
که دریا در جوش خواهد امد ابو الریحان گوید که روز بیست دهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس و اسکندریه
هیجان باشد و نوعی از ماهی بر روی اب باز دید اید و ان ماهی دلیل حرکت بحر باشد و بود که این
ماهی دلیل حرکت بحر باشد و بود که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر ببینند جاحظ گوید که از
اقصی بحر بدجله بصره سه نوع از ماهی اید یکی را نام سبور و دیگر جراف و دیگر را پرستوج این سه
نوع ماهی را درین سه وقت معین همه ساله بیابند و گویی که بطلب اب خوش می ایند بدین موضع چنانچه
اشتر گاهی گیاه شور طلب کند و گاهی شیرین و مردم بحر گویند که هر صنفی از اصناف در هر سالی دو بار بیند
و مقدار دو ماه مکث ایشان بود و چون دو ماه تمام شد این صنف منقطع شوند و صنفی دیگر بیاید و دو ماه
مقام کند و اهل بصره این اصناف را از ماهی الا که در موسم او در هیچ موسمی دیگر نبود و اما پرستوج از بلاد زنج
اید بطلب خوشی اب و غله و انچه از ان باز ماند دیگر باره با بحر زنج شود و مردم گویند که میان بصره و بحر زنج
یک ماهی از پرستوج نباشد الا در وقت موسم و گویند درین وقت که پرستوج به بصره امده باشد بحر زنج از ان هیچ



نبود و دران وقت که تحویل
کند و با بحر زنج رود و در قرب
بصره یکی از ان نبود **ومنها**
الکوسج واو در اب بدتر از
شیر اید و بر خشک حیوانات را

نگاه کردم مرغی عظیم را دیدم که ازان بزرگتر حیوانی را ندیده بودم بیامد و بران سطح نشست و انجا اشیانهٔ
او بود گفت ازان مرغ بگریختم گفتم مبادا که مرا اسیب کند و مرغ بران سطح بماند تا انکه صبح پدید امد باری چند
بال بیفشاند و برفت چون شب درامد دیگر بار بیامد و بران اشیانه بنشست برخاستم پیش و با یستادم مرا
هیچ تعرض نرسانید و چون صبح بود برفت شب سیم چون بیامد برخاستم و پیش او نشستم بی دهشتی تا انکه صبح شد
و او بال بیفشاند دانستم که خواهد رفتن پای او را قوی بگرفتم او بپرید و مرا برداشت دمی برد چون از روز بعضی



برفت نظر کردم در زیر جز لجهٔ هیچ چیز نبود خواستم که دست باز دارم از پای او و خود را بدریا اندازم از
غایت دردی که یافته بودم دیگر بار صبر کردم و همچنان میبردم تا انکه که نظر کردم بزمین عمارت دیدم و دیهها انکه
انمرغ از هوا نزدیک زمین امد و انجا قبه گاه بود دست باز گرفتم و خود را بر سرگاه انداختم مرغ برفت و مردم در من
نظاره میکردند انکه بر من گرد امدند و مرا برداشتند و نزد پادشاه انجا بردند مردی را حاضر کردند که زبان من
میدانست مرا گفت توجه کسی قصه خود با او بگفتم عجب بماندند و ملک مرا مالی بسیار بداد و بمن تبرک نمود چون روزی چند

ودو منخر دار دبرشت و فرج او همچو فرج زنان باشد والبحر لا یحصی عجایبه واین بحر را ختم کنم

بحکایتی دیگر عجیب که صاحب کتاب عجایب البحر اورده است جنین کوید که شخصی از بهر من از اصفهان

حکایت کرد که بر من دین بسیار و نفقه عیال واجب شد از اصفهان بکریخت و وارث به الدوایر

حتی رکب البحر فی جمع من التجار کفت باد مخالف براند وکشتی در ربود ومیدوانید تا انکه در کرداب

بحر فارس انداخت ان کرداب مشهور که یاد کرده شد تجار معلم مرکب را کفتند که خلاص ما را هیچ طریقی

میدانی معلم کفت اکر یکتن از شما خود را فدای اینجماعت سازد من جهد کنم انشاالله که نافع بود

کفت این مرد اصفهانی که من از تلخی عیش از زندکانی سیر شده بودم کفتم من خود را فدای این قوم میکنم

بکو تا جه می باید کرد کفت بر طرف این جزیره بایست و سه روز و شب دهل میزن کفتم بشرط انکه دیون مرا

ادا کنند و با اولاد من احسان کنند جمعی از تجار اصفهان در مرکب بودند قبول کردند وسوکند مغلظه خوردند

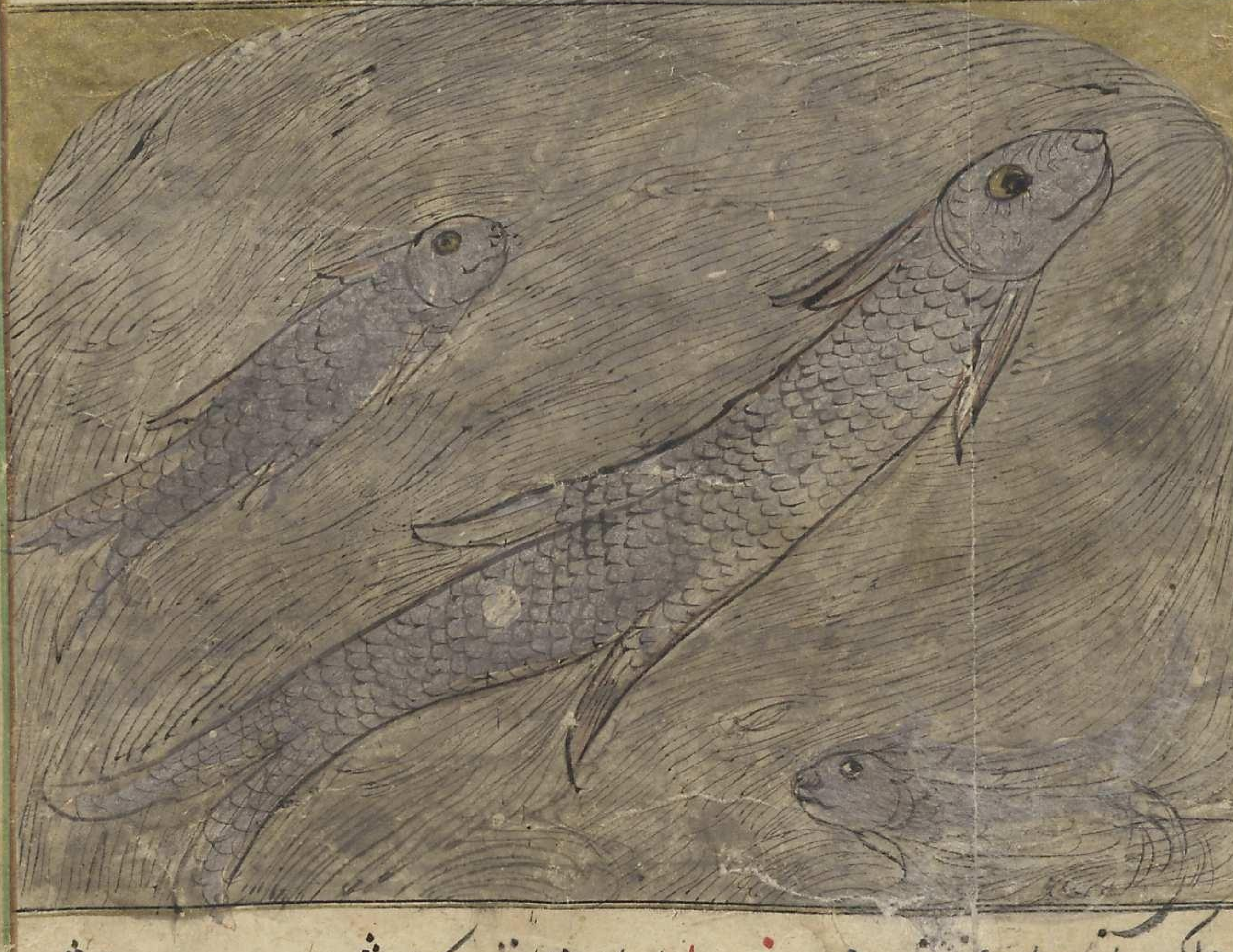
انکه مرا از زاد و اب چندان بدادند که مدتی بس باشد کفت من در دهل زدن شروع کردم مرکب در حرکت امد



ومن دران نکاه میکردم تا انکه که از چشم من غایب شد جون از مرکب فارغ شدم دران جزیره میرفتم درختی عظیم

دیدم که از ان بزرکتر درخت ندیده بودم زیر پای ان درست سطحی عریض جون اخر روز بود دهدی عظیم شنیدم جون

سخنی جمع کردم که از نعیم داری شنیدم شادی ان خواب از من دفع کرد گفت با قومی در بحر میرفتیم
بادی سخت پدید امد و سفینه را بجزیره انداخت دران جزیره حیوانی دیدم گفتم او را که چه کسی گفت
مرا حاسه گویند گفتم ما را خبر ده گفت اگر خبر میخواهید بدین دیر شوید و انجا مردیست و ارزوی او
انست که ترا بیند گفت انجا رفتیم ما را گفت از کجا امدید ورا خبر دادیم گفت بحیره طبریه چونست
گفتیم پر از ابست گفت بحر عمان چونست گفتیم اهل ان ثمره ادمی چینند گفت عین زغر چونست
گفتیم اهلش از واب میخورند گفت اگر او خشک شود از بند برهیم و بهمه مواضع برسیم الا بمکه و مدینه
ومنها جبل المقناطیس و درین دریا کوهیست که در وی سنگ مقناطیس است و مراکبی که درین بحر
رود اهن و مسامیر و غیران باید که هیچ در وی نباشد الا ان کوه بجذب کشد و از انجا خلاص
اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشند ذکر ان کرده شد و انچه بدین بحر
مخصوص بود ماهی بزرگست بالای او دویست گز باشد و اگر دنبال بر سفینه زند غرقه کند و اصحاب



مراکب از این ماهی عظیم ترسند ومنها ماهی ایست مقدار یک ارش و روی او همچون روی بوم باشد
ومنها ماهی ایست چون او را صید کنند بگذارند که خشک شود و چون خشک شد همچون پنبه باشد

برین بگذشت روزی بکنار دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خودرا دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند
تعجب نمودند و احوال پرسیدند گفتم ای قوم من نفس خودرا فدی کردم خالصا لوجه الله باری
عز و جل مرا اخلاص داد بطریقی عجب و مالی بسیار روزی کرد و بمقصد و مقصود رسانید مثل این تما
وحال مرا عبرتی ساخت که پیوسته مردم انرا یاد کنند **بحر القلزم** این بحر شعبه ایست از بحر هند
جنوبی او بلاد بربر باشد و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن باشد و قلزم نام شهریست بر
ساحل او و دریا را بدان نسبت کنند چنانچه گویند بحر طبرستان و بحر جیلان اما پیچان او و خورد تر
او همچون دریای فارس بود و انجا مستوفی گفته ام حاجت اعادت نبود و این دریاست که باری
عز و جل فرعون را دران غرق کرد و چنین گویند که در زمان قدیم میان دریا و یمن مسافتی بودی
بسیار و کوهی درمیان بود که اب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که بعضی دشمنان را غرق
کند ازان کوه مقدار تیر پرتابی بریدا اب قوت کرد و شهر بسیار را تلف کرد و نزدیک یمن و جده
و مدین و مدینه شعیب ع برسید و تا ایکه و قلزم **فصل فی جزایر هذا البحر** و جزایر این بحر
مسلوک نیست **منها جزیره ماران** و ان بقرب مدینه ایله است دران جزیره نه زرع باشد
و نه ضرع و قومی انجا ساکن شده اند از اشقیا موحدان گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن
ایشان سفینه پارها شکسته اگر سوو کشتی بر ایشان بگذرد اب خوش و نان بستانند عجب دارند
و ان بدترین مکانیست در دریا و انجا دوازده الیست از اب درین کوهی چون باد بر سران کوه شدید
بود و تیهم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل باد ازان شعبها بیرون اید در مقابل یکدیگر
و مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کم خلاص یابد و درازنای این موضع شش میل است
و گویند که فرعون و لشکرش درین موضع غرقه شده اند **و منها جزیره الجساسه** و او حیوانیست
که احوال التجسس کند و با وحال گوید شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله علیه
کرم گاهی بیرون امد و صحابه را جمع کرد و گفت شمارا از بهر غنیمتی یا رهبتی جمع نکردم لیکن شما از بهر

بکوکبی کردند که براقش بود گفتند چون این کوکب مسامت راس ما شود هرچه درین جزیره
بود بسوزد و این هرسی سال یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک می آمد چون قرب مسامت
بود مردم جمله در مراکب نشستند و هرچه با خود برشایست گرفتن برگرفتند و ازانجا نقل
کردند چون بدانستند که ان کوکب ازانجا زایل شد دیگر بار بانجا عود کردیم هرچه دران جزیره
بود همه خاکستر شده بود قوم بار دیگر در بنا رجوع کردند **ومنها جزیرة الصوضا** واین جزیره نزدیک
بلاد زنج است یکی از تجار حکایت کند که درین جزیره شهریست از سنگ سپید ازانجا بانگ و غلبه
شنوند و در وی هیچکس نباشد و مردم بحر چون باین جزیره رسند ازاب او بپاشامند خوش
وازوی بوی کافور اید و نزدیک او کوههاء عظیم است ازان کوهها اتش افروخته شود
وازانجا بانگ و غلبه شنوند و در قرب او ماریست و در هر سال یکبار رشود و ملوک زنج
نگاه دارند چون پیدا شود اورا بگیرند و چنین گویند که اورا بپزند و چربش اهل ملک
در خود مالند هیبت و نشاط بیفزاید و پوست اورا فراش صاحب سل سازند سل
ازو زایل شود باذن الله تعالی و ملوک این پوست را تحفه فرستند نزدیک کرد و در
خزاین ملوک هند باشد زیرا که هندوانرا سل بسیار بود و ملوک هند انرا حاصل کرده
باشند **ومنها جزیرة بهاملس فقصار القامة** یعقوب بن اسحاق سراج
گوید که مردی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا میرفتیم مرکب بشکست و من در لوحی
بماندم و باد مرا بجزیره انداخت اهل ان جزیره قومی بودند قامت ایشان بیش از یک گز
نبود و اکثر ان قوم یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار گرد امدند بر من و مرا نزدیک ملک
خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس کردند در جایی همچون قفس صبر کردم تا ایشان برفتند قفس را
بشکستم و بیرون امدم با ملک بگفتند ملک مهلت و امان داد مدتی در میان ایشان بودم یکروز
ایشانرا دیدم که اسباب قتال می ساختند پرسیدم که از بهر چیست گفتند ما را هر سال درین

از وجامها، فاخر بافند وان جامها را ممکی خوانند **ومنها** ماهی است که درازی او پنجاه گز باشد وچنین گویند که ان ماهی را پشت یکپاره باشد از استخوان او دوبیت کنند وبچه برآید وشیر دهد



ومنها ماهی است که صورت او چون صورت گاو باشد بچه برآید وشیر دهد

بحر الزنج این دریا در دیار سند است ومتصل است بدو وبلاد زنج در جانب جنوب او بود واو مسامت سهیل باشد وهرکه درین دریا باشند قطب جنوبی وسهیل بینند وقطب شمالی وجدی را نه بینند وا فراین بحر بحر محیط متصل باشد وموج این دریا عظیم باشد واب از وبر خیزد بر مثال جبال واورا مجنون خوانند واز کف دریا منعقد شود بر خلاف دگر دریاها ودرین بحر جزایر بسیار باشد ودر بیشتر ان بیشهاست ودرختها ودرخت میوه کم بود بیشتر درخت صندل وابنوس وساج وقنا باشد وعنبر از ساحل او حاصل کنند وباشد که پاره بینداز چون تلی عظیم وبعضی جزایر وحیوان او یاد کرده شود انشاء الله تعالی

فصل فی بعض جزایر هذا البحر جزیرة المحترقة

چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی دور است ومردم بانجا کم رسند یکی از تجار گوید که درین بحر نشستم فدارت فی الدوایر تا انکه بدین جزیره رسیدم ... جزیره ... بود بودند زمانی انجا مقام کردم وبدین قوم مستانس شدم وچیزی ... ایشان بیاموختم یکشبی مردم را دیدم که گرد شده بودند ومیکریستند وفریاد میکردند از ان پرسیدم اشارت

کرد دران خانه مردی بود ازما ورا محبوس کرده بودند حال از و پرسیدم گفت این قوم
از بهر ما فواکه وماکول بسیار آورند و هرکه ازما فربه شود او را بخورند گفت من اندک بیمار بودم
و ازان قوم که با من بودند هرکه فربه میشد میبردندش تا انکه من بماندم و ان مرد که پیش



از من بود از بهر انکه من لاغر بودم و او بیمار او مرا گفت این قوم را عیدی خواهد بود
سه روز ازین مقام جمله غایب شوند اگر خواهی که جان بری انساعت توانی گریخت
و مرا پای بست و اگرنه با تو بیامدمی و بیقین دان که این بدکاران در حال از پی تو
خواهند امد چون خبر یابند و لابد بود که ترا دریابند باید که در زیر فلان درخت بنشینی
که هرکه در زیران درخت بود او را بگذارند گفت برخاستم و بشتر رفتم تا بدان درخت
برسیدم چون روز سیم بود از پیم بیامدند و مرا در زیر درخت یافتند بازگردیدند چون
از ایشان ایمن شدم دران جزیره میرفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیران
درختها مردم را دیدم نشسته با صورتهای خوب نزد ایشان بنشستم و زبان یکدیگر نمیدانستیم

نشت دشمنی رسد وبا ما حرب کند در ان روز جمعی بسیار از مرغان برسیدند مرغی که انرا عنق
خوانند گفتند عدو اینست وچشمهای ایشان این مرغان کور کرده اند که در حرب بر میکنند گفت
من عصایی بر داشتم و بر مرغان حمله کردم جمله بگریختند وجون انرا بدیدند مرا اعزاز و اکرام بجای
اوردند وارسطاطالیس در کتاب کیوان اورده است که عنق از خراسان بیایند



وبانجا روند که اب
نیل مصر میرود وانجا
قومی هستند بالای
ایشان یک گز باشد
با ایشان حرب کنند

ومنها جزیره السگ

یعقوب بن اسحاق
سراج جنین گوید
که مردی را دیدم
خراشیده حکایت
کرد که درین دریا مرا
باد بجزیره انداخت
انجا قومی را دیدم سرهای ایشان جون سر سگان وتن ایشان جون تن ادمی و من در
مرکبی بودم با جمعی [illegible] یار از قوم سگ رجمعی بسیار بیامدند واز دور جوبی بر گرفت
وبیامد ومارا از مرکب جمله بیرون کرد و میراند همچون گوسفند و در همه راه که میرفتیم
استخوان ادمی افتاده بود از کله سر و ساق پا بها وغیران انکه مارا در خانه محبوس

کرد

مقدار ده گز داب از دهن وبینی او بیرون می امد وبهوا بر می شد وترشحات ان
بنزد مرکب می امد همچنانکه باران ومیان ما واو مسافتی بعید بود واین ماهی اگر نزدیک
سفینه رسد عظمهای منشاری که بر و باشد مرکب را پاره پاره کند **منها سمک یقال**
له البال درازنای این ماهی چهار صد گز باشد تا پانصد گز که در بعضی اوقات
پاره از جناح بیرون ارد از اب همچون سراعی عظیم باشد وباشد که سر از اب برارد
واب را بنفخ براندازد واب بهوا بر شود بیشتر از یک تیر پرتاب واهل مراکب ازین
ماهی عظیم ترسند وبشب وروز هرگه که بدانند که این ماهی نزدیک هست دهل زنند



وبانگ برارند تا بگریزد وچنین گویند که این ماهی چون فربه شود وبزرگ بسیار شود باری
عزوجل ماهی بفرستد چندیک گز او را لشک گویند درگوش او درود وازو مفارقت نکند
تا انکه که هلاکش کند واین ماهی چون او درگوشش رود بقعر دریا فرو شود وخود را
بر زمین زند تا هلاک شود وباشد که بال بمعدن عنبر رسد واز عنبر بسیار خورد هلاک شود و

یکی ازیشان دست برگردن من نهاد تا مرا خبر شد برگردن من نشسته بود و پا بها بر من بپیچید و مرا
برانگیخت قصد کردم که اورا از گردن خود بیندازم روی مرا بخراشید پس اورا بهر کردانیدم واو شره



ان درختها را میپیچید چیزی
میخورد و چیزی با صحاب
خود می انداخت وایشان
میخندیدند گفت اورا
زیر درختها میگردانیدم
چوبی از شاخ درخت بر
چشم او امد کور شد قدری
از انگور بگرفتم و سنگی یافتم
که دروی حفره بود در انجا عصر
کردم پس بیدا انبار کردم که بخورد از ان بیاشامید و مست گشت پاهایش سست شد بیندختمش و این اثار
خراشیدگی بر روی من از انست و این حکایت یعقوب سراج اورده است در کتاب عجایب البلاد فصل فی

بعض حیوانات البحر منها سمکة المنشار



بعضی از تجار گویند ماهی را
دیدیم چند کوهی عظیم و از سر
تا دنبال همچون دندانهای منشار
بود هر دندانه از و قدر یک گز
سیاه چون ابنوس و انجا که
سرش بود و عظیم دراز بود هر یک

جبل الکنیسه[2] ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهیست و بران کوه کنیسه از سنگ تراشیده اند
و بر سران قبه غرابی نشسته و در مقابل کنیسه مسجدی هست گویند که دعا انجا مستجاب شود مردم
ان مسجد را زیارت کنند و ضیافت ایشان بر اهل کنیسه باشد چون زایری بیاید غراب
سر در روزنه قبه کند و بانگی کند و اگر دو رسد دو بانگ کند همچنین بر عدد زوار خادم کنیسه
و از بهر زایر طعام بیرون ارد و چنین گویند که ان غراب را بران قبه کس نداند که غذا
از کجا بود **ومنها جزیره حافظ** ابو حامد اندلسی گوید که درین جزیره وان در بحر رومست
گوسفند کوهی دیدم بعدد جراد و از بسیاری که بودند ممکن نبود که از مردم توانند گریخت
چون مراکب انجا برسد چندان که توانند گوشت بگیرند از گوسفند و بره و درین جزیره
هیچ حیوان ندیدم الا گوسفند و انجا چشمها بسیار و گیاه بیحد است و این جزیره بر
طریق ولایت اسکندریه است و مراکب چون انجا رسند قصد ان جزیره کنند
از برای گوسفند و ابو حامد گوید که از مرکبی که دران بلاد دست از گوسفند پر کنند فانی
شود از بسیاری که هست والله اعلم **فصل فی حیوان هذا البحر**[2] ما ذکره عبد الرحمن بن
هرون المغربی رحمة الله علیه گفت در بحر نشستم بموضعی رسیدم که انرا برطون می گفتند
و با من غلامی بود صلاهی با دصاره در بحر انداخت ماهی را صید کرد بمقدار یک شبر



چون نگه کردم زیر گوش
راست او دیدم نوشته لا
اله الا الله و بر قفای او محمد
و زیر گوش چپ او رسول الله
ومنها ابو حامد اندلسی گوید
در دریا روم بودم خواستم که

بر روی اب افتد و در بلاد زنج مردم نشسته باشند مترصد او چون بدانند که بال بر روی اب افتاد

قلابها در وی اندازند و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون ارند و از و بوی افزاید و

عطاران شناسند **بحر المغرب** این دریا دریای شامست بدریای محیط متصل باشد

از جانب شمال باندلس رسد و ببلاد فرنج و قسطنطیه و از جانب جنوب ببلاد سلا و سبته

و طنجه تا اسکندریه و درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس و سوریه و صقلیه و اقریطش

و قبرس و مجمع البحرین مغرب و بحر روم است و چنین گویند که انجا مد و جزر روزی و شبی

چهار بار باشد اب بحر روم سبز باشد و اب بحر مغرب سیاه چون افتاب براید

بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال چون افتاب از وسط سما زایل شود بحر اخضر

بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا مغیب افتاب دیگر بار بحر اسود بالا گیرد و در بحر اخضر ریزد

تا طلوع افتاب و درین بحر جزایر بسیار و حیوان عجیب بیشمار است بعضی از ان یاد کرده

شود ان شا الله تعالی **فصل فی جزایر هذا البحر** ابو حامد اندلسی گوید در کتابی که تالیف

کرده است از بهر وزیر ابن مسره و در انجا جزایر این بحر یاد کند **منها جزیرة المنارة**

و این مجمع البحرین است و درین جزیره مناره ایست مبنی از صخر سنج امن بروی

کار نکند و او را اساسی ساخته در غایت استحکام و ان مناره را راه درجات پیدا

نیست و دران مناره صورت شخصی متحلف شبقه از زر و دست راست سوی بحر اسود

دارد و همچنانکه کسی بچیزی اشاره کند و بالای مناره بیش از صد گز باشد **منها جزیرة البس**

و ان در بحر روم است ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جزیره ایست عظیم و از عجایب

او انست که صد و سی نوع از مرغان درین جزیره باز دید اید و هر نوعی روزی چند بماند

انگه منقطع شود و نوعی دیگر ظاهر شود و مردم از ان صید کنند و ان مرغانرا ذکر کرده اند

و نوشته اند اما درین کتاب نام ایشان بنا وردیم که در چندان فایده نیست **و منها**

از نسل ان ماهی که موسی و یوشع علیهما السلام یک نیمه ازان خورده بودند و باری عزّ و جلّ
ان نیمه را دیگر زنده کرد فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و تا ان غایت ماهی نسل او دران
بحر هست وان ماهی ایست بالای او یک گز و پهنای او شبری یک جانب خار است
و عظام و پوستی تنک کشیده تا احشا را نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر ندارد
و ازینجانب همچنانست که ماهی ماکول و ازانجانب دیگر درستست و مردم این ماهی

را به تبرک ببکید کیر فرشته
و جهود ان بخرند و بشهرهای
دور برند **و منها** ماهی
ایست که انرا خطاف گویند
ابو حامد اندلسی گوید که این
ماهی دو پر دارد و بر پشت
سیاه از اب بیرون اید
و در هوا پرد و چون خواهد دیگر بار باب رجوع کند والله اعلم **بحر تخدیر** این بحر
متصل است ببحر محیط در شرقی او طبرستانست و جرجان و در شمال او بلاد حدود
و در غربی او الان و جبال فنق و در جنوبی او جبال دیلم و جیل داود دریایی عظیم است
و بهیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر... اورد و ازانجا که شروع کرده باشد هم
بانجا رسد و درین دریا رفتن خطرناک بود و اضطراب او سخت بود و بسیار هلاک
کند و در و مد و جزر نباشد و لالی و جواهر و اشیاء نفیس چون عود و عنبر و غیران از و
حاصل نیاید و درین دریا چیزی از جزایر مسکون نیست اما انچه هست در و بیشه باشد
و اشجار بسیار دارد و چنین گویند که دوران دریا هزار و پانصد فرسنگ است و طول او

وضو سازم بر سنکی نشستم و وضوی ساختم از زیران شبه دم ماری دیدم که پرون
امد کفت از جای بجستم از زیران سنک سری پرون امد جون سر خرکوش و تن او بنج
مار بود زرد بنقطهاء سیاه در اب سباحت میکرد ومنها المارور واو مرغیست عجیب
در بحر مغرب باشد جون دریا ساکن خواهد شد او بیضه نهد و اهل بحر دانند جون بیضه
او بینند استدلال کنند و اهل بحر کویند که این مرغ جون جای مخوف باشد یا چیزی
از حیوانات مضر نزدیک مرکب بود بر بالا میرود و بزیر می اید کویی که خبر میدهد اهل
مرکب را و ملاحان دانند جون حالات را مشاهده کنند از ان مرغ تدبیران بسازند
ومنها شیخ الیهودی ابو حامد الاندلسی کوید حیوانیست روی او جون روی
ادمی و تن بر شکل ضفدع لیکن حجم او مقدار کوساله باشد و موی او بر پوست او
همجون موی کاو و انرا شیخ الیهودی کویند زیرا که شب شنبه از بحر پرون اید و بر
خشک باشد تا شب یکشنبه و هیج نخورد و در اب نرود جون شب یکشنبه بود و افتاب
فرو رود در بحر جهد و هیج سفینه برو نرسد و جنین کویند که پوست او از بهر نقرس
مفید بود جون بر نقرس نهند در حال درد ساکن شود ومنها ماهی ایست که
معروفست به بعل ابو حامد کوید که بمجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی از دا و ازی شنیدم
بغایت هایل بهم بود که زهره ام بشکافد دریا از حرکت او در اضطراب امد و موج بسیار
شد جنانکه محل خوف بود که مرکب غرقه شود مردم بحر کفتند که این ماهی ایست که اورا
بعل خوانند و ماهی باشد عظیم تر از وی در بحر ظلمات قصد بعل کند تا صیدش کند
بعل از وی بکریزد و برین بحر که مجمع البحرین است ماهی بزرکست که از پس او بیاید
جون بمجمع البحرین رسد شواند امدن از غایت بزرکی که او را باشد ومنها
ماهی موسی و یوشع علیه السلام ابو حامد که بنزدیک شهر شنته رسیدم در اب ماهی دیدم

محکم بکردند شادشد و باری عزوجل را شکر گذارد و بفرمود تا بطرف سد تختی نهادند
وانجا بنشست وگفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع عدو یعنی برک حرب
الهی مرا بدان ثواب ده و بامقام خود رسان انکه سر بر زمین نهاد زمانی دراز انکه
سر براورد وگفت اکنون فارغ شدم از مقامات برک انکه در خواب شد سوادی
از دریا برامد جون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد ان مکان کرد که نوشیروان
انجا بود مردم کما نهابزه کردند نوشیروان از خواب درامد قوم را گفت سلاح را
بنهید از ید باری عزوجل مرا الهام داد تا دوازده سال وشش ماه از سریر ملک خود
مفارقت کردم وچنین چیزی بدست من تمام شد چگونه مرا بدابه از دواب بحر هلاک
کند سلاح بنهادند وان شخص که از دریا براند نزد سد رسید و بر سد بایستاد وگفت
بدان ای ملک که من ساکنی ام از سکان این دریا این سد را هفت بار دیدم که عمارت
کردند وهفت بار دیدم که خراب کردند باری عزوجل بما وحی فرستاد که ملکی بدین
صورت در فلان زمین این ثغر را سد کند وان سد دایم باشد و توان ملکی
فاحسن الله معونتک انکه از چشمها غایب شد کس ندانست که بهوا رفت یا باب
فرو شد **القول فی حیوانات الماء** حیوانات اب بر دو قسمند یکی ان قسمت
که او را ریه نباشد جون انواع سمک عیش ایشان در اب بود دوم در خشک [illegible]
قسم که در اب بزیند باری عزوجل او را چنین افریده است که حرارت ایشان
برودت اب معتدل شود وحاجت نباشد باستنشاق هوا وایشان را هیچ
اواز نبود زیراکه ریه ندارند وحکمت الهی اقتضای ان کرد که هر حیوانی را اعضایی
باشد که او در معیشت خود بدان حاجت دارد پس حیوان ابی را از اعضا ومفاصل
کمتر از ان داد که حیوانات بحری را زیراکه حاجت حیوان بری بزیادت حرکات وتحصیل

هشتصد میل وعرض او شصت میل وبهات او بدور است بطول مایل وچیزی از حیوان و

جزایر او یاد کرده شود **فصل** فیما ذکر ابو حامد اندلسی گوید که درین بحر کوهی است

همچون قبر وبر سران کوه شکافی از ان شکاف اب بیرون اید و درمیان ان پارهای

صفر چند دانکی سنگ و بیشتر وکمتر ومردم انجا بتعجب روند وازان پارها بر گیرند وبشهر

برند **ومنها جزیرة الحیات** ابو حامد اندلسی چنین گوید که جزیره دیدم درین دریا انجا می

شایست رفت از بسیاری مار ودرین جزیره گیاه بسیار بود وماران در زیران گیاه

بودند ولیکن ضرری نمی رسانیدند ومرغ ابی بیضه نهاده بود درمیان ان ماران

بیضه ایشان را تعرض نمی رسانیدند **فصل فی حیوانها** ابو حامد گوید ماهی دیدم

بغایت بزرگ بود واو را برسنها بسته بودند وبا قلابها بساحل میکشیدند از گوش



این ماهی کنیزکی بیرون امد خوب صورت وسرخ وموی دراز داشت وبرمیان او غشائی

رقیق بود همچون میزری از ناف تا زانو خلق الله تعالی او را از انجا بیرون اوردند

دو دست برروی میزد وموی میکند وفریاد میکرد تا هلاک شد واین سخن را در چند

کتاب دیدم وچنین گویند که چون نوشروان عادل [illegible] شد وارا

تا از بهر او زنی خواسته شد بچه بیامد که سخن مادر و پدر فهم میکرد او را گفتند که پدرت
چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دم براسافل است چونست که این قوم را دم بررو ست

بقر الماء گاو آبی چون گاو اهلی باشد از آب بیرون آید و چرا کند و بعضی گویند
که عنبر سرگین اوست و بیشتر مردم برآنند که عنبر در بحر در قعر دریا متولد شود و دریا چون
مضطرب شود پارهای او بیفکند و اگر سرگین این حیوانست بوی او دماغ را قوی کند
حواس را و همچنین قوت دل دهد و اگر دانگی از و بشربت کنند **تمساح** ۲ او را
نهنگ خوانند بر صورت سوسمار باشد و پشتش چون پشت کشف بود و آهن بر وی



کار نکند و درازنای او باشد که بیست گز باشد و او را چهار دست و پا باشد و دنبالی
دراز بمقدار شش گز و درازنای سر او دو گز باشد دهنی فراخ دارد و او شصت ناب
دارد بیست دندان بالا این و چهل دندان زیرین و میان هر نابی دندانی کوچک باشد

غذایش از حیوان ابی است و ابدان حیوانات ابی اما صدفی را افریده تا سخت باشد و
پیری بروی کار نکند ماهیها فلوس افریده تا فلوس وقایه باشد از افات و عاهات و
اورا اذناب وجناح ساخت تا بدان در اب میرود و بعضی را اکل افریده و بعضی
را ماکول پس انکه ماکول را بسیارتر از اکل افریده تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم
شانه و اوضح برهانه و درین موضع بعضی از حیوانات ابی را ذکر کنیم با عجایب و خواص
ایشان انشا الله تعالی **ذنب البحر** حیوانیست سر او بسر خرگوش میماند و تن
او بتن ماهی شیخ رئیس گوید که او حیوانیست صدفی با سرخی زند بهق و کلف را وی



زایل کند و سر او بسوزانند و ضماد
کنند داء الثعلب را زایل کند
و چشم را روشن کند اگر در کحل کنند
و از جمله سموم باشند زیرا که اگر کسی
بخورد ریه را ریش کند **البس**
ماهی عظیم است و این ماهی هیچ صید
نکند غذای او استخوان حیوانات باشد و از خاصیت او انست که اگر گوشت او
را بریان کنند و دو شخص را بدهند تا بخورند و میان ایشان خصومت باشد بالفت
و محبت مبدل شود **انسان الماء** مردم ابی بمردم بری میماند الا که او را دنبالی باشد
و در زمان ما شخصی یکی از ان بیاورد و قد دیده کرده بود بر مردم عرضه میکرد و از بحر
شام در بعضی اوقات یکی از اب بیرون اید تا حاضره در اب بود باقی بیرون و روزی
چند بماند و مردم گویند بیرون امدن او دلیل فراخی باشد و گویند که انسان ماء ای
را زنده بتحفه فرستاده بودند بعضی ملوک و کلام او را فهم نمی شایست کرد ملک بفرمود

قوس قزح تا حرارت افتاب بروی تابد وبخته شود بقراطیس حکیم گوید که مسکن من بعضی از سواحل
بود وران دیار ونباتی با دید امد و هر روز که بود زیادت می شد تا اخر الامر معلوم شد که تنینی را
سحاب از بحر براورده بقدر بیست فرسنخ ازان بلاد بیفتاده بود و مرده وگنده او هوا را بفساد اورده
بود و وبا را سبب ان بود پس فرمود تا ازان بلاد مال بسیار جمع کردند وبدان مال نمک بخرند
وبردند وبدان تنین ریختند ووباکم شد وچون قصد او کردند درازنای او دو فرسنگ یافتند



ولون او مثال لون پلنگ سفید ونقطهای سیاه اما همچون ارقم مفلس بود وهمچون ماهی دو جناح
داشت چنانکه ماهی را بود وسری داشت چند تلی بر مثال سر ادمی ودو گوش دراز ودو
چشم مدور فراخ بغایت واز گردن او شش مار بیرون امده بود واز هرجانبی سه تا درازنای
هریکی بیست گز بیرون کرده فی سری چون سر مار رشداد بن املح المقری گوید که در مجلس عمرو الکافی

مرغ چون برهم نهد بعضی بمیان بعضی درروند و شوانند که سختی شنود و شوانند که منقلب شود
زیرا که پشت او جرات ندارد یک استخوانست و شکلی گربه دارد آدمی را و چهار پا را
فرو برد و الا در نیل مصر و نهر السند هیچ جای دیگر نبود و چون بر ساحل کسی ببیند در زیر آب
برود تا آنجا که ناگاه از زیر آب بجهد و بگیرد و بیضه کند چون بیضه مرغ و از بیضه او بوی
مشک آید در رنگ آواز دهنش بیرون آید زیرا که منفذ ندارد و چون چیزی بخورد در بن دندانهای
او بقایای آن بماند و درد دران متولد شود از آن الم باید از آب بیرون آید و دهن باز
کشاید و در مقابل آفتاب و مرغی هست بر شکل طوطی در دهن او رود و آنچه در بن دندانهای
او باشد پاک کند و اگر کسی را از دور ببیند بانگ بر آورد و از دهن او بیرون آید و نهنگ را
از آن غدر خبر دهد تا در آب رود و چون تمساح بدانست که میان دندانهای او را پاک کرد
طبقه بالایین را بر طبقه زیرین نهد و او را طبقه بالایین متحرک باشد بخلاف جمله حیوانات
تا آن مرغ را بخورد باری عز و جل بر سر آن مرغ استخوانی آفریده است تیز چون سوزن
تنگ نهنگ بران عظم افتد در حال دهن باز کشاید و مرغ بپرد و ازانجاست که در مثل
گویند جو التمساح **خواص اجزایه** چنین گویند اگر چشم او بر کسی که چشمش درد کند بندد
زایل شود و دندانش راست بر راست بندد و چپ بر چپ دندان او و اگر کسی با خود
دارد شهوتش بیفزاید و دیگر [illegible] او نهند به شود زهره او در چشم کشند بیاض حدقه را زایل کند و
سرگین او همین خاصیت دارد و دیگر او با آتش نهند دود او بمصروع رسد صرع ازو زایل شود و پوست
او بر پیشانی کبش بندند کباش از خصومت او عاجز آیند و وهم را غلبه کند **التنین** او را
بفارسی اژدها گویند حیوانیست خلقتی عظیم دارد و منظری هایل و طول و عرضی بسیار چشمهای
او همچون برق درفشد و دهن او فراخ بود بغایت چنانکه گاو فرو برد و حیوانات آب جمله ازو
ترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد و چون شکم او پر شود خود را از میان آب بدر آرد بر شکل

شراع برافراشته جناحهای خود را برافرازد و تشبیه کند بشراع مرکب و چون مانده شود
جناح فرو نهد و چون غریقی را بیند قصد او کند و او را برهاند **ردیان** ماهی معروفست و
خواصه گوشت او بر عضوی نهند که در شوک یا نصل باشد برون کند باذن الله
تعالی و اگر بجص اسود بزنند اندرون را از حب القرع پاک کند و قوت باه بیفزاید
و استرخاء آلت را زایل کند **رعاده** ماهی است کوچک در بحر باشد در غایت برودت
از خاصیت او آنست که اگر در دام افتد و صیاد رسن او را بگیرد تا با خشک کشد از غایت
برودت این ماهی لرزه بر اندام صیاد افتد و نتواند آنرا نگه داشتن و اگرچه جبل
دراز بود و اگر رسن را رها نکند بیم بود که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این
ماهی و صیاد چون بداند که این ماهی در دام افتاد رسن را در درختی یا سنگی بندد تا آنکه
که ماهی بمیرد آنکه این خاصیت ازو زایل شود و اطبا بند گوشت این ماهی را در امراض
حار استعمال کنند و چنین گویند اگر مرد آنرا با خود دارد زن یکزمان مفارقت نتواند کرد
و اگر زن با خود دارد همچنین مرد ازو مفارقت نتواند **زامور** ماهی مشهورست و صیادان
چون او را ببینند رها کنندش و او را مبارک شمرند و چنین گویند که زامور چون مرکب را
در بحر ببیند در پیش او رود همچون دلیل و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود
و مغز او میخورد و ماهی بزرگ بقعر دریا فرو شود و سر بر زمین میزند تا هلاک شود آنکه زامور
برون آید و برود **سیفاس** ماهی مشهورست بناحیه بیت المقدس باشد شیخ رئیس
چنین گوید که رماد پوست او در چشم چهارپا کنند سپیدی از وی ببرد **سرطان** او را
بپارسی خرچنگ گویند حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر کتف باشد و دهن او بر سینه
او بود هشت پا دارد بر کجی رود در سالی هفت بار پوست از وی برود و مکان
او را دو در باشد یکی در آب و یکی در خشک چون پوست بیندازد دری را که در آب

بودم حکایت تنین میکردند گفت هیچ دانی که چگونه پدید اید گفت اول ماری باشد عظیم
بری و از دواب هرچه بیند خورد و چون فساد او درین جا بسیار شود دواب برا و فریاد
کنند باری عز و جل فرشته را بفرستند که او را بردارد و در بحر اندازد دواب بحر را ان
که با دواب بر میکرد و جسم او عظیم شود و دواب بحر ازو نیز فریاد کنند باری عز و جل فرشته
را بفرستند تا چون سر از دریا برارد بدو در اویزد و او را بردارد و ببرد تا زمین یاجوج و ماجوج
و انجا بیندازد تا غذای ایشان شود **خواص اجزایه** چنین گویند که از گوشت او هر که
بخورد شجاعت در وی پدید اید جالینوس گوید گوشت او را بر عصه او نهند نافع بود خون
او هر که ذکر را طلا کند نزد مجامعت محبت عظیم میان فاعل و مفعول پدید اید **جری**
او را بفارسی مار ماهی خوانند متولد باشد از مار و ماهی که طبع او بطبع مار قریب بود جاحظ
گوید مار ماهی موش را شکار کند همچون گربه و گفت بمشرعه بصره مار ماهی بشب بیاید و در زیر
اب پنهان شود چون موشان بیایند بشب تا اب خورند بجهد و ایشان را صید کند **خواص
اجزایه** زهره او است دیوانه را بدان سعوط کند دیوانگی از وی برود گوشت
او اواز خوش کند و از ان ضماد سازند و پیرون کند پیکان را از اندرون و اگر ازو بخورند
در قوت باه بیفزاید **حلکا** این حیوان نوعی از مار ماهی است در زیر ریگ باشد
اول و اخر روز بیرون اید بطلب غذا و اگر او را ذبح کنند از و خون نیاید و عظم او نرم
باشد و گوشت او بتوان خوردن **خواص اجزایه** گوشت او را اگر زنان بخورند
فربه شوند و ایشان را به ازین علاج نیست **دلفین** ماهی ایست که غریق را برهاند
و اصحاب مراکب او را مبارک شمارند و چنین گویند که اگر کسی غریق شود دلفین او را
سوی ساحل راند و باشد که در زیر او رود و او را بر پشت گیرد و یا دنبال خود در دست
او نهد و او را بساحل ارد و گویند که او را دو جناح است دراز چون در بحر مراکب بیند

اگر با نمک در چشم کشند طفره را زایل کند شیخ رئیس گوید ریاد اود دندانرا پاک کند و قروح را
خشک کند و جرب را نافع بود **سوسمار** شیخ رئیس گوید که نوعی است از سوسمار ماهی اورا
در نیل مصر یابند و گویند که او از نسل تمساح است اگر بیرون اب اورا پرورش باشد و ولد
تمساح اگر در اب بود تمساح بود و اگر در ریگ بود سقنقور بود تا بیضه کجا نهد **خواص اجزاء**
گوشت او قوت باه را بیفزاید خصوصا وقتی که او در هیجان باه باشد تا غایتی که بکلی زایل
نشود تا آنکه مرق حمص و عدس بیاشامد و اگر خورده بدامن صلب او بر صلب خود بندد قوت
باه بادید اید و اورا درین کار خاصیتی عجیبست اورا بپارسی کشف گویند هم بحری
باشد و هم بری اما بحری بسیار بزرگ بود تا غایتی که مردم پندارند جزیره است حکایت کنند
بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم دران جزیره گیاه بسیار بود و کانون در زمین
بکندیم تا دیگ بر نهیم چون آتش بر افروختیم جزیره در حرکت امد ملاحان مارا گفتند این جزیره نیست



باشد سد کنند تا چیزی از حیوانات آب قصد او نکند در حال ضعف او و دری که درخشک باشد

بگذارند تا هوا از و در میرود و چون هوا بروی آید پوستش سخت شود اگر خرچنگ را از درختی

در او بزند که بار نیاورد ثمره او بسیار شود و اگر بروی ثمره باشد باند و تلف نشود و سرطان را



بکوبند و بر جراحات نهند از و پیکان

و خار بیرون کشد و اگر بر لسعه حیه

یا عقرب نهند نافع بود و اگر او را

بسوزند ذرد او را بشربت کنند

و بکسی دهند که کلب او را گزیده باشد

نافع بود و اگر او را بسوزند و رماد او را بچشم کشند سفیده چشم را ببرد و نزول آب را

دفع کند گوشت او مسلول را نافع بود سیما با شیر خر اگر عیاذ بالله کسی را از نیلا گزیده باشد

یا عقرب زده نافع بود حد چشم او را اگر بر کسی ببندند خوابهای خوش بیند و اگر با حب الغار

بر خرقه بپیچند و بر کودکی که بسیار گرید و بدخو شده بندند از و برود و همچنین اگر بر صاحب

ربع بندند همچنان درست نافع تر بود چشم او را اگر از درختی آویزند ثمره او نیفکند خار او

اگر بر آتش نهند زیر دامن کسی که او را تب ربع باشد هفت بار تب را زایل کند اگر پای



او را کسی با خود دارد از خنزیر ایمن باشد

سرطان البحر شکل او شکلی عجیب

است پنج مارست و ایشان را یک

سر است و دیسقوریدس گوید او را

چند آنکه پوست او بشقد و بدان

طلا کنند کلف از روی ببرد و بهق را زایل کند و در چشم چهارپا افشانند بیاض را زایل گرداند

واهل شام اورا صیر گویند اگر کسی را درد دمن باشد این ماهی را بستانند و با بگاه بدان مضمضه
کند قلاع خبیث را نافع بود صفدع حیوانی است بری و بحری چشمهای او عظیم باز باشد
واو در اب ایستاده با دید اید اول چیزی در اب ظاهر شود مثل رودکانی بعد ازان
دران رودکان چیزی با دید اید همچو جاورس سیاه چون رودکان ازان حب پر شود
چیزی ازو بیرون اید بر شکل لرقی که اورا کفچلز خوانند بعد از روزی چند دست و پایش



با دید اید و بانگ او بشب بسیار بود اگر
اتش بیند خاموش شود خواص اجزا
گوشت او زهر است العیاذ بالله اگر کسی
را ازان بدهند شکم او بزرگ شود و او
را استسقا با دید اید و اگر بری بود فعل او
قوی تر باشد و اگر ابی بود چون از اب بیرون اید در حال بر ثولیل بندند زایل شود
چون در دهنه بار بد و مالند و اگر شکم او بشکافند و بر لسع مار بندند نافع بود و صفدع
بپارسی غوک را گویند و اورا هیچ حیوانی نخورد و شیخ رئیس گوید اگر کسی ازو بخورد العیاذ
بالله لون او تیره شود و چشم را تاریک کند و نحر با دید اید و دوار حادث شود و
عقل مختلط کند و اگر سلامت یابد دندانهایش بیفتد و جاحظ گوید شیر دران مکان
که صفدع بود از اجام و بیشها برود و صفدع را بجوزد خوردنی سخت بلیناس گوید
اگر صفدع را بالای دیگی که جوشد بنهی جوش او بنشیند و اگر بر کسی بندند که او را
تب ربع اید زایل شود و ازو خواص عجیب شنیدم دران زمان که بموصل بودم
صاحب موصل کوشکی بساخت در میان باغی و دران باغ برکه بود و در انجا
صفادع با دید امد چون امیر بشب در انجا میرفت صفادع بانگ میکردند امیر

کشف است که حرارت آتش بدو رسید این ساعت فرو شود و چنین گویند که کشف چون بیضه نهد
در برابران نشیند و همت بران گمارد باری عز و جل دران بچه بیافریند زیرا که او بیضه را در زیر
نتواند نهاد که اسفل او صلب است و در و حرارتی نباشد بچه ازان متخلق شود و چنین گویند که چون
کشف نر با ماده خواهد که جمع شود و ماده نخواهد که برود گیاهی در دهن گیرد از خاصیت
آن گیاه آنست که حامل آن مقضی الحاجه باشد ماده او را مطاوعت کند و آن گیاه را
عجم مهرگیاه خوانند و آنرا مردم نشناسند الا کسی که آنرا در دهن کشف بیند و باشد که
کشف دم مار را بگیرد و سر در زیر کشد مار خود را بر پشت کشف میزند تا هلاک شود و
هیچ مضرتی باو نرسد **خواص اجزاء** هر عضوی که از اجزای مردم درد کند اگر آن
عضو از کشف بروی بندند وجع آن زایل شود پای او بپای منقرس بندند به شود دست راست
بر راست چپ بر چپ خون او موضعی که بر و موی باشد بر کنند آنگه آنرا خون کشف
طلا کنند دو بار یا سه بار موی دیگر از آنجا بر نیاید و تاثیر آن در زن قوی تر باشد زهره کشف
بحری با عسل در چشم کشد سپیدی را دفع کند و از فرو آمدن آب مانع باشد اگر پشت او را
همچون کاسه بر سر دیگ فرو نهند در جوش نیاید **سمارس** نوعی از ماهی مشهور است شیخ
رییس گوید رماد سر او ثوثیل را قطع کند **شبوط** نوعی است از ماهی معروف بصره آن
بسیار باشد بالای او ذراعی باشد و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش بود
هیچ ماهی را بدان خوشی گوشت نباشد جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط
در دام افتد داند که خلاص نیست بقدر ده گز باپس رود آنگه بمقدار ده گز در هوا بجهد و
دام را بشکافد و ازان بیرون رود **شفنان** حیوانی بحریست و او را شکلی عجیب
است و در اسفل او نیشی هست منقلب چنین گویند که پوست او بستانند و بدندان
بالند در حال درد او ساکن شود **صیر** ماهی است کوچک بشام ازان بسیار باشد

دور ازان خانه پرون اید وجون رود خانه را با خود کشد و او را جلدی باشد که
ازان تنگ تر نبود و سری و دو کوش و دو چشم و دهن جون از خانه پرون اید و



جون اندرون رود همچنان نماید که
صدفی و این حیوان بیشتر انجا بود که
نار دین بود و غذای اوست وچون
تابستان بود و ابها خشک بود ازان
بسیار با دید اید و بوی او خوش بود
زیرا که نار دین خورد از خواص اوانست که اگر بخور کنند بخور او صرع را زایل کند
و خاکستر او دندان برد آید و اگر بر عضو محرور قش بند با صلاح ارد **فرس الماء**
اسب ابی جون اسب بری بود الا ابروش و دنبال او انبوه تر بود دلون او زیبا
تر و سم او شکافته بود همچون ظلف گاو جاحظ گوید او در نیل نهنگ را خورد و بر



از بانگ ایشان زحمت می یافت شخصی بیاید و طشتی بیاورد و بران برکه فرو نهاد و
مادام که طشت برسر اب بود هیچ بانگ نکردند بلیناس گوید اگر زبان اورا در
نان کنند و بمتهم دهند در حال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که خفته باشد انچه
کرده باشد بگوید و او خفته بود چون اورا طلا سازند بر جایی که نخواهند مو برآید
هیچ موی بر نیاید و بلیناس گوید اگر کسی را روی بخون صفدع بلطخ کنند همه
کس اورا دوست دارند و اگر خون او بخورد کسی دهند لون او تیره شود و منی
اندازد تا هلاک شود شحم او بر بن دندان نهند دندان بیفتد بی دردی و شیخ رئیس
گوید اگر صفدع بستانی نه صفدع ابی هر که هر که اطراف را بخون این صفدع بیالاید
از سرما سالم نشود علق حیوانیست سیاه چند انگشتی در ابها بود و اطبا چون
چون خواهند که خون از عضوی خاص بیرون کنند اورا بیارند در میان گل و نزدیک
این عضو برند علق بران متشبث شود و خون از و بمکد انگه اب نمک بر وی ریزند
در حال بیفتد و باشد که صفا را او را در میان اب حیوان بخورد علق در اندرون حلق
او بگیرد و از خواص عجیب او انست که چون ابگینه گر ابگینه بر بالای کوزه نهد
تا سخت شود اگر علق را در کوزه اندازی در میان اتش چون دود او بابگینه رسد
جمله شکسته شود و اگر در تنور خبازی اندازی نان جمله در تنور افتد و اگر علق چهارپا گیرد
در میان اب چنانکه گفتیم موی روباه را بر اتش نهد چنانکه دود او بر دهن حیوان رسد
در حال بیفتد و اگر خانه را دود بعلق کنند هر چه در انجا باشند از بق و بعوض جمله هلاک
شوند و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد انگه بسایند و موی از عضو بر کنند انگه بدان
طلا کنند هیچ موی پس ازان بر نیاید حیوانیست صدفی بلا دهند ازان بسیار
باشد و بزمین بابل نیز بود و این حیوان را نیز دیدم در میان بقل او را خانه باشد از صدف

دیگری از بهر خادم و مکان جفت عالی تر باشد از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل

واگر اب زیادت شود یا عدوی از جانب اب پاید از دیگر بیرون گریزد که فراخشک

بود و اگر عدو از خشک اید بدر دیگر گریزد که از جانب اب باشد و غذای او از ماهی بود

و از جوب خلیج و خادم جوب خلیج بدندان بگیرد و میکشد تا خانه مخدوم و نجار پوست خادم

را بشناسند زیرا که تارهای موی او از راست و جپ بشتافته باشد از بس که جوب خلیج

کشیده بود و اما پوست مخدوم نه برین شکل بود زیرا که ماهی صید کند خایه او جندبیدستر است

و بعضی گویند که جندبیدستر خایه سک ابیست مجربست از بهر دفع رنج صبیان یک حبه

در حال زایل شود جون با جلاب بکودک دهند و بوی او بغایت کریه باشد شیخ

رییس گوید که جندبیدستر نافع بود از بهر ریشهای مهلک و از جمله امراض بارد جون رعشه

و کزاز و فالج و تشنج و صداع و نسیان و بادهای غلیظ **قنفذ الما** قنفذ خارپشت باشد و قنفذ الما حیوانیست

مقدم بدن او قنفذ مایل و اخر بدن او بماهی و جنین گویند که حجم او جند گاوی باشد و



رنگ او سیاه بود و بروی موی نبود او را بنواحی کرمان مجوس خورند **خواص جنبره**

نهنگ غالب باشد والله اعلم بصحة ذلک و باشد که این اسب بر اسب اهلی جهد و
بچه بیارد در غایت خوبی و چنین گویند که شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله و او شیخی
بزرگوارست از مشایخ خراسان بر کنار ابی فرود امد و با او اسبی مادیان بود از
اب اسبی بیرون امد ادهم بر و نقطهای سپید و او را امد بر گویند و بران مادیان جست
بچه بیامد بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر بود همان وقت بان مکان امد
بر طمع بچه دیگر فحل از اب بیرون امد و ان بچه را بدید و زمانی او را می بویید انگه در اب
جست و بچه نیز از پس او در جست شیخ بان مکان می امد هر وقت با ان مادیان از بهر
ان کره او را ابو القاسم گرگانی نام نهادند **خواص اجزایه** دندان او نافع بود
از بهر درد شکم چنین گویند که قومی از سودان بر طرف رود نیل ساکن باشند چون ماهی
بخورند ایشانرا درد شکم با دید شود دندان اسب ابی بر مرتعش بندند زایل شود و همچنین
نافع بود از بهر مصروعی که اول ماهها افتد استخوان او بسایند و بشحم او ضماد کنند خنازیر
را زایل کند خایه او بستانند و بشربت کنند از بهر زهر گزندگان نافع بود پوست او اگر
در میان دیهی دفن کنند افتاب بسیار مند فع شود و اگر خاکستر او برا او رام کنند در
حال درد او زایل شود **قاطوس** ماهی بزرگست اگر بر مرکب گذرد مرکب را بشکند
و ملاحان دانند رگوی حیض از مرکب در او یزند مادام که ان رگو در مرکب بود هیچ
نزدیک او نرود و بگریزد **قیطا** ماهی عظیم است تا غایتی که استخوان پهلوی او را
قنطره سازند و مردم بروی گذرند **خواص اجزا** اگر برص را بشحم او طلا کنی ببرد باذن
الله تعالی **قندز** حیوانیست ابی و بری در شهرها اما او را توالد نباشد از بلاد ایسو
ارند و در شهرهای بزرگ باشد و خانه او را دو در باشد یکی در اب و دیگر در خشک و او را
خادمی باشد در خانه صفه سازد از بهر خود و یکی دیگر از بهر جفت و دیگری از بهر اولاد

78

مقدار یک عدس ازو قاتل شود خایه او جند بیدستر ست خواص او در قندز باید کرده شد

پوست او جوربی سازند از ان منقرس در پوشد نقرس را زایل کند واگر کسی ازان پوشد

از نقرس ایمن بود وگوشت او ادرار بول کند وطعم وبوی او عظیم خوش باشد والله

اعلم بالصواب **النظر الخامس فی کرة الارض** زمین جسمی است بسیط طبع او بارد

یابس باشد مکان او وسط بود وچنین گویند که شکل او کروی است وان قدر

که از اب خارجست محدبست زیرا که یک کسوف اعتبار کردند در بلاد شرقی وغربی

مختلف بود اگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی وحکمت الهی چنان اقتضا

کرد که بارد یابس باشد تا روی او مقر حیوان باشد وبطن او جای معادن او

سه طبقه است یکی طبقه مرکزست او ارض صرف باشد وطبقه دوم طینی است بنداوت

اب وطبقه سیم انست که پاره از ومکشوف وپاره بجار بدان محیط است وزمین مرکز افلاکست

ایستاده درمیانه باذن الله تعالی واگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین درمیانه ایستاده است

باید که قارورهٔ سازد مدور وچیزی ارضی درمیان ان خارج نهد انکه او را در فرط بگرداند

تا ببیند که چگونه جزو ارضی درمیانه باستد واز جانب هوا بدو محیط باشد ومسافت میان

اسمان وزمین از جمله جوانب مساوی باشد وهیچ از ظاهر ارض مدیر نبود وجمعی که ایشان را

درایت نباشد بعلم هندسه گمان برند که اینجانب که او بران بوده بالاست وانجانب

دیگر زیر وامر برخلاف ان باشد وهر جانب که مردم بروی باشند سر ایشان سوی اسمان

باشد وپای او سوی زمین ویک نیمه از اسمان بیند وچون از انموضع نقل کند بموضعی

دیگر قدری از اسمان دران موضع ظاهر که موضع اول خالی بود بهر نوزده فرسنگ

درجه وبحر محیط بیشتر روی زمین احاطت کرده است الا اندکی که از اب خارجست

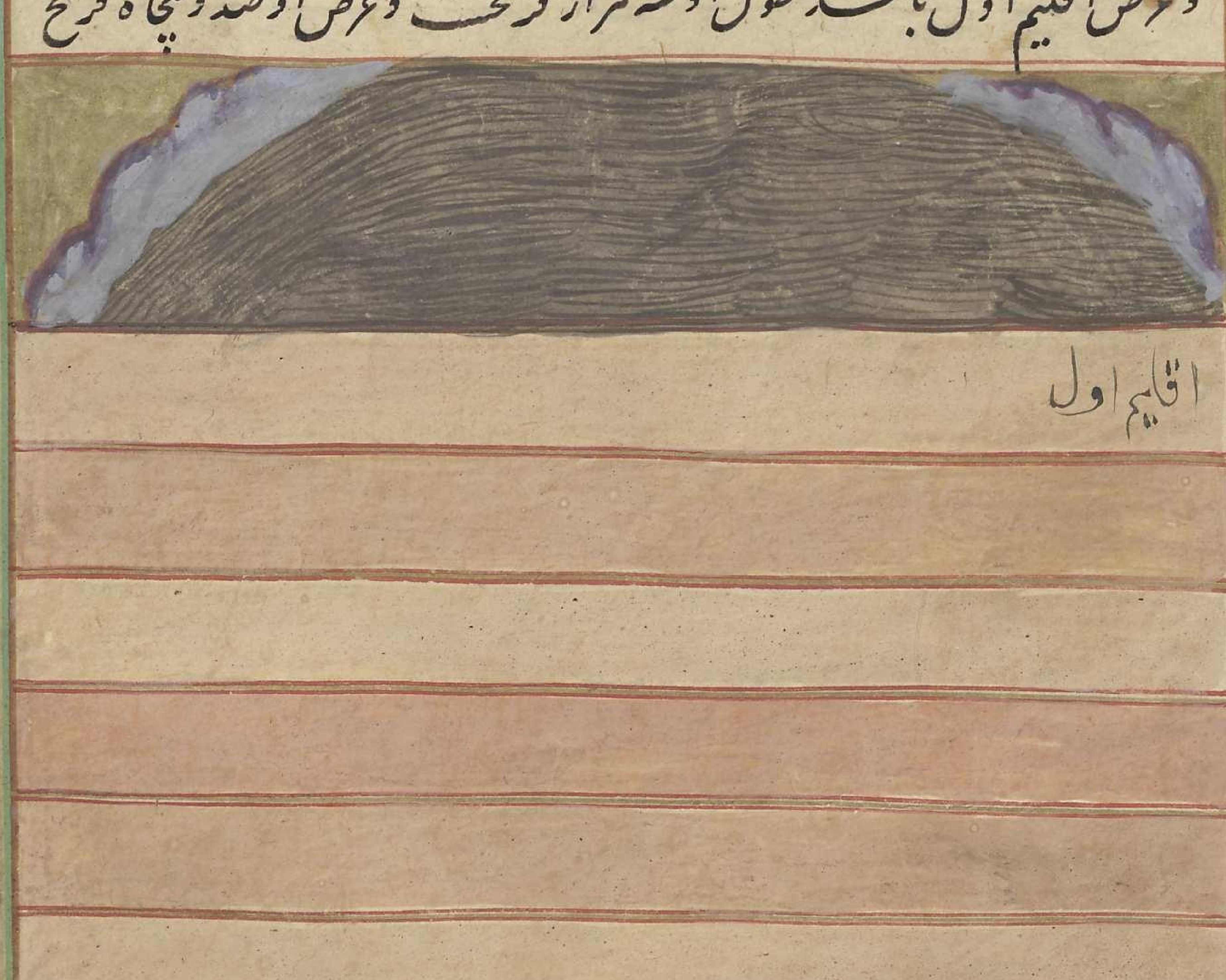
وروی زمین املس نیست بلکه بر وجبال ووهاد وارتفاع وانخفاض ولحوف ومغارات است

گوشت او خوش باشد و اورا جول کند پوست او اگر بستانند و طلا کنند جرب برد و اگر
از پوست او طبلی سازند کاسه او اسبدار و چون بزنند سباع از صوت او بگریزند
و هوام بمیرند **قوقی** ماهییست عجب و بر سر او شوکی باشد قوی مرکب را بدان
شوک بزند و بشکند و مردم بحر گویند قوقی چون گرسنه شود نفس خود را نزد چیزی از حیوانات
بیندازد تا اورا فرو برد انگه اندرون او را بدان شوک زند تا بدرد و بیرون اید و ان
حیوانرا هلاک کند و غذای خود سازد و غیر خود و ملاحان بپوست این سفینه را در پوشانند
تا شوک ان بران کار نکند **کلب الماء** سگ ابی حیوان مشهور است و دستهای او کوتاه بود



و پایهای او درازتر از دستهای او بود
چنین گویند که خود را بگل برانداید تا تمساح
گمان برد که پاره گلست انگه بدهن او در شود
و احشاء او را بدرد و او را هلاک کند
و خود بیرون اید **خواص اجزاء** چنین گویند
که هر که شحم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن باشد چنین گویند که جند بیدستر خایه حیوانی دیگر
مغایر این مرد و میان این حیوان و افراد و الفتی عظیم باشد اگر یکی از یشان در دام
افتد دیگران بروی جمع شوند و باشد که بعضی موافقت کنند و خود را نیز در دام اندازند
و اگر ماده تلف شود نر بعد از و هیچ جفتی نگیرد و اگر نر تلف شود ماده همچنین و گویند که پوست
زنگاری نباید و او را از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود و صیاد ان خایه نر ببرند و او را
رها کنند اگر اتفاق افتد که نر یکبار دگر در دام افتد چون صیاد برسد به پشت باز افتد
و میان پایها باز گشاید و صیاد را معلوم کند که او را خایه نمانده است تا رها کنندش
بقیة دماغ او از بهر تاریکی چشم نیکو بود و اگر در چشم کشند زهره او شیخ رئیس گوید

وجبال وانهار ومغاره وبلاد وقرا ومزارع باکه درجانب شمال بغایت بعد باشد
از خط استوا هیچ عمارت نبود از غایت سرما و برفها وربع شمالی که غیر مکشوفست در
شرقی او بلاد حبشه وزنج ونوبه باشد وغربی او را ربع محترق خوانند وان خرابست
والله اعلم بالصواب **فصل فی اقالیم السبعه** ربع مسکون را بهفت قسم کردند هر قسمی را
اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا مغرب بدین صفت که صورت کرده میشود و
طول او از مشرق باشد تا مغرب وعرض او از جهت شمال وبزرگتر اقلیمی بطول
وعرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار فرسخست وعرض او صد وپنجاه فرسخ



کوتاه تر اقلیمی بطول وعرض هفتم باشد طول او هزار وپانصد فرسخست وعرض او
هشتاد فرسخ واین قسمت را ملوک اول کرده اند تا حد وممالک بدانند چون فریدون

و در و خلیجهاست و بر انجا رطوبات و بخارات دهنی است که از و جواهر معدنی منعقد شود
و در زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا جوهر معدنی یا حیوانی باختلاف صور و الوان
و اجناس و انواع و مزاج فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی اختلاف رای القدما
فی هیئة الارض** جمعی گویند مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب و شمال
و جنوب و بعضی گویند بشکل شری است و بعضی گویند بشکل نیم کره است و انکه
جمهور حکما اختیار کرده اند انست که زمین بر شکل کوییست بر میان فلک چون زرده خایه
در میان سپیده و از قدما جمعی از اصحاب فیثاغورس گویند که زمین متحرکست دایما بر اندازه
فانچه از دورحی بینیم ان دوران زمین است و جمعی گویند که زمین بر سراب ایستاده است
همچنانچه چوب بر سراب باستند و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین بر سراب استاده است
و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کریست و اگرچه موس است بجبال و وهاد و بار و غار
مانع کری نباشد همچون شیی بود که دانهای خورد در و بنشانی و اگر ان تضاریس نبودی
اب از همه جوانب بدو محیط بودی پس حکمت الهی که در حیوان و نبات و معادن هست
حاصل نیایدی فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی مقدار جرم الارض و معمورها** ابو الریحان خوارزمی
گوید که قطر کره ارض دو هزار و صد و شصت و سه فرسخ است و دور او شش هزار و هشتصد
فرسخ است و مهندسان گویند اگر روی زمین را حفر کنی در روم بجانب دیگر رسد
چنانکه اگر بر من نوشنج نقب کنی بارض صین رسد و براهین هندسی بر ین دلیلست
ابو الریحان گوید زمین را چهار قسم کنی هر قسمی از و ربعی باشد دو شمالی و دو جنوبی و انچنان
بود که دایره معدل النهار را فاصل سازی زمین بدو نیم کنی یکی جنوبی و دیگر شمالی انگه دایره
افق را فاصل سازی هر قسم از و دیگر بار بدو قسم شود دو قسم جنوبی باشد و دو شمالی
پس ربع شمالی که مکشوفست او را ربع مسکون خوانند و ان ربع [illegible]ست بحار و جزایر

80

انست که دربدن حرارت غریزی مشتعل باشد تا انکه مواد را تحلیل کند بخار و دخان گرداند
وهم حرارت غریزی مشتعل باشد تا مواد را دفع کند واما در زمین این حرارت نبود
لیکن باشد که منفذی باید از و بیرون شود تا موضعی که پست تر باشد بشکافد و از و
بیرون رود و خسف و خرابی که در زلزله افتد از ان باشد **فصل فی صیرورة السهول**
جبلا چنین گویند که چون اب بگل امیخته شود و در گل از و خشنی باشد و افتاب در و
تاثیر کند مدتی دراز ان گل سنگ شود چنانکه اتش در گل تاثیر کند می بینیم که ادراجر
میگرداند پس سبب کوهها وصلابت ان اینست اما سبب بلندی ان گفته اند شاید
که خسفی بود که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و شاید که باد خاک را گرد کند چنانکه از و
تلی حاصل کند انگه بتاثیر باران و حرارت افتاب صلب شود چنانکه گفته شد و صاحب
مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل شود و گردد دوازده برج
را باید چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف
شود پس شب و روز زمستان و تابستان سرما و گرما جمله ازین وضع متغیر شود و جنوب
شمال گردد و شمال جنوب گردد و ربع معمور خراب شود و ربع خراب معمور گردد و بحر
بر شود و بر بحر گردد **فصل فی صیرورة البر بحرا** چنین گویند که جبال از شدت تاثیر
افتاب در وی و دیگر کواکب خشک شود و متفتت گردد بتاثیر ریاح و صواعق و
سیلها چون بر وی گذر کند بشدت جریان اجزا را با خود برد و در دریاها بسط کند و
ما می بینیم که چون سیل بر موضعی بگذرد انکه منقطع شود گل بسیار بماند در ان موضع که سیل
اورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سیل بر میگیرد و در بحرها گرد میکنند و هر که
پاره از بحر کر دکرداب مرتفع شود طلب جای خود کند پاره از و بر بگیرد و همچنین پیوسته
برین نسق بحر بر میشود و بر بحر میگردد بمرور زمان فسبحانه من لا یغیره الا تغیر و الزوال

واسکندر وار دشیر بابک واما بقی زمین شوانسند احوال او دانستن زیرا که کوههای
بلند بود وراههای صعب ودریاهای عمیق وسرمای سخت از جانب شمال وگرمای گرم از
جانب جنوب واگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را المحصور مابی درین سفت اقلیم وانچه ازبیرون
انست علم بشر بدان محیط نبود ان شاء الله تعالی فی جمیع الامور السداد والتوفیق فصل فی
معرفة الاقالیم السبعه اما اقلیم اول انجاست که غایت طول نهار دراول او دوازده
ساعت باشد وربع ودرمیانه او دوازده ساعت باشد ونیم اما اقلیم دوم انجاست که
غایت طول نهار دراول او سیزده ساعت باشد وربع ودرمیانه او سیزده ساعت
باشد ونصف واما اقلیم سیم انجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد
ونصف وربع ومیانه او انجا بود که ساعت چهارده بود واما اقلیم چهارم انجاست
که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد وربع ودرمیانه او چهارده ساعت باشد
ونصف واما اقلیم پنجم انجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد ونصف وربع
ودرمیانه او پانزده ساعت باشد واما اقلیم ششم انجاست که غایت طول نهار پانزده
ساعت باشد وربع ومیانه او انجاست که پانزده ساعت باشد ونصف واقلیم
هفتم انجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد ونصف وربع ومیانه او
انجا که شانزده ساعت باشد واقصای او انجاست که شانزده ساعت باشد ونصف
وبعد ازان هیچ عمارت نبود وخرابست فصل فیما یعرض للارض من الزلازل
والخسف چنین گویند که چون بخار ودخان بسیار در زیر زمین محتبس شود وبروقت
بود که او را اب کرداند وماده ان بسیار بود واندک حرارت متحلل نشود و
روی زمین صلب باشد منفذ نبود که بیرون اید ان بقعه ازان بلرزد چنانکه
محموم لرزد از رطوبات عفن که دراندرون محتبس شود وفرق میان زمین وبدن

کوه سر بریان بخورد از درد سر ایمن بود و مردم که انجا رسند بر کوه سر بخورند **جبل ادبستان**
این کوه بارض رومست در میان این کوه مجاری ابیست هر که دران مجاری رود از
اول او از افواه بیرون اید و در حال گذشتن نان بنن خورد گزیدن کلب اورا
مضر نبود و این سخن مشهور است بروم **جبل اروند** کوهی است خوش و خرم بر در همدان
شخصی از همدان گوید در خدمت جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا گفت از کجایی
گفتم از همدان گفت ان کوه میدانی که اورا اروند گویند قلت جعلنی الله فداک هو اروند
قال نعم ان فیه عینا من الجنه و اهل همدان چنین گویند که بر سر کوه چشمه ایست اب او
هر سال باز و پیدا اید در وقت معلوم و روزی چند بماند و چون ان ایام بگذرد دگر
باره منقطع شود تا سال دیگر و منبع او در شکاف سنگیست و ابی عذب باشد و باد
اگر از و پاشامند هیچ ثقل نکند و چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان نشود
و مردم بسیار در موسم او انجا جمع شوند و ازان اب خورند از بهر دفع امراض و با خود
برند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند اب بسیار بیرون اید و اگر اندک باشند
اندک بیرون اید و محمد بن بشار الهمدانی گوید **بیت** سقیا لطلک یا اروند من جبل
وان رماک بالهجران والملل ؛ علی یعلم الناس ما کلفتی حججا ؛ امن حب مالک اذا
یشفی من العلل **جبل اسبره** این کوه بماوراء النهرست بارض شاش اصطخری
گوید درین کوه نفطیست و فیروزج و اهن و صفر و سرب و ذهب و درین کوه سنگی است
سیاه همچون فحم سوده سوزد و ازان خرواری یا دو خروار بدرمی دهند چون بسوخت
سپید بود و بدان جامه شویند و مثل این سنگ هیچ جای دیگر نیست **جبل البن**
این کوه بر سه فرسنگ قزوین است در غایت بلندیست قله این کوه هرگز از برف
خالی نبود و انجا مسجدی هست ابدال انجا باشند مردم بزیارت روند و در میان برف

وما سواه تتغیر من حال الی حال **فصل فی فواید الجبال وعجایبها** ازان فواید یکی
انست که باری عز وجل گفته است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم وفایده
دیگر انست که مانع اب بحر باشد ازانکه محیط شود برروی زمین که اگر جبال نبودی روی
زمین املس بودی ومستوی اب دریاها بدو محیط بودی وحکمتی که باری عز وجل ودیعه
نهاده است در معادن ونبات وحیوان زایل شدی وفایده دیگر انست که اب
عذب همه ساله بماند واب حیات نبات وحیوان است وچنین گویند که چون افتاب
در بحار تاثیر کند بخار ازو برخیزد وان هوا سحاب شود وکوهها که برروی زمین است
در همه جوانب جنوب وشمال ومشرق ومغرب در غایت بلندی بادها را منع کند ازانکه
سحاب در میان کوهها منحصر شود وچون بخار بانجا رسد باران وبرف شود ودر جبال
کهوف ومغارات بسیار باشد برف وباران ازغله کوهها فرو رود ودران غارها جمع
شود وهمچنانکه کسی مال در خزانه نهد وازانجا اندک اندک بیرون می اید ودر سایر بلاد منفذ
میشود وسبب حیوة نبات وحیوان گردد وانچه فاضل باشد بدریاها رود وچون ماده در
خزانه کم شود دگر بار سال تمام شده باشد زمستان بود دگر بار مدد او برسد وپیوسته
برین نسق می باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله واگر نه این حکمت بودی که باری عز وجل در
جبال نهاده است روی زمین املس بودی وچون باران امدی در فصل زمستان بر مردم
اب فراخ بودی وچون هوا گرم شدی انچه از اب مانده بودی زمین فرو خوردی وهوا
نشف کردی وتا سال دیگر هیچ اب نبودی پس اب ذخیره بایستی کردن واب عذب
چون روزی چند بگذرد دمن شود فسبحانه ما لا یحصی بعلمه انه بعباده لطیف خبیر واما عجایب
جبال بر سبیل اعتبار بعضی ازان یاد کرده شود واسامی ان بترتیب حروف معجم والله اعلم
جبل ابو قبیس کوهی است مطل بر کعبه شرفها الله تعالی در میان مردم مشهور است که هر که دران

میخهای زره ظاهر گرده است بعضی گویند این صنعت جن است که صنعت بشر تا این غایت
نبود و این سوار در میان صف ایستاده است و پیش سوار مردی ایستاده است



بر شکل سودایی بر طله بر سر و در دست او مسحای کشی زمین را بدان میکند و
اب از زیر قدم او بیرون می اید چنین شنیدم که این تمثال بقادانکه شروع کرد

همچو رگی متوالد شود پر آب خوش و بر وی غشایی سپید چون پی بر وی زنی از و چندان
آب بیرون آید که وایه را تمام بود و الله اعلم **جبل الرانس** این کوه بارض اندلس است
و چنین گویند که آنجا معدن ذهبست اما بر گرفتن آن دشخوارست و کبریت اصفر و زیبق از
آنجا بممالک برند و معدن زنجفر و چنین گویند که معدن زنجفر خوار [illegible] نیست **جبل الحمد**
صاحب تحفة الغرائب گوید که بارض اندرنی کوهیست و بر آن کوه دیهی و آنرا الحمد گویند و
راه از ضیقت در کوه اگر کسی در آن مضیق گذرد و بانگی کند بادی در آن مضیق بادید آید
سخت چنانکه مرد نتواند ایستادن **جبل بیستون** کوهیست بغایت بلند میان حلوان
و همدان و عرض او سیر سه روز شیر و سنگ او بغایت سخت است و اهلس در اخبار عجم آمده است
که کسری پرویز را خطه بود شیرین نام و او را سنگ تراشی پدید آمد فرهاد نام او بود و بر وی عاشق
شد چون پرویز از معنی خبر یافت با قوم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را هلاک کنم زین حال
بیحرمتی باشد و اگر مواخذتی کنم بی جرمی لایق نباشد یکی از حاضران گفت او را بکاری مشغول باید
کرد تا عمر در آن صرف کند اگر اجلش دریابد شر او کفایت کرده شود و اگر نه مرور زمان و
ضعف پیری او را مانع آید پرویز را این سخن موافق آمد بفرمود تا او را حاضر کردند گفت که بر
راه گذر ما سنگیست ما را منع میکند از آمدن می باید که آن سنگ را قطع کنی چنانکه در میان
آن مجاری بود که آمد شد ما را شاید و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد گفت این سنگ را
از راه ملک بر دارم بشرط آنکه چون از آن فارغ شوم شیرین را بمن دهی پرویز گفت که چنان
کنم فرهاد گفت تیشت دارم گویند فرهاد بیرون آمد از خدمت ملک و در آن کوه صفه ساخت
و صورت شیرین در آن صفه نگاشته است بر دیوار او بر تختی نشسته و گرد او خدمتکاران
و کنیزان و میان صفه صورت اسبی که نام او شبدیز بود نشسته و در حسن آن صورت سعی
کرده که هر که در آن بیند گوید این نه صنعت آدمیست زیرا که پرویز زرهی پوشیده است که

حلب انجا معدن نحاس است چنین گویند که شبی حسین علیه السلام بدانمقام بگذشت و زن
امام حسین ع حامله بود از صناع اب طلب کرد او ندبران موضع نفرت کرد تا اکنون
هرکه انجا عمل کند رنج یابد **جبل سرا** کوهی است بمکه پیغمبر صه بغاری رفتی که بجاست پیش از
نبوت و جبرئیل ع در انجا بدانحضرت امد چنین گویند که پیغمبر صلی الله یکباری بر ذروه رفت و
ابوبکر و عمر با وی بودند پیغمبر صلی الله علیه گفت اسکن حرا فیما علیک الا نبی او صدیق او شهید
جبل جود قور کوهیست میان حضرموت چنین گوید ابوالحجاج العارض المصری که
درین کوه غاریست طول او مقدار پنج نیزه و عرض او اندکست و درین غار دکه ایست
هرکه خواهد که چیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه را بکشد که بروی هیچ موی سپید نبود
و گوشت او را هفت قسم کند یک قسم شبانی دهد که دران کوه باشد و پوست او را
در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند بانچه در گوشش نیز باشد و باقی گوشت او دران
غار بود و یکشب دران غار بخسبد و از شرایط او انست که نه پدر دارد و نه مادر و چون
در غار رفت و کسی را نیافت اگر بیدار شود و بدن او را ملطخ یابد بود قبول باشد
و اگر بحال خود بود دلیل عدم قبول بود و چون از غار بیرون رفت سه روز با کس سخن
نکند ساحر شود و از و سحر بیاید **جبل الحیات** کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک که ایشان را
حسان گویند برین کوه ماران باشند هرکرا نظر بران افتد در حال هلاک شود و ان ماران
هیچ از ان کوه بیرون نیایند **جبل دامغان** صاحب تحفة الغرایب گوید که این کوهی
است مشهور اگر کسی برین کوه نجاستی بیندازد بادهای سخت برخیزد چنانکه از و بیم
خرابی بود **جبل دماوند** کوهیست بنواحی ری در غایت بلندی از ذروه او برف
خالی نشود نه در تابستان و نه در زمستان بعضی گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام
صخر جنی را انجا محبوس کرده است و بعضی گویند افریدون بیوراسپ را انجا محبوس

در بریدن کوه و راهگذری در میان افکند اگر چنانکه بیست سوار بعرض از وی و ارتفاع
او ببالای اعلام همه روز سنگ بریدی و همه شب نقل کردی وان سنگ پارها هر یک
چند عدلی پا وردی و در دامن کوه برهم نهادی بر شکل برصف و سنگ خوردها را
در پس او کردی و از زمان که من انجا بگذشتم انموضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از
کوه بریده است و کوه در غایت بلندست خواسته است که در میان کوه راهی
بکشاید پارهٔ از کوه بریده است بر مثال منارهٔ طولا چون گرد بر گرد او بکشود منارهٔ
رامی بریده است و از هوا پاره دو کوه بکنده است تا دست دران کوه کنند و بر
دارند هنوز اثار تیشه پیداست گویی که اکنون تراشیده است و نظامی درین معنی
گفته است **شعر** ز بر بقعه شدندی سنگسایان بدیدندی درو انگشت خایان ز سنگ و آهنش
حیران شدندی وزان سرگشته سرگردان شدندی تا انکه شخصی از اصحاب پرویز بگذشت و اهتمام
فرهاد را مشاهده کرد و قطع ان کوه پرویز را بگفت اگر او برین صفت بماند که سنت این کوه را
قطع کند پرویز را این سخن ناموافق امد بفرمود تا او را خبر دهند بموت شیرین تا فانی شود
شخصی او را خبر داد در حال تیشه را بر سنگ زد و سر بر تیشه میزد تا هلاک شد **جبل ثبیر**
کوهیست بمکه عرب گوید اشرف ثبیر کیما برین کوه باری عز و جل کبش را انزال کرد
فدای اسمعیل علیه السلام و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابه دعا **جبل ثور الحمل**
کوهی است بقرب مکه و درین کوه ان غارست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابابکر انجا بود
و در قران مذکورست ثانی اثنین اذ هما فی الغار مردم زیارت این غار کنند از بهر استجابة
دعا **جبل جابه** کوهی است بارض هند بر ذروه او اتشی عظیم باشد بشب و بروز دودی
بود **جبل الجودی** کوهی است بجزیره ابن عمر گوید سفینه نوح علیه السلام بر وی قرار گرفت و انجا مسجدیست
از بنای نوح و تا اکنون باقیست و مردم بزیارت او ایند **جبل الجوشن** کوهی است نزدیک

کنم امیر را سخن او پسندیده امد انکه شیخ برکوه میرفت و مردم از پس او تا بجایی رسید کفت
این مکانرا حفر کنید حفر کردیم تا انکه بخانه رسیدیم از سنک و در انخانه تمثالی بصورت
عجیب و بدست او مطرقه و در پیش او سندانی و ان مطرقه را بدان سندان میزد و فا بعد
وقت انکه فرمود تا انرا بجال خود اعادت کردند چنانکه بود و کفت این طلسمی است
که ساخته اند مادام که این طلسم باقی باشد سر ان محبوس مندفع بود و انکه بفرمود تا
نردبانها پا ورد ند دراز و بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد کز برسید و انرا برافراشتند
و بر رفتند دری از اهن بدیدند بر وی نبشته بود که بر قله کوه هفت در است و بر هر دری
چهار قفل و بر عضاده در نوشته است که اینجا حیوانی است که مدت او را نهایتی است
باید که این در را نکشایند و هرکه این در کشوده شود این اقلیم را افتی رسد که دفع
ان ممکن نبود امیر کفت همچنین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب او بنوشت لا یتعرض
احد لشی من ذلک **جبل ربوه** کوهیست بر در دمشق و بعضی از مفسران کویند که ربوه
ان کوهیست که باری عز و جل کفته است واوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین و او
کوهیست عالی در میان بستانها و بر قله او مسجدیست در غایت نزاهت واب بر بالای
او برده اند از نهر برید و زیر کوه را نقب کرده اند و نهر بروی از ان نقب بیرون امده
و کرد بر کرد این کوه بساتین واب روان باشد و مسجدی خوش بر ذروه ان کوه و
از مسجد بستنجات بیرون اورده اند تا منظرات باشد بر بوستانها و درین مسجد
کهفی است کوچک کویند که عیسی ع انجا در وجود امده و دران مسجد خانه کوچکیست و در انجا سنکی
چند صندوقی با لوان عجیب و ان سنک بدو نیم شکافته است بمثابه انکه کسی دهن باز کشاید
واهل دمشق را در ان سنک اقوال بسیارست و علی کل حال چیزی عجیبست والله اعلم **جبل
رضوی** کوهیست میان احد و مدینه رسول صلی الله علیه واله وسلم هفت مرحله باشد و انجا میاه

کرد و انجا معدن کبریت احمر و اصفر است و درین کوه دیههای بسیارست و سکان
ان مواضع گویند که برین کوه هرگه که مورچه دانه جمع کند و ذخیره نهد قحط باشد و چون
باران بسیار شود و خواهند که دیگر نیاید شیر ماعز بر اتش ریزند منقطع شود و اگر
قله این کوه از برف خالی شود بپسندند که کدام طرفست لال کنند که دران جانب
فتنه بشود دران سال تا اینجا سخن مسعود بن مهلهل است و او مردی بوده است سیاح
کتابی ساخته است در عجایب بلاد و محمد بن ابراهیم الضراد گوید که پدرم خواست که
چیزی ازان کبریت که بدماوندست حاصل کند مغرفها بساخت که دنبالهای ایشان دراز
بود و حکایت کرد که مغرفه این چون نزدیک ان میرسید گداخته میشد و گفت شنیدم
که مردی از خراسان بیامد با او مغرفها بود بداروها اندوده و ازان کبریت چندانکه
خواست برگرفت و علی بن رزین گوید که خواستم تا حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادم
حکایت کنند که پنج روز و پنج شب بذروه ان کوه رسیدند و ذروه او قدر صد جریب است
و از دور چنان نماید که قله او مخروطست و چنین گفتند که بذروه او ریگیست چنانکه قدم بدو
فرو شود و انجا هیچ اثر حیوان نبود و سرما سخت بود و باد قوی و بر بالای او هفتاد سوراخ
بود که دخان کبریتی از و بیرون می اید و حوالی ان سوراخها کبریت اصفر جمع شده و ازان
کبریت با خود برگرفتند و گویند که بر ذروه او کوههای عالی همچون پشتهای کوچک مینمود
و بحر خزر همچون جوی کوچک و میان او و بحر بیست فرسنگست و از دامن این کوه ابی
بسیار بیرون می اید کبریتی عوام گویند بول بیوراسب است و محمد بن ابرهیم گوید که در خدمت
امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون برسید که عرفنا حال محبوس دماوند امیر برخاست
و بدان دیه رفت که بدین کوهست و از احوال او پرسید پیری بیامد که سال او بیش از نود
بود و گفت وصول با ین محبوس نشواید اما اگر خواهی که درستی ان بدانی من شما را معلوم

85

دیدیم و بر هر یک جبه بود ما دره و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و ان موزها را نعال قوی دوخته

و پوست موزها نرم بود و نیک دوخته بودند روی یکیک از ایشان بدیدیم همچون روی

زندگان از صفای لون و سپیدی موی در بعضی ظاهر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی

از ایشان بر روی ضربتی داشت گفتی دران وقت زده بودند از تازگی ان قوم را از

حال ایشان پرسیدیم گفتند ما در کتب چنین یافتیم که این قوم درین مکانند پیش از بعثت

عیسی ع چهارصد سال و در هر یکسال یکبار موسم این موضع بود و خلق اینجا حاضر شوند

و ما درین غار رویم و هیچکس دست بر ایشان نیازد و این قوم انبیا بودند ایشانرا

در یک زمان بفرستادند و خبر صحیح ایشان انست که باری عز و جل در قران یاد

کرده است **جبل زانک** کوهی است بزمین ترکستان صاحب تحفة الغرایب گوید

که درین کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که پاره بزرگ بردارد چند سر گوسفندی

هر که پاره کوچک بردارد بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگ بردارد فوت در اهل بیت

او پدید اید یکی بعد از یکی میرند تا ان پاره با جای خود برد و اگر عزب بردارد از ان

ایمن بود **جبل عوان** کوهیست با فرنقیه بغایت بلند بود و اهل افرنقیه گویند فلان اثقل

من عوان و انجا دیهای بسیار است در بالای کوه و درین کوه … و زرع بسیار باشد و از

غایت بلندی که باشد درین کوه باران بود و بر سر کوه نبارد و باشد که درین کوه مردم

از کثرت باران شکایت کنند و بر سر کوه از قلت مطر **جبل ساده** این کوه نزدیک ساوه است

و درین کوه غاریست بر مثال ایوانی و از سقف ان ایوان چهار سنگ بیرون امده است

همچون پستان زنان و اب از سه میچکد و چهارم خشکست اهل ان بلاد گفتند که چهارم را

کافری در دهان گرفت خشک شد و زیر ان حوضی است که اب در وی چکد و ان

اب خوش است با انکه ایستاده است **جبل سبلان** کوهی است نزدیک اردبیل

واشجار بسیار بود و از دور سبز بود از شیعه که ایشانرا کیسانیان گویند اعتقاد دارند که
محمد بن الحنفیه رضی الله عنه درین کوهست و شیر و پلنگ گرد بر گرد او و آنجا دو چشمه است از
عسل و آب و روزی خروج کند و عالم را از عدل پر کند چنانکه اکنون از جور پر است و او مهدی
منتظر است و او را بن حسن عقاب کرد بهر آنکه پیش عبد الملک مروان رفت و سید حمیری
بدین مذهب بود و او گوید **شعر** الا قل للوصی فدتک نفسی اطلت بذلک الجبل مقاما و از کوه رضوی
حجر مس آرند و از آنجا باطراف برند **جبل الرقیم** رقیم آن کوهیست که غار اصحاب کهف آنجاست
چنانکه باری عز و جل فرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و آن زمین
روم میان عموریه و نیقیه عباده بن الصامت گوید ابوبکر مرا برسالت بقیصر روم فرستاد و آنجا بر کوه
اصحاب کهف بگذشتم آنجا دیری بود از اهل آن دیر درخواستم که ایشانرا بما نمایند و ایشانرا هدیتی دادیم
تا بردند ما را بغاری و بر آن غار دری از آهن بود بگشودند خانه باز دیدیم بزرگ و در آنجا سیزده تن را



جون نزدیک آن شدی برمیدی ودر سفح کوه دیهی بود با قاضی جمع شدم اورا ابوالفرح
بن عبد الرحمن گفتندی اورا از حال ان درختها پرسیدم گفت اورا جن حمایت میکند
وگفت درین دیه میخواستم که مسجدی بنا کنم حاجت بصخری چند از بهر قواعد بود روزی
برخاستم دیدم بر در مسجد چند سنگ افتاده از بهر قواعد تراشیده بغایت خوب جبل
السماق کوهی عظیم است از اعمال حلب ودر انجا شهرها ودیهها بسیارست وانجا منبت سماق
واز عجایب این کوه انست که بساتین ومزارع اورا اب از اسمان بود وچشمه وطراوت
به از فاریاب باشد جبل سرانديب کوهیست که ادم علیه السلام در انجا فرود امد واثار
قدم او انجا پیداست وهمه باران قدمگاه اورا بشوید وبرین کوه شبه برق پیدا اید
بی هیچ سحابی ویاقوت احمر از انجا یابند تا باران وسیلها از بالای کوه بزیر اورد و
الماس همچنین وعود نیز انجا باشد جبل الشب کوهیست بزمین یمن که بر قله او ابیست
که از همه خار نهار رود واز کوه فرود اید وپیش از انکه بزمین رسد سنگ شود وشب
یمانی ابیض ازان باشد جبل شبام احمد بن محمد اسحاق همدانی گوید که این کوه نزدیک
صنعاست ورهگذر او بغایت صعبست بیش از یک ره ندارد وذروه او فراخست وبر
ذروه او ضیاعست وکروم ونخل ورهگذر او بر سرای ملکست هرکه خواهد که از کوه بزیر اید یا از
زیر ببالا رود ملک را اعلام باید کرد تا بفرماید که در را باز گشایند جبل شعان کوهی است
بخراسان درین کوه غاریست که هر بیمار که دران غار رود شفا یابد بفرمان خدای عز وجل
از فقیهی شنیدم از فقهای خراسان جبل شکران صاحب تحفه الغرایب گوید بزمین
شکران کوهیست بلند بر ذروه ان شوان رفتن از سختی باد بر قله کوه مسرجه ایست
در هر سالی سه شب دران مسرجه چراغی ببینند وچون روند نبینند بجای چراغ خادی باشد
وکس حقیقت ان نداند غیر الله تعالی جبل الصور کوهیست بکرمان صاحب تحفه الغرایب گوید

قال النبی صلی الله علیه واله وسلم من قراه فسبحان الله الی قوله ذلک یخرجون من الحسنات
بعدد کل ورقه تحل یسقط علی جبل سیلان وما سیلان یا رسول الله قال جبل بین ارمنیه و
اذربایجان علیه عین من عیون الجنه وفیه قبر من قبور الانبیاء ابو حامد اندلسی گوید سیلان
بقرب مدینه اردبیل است از کوههای عالیست بر سر کوه چشمه ایست که در غایت سردی بود و گرد
بر گرد کوه چشمهای گرمست بیماران قصد ان کنند و دران کوه اشجار بسیارست و هر حیوان



که از وق ان بخورد در حال هلاک شود ابو حامد گوید دیدم که چهارپایی قصد ان میکرد

جبل طور ماثل کوهیست بطبرستان و بران کوه گیاهیست که انرا طور ماثل گویند اگر
کسی ان گیاه ببرد و در حال خنده بخورد ضحک بروی غالب شود و اگر در حال گریه بخورد
ان حال بروی غالب شود **جبل طور سینا** کوهی مشهورست نزدیک مدین مابین الشام
و وادی قرا برین کوه باری عزه وجل با موسی علیه السلام خطاب کردی و
وچون موسی علیه السلام برانجا رفتی ابری بر وی فرود امدی و درمیان ان



غمام رفتی و خطاب بشنودی وچون سنگ او را بشکنند درمیان او صورت درخت
علق باشد **جبل هارون** کوهی است بقرب بیت المقدس موسی علیه السلام خواست

اگر سنگی ازین کوه برگیرند و بشکنند درمیان ان شبه صورت انسان باشد یا ایستاده یا
نشسته و اگر این سنگ را بسایند و در اب کنند انچه ازو فرونشنند در صورت انسان
ظاهر شود **جبل صنعا** کوهیست میان مکه و بطحا و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
ان الدابة التی هی من اشراط الساعة و یخرج من الصنعا و ابن عباس رضی الله عنه گوید که عصا
برین کوه زدی و گفتی که دابه بانگ عصای شنود **جبل صعلبه** ابو علی حسن بن یحیی گوید در
تاریخ صقلیه که این کوه مطل است بر بحر و ذروه او سیر سه روزاست و برین کوه انواع ثمار است
و بیشتر درخت فندق بود و بر قله او منافس بسیار است دخان گبریت ازان بروز و بشب شعلهای
اتش بود و بر ذروه او پیوسته سحاب بود و برف و باران و در تابستان ذروه او از برف
خالی نبود اما در شتا بالا و زیرا و از برف پر بود و حکما برین کوه رفتندی تا عجایب این کوه
ببینند اجتماع برف و اتش و درین کوه معدن زر است و اهل روم این کوه را زر کوه خوانند
جبل الضلعین دو کوهست در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلع بنی مالک گویند و ایشان
بطنی اند از جن و سلیمانی اند و ان دگر ضلع بنی شعبان گویند و ایشان بطنی اند از جن و
کافرند اما ضلع بنی مالک پیوسته مردم انجا فرود ایند و گیاه او خورند و صید او را گیرند و
پیوسته مردم این قوم را وصف کنند باسلام و ان قوم را بکفر **جبل طارق** کوهیست بطبرستان
ابو الریحان خوارزمی اورده است در اثار که تصنیف اوست که درین کوه غاریست و در ان
غار دکه اگر ان دکه را نجاست ملطخ کنند باران اید و منقطع نگردد تا انکه که ان دکه را
از نجاست پاک کنند و ان دکه را دکان سلیمان علیه السلام خوانند **جبل الطاهره**
کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید درین کوه کنیسه ایست و در ان کنیسه حوضی
و جوی اب ازان کوه بیرون اید و چون پر شود از حوض ریخته شود تا اگر زن خبثی یا
حایضی در ان حوض رود اب ریخته شود تا انکه که انچه در حوض باشد جمله بریزد



جبل قفران کوهیست بزمین سند و قفران نام شهریست شیخ رئیس گوید عسل بجبال قفران
همچو طل بنفند و متفاوت بود بحسب انچه بروی افتد از درخت و حجر و مدر انچه ظاهر بود
مردم بردارند و انچه خفی بود نحل بردارد و ذخیره نهد از بهر زمستان **جبل الکحل**
کوهیست بلند بقرب شهر بسطه چون اول انماه باشد سرمه از کوه بیرون اید تا نیمه ماه
چون نیمه بود در نقصان افتد و همچنان باندرون کوه میرود تا اخر ماه **جبل کرمان**
در بیابان کرمان کوه بسیارست و دران کوهها سنگیست که چون اتش در وی گیرد
چون مشعل باشد و چون هیزم سوزد **جبل کلستان** کلستان دهی است از اعمال طوس
و درانجا کوهیست و دران کوه غاری بر مثال ایوانی و دران ایوان دهلیزی در نجی
بباید رفتن انکه در و روشنی پدید اید و انجا محوطی بود بر شبه حظیره و درانجا چشمه
اب ان چشمه سنگ شود بر شکل قضبها و درین حظیره سوراخیست ازان سوراخ بادی
سخت بیرون اید و نتوان دران سوراخ رفتن از شدت ان باد **جبل لارجان**
کوهیست بزمین طبرستان و برین کوه چشمه ایست از بیرون و از جانب کوه فرو
چکد و هر قطره از و سنگی شود مسدس یا مثمن و مردم انرا خرز سازند **جبل حمص**
کوهیست نزدیک حمص و دران کوه انواع فواکه و زروع و غیر ان باشد کسی انرا
زراعت و حرث نکند و از بهر انمعنی ان کوه مقام ابدال باشد و از انجا خالی
نباشند از برای قوت حلال و در سبب این اعجوبه ایست و ان انست که انرا از شام
برگیرند و اورا هیچ رایحه نبود تا انکه که بمیان نهر الثلج رسد و این زمان رایحه او
با دید اید **جبل المذیخره** کوهیست نزدیک صنعا اصطخری گوید که بالای او زمین
مبسوطست مقدار بیست فرسنگ انجا دیهاست و مزارع و ابهاست که راه کند
پیش ندارد اگر یک راه نگاه دارد هیچکس بر انجا نتواند رفتن **جبل مقناطیس**

که بحضرت عزت رود بعد از انکه بنی اسرایل کوساله پرستی کرده بودند هرون کفت مرا با
خود ببر مبادا بنی اسرایل در غیبت تو چیزی احداث کنند دکر بار تو بر من خشم کیری
موسی او را با خود ببرد چون ببرن کوه رفتند دو مرد را دیدند که کور میکنند ایشان کفتند
که این کور برای کیست کفتند از بهر مردی که باین مردمی ماند و اشارت بهرون کردند که
هرونرا کفتند که ببین که فراخست یا نه هارون جامه برکند و در انجا رفت و بخفت در انجا
در حال روح او از بدن مفارقت کرد و کور فراهم امد موسی علیه السلام بازکشت با جامهٔ
هارون حزین و کریان بنی اسرایل او را تهمت نهادند بقتل هرون موسی علیه السلام
از خدای عز و جل درخواست تا هرونرا بایشان نمود در میان فضایی بر سران کوه که
ابرا طور هارون خوانند بدین سبب **جبل الطیر** کوهیست بصعید مصر در شرقی نیل
در هر سالی بوقت معلوم نوعی از مرغان سپید که انرا بو قیر کویند بیایند و درین کوه سوراخیست
هریک از ان مرغان سر در انسوراخ برند و خود را در نیل اندازند تا انکه مرغی سر دران سوراخ
برد سر او دران سوراخ بماند نتواند بیرون اوردن و اضطراب کند تا انکه که تلف شود انکه
دکر مرغان بازکردند و هیچ کردان سوراخ نکردند تا سال دیکر ابو بکر موصلی کوید اکر سال
فراخ بود ان سوراخ سر دو مرغ بکیرد و اکر میانه باشد یکی و اکر تنگی باشد هیچ نکیرد **جبل**
صاحب تحفه الغرایب کوید که درین کوه کیاهی روید بر شکل ادمی بعضی



ازان بر صورت مردان
و بعضی بر صورت زنان
و ازین باطرفیان باشد
چنین کویند که خوردن
ان قوت باه را بیفزاید

اب کرده اند که ازین کوه بیرون می اید و دو قسم میشود یک قسم بهاوند میرود
و قسم دیگر بدسور **جبل هرمز** صاحب تحفة الغرايب گوید طبرستان کوهیست
انرا هرمز گویند اب ازو فرو می اید اگر کسی بانگی کند اب منقطع شود و اگر بانگی دیگر
کند روان شود **جبل الهند** صاحب تحفة الغرايب گوید بزمین هند کوهیست بران
کوه صورت دو شیر از سنگ تراشیده و از دهن شیران اب بیرون می اید و دو جوی



ازان روان میشود و بر سر جوی دیهی بنا کرده اند گفته دهن شیر شکسته اب ازانجا
منقطع شد انرا باز بسته فایده نداد بعضی گفتند میان ان دو دیه خصومت افتاد
از بهر ان دهن او را شکسته گمان بردند که مگر اب زیاده شود و بعضی گفتند که دهن

مهلبی گوید که این کوهها متصل است بچاه قلزم انجا مقناطیس یابند واب بدان مستولی
شده است وازان مسمار در مراکب ان بحر استعمال نکنند از خوف انکه مقناطیس بخود
کشد **جبل المقطم** کوهی است بزمین مصر مشرف بر قرافه غلبه مساجد وصوامع نصاری
وبرین کوه هیچ نروید وهیچ اب نبود الا چشمه ضعیف در دیری ازان مقوقس از عمرو
بن عاص درخواست که این کوه را بدو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص بعمر ابن
الخطاب نوشت او گفت بپرس تا از بهر چه این کوه را باین بها میخرد والخزانه زراعت
ونه معدن مقوقس گفت ما در کتابهای خود یافته ایم که ان غراس بهشتست عمر گفت
غراس بهشت از برای مومنان باید وبفرمود تا مقابر کردند وچنین گویند که این کوه
معدن زمردست مقوقس خواست که ازان او باشد چون ندادند فایده نداد **جبل
ملتان** کوهیست بملتان ودران کوه منج بسیار بود وهر درخت که نزدیک عسل بود
میوه او طعم عسل دارد وچوب او همچنین اگر چوب او را بجوشانی جلاب ازو حاصل اید
جبل مورجان کوهیست بزمین فارس ودران کوه غاریست اب از سقف ان غار
میچکد چنین گویند درین کوه طلسمی هست که در قدیم کرده اند که دران غار اگر یک شخص رود
چندان اب بیرون اید که یک شخص را کفایت باشد واگر هزار در روند چندان بیرون
اید که هزار را تمام بود **جبل النار** این کوهها بر مواضع بسیارست چون دماوند وصقلیه
وغیران متذکران ازپیش رفت صاحب تحفه الغرائب گوید کوهیست نام او گیلسیان
وانجا اتشی عظیم است هر مرغ که در هوای او بگذرد بسوزد وگرد او حیوانات مرده باشند
بسیار وشخصی از بهر من حکایت کرد که من جایی دیدم بدین صفت **جبل نهاوند**
برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید صورت ماهی وصورت گاو است از
برف که در زمستان وتابستان نگدازد وچنین گویند که این طلسم از بهر ان

انجا جمع شود و برف بگدازد و سیم انجا رود و در بن کوهها منفذها تنگ باشد اندک اندک از انجا
بیرون می اید و از انجا سواقی و جداول پدید اید و این جداول با یکدیگر پیوندند از ان انهار
عظیم حاصل اید و خزانهای اب را که در جبال باشد اوشال گویند اگر این اوشال بر سر
کوهها باشد جریان اب او در همه سال باشد و اگر در بن کوه بود بند او زود منقطع شود
صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون مقدار دویست و چهل انهار است بعضی را طول پنجاه
فرسخ است و بعضی بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از مشرق بمغرب میرود و بعضی
از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار جمله را ابتدا از کوهها باشد
و انتهاء او دریا بود یا بطایح و در رهگذر او شهرها و دیهها بود مقداری که حاجت
بود بردارند و باقی بدریا شود و باب شور بیامیزد دیگر بار حرارت افتاب در و تاثیر
کند بخار شود و در هوا سحاب گردد چنانکه یاد کردیم او را بکوهها و صحراها تا انجا بارد
و از و دیگر بار نهرها روانه گردد و پیوسته برین نسق در زمستان و تابستان همچو دولابی
بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و بعضی انهار را از عجایب ان بیان
کنیم مرتب بر حروف معجم **نهر ایل** نهری عظیم است نزدیک باشد که نهر او چند
عرض دجله باشد در بلاد خزر و مبداء او از بلاد روس و بلغار است و مصب او بحر
خزر است چنین گویند که از ین نهر نیف سبعون شعبه جدا شود و اصل او بر یک نسق
باشد و هیچ نقصان در وی باز دید نیاید و چون بدریا رسد دو روز در دریا شود و اب
دریا بروی غالب نشود از بسیاری و رنگ او از رنگ اب دریا زایل نشود و در
زمستان بیفسرد ابن فضلان گوید مقتدر خلیفه مرا برسالت بر ملک بلغار فرستاد
شنیدم پیش او مردی است عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم که او را ببینم ملک گفت
ان مرد پیش ما بود و سه روز است متوفی شده از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود خبر او گفت

او و اصحاب دیه او تشنه شد که اب زیاده شود و نشد **جبل واسط** کوهیست ببلاد
اندلس نزدیک شذونه احمد بن عمر القدری گوید که درین کوه شکافیست در سنگی و در اندرون
او غاری و در ان غار تیری از اهن متعلق بسنگ مردم انرا بپسند و دست بدان باز زنند
و اگر خواهند که او را بیرون گیرند نتوانند زیرا که بشکاف در رود و چون رها کنند باز جای
خود اید و مشایخ شذونه گفتند که شخصی خواست که این تیر بیرون برد اتشی عظیم برافروخت
بران سنگ و سرکه بروی ریخت هیچ فایده نداد **جبل بلیشم** کوهیست نزدیک قزوین
بلد نام صنعه ابیت انجا حکایت کردند از بهر من قومی که انجا رفته اند که بدان کوه صورت حیوانات
بسیارست که سنگ شده است گفتند شبانی ایستاده است تکیه بر عصا زده و گوسفندان
چرا می کنند و زنی نشسته است و شیر می دوشد و غیران جملگی سنگ شده اند



فصل فی تولد الانهار چون باران و برف بر کوه افتد باران در غارها ریزد و

پس دگر بار بزمین فرو شود همچنین چند بار اخر الامر بزمین فرو شود میان بارده و بطلکوس
پس ظاهر شود و در بحر ریزد و این نقل از احمد بن محمد القدری الاندلسی است **نهر
جیحون** ابتدای او از حدود بدخشان باشد و اخر او بحیره خوارزم و در گذر او
هیچ شهر انتفاع نگیرد الا خوارزم زیراکه خوارزم مستقبل است از بسیاری اب
او در زمستان بفسرد و چنان بفسرد که صفایح یخ بر روی اب پدید اید انکه هر صفحه
که بدیگری پیوندد بدو متصل شود و پیوسته چنین باشد تا انکه که جمله روی اب یک
سطح شود و در بیشترا وقات ستخن او پنج شبر بود و ابن فضلان گوید در رساله
خود که من دیدم هفده شبر فسرده بود انکه اب جیحون در زیر او فسرده رود و اهل
خوارزم در میان یخ ابار بکنند و اب از ان بکشند و چون فسردن او محکم شود همچون
زمین باشد غبار از و باز دید اید و قوافل بر و گذرند و مقدار دو ماه برین نسق
باشد انکه با حال خود رود **فی النهر** نهریست بترکستان در و ماران باشند
اگر کسی را چشم بر ایشان افتد بخوشتن گردد **نهر خولح** مبدا او از جبال امد است
از زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می اید او را عین دجله گویند پس با نهرهای
دگر باز می پیوندد و نزدیک بصره در دریای فارس میریزد و اب دجله سبکترین
ابهاست و بسیار نفع تر زیرا که از اول تا اخر در عمارت میرود و در اخر
تابستان چنان بود که هیچ از و فاضل نیاید جمله اهل واسط و بصره بکار برند و ابن
عباس رضی الله عنه گوید که خدای عز و جل وحی فرستاد بدانیال علیه السلام
افجر العبادی نهرین و اجعل مغنصهما البحر فقد امرت الارض ان یعطیک دانیال
علیه السلام چوبی بستد و بزمین میکشید و اب از پی او میرفت چون بزمین همی باموه
ها بحی رسیدی بر و سوگند دادی که زمین او را با دست گذارد دانیال پیغمبر علیه السلام

نهر اتل زیاده شد یکروز جمعی پیش من امدند وگفتند مردی ازین اب بیرون امد
اگر از قومی باشد بدان شکل وهیات وهیکل ما را مصلحت نیست انجا مقام ساختن
گفت برنشستم و رفتم تا از اتل مردی را دیدم طول او ده گز و سر او همچون دیگی بزرگ
و بینی او چون یک دست و دو چشم بزرگ با او سخن میگفتم و او در ما نظر میکرد و هیچ
نمیگفت او را با خود بیاوردیم و بملک بلادنسو نامه نوشتیم و میان ما و او سه ماهه
راه است و از حال او پرسیدم جواب ان بنوشت که این مرد از قوم یاجوج و ماجوج
است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی باشند چون بهایم و غذای
از حیوانی بود که از دریا بیفتد هر یک از ایشان بیایند با کاردی و مقدار قوت
خود و عیال خود بردارند و اگر بیش از ان بردارند درد شکم باز دیدارند ایشان را
و عیالش را و چون بمقدار حاجت برداشته باشند ان حیوان باب رود و چون
باری تعالی حکم کند بخروج ایشان ان سمک از ایشان منقطع شود و بحر خشک شود
و ملک بلغار گفت ان مرد مدتی پیش من بماند انکه او را در سینه علتی با دید امد از ان
هلاک شد ابن فضلان گوید رفتم و او را مشاهده کردم بغایت هایل والله اعلم بالصواب
نهر اذربایجان محمد بن ذکریا رازی گوید باذربایجان نهریست که اب او
سنگ شود و از ان صفایح صخر حاصل اید **نهر اسفار** صاحب تحفة الغرایب
گوید که بزمین اسفار نهریست یکبار اب درو برود و هشت سال منقطع شود انگه
در سال نهم اب درو برود و هشت سال دیگر منقطع شود همچنین برین نسق **نهر انه**
این نهر بزمین اندلس است منبع او از مرج العروس است انکه بزمین فرو شود
چنانکه از و هیچ اثر نماند انگه دگر بار بیرون اید بقریه از اعمال قلعه ارماج که او را
گویند پس دگر بار بزمین فرو رود چنانکه از و هیچ اثر نماند پس دگر بار ظاهر شود

اوخوردم در فصل تابستان درمیانه روز بغایت سرد بود وسبب انست که مخرج
او نزدیکست وتز میرد د وتاثر افتاب دروی قوی نست والله اعلم بالصواب
نهر زراوند واو باصفهانست ومشهورست بعذوبت اب از دیهی برون
می اید که بنا گویند انکه ابهای بسیار جمع شود وباصفهان رسد رساتیق وبساتین
اصفهان اب ازان خورند چون از اصفهان بگذرد وزمینی رمل انجاهست بدان
زمین فرو شود انکه بکرمان بیرون اید وان رمال شصت فرسنگ بود وبکرمان
نیز بکار گیرند انگاه دربحر هند ریزد وچنین گویند که قصبه بروانداختند وبرو
علامات کرده بودند ان قصبه را بکرمان یافتند نهر زاوید باذربایجانست
نزدیک مرند وسوار درو شواندر فت ازبسیاری اب چون بنزدیک مرند
رسد بزمین فرو شود چنانکه هیچ اثر ازو نماند ومقدار چهار فرسنگ برود
در زمین انکه دکر بار ظاهر شود احرته الشریف محمد بن ذی الغفار المرندی
نهر سنجه ادیبی گوید که این نهر بدیار مصر افتد ونهری عظیمست میان
حصن منصور وکیسوم درو خوض شوان کرد زیراکه قرار ادرنیست واین نهر را
قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یکنغفیست ازین طرف تا ان طرف وقوس او
مقدار دو صد گام باشد از سنگهاء مهم ساخته طول هریکی ازان ده گز باشد
ودر عرض پنج گز دگویند که پیش ایشان طلسمی هست بر لوحی چون قطعه ازان
قنطره معیب شود ان لوح را ازان بالا بدان قنطره فرو هلند اب ازان موضع
دور شود اورا اصلاح کنند پس لوح بردارند اب باز جای خود اید نهر شلف
نهریست بزمین افلیقیه سلیمان ملتانی رحمه الله از بهرمن حکایت کند که هرسال در
ایام گل درین نهر صنفی از سمک باز دید اید اورا شوق خوانند واو ماهی است

ازان منحرف شدی واین دو انهار دجله و فرات ازانست **نهر الذهب** نهریست

بشام اهل حلب گویند که او ادی بطلانست والعجب فی هذا النهر اوله یباع بالمیزان

واخره بالکیل یعنی که انچه ازو بکار گیرند از فواکه باشد وحبوب وقطن وانچه فاضل

اید بطحه رود وانجا بفسرد وثلج شود والله اعلم **نهر الرس** نهری عظیم است باذربایجان

اب او تیز رود ودر رهگذر او سنگ بسیارست بعضی از اب ظاهرست وبعضی زیر

اب ازینمعنی سفینه در وی نرود واو را مسارع مخوفست گویند هر که ازین نهر بگذرد

پیاده چون زنی را وضع حمل باشد وبر وی دشوار بود پای خود به پشت وی فرود

ارد وضع حمل بر و اسان شود وبقزوین ترکمانی بود نام او خلیل مردی پیر واو برین نهر

بگذشته بود مردم او را طلب کردندی ازبهر اینمعنی وچنین گویند که نهر الرس نهری

مبارکست بیشتر حیوان که در انجا فتد خلاص یابد واز عجایب او دیسم بن ابراهیم صاحب

اذربایجان گوید که بر ارس میگذشتم وبا من لشکر بود احمال زنی بر قنطره بود با او

طفلی رضیع اشتری صدمه زد زن بیفتاد وان طفل که با وی بود از وجدا شد ودر اب

افتاد پس از زمانی بسیار مسافت میان قنطره وسطح اب چون طفل در اب افتاد فرو

شد بعد از زمانی برامد وبر روی اب میرفت واز سنگها سلامت یافت وان اب

را حفرهای عمیق است ودر اطراف او اشیانه عقابست عقابی بدید که ان طفل بر روی

اب میرود برفت واو را از روی اب برداشت ودر صحرا میرفت اصحاب خود را

بفرمودم تا بر اثر عقاب میرفتند تا انکه عقاب بنشست وقماط طفل را پاره میکرد

سواران سوی او تاختند وبانگ بر اوردند عقاب بگریخت وطفل را انجا بگذاشت

طفل را بر داشتیم بسلامت بود میگریست با مادرش دادیم **نهر الزاب** نهری

مشهورست میان موصل واربل او را زاب مجنون خوانند از تیزی که رود از اب

برخاک نشست بساطی بیاوردند تا بپندارند گفت سخن منتظم نشوم الا بر خاک انکه
ایشانرا گفت ظلامه چیست گفتند نهر قاطول بکندی اب ازما منقطع شد و بلاد ما
خراب گشت کسری گفت انرا طعم کنم تا اب از شما منقطع نشود گفت ما نخواهیم که
قاطول باطل شود بفرمای تا از بهر ما نهری حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از بهر ایشان
مورخ حفر کردند اکنون ان نهر بلای اهل بغدادست هرگه که اب زیاده شود بغداد را
خراب کند **نهر الکر** نهریست عظیم از بلاد جردان ابتدا کند و بمیان تفلیس بگذرد
و در بحر خزر ریزد و بهر موضعی ازین نهر صنفی از ماهی باشد عجیب نزدیک بردعه موضعیست
شور ماهی انجا بود و ازانجا باطراف بلاد برند و ماهی خوش طعمست جز انجا نبود و دو صنف
دیگر از ماهیست یکی را درافن گویند و دیگر را عشب در دو موضع باشد از نهر کر و چنین گویند
که نهر کر نهری مبارکست حیوان در وکم هلاک شود و از بهر من حکایت کرد فقیهی از فقهای
نخجوان که در نهر کر غرقی را یافتیم جون او را بر کنار اوردیم در وی هنوز رمقی مانده بود
جون با خویش امد گفت این کجاست گفتیم نخجوان گفت من در اب بودم بفلان موضع
میان او و نخجوان شش روز راه بود انگه طعامی طلب کرد برفتند تا طعام ارند دیواری
که در بن ان نشسته بود فرود امد و او را هلاک کرد مردم تعجب کردند از مسامحت اب و تعدی
دیوار **نهر الملک** نهری مشهورست ببغداد گویند سلیمان علیه السلام حفر کرده است
و بعضی گویند که ذو القرنین حفر کرده است و این نهر مشتملست بر سیصد و شصت دیه
بعدد روزهای سال که اگر قحطی بیفتد دیهی قوت یک روز باشد تا سال دیگر و یوسف ع
با اهل مصر چنین کرد **نهر مهران** نهریست بزمین سند چند دجله باشد و بشر اصطخری
گوید که نهر مهران از بن کوه بیرون می اید و در بحر فارس میریزد و در وی تمساح باشد
همچنانکه در نیل مصر بود و درین وقت مد بر بالا امد و روی زمین ازو پر شد انگه کم گردد

بمقدار یک گز گوشت او خوش باشد لیکن شوک او بسیار بود و مردم ازان بسیار
صید کنند و دو ماه بماند انگاه منقطع شود تا سال دیگر و در غیر موسم یکی ازان نبود
نهر صقلاب صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین صقلاب نهریست در هر هفته یک
روز اب درو بود و شش روز منقطع شود و دیگر بار روز هفتم در وی اب رود **نهر طربه**
صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین طربه نهریست عظیم و اب او از یک نیمه گرم باشد
و یک نیمه سرد **نهر عاده** نهریست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ
است صاحب تحفة الغرایب گوید این نهر چهار سال روانه بود و چهار سال منقطع شود
و چون وقت انقطاع شود مردم از بهر ذخیره اب بردارند **نهر الفرات** مجمع او
قالیقلا ست نزد اخلاط و منصب او بحر ما دن و امیر المومنین علی علیه السلام گفت
یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا نصیب الیه میزابان من الجنه و عبد الملک بن عمر گوید
الفرات من انهار الجنه و لولا ما تخالطه من الاذی ما یداوی به مریض الا ابراه الله
تعالی و ان الیه ملکا یذود عنه الادواء روی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
انه شرب من الفرات ثم استزاد و حمد الله تعالی و قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیها من البرکه
لضربوا علی حافتیه و لولا ما یدخله من الخطایین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برا و سدی گوید
در زمان امیر المومنین علی علیه السلام زیادت می شد در و رمانی یافتند در غایت بزرگی
در او یک گز بود امیر المومنین فرمود تا بر مردم قسمت کردند و کانوا یرونها من الجنه و این
سخن را در چند کتب دیدم **نهر الورح** نهریست نزدیک بغداد هر سال سبب خرابی
بغداد باشد و سبب حفر این نهر ان بود که کسری بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند
اب از مردم بلاد سقلابی منقطع شد نزد کسری امدند و تظلم عرض کردند کسری بفرمود
تا بپرسند که از که شکایت میکنند گفتند از تو پای از رکاب بیرون کرد و فرود امد

دهند بفراخی سال و بسیاری رزق وان مقیاس عمود یست درمیان برکه بر کنار نیل وان
برکه راهگذار اب باشد در نیل و بران عمود خطیست که بدان خطوط بدانند که اب چند زیاده
شده و مقدار کفافت اهل مصر چهارده ذراعست هر ذراعی بیست وچهار اصبع بود مقیاس
نیل ارد وضع یوسف صدیق است علیه السلام وچون دیار مصر اصحابه بگشودند اهل مصر
نزد عمرو بن العاص امدند چون نوبت دراید از ماههای صیف گفتند ایها الامیر مارا
عادت هست ماراکه درین ماه جاریه بکنداریا ایم بثیاب وحلی واورا باب نیل اندازیم
تا نیل برود واگر ترک کنیم یکسال نیل باشد ووقت زراعت فوت شود و عادت و
ادهم توبه باشد عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد
صبر کردند در ماه توبه وامت ومری نیل هیچ نرفت مردم عزم کردند که از مصر مفارقت
کنند عمرو بن العاص این واقعه را بعمر ابن الخطاب نوشت در جواب او بنوشت
قد اصبت فی قولک الاسلام یهدم ما قبله وقد بعثت الیک طاقه فالقها فی داخل النیل
ودر انجا نبشته بود من عبد الله عمر الی نیل مصر فان کنت تجری من قبلک فلا تجر وان
کان الله الواحد القهار وهو الذی یجریک فنسال الله الواحد القهار ان تجریک عمرو بن
العاص ان کتاب را در اب انداخت پیش از صلیب بروزی اهل مصر عزم کردند که بروند
روز اول از صلیب برخاستند نیل شانزده گز که زیادت شده بود در یکشب برفت و
چنین گویند که سبب زیادت او در فصل صیف انست که این اب را منبع در دریا زنج است
ودران بلاد باران های عظیم اید در اول بهار تا از انجا بمصر رسد فصل تابستان و
وقت حاجت ذلک تقدیر العزیز العلیم واز عجایب نیل ماهی رعاده است وذکر او گذشت
در حیوانات ابی وتمساحست حیوانی عجیب الشکل ومردم از ترس تمساح نیارند فرا کنار جز
رفت شعر اضمرت النیل هجرانا ومقلیة مذ قیل لی انما التمساح فی النیل فمن رای النیل رای العین عن

ومردم بدان زراعت میکنند همچنانکه بمصر کنند **نهر بکران** صاحب تحفة الغرائب گوید که بر نهر
بکران قنطره ایست از سنگ یکپاره هر که بروی بگذرد قی بروی غالب شود تا آنکه آنچه در
شکم او باشد جمله برآید اگر بروی یکی بگذرد و اگر هزار جمله قی کنند **نهر النیل** چنین گویند که در
دنیا هیچ نهری نیست درازتر از نیل زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد نوبه و چهار
ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در تابستان زیاد شود الا نیل زیرا که درین وقت
همه آبها کم شده باشد باری عز و جل باد شمال را بفرستند تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر
همچون سکری شود در پیش نیل تا نتواند رفتن رجوع کند و باز پس آید جمله زمین مصر از وی پر شود
چون مقدار کفایت حاصل شد باری عز و جل باد جنوب را بفرستند تا آن سکر را زایل کند او
در بحر برود و زمینها را که آب داده باشند بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد بدان مقیاس میدانند که



چند زیاده شده است چون مقدار کفایت زیاده شد مردم یکدیگر را تهنیت گویند و بشارت

شود و مردم قالب خشت بستانند و بران اب کنند انکه اندک زمانی صبر کنند ان اب
طافی شود و حجری **عین اردبهشتنک** از ضیاع قزوینست میانشان سه فرسنک هست
اذا شرب الانسان منها یسهل اسهالا شدیدا و از عجایب خواص او انست که ازان ده
رطل نتوان اشامید و در فصل بهار مردم از قزوین و دیکر جای قصد او کنند از بهر
اسهال و چون ازان اب بقزوین ارند الخاصیت از و زایل شود و از اهل قزوین شنیدم
که میان قزوین و اردبهشتنک نهریست چون ان اب ازان نهر بکذرانند خاصیتش
باطل شود **عین اروند** این چشمه بزمین سیستانست و در اب او نی بروید انچه در اب
باشد سنک سخت باشد و انچه از اب برون بود قصب شود **عین ابلستان** صاحب
تحفه الغرایب کوید میان اسفراین و جرجان دهیست و او را ابلستان کویند انجا غاریست
و دران غار چشمه است ازان اب بسیار برون می اید چنانکه اسیابی بکردانند باشد که
ان اب در بعضی اوقات منقطع شود مردان و زنان ان ده برخیزند و مطرب با خود
برند و انجا دف و ملاهی برند و بزنند اب روانه شود **عین اسکندریه** چشمه مشهوریست انجا
نوعی باشد از صدف یطبخ و یوکل لحمه و یشرب مرقه به بری من الجذام و این صدف در انجا
معروفست یابند **عین مهیان** صاحب تحفه الغرایب کوید در حدود دامغان دهیست
کوراکهن کویند و دران ده چشمه است او را بادخانی کویند چون مردم ده خواهند که باد
بوقت خرمن رکوبی حیض بستانند و دران چشمه اندازند هوا در حرکت اید و هر که ازان
اب بخورد شکمش منتفخ شود و اکر ازان اب چیزی برکیرند و چون ازانجا مفارقت
کنند سنک شود **عین کبریت** صاحب تحفه الغرایب کوید بزمین بامیان چشمه
ایست از و اب برون اید و او را بانکی باشد همچون بانک رعد ازان اب بوی
کبریت اید اکر کسی بان اب غسل کند جرب از و برود و اکر ان اب در کوزه کنند

کفت وما ارا النیل الا فی البو قیل و بوا قیل کوهها ی اهل مصر است و در نیل موضعیست انجا
ماهی بسیار جمع اید در روزی از سال مردم انجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند
تا سال دیکر **نهر میرمند** این نهر سجستانست اهل انجا کویند که هزار نهر در هیرمند میریزد
و هزار نهر از وی بیرون می اید و عمودی بر یک مسافتست پیش از انکه این نهرها در وی ریزد
و این زمان که این نهرها در وی باشد و انزمان که از وی جدا شود **نهر الیمن** صاحب
تحفه الغرایب کوید یمن نهریست جون افتاب طلوع از مشرق بجانب مغرب رود و جون
افتاب فرو شود از مغرب بجانب مشرق رود **فصل فی تولد العیون والابار**
جنین کویند که در جوف زمین منافذیست در انجا یا هوا باشد یا اب اگر هوا باشد
اب شود ببرودت که بدو رسد جون اب شد اکر او را مدی نرسد و زمین صلب نبود
در و نکنجد طرفی از زمین بشکافد و بیرون اید و بر روی زمین ظاهر شود و اکر زمین صلب بود
بمعالجت محتاج باشد تراب از دور باید کرد تا اب ظاهر شود چنانکه اب قنوات و
ابار و اما سبب اختلاف عیون که چیزی ازان بارد بود و چیزی ازان حارست که
زمستان حرارت در جوف زمین بود و تابستان برودت زیراکه حرارت و برودت
در موضع واحد جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود بواسطه حرارت زمستان
ماده دهنی جمع شود جون ماده انجا جمع شود حرارت از عوارض او باشد و دران مکان
دایم نماند اکر درین موضع جدولی بکذرد یا منفذی در قرب او باشد اب او کرم شود
و جون ظاهر کردد بر روی زمین حرارت بدو بماند و اکر ان ماده را برودت هوا یا نسیم یا
برودت زمین لاحق شود منعقد کردد یا زیبق باشد یا قیر یا نفط بحسب اختلاف بقاع
و تغیر اهویه اکنون بعضی از عجایب عیون را یاد کنیم مرتب بر حروف معجم **عین
اذربایجان** صاحب تحفه الغرایب کوید باذربایجان چشمه ایست اب از و بیرون اید و سنک

بساتین بسیار رااب از و بود گویند که اگر این اب را فرین پاشاند دلخوش گردد قال
روی لوا شرب السلوان وسلیت وشنده که اکنون بران صفت نمانده است چشمه ایست
بوادی جهنم شور **عین داراب** درین چشمه گیاهی رسته است اگر کسی در انجا رود ان گیاه بر



وی بپچد هر چند
سعی کند تا خلاص
شود سخت تر گردد
بوی ملحق گردد
واگر صبر کند باهستگی
از وی جدا شود

عین وراق

عمر تسلیمی گوید
که ان چشمها بسیار است
در کوهی و همه گرم است
و باشد که از و
دخانی براید انگه
مشتعل و دو شعلها و
او سرخ بود و زرد و
سبز و سپید و از ان
ابی دو حوض جمع شود

یکی مخصوص بمردان و دیگر بزنان مردم قصد ان کنند از بهر امراض بلغمی اگر کسی باهستگی در رود نافع

وسرش سخت کنند تا روز دیگر شیر شده باشد همچون خمیر اگر اتش بروی عرضه کنی
اتش در وگیرد **عین البقر** نزدیک عکه است مسلمانان ویهود ونصاری ان موضع
را زیارت کنند وگویند که ان کاو که ادم علیه السلام بر وحراثت کردی ازین چشمه
بیرون امد بزمین **نهر الدیلم** صاحب تحفة الغرائب گوید بزمین شیراز چشمه است بناحیه
دیلم او در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان بغایت گرم **عین جاج** صاحب
تحفة الغرایب گوید که بر عقبه نزدیک حاج چشمه ایست چون اسمان صحو باشد در وهیچ

و چون متغیر بود در چشمه پدید اید
بود **عین جبل دیلم** بازرگان
از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهیست و دران کوه چشمه ایست
از دو ابی بسیار بیرون اید و بهم
حیوانات از ان اب بنشینند
هیچ زیان ندارد چون ازان مکان فرا تر شود سنگ سخت گردد والله
اعلم
چشمه ایست
بیت المقدس ... ازان اب برکت گیرند

اوراپان چشمه ارند واوراپان چشمه بشویند پرها جمله ازو بیفتد واورا در افتاب نهند
تا پرهای نو براورد وان ضعف ازوی زایل شود وقوت دیگر بار معاودت کند
عین عرباطه ابو حامد اندلسی گوید که بعرباطه کنیسه است وانجا چشمهٔ ودرخت زیتونی
واورا موسمی باشد مردم انجا حاضر شوند در وقتی معلوم چون افتاب طلوع کند
ازان چشمه اب بسیار بیرون اید ودرخت زیتون شکوفه بیرون ارد وانکه
زیتون سبز شود وانکه در یک روز سیاه شود ومردم ازان اب بستانند و
از برای تداوی برند اما حدیث درخت زیتون مشهور است از ثقه سعید ابن
عبد الرحمن الاندلسی شنیدند که ان شنیده است واحمد بن محمد العذری صاحب
المسالک والممالک الاندلسی گوید که ان بلورقه است وابو حامد اندلسی گوید که
ان بعرناطه است واین شهرها جمله از بلاد اندلس است **عین غزنه** این
چشمه ایست نزدیک غزنه است اگر کسی چیزی از قاذورات در انجا اندازد
هوا متغیر شود وباد سخت بازدید اید وسرما وباران وبرف ظاهر شود در وقت
و بماند تا انگه که ان نجاست ازو دور کنند وچنین گویند که سلطان محمود سبکتگین
عزم غزنه میکرد که ان ولایت بستاند هرگه که او انجا رفتی ایشان نجاستی در اب
انداختندی نتوانستی انجا اقامت کردن تا انگه که بدانست جمعی را بفرستاد تا انجا
اقامت کردند وحفظ ان چشمه میکردند انگه برفت ازان تغیر هوا هیچ ندیدند
عین الغراب نزدیک ارزن الروم است چشمه ایست واورا عین الغراب
گویند هرکه در وقت بهار دران چشمه غسل کند دران سال از امراض ایمن باشد **عین
قرادور** قرادور موضعیست بخراسان بعضی فقهای خراسان از بهر من حکایت
کردند که از خواص مشهور پیش ما یکی این چشمه است اگر صاحب تب ربع در انجا غسل

بود واگر در روی جهد اندامش بسوزد **عین الزراعه** بشرقی موصل دهیست اورا زراعه گویند بدان
دیه چشمه ایست بسیار اب در اب او نیلوفر روید وانرا بقیمتی بسیار بفروشند وار نفاعی
باشد ازار نفاعهای ان دیه **عین زراوند** نزدیک بحیره منه است بارمنیه واز خاصیت ان
چشمه انست که هر حیوان که درین اب رود و بروجراحتی باشد ناسور یا رگی یا شوکی
یا نصلی چون ازین اب بیرون اید از غایله او ایمن شود وصلاح ان بادید اید ومردم
از اطراف قصد این اب کنند **عین سیاهمسک** صاحب تحفة الغرایب گوید این موضع
بجرجانست وبر سر پشته انجا چشمه ایست مردم اب او بر دارند بهر خوردن ودر راهگذر
گرمی است اگر انکس که اب برگرفته است پای او بران گرم اید اب تلخ شود ان اب
بریزد وبار دیگر برود ودیگر بردارد **عین سمیرم** سمیرم ناحیه ایست میان شیراز و
اصفهان انجا چشمه ایست از عجایب دنیا وان انست که چون ملخ در زمین بازدید
اید از ان چشمه اب برگیرند وبدان زمین برند وانجا از چیزی در اویزند واز شرط ان
انست که ان ظرف را که اب در و بود در زمین ننهند وحامل ان روی باز پس نکند
چون بدین شرایط قیام نمود از پس ان اب مرغی که ان را سوداء شکی هست زیرا که
یکبار دیدم تبغزدین در سنه سبع وستمایه ملخ پیامد بعد در یک بطلب ان اب فرستادیم ان
مرغ بیامد و ملخ بخورد **عین طبریه** بر زمین طبریه دهی است انجا هفت چشمه است اب او روان
باشد هفت سال پیاپی انگه منقطع شود هفت سال دیگر پیاپی والله اعلم بالصواب
عین عبد الله اباد دهیست میان قزوین وهمدان اورا عبد الله اباد گویند انجا چشمه ایست
از انجا اب گرم براید چنانچه بیضه را بر عمود اویزند که بر جوشد بر انجا چه شود انکه در
حوضی جمع شود واصحاب امراض قصد ان کنند نافع بود **عین عقاب** به بلاد
هند چشمه ایست در کوهی صاحب تحفة الغرایب گوید چون عقاب پیر شود بچگان او

عین منکوره ابوالریحان خوارزمی کوید بزمین کیما دکوهی است اورا منکور کویند
وانجا چشمه ایست درحفره چند اسپری وان حفره پر از اب باشد چنانکه آب باطراف
او راست بود وازین حفره باشد که لشکری عظیم اب بردارند دیک انکشت کم نشود
عین النار میان ابهر وانطاکیه چشمه ایست اکر قصبی بدو فرو برند بسوزد و
سلطان علاء الدین کیخسرو انجا رسید بفرمود تا نی بیاوردند و بدان جا فرو
بردند بسوخت **عین ناطول** ناطول موضعیست بمصر صاحب تحفه الغرایب کوید که
درین موضع غاریست و دران غار چشمه ایست اب ازو بر جوشد و دران غار
کل بود از نقاطر اب ان چشمه وان کل موش شود و شخصی حکایت کرد که پاره
کل دیدم نیمی ازان موش شده و نیمی دیکر هنوز کل بود **عین نهاوند** صاحب
تحفه الغرایب کوید نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی هرکه محتاج اب باشد
بدانجایکه رود و باواز بلند بکوید که اب میخواهم از برای زمین انکه نزد زرع رود و
اب ازانجا روانه شود بسوی زرع او و چون حاجت تمام شود انجا رود و باواز
بلند بکوید که اب بس است و پای بر زمین نهد اب منقطع شود و حکایت کرد از
بهمن در خانقاه اخلاطیه بغداد صوفی که او را صلاح همدانی کفتند مردی
شیخ بود کفت در بلاد عراق با اتقمش که پادشاه عراق بود میرفتم پیش کوهی رسیدم
مردی روستایی پیش ملک امد و کفت ملک ازینجا میکذرد و تماشای اینجا نمیکند کفتم چه
تماشا کفت اینجا تماشاییست که در همه عالم نیست ملک عنان باز کردانید و با او
برفتیم تا انکه که بشکافی رسیدیم در کوهی انرد نزدیک ان شکاف رفت و کفت باواز
بلند کندم و جو اوردیم اب میخواهیم تا این کفت ازان شکاف اب روانه شد مقدار
انکه یک اسیا بکردد و روانه شد بزمین و میرفت بقوتی تمام مردم ازان تعجب کردند

کند تب از وی برود **عین کلنکله** این چشمه با ذربایجانست بدینه خوی از واب بسیار

برجوشد در تابستان سرد باشد و در زمستان گرم **عین مشغر** مشغر زمینی است بحجاز

انکه چشمه ضعیف بود چنانکه یک دو چهار پا را تمام بود پیغمبر صم بغزو تبوک میرفت فرمود که هر که بدان

چشمه رسد باید که از واب برندارد تا رسیدن ما یک دو تن از منافقان سبق بردند و از واب بر

داشتند چون پیغمبر صم برسید هیچ اب نبود دست مبارک بدان چاه فرو داورد و دعا کرد از واب



روانه شد بسیار بصورتی که مردم از انجا برگرفتند و همه را تمام بود انکه پیغمبر صلی الله علیه

فرمود لئن بقیتم او بقی منکم لتسمعن بهذا الوادی وهو اخضر ما بین یدیه و ما خلفه فکان کما قال علیه وسلم

رفته بود رافع بن هریمه را ازین حال خبر دادند غواصی را فرمود که فرو رود و بداند
که حال درخت چیست زمانی دراز فرو رفت انگه برامد وگفت بتقرب هزار گز فرو رفتم و
هیچ اثر از حال درخت نیافتم **عین وشله** این چشمه بدیهی است از ضیاع خوی ازا وشله
گویند هرکه از اب این چشمه بیاشامد اسهال بروی غالب شود وانچه در اندرون او باشد
جمله بیرون ارد **عین یاسی چمن** میان اردن الروم واخلاط موضعیست ازا نام یاسی چمن
گویند انجا چشمه الست فورانی قوی دارد چنانکه بانگ اواز دور شنوند وهر حیوانی که
نزدیک او شود در حال بمیرد وگرد برگرد او از وحوش وطیور مرده بسیار جمع شود وانجا
شخصی رانشانده اند تا رها نکند که کسی نزدیک او رود و هذا اخر الکلام من العیون



انمرد گفت میخواهید که عجب دیگر بنمایم گفتیم اری نزدیک ان شکاف رفت و گفت که
فارغ شدیم و حاجت تمام شد اب منقطع شد قوم ازان حال متحیر شدند و ازانجا
بازگشتند و همه راه در حدیث اب بودند انکه جمله در شک افتادیم که این اعجوبه از
خاصیت ان مکانست یا از خاصیت ان مرد سودایی شیخ صلاح گفت مرا و شیخ
دیگر را فرستاد بدانجا رفتیم و انجاکه ان مرد گفت گفتیم دیگر اب روان شد گفتیم
حاجت تمام شد منقطع گشت جون شیخ صلاح ازین سخن فارغ گشت یکی از حاضران
انکار نمود شیخ صلاح سوگند یاد کرد که این بچشم خود دیدم بی شکی والله اعلم
عین الهرماس چشمه ایست نزدیک نصیبین و ان سد و داست بسنگ و رصاص
تا از انجا اب بسیار بیرون نیاید و مدینه را خراب نکند و چون خلیفه متوکل انجا رسید
سخن عادهٔ این چشمه شنیده بود بفرمود تا اندکی بگشودند اب بسیار ازانجا بگشود
در حال بفرمود تا انرا بند کردند و عین الهرماس ازانست نصیبین را آب دهد
و فاضل ان بجابور ریزد **عین الهم** صاحب تحفة الغرایب گوید چون از راه جهینه
سوی جرجان رفتی بران راه کوهیست در بن ان کوه چشمه ایست اب ازو بر جوشد
و در غدیری جمع شود و ان غدیر مقدار تیر پرتابی باشد و دران غدیر درختیست که
شاخها دارد و در شب جنان [illegible] ن غدیر میگردد و چهار ماه ناپدید شود بعد ازان
ناگاه پدید اید و اگر دران سال [illegible] ر بسیار باشد زود تر باز پدید اید و در بعضی اوقات
این درخت را در رسنهای محکم ببستند چون نزدیک غیبت [illegible] رسنها را
بریده یافتند و درخت رفته بود و رافع بن هرثمه که صاحب خراسان و جرجان
بود شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر بروی میدارد شب و روز تا غیبت او
خود چگونه است [illegible] نگه داشت انکه غیبتی اتفاق افتاد و چون باز امد درخت

نادی الیه ارواح الکفار وشخصی از حضرموت حکایت کرد که ما بروقتی از ناحیه برهوت
رائحه شنیدیم وعنقریب خبر رسید که یکی از عظمای کفار بمرد **بیر بضاعه** چاهی است
بمدینه رسول صلی الله علیه باب این چاه وضو ساخت وازو وضو انچه باز ماند در چاه ریخت
واب دهن مبارک درانجا انداخت وچون کسی بیمار شدی بفرمودی تا اورا بان
اب شستندی درحال به شدی **بیر توتیر** بزمین مغربست حکایت کردند بعضی
از فقهای مغرب که ازین چاه هوای قوی بیرون اید اگر چیزی از ثیاب یا غیر
ان درو اندازی هوا باز بیرون اندازد **بیر قیصور** جزیره باشد بلاد هند
ازو کافور ارند وانجا چاهیست در اب او ماهی باشد اگر ان ماهی را از اب
بیرون اری درحال سنگ شود   خندق دهی است از ضیاع مراغه
انجا چاهیست عجیب از انجا کبوتر بسیار بیرون اید حکایت کرد فقیهی از شهر مراغه
که مردی را درین چاه فرستادند چندان برفت که رسن او پانصد گز بشمردند انکه بیرون
امد گفت حیوانات بسیار را دیدم مرده **بیر دماوند** چاهیست عمیق بر کوه دماوند
شب ازو اتش بیرون اید وبروز دخان واگر چیزی درانجا اندازند زمانی فرو
رود وانکه باز گردد وبیرون چاه بیفتد **بیر زمزم** چاهی مبارکست مشهور بمکه مجاهد
گوید رحمة الله علیه اب زمزم اگر بیمار خورد شفا یابد واگر گرسنه خورد سیر شود
واگر تشنه خورد سیراب شود وامیر المومنین علی علیه السلام گوید که عبد المطلب را میان
خواب وبیداری فرمودند که چاه زمزم را حفر کند بعد از انکه ناپدید شود بمرور ایام
وسیلها امده بود واورا انباشته عبد المطلب برخاست غرابی را دید که میان اساف
ونابله حفر میکرد انجا که بکند چون سر چاه پدید امد شاد شد وگفت الله اکبر قریش
بیامدند وگفتند این جایگاه پدر ماست اسمعیل علیه السلام ما را دران حق باشد دری

فصل فی الا بار مرتبه علی حرف المعجم بیر اکی کنود چاهیست بطرابلس مشهور هرکه از اب او بیاشامد احمق شود و اگر کسی دران بلا دمنکر گند اگویند لاتلومک وانک شربت من پرای کنود **بیر بابل** مجاهد رحمة الله علیه راگویند نزد حجاج یوسف امد گفت میخواهم که راس الجالوت را بفرمائی تا هاروت و ماروت را بمن نمایی راس الجالوت یهودی را با مجاهد بفرستاد تا ایشانرا باوی نماید ان یهودی مجاهد را برد تا موضعی وصخره بر داشت شبه سردابی باز دید امد مجاهد را گفت فرو شو اینجا و بامن می ای و هیچ ذکر باری تعالی مکن مجاهد با او فرو شد او را دران سرداب می برد تا انجا که ایشان بودند گفت دو شخص را دیدم همچون دو کوه بزرگ منکوس و برپای ایشان بند بود از قدم تا سر زانو چون مجاهد ایشانرا بدید بران صفت نام خدای عز و جل بی اختیار برد گفت اضطرابی در ایشان باز دید امد سخت چنانکه بیم بود که ان بند بگسلند یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بیرون امد چون بیرون امدند یهودی گفت نه شرط کردم که نام خدای تعالی نبری بیم بود که هر دو هلاک شویم **بیر بدر** چاهیست میان مکه و مدینه پیغمبر صلی الله علیه فرمود که بعد از انکه از حرب فارغ شد باری عز و جل مسلمانانرا نصرت داد تا مشرکان کشته را دران چاه انداختند انگه فراسران چاه رفت و گفت یا عتبه و یا شیبه هل وجدتم ما وعد ربکم حقا یا رسول الله ایشان سخنان ما شنوند فقال صلی الله علیه وسلم یسمع منهم یکی از صحابه گوید که انجا میگذشتم شخصی را دیدم که از انجاه بیرون آمد و میگریخت دیگری از پس او بیرون امد و باوی تازیانه او را بدان سقوط بزد و با چاه رفت و او را هم رد کرد **بیر برهوت** چاهیست نزدیک حضرموت پیغمبر صلی الله علیه گفته است در انجا ه ارواح کفار باشد و ان چاه عادست در وادی مظلم و امیر المومنین علی ع فرموده ابغض البلاد الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار و فیه بر ماء و اسود منتن

حاصل نباید زیراکه آب این چاه دهنیتی لطیف باشد و چنین شنیدم که ملک کامل از
پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان غرس کند و بران غرامات
بسیار کشید و هیچ دهن حاصل نیامد دکر بار دستوری خواست که صافه ازین چاه
بدان درختها روانه کند دستوری داد چون ازان چاه اب خورد ازو روغن
حاصل امد و دهن بلسان در عالم هیچ جا نیست الا بمطریه مصر **ابار نشابور** چاهها
بود و قعر ان معادن فروزج بود شنیدم که دران چاهها عقارب باز دید اید کسی
کسی نمی یارست قصد ان کردن **چاه سندیان** صفه الست از اعمال فارس
انجا درمیان دو کوه چاهی است ازان چاه دخانی برون اید و در هوا رود کسی
نیارد که نزدیک او رود و اکر مرغ ببالای او بپرد سوخته شود **چاه یوسف علیه السلام**
کان یعقوب ع بانابلس لیکن وان جا نیست که یوسف ع را دران انداختند میان
نابلس است و میان دیهی که انرا سنجل کویند و این چاه را مردم از برای تبرک
زیارت کنند و اب او اشامند از جهت دفع امراض و هذا اخر الکلام فی الابار
والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و اله اجمعین **ثم یتعدی النظر فی
الکاینات والاجسام المتولدة من الامهات** اجسامی که از امهات متولد
شود اما نامی باشد یا غیر نامی از غیر نامی معدنیات بود و اکر نامی بود یا
درو قوت حس و حرکت باشد یا نباشد اکر درو قوت حس و حرکت نباشد
نبات بود و اکر باشد حیوان بود و نظر درین تقسیم می باید کرد بتوفیق الله تعالی **النظر
الاول فی المعدنیات** اجسام معدنی ان بود که متولد شود از ابخره و ادخنه که در جوف
زمین محتبس باشد چون بهم کرد مختلط شوند اختلاطی مختلف در کم و کیف و این بر دو قسمت
یا قوی الترکیب و یا ضعیف الترکیب و قوی الترکیب یا منطرق باشد یا نه اکر منطرق باشد

بران قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمت کنند بشام در راه میرفتند بمکانی
رسیدند هیچ اب نیافتند دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبد المطلب اب
روانه شد و چشمه پدید امد از ان اب بخوردند و گفتند قد والله قضی لک علینا الا
ینا صمک فیها ابدا ان الذی سقاک الماء بهذا الفلاه فهو الذی سقاک زمزم وجمله باز گشتند
عبد المطلب زمزم را حفر کرد و در انجا دو غزال یافت زرین بمانجا دفن کرده بودند انوقت
که از مکه میرفتند از ان در کعبه شرفها الله بساخت و سقایه حاج بمکه بنا کرد **بیر حاک**
جاهلیت بار جان ذکرا اهلها انهم امتحنوا قعرها بارسان وسقلاب فلم یقعوا منها علی عمق و از انجا
دایم اب بر جوشد بمقدار انک اسیایی را بگرداند انجا بهیت زرع او را اب دهد **بیر**
العقیق چاهیست بعقیق مدینه بعروه بن زبیر نسبت کنند اب او را مردم بهدیه برند
و زبیر بن بکار گوید دیدم که پدرم این اب را بجوشاندی و در قارورها کردی
و بتحفه پیش هارون الرشید بردی **بیر قریه عبد الرحمن** این چاه بزمین فارس است
عمق او چند قامتی باشد همه ساله خشک باشد تا انکه وقتی معین شود و از وی اب
بیرون اید چندانکه اسیایی را بگرداند و روانه شود و زرع را اب دهد **بیر**
الکلب این چاه ببعضی ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بزند العیاذ
بالله و ازین چاه اب بیاشامد پیش از چهل روز شفا یابد و اگر بعد از چهل روز بود
مفید نبود و یکی از اهل این دیه حکایت کرد که سه نفر سگ گزیده بیامدند بدین
چاه و شفا یافتند و یکی نیافت که ایام او پیش از چهل بود **بیر المطریه** مطریه
از ضیاع مصر است و درخت بلسان درین دیه باشد و اب وی ازین چاه
باشد چنین گویند که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرده است و ان زمین که
درخت بلسان در وی باشد محوطیست چندانکه نظر در وی برسد و الا از اب این چاه

و در کبریت حمرتی باشد که ماده را رنگ دهد وان کبریت زیبق فرو خورد چنانکه گل
اب را فرو خورد و حرارت معدن درو تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و اورا بیش
از انضاج عارضی مانع نشود و بیش ازین ماده زر ازو متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی
باشند الا در کبریت قوت صبغ نباشد سیم تولد کند و اگر ازان بود که پیش از انضاج بروی
عارض شود چاه صینی و اگر زیبق صافی باشد لکن کبریت ردی بود در و قوتی محرق باشد
نحاس تولد کند و اگر ازان بود که کبریت را با زیبق مخالطت نیک نبود رصاص تولد
کند و اگر زیبق و کبریت هر دو ردی باشند و اخلاط ضعیف سرب تولد کند و بسبب
اختلاف زیبق و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل برین
تجربه اهل صناعتست **الذهب** شریفترین فلزات زرست باتش سوخته نشود و در
مداومت پوسیده نشود بنا برای شدت اجزای ترابی با جزای مایی نه اب درو تاثیر کند
نه اتش و بطول زمان بنریزد و نرم بود و طعمش خوش بود و ثقیل باشد و زر شریفتر
نعمتی است از نعمتهای باری سبحانه و تعالی قوام امور دنی و نظام احوال خلق بدان
بود و کیفیت تولد در اول نوع ذکر کرده شد اعادت نکنیم و نفاست او را سبب
انست که نوع انسان را باعیان بسیار احتیاجست از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد
که او را ازان اعیان یکی بیش از حاجت باشد و دیگری کم از حاجت چنانکه یکی را گندم بسیار
بود و لیکن جامه ندارد و خواهد که بگندم جامه خرد و باشد که صاحب جامه نخواهد لابد باشد از
متوسطی که هر دو را در ان رغبت بود تا حاجت هر دو بر اید باری عز و جل در اهم و دنانیر را
بیافرید تا بهر چه خواهی بان بتوان خرید و او را بهر چه خواهی بتوان فروخت و حاجات همه
بدان منقضی شود و از برای این معنی باری تعالی تهدید کرده است انرا که زر و سیم دفن کند
انجا که فرموده است الذین یکنزون الذهب و الفضه و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب

اجساد سبعه بود زر و سیم و مس و قلعی و آهن و سرب و خارصینی و اگر متطرق نباشد
اما نرم بغایت بود چون یاقوت اما اجساد سبعه از زیبق و کبریت متولد شود بر اختلاف
اختلاطات ایشان در کم و کیف و غیر اجساد سبعه اما شفاف بود چون بلور و اما غیر شفاف
باشد چون نمک که در آب منحل شود و همچنین زاج و باشد که منحل نشود چون احجار و کبریت
و چنین گویند که چون زیبق از اجزای مایی متولد شود چون مختلط باشد باجزای ارضی و
هوایی و مایی چون حرارت آفتاب او را نضجی قوی دهد و اما اجسام صلب شفاف از
میاه صافی متولد شود چون در معادن مدتی بماند در میان سنگ یا غلیظ شود و حرارت
معدن او را نضج کند و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود چون در و
لزوجتی باشد و حرارت آفتاب در و تاثیر کند و اما اجسامی که در آب منحل شود تولد او
از اختلاط میاه باجزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید و اما اجسام ذهبی تولد او
از زیبق محض باشد در باطن زمین چون حرارت معدن در و تاثیر کند و بترتیب نقاع مختلط
شود و نضج حرارت معدن او را دایم بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در زمینی
ریگناک و در کوهها که احجار او رخو بود و اما سیم و نحاس و آهن متولد نشود الا در جوف
جبال و احجاری که بخاک مختلط باشد و اما کبریت متولد نشود الا در زمین نمناک و خاک
نرم و رطوبات دهنی و ملح متولد نشود الا در زمین شوره و جص متولد نشود الا در زمینهای
شور و نرم و اسفیداج متولد نشود الا در زمینی ریگناک اگر تراب او مختلط باشد بگچ و زاج
و شب متولد نشود الا در خاک عفن خشک و برین قیاس جمله انواع معدنیات و
اگر چه افراد او بسیارست اما سه نوع بیش نیست فلزات و احجار و اجسام دهنی
النوع الاول فی الفلزات وهی الاجساد السبعه چنین گویند که تولد فلزات
از زیبق و کبریت صافی باشد و با همدیگر بیامیزند و کبریت و زیبق مقدار متناسب باشد

وکبریت

است اگرچه او اخص اصناف باشد و باری عز و جل فرموده است وانزلنا الحدید
فیه باس شدید و منافع للناس باس شدید در تیغها و منافع در الات وادوات
و چنین گویند که هیچ صنعتی نیست که اهن دران با در ادوات ان مدخل نداشته باشد
وان دو صنف است پولاد و انیث والله اعلم **خواص** ارسطاطالیس گوید اگر
برادهٔ اهن را بر کسی بندی که خفته باشد و غطیط کند ان از وی برود و هر که اهن را
با خود دارد قوی دل باشد و ترس از وی برود و اندیشهای بد و خوابهای ردی
را دفع کند و خوشدلی ارد و هیبت را بیفزاید در چشم مردم اگر زنگ اهن را در چشم کشی بجای
سرمه او ساخ اورد خشم برد و رمد را زایل کند و جرب و اجفان را دفع کند و اگر زنگ اهن
را بجوی برگیرند بواسیر زایل کند و اگر اب را که اهن تافته در و نهاده باشند بیاشامد
در طحال و ضعف معده از وی برود و اگر مسماری را در اتش نهند تا تافته شود انگه
تیغ را بدان بمالند استوار هیچ تیغ زنگ نگیرد و این از خواص عجیب است ارسطو
گوید رصاص صنفی است از سیم الا انست که او را سه افت رسیده است نتن و خاو
و صریر در اندرون زمین چنانچه بچه را افت رسد در شکم مادر در و فساد لون و ضعف اعضا
باز دید اید **رصاص و خواص** ارسطو گوید اگر ظرفی سازند از رصاص و در میان درختی
گیرند نزدیک اصل او ثمره نیفتد و اگر صحیفه از رصاص بر پشت بندند مانع نعوظ
باشد و در خواب احتلام نرسد و اگر پاره از و در قدر اندازند لحم او پخته نشود و اگر
رصاص در افتاب گداخته شود چیزی نسوزد و اگر باتش گداخته شود بسوزد و اگر
رصاص گداخته صافی شود خرقهٔ کتان نسوزد و رصاص را نمک و روغن بمالند هیچ زنگ نگیرد
سرب تولد او همچون رصاص است الا انست که مادهٔ او ردی بود از بسیاری
دسنج **خواص** از خواص او انست که الماس را بشکنند اگر الماس را بر سندان نهند

الیم زیرا که مقصود از زر و سیم قضای حوایج مردم است چون او را در زیر زمین دفن
کنی مقصود او حاصل شود **خاصیتها** ارسطاطالیس چنین گوید که زر دل را قوت دهد
و اگر با مصروع از زر چیزی بود صرع مندفع شود و خوف را دفع کند و اگر از زر میلی سازد
و استعمال کند چشم را روشن کند و نظر را اثر کند و شیخ رئیس گوید اگر زر را در دهن گیرند بخر را
زایل کند و اگر گوش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید **فضه** سیم بزر نزدیکتر است
از دیگر فلزات و اگر نه آنست که برودت برو لاحق شده است پیش از نضج زر بودی و
سیم در آتش اندازی سوخته شود چون آتش بسیار برو عرضه کنی و نیز در نداوت پوسیده
شود بخلاف زر و ارسطاطالیس گوید در سیم وسخ باشد بخلاف زر اگر رایح رصاص
و کبریت بدو رسد شکسته شود در زیر مطرقه و اگر بوی کبریت بدو رسد سیاه شود **من**
خواصه اگر نخاله او با ادویه بیامیزند رطوبات لزج را دفع کند و بخر را نافع
بود و همچنین نافع بود از بهر دفع جرب و عسر البول و از بهر خفقان و سیم را با زیبق
طلا کنند بواسیر را قلع کند **نحاس** نزدیکست بسیم و فرق میان سیم و مس سرخیست
و بس و کثرت وسخ و اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریت است و اما یبس
و وسخ او از غلظ ماده باشد و هر که بتواند که نحاس را سپید کند و مس ازو دفع کند
غرض او حاصل شود و چون حموضات بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس
و او را بدم آب دهند و بدان گوش سوراخ کنند هرگز ملتحم نشود و اگر آنیه سازند و درو
طعام خورند امراض قتال ازو تولد کند چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال
نعوذ بالله خصوص ترشی یا شیرینی و اگر ماکول در نحاس روزی یا شبی رها کنند سم ساعت
بود **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجسادست اما ماده بغایت وسخ است
و سواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او بیش از فواید دیگر فلزات

بود اگر مواضع سبخ بود انواع املاح تولد کند بورقها وشب واگر عفص باشد انواع زاجات
تولد کند واگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد کند ودر بعضی مواضع اب سنگ می شود
واین از خاصیت ابست یا از خاصیت ان موضع چنانکه از خاصیت هوا اب یخ شود
باشد که از خاصیت زمین اب سنگ شود ودر بعضی مواضع حیوانات سنگ شده اند
باشد که برین طریق بود وباری عز وجل چون بر کسی خشم گیرد این خاصیت دران زمین
افریند وشیخ رئیس گوید که برکوه جاجرم بودم گروهی دیدم از سنگ چنانکه از آرد
سازند گنارهای او بیرون امده ومیان او مقعر وبر پشت او اثار رشق شور بود بسبب
این علامات گمان بردم که نان جردق بوده است وسنگ شده وجواهر معدنی بسیارست
مردم ازان اندک شناسند وبعضی از حکما را بدان عنایت بوده است خواص بعضی ازان
استخراج کرده اند وبعضی ازان یاد کرده شود درین کتاب مرتب بر حروف معجم **اثمد**
اورا بپارسی سرمه گویند ازان در عالم بسیار باشد وبهترین نوع انست که از ملک
اصفهان ارند ارسطاطالیس گوید اگر بدان اکتحال کنی چشم را بغایت سود دارد
اعصاب را قوی کند واب را منع کند از انکه اطباق کند نعوذ بالله منه ودر حسن بیفزاید
وقوت باصره زیاده کند وا وجاع چشم را نافع بود وسیما از برای مشایخ واگر با او چیزی
با مشک بود بغایت خوب بود واگر با شحم طلا کنی بر موضع سوخته باندک زمان به شود و
عن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر ویجلو البصر
ارمیون حجریست بزمین روم پارهای او جمله مخمس بود واگر او را خورد کنند جمله
پارهای او مخمس بود وچنین گویند که اگر بان اکتحال کنند مانع رمد بود ابدا واگر کسی
با خود دارد در چشم مردم مهیب بود واین سنگ سپید بود وبر وی خطهای ازرق بود و نوعی
دیگر هست سبز وبر وی نقطها باشد گویند که او را بنام زنی بابند ودر چشم گشندان زن

و بمطرقه بزنند یا در سندان نشنند یا در مطرقه و اگر بر سرب نهی با دنی ضربه شکسته شود
و شیخ رئیس گوید اگر صحیفه از سرب بستانی و بر خنازیر و غدد نهی زایل شود و اگر
بر پشت بندد از احتلام متواتر منع کند و شهوت را بنشاند **خارصینی** تولد او همچو
تولد اجساد دیگر بود و معدن او صین است و رنگ او سیاه باشد که با سرخی زند
و هر تیغ که از وی سازند مضرت او عظیم بود و از ان کلالیب سازند و سمک عظیم را بدان
کلالیب گیرند زیرا که او چون در چیزی آویخت از ان بدشواری جدا شود **خواصه**
اگر از وی آیینه سازند صاحب لقوه در و نگاه کند لقوه از و زایل شود باید که در خانه
تاریک در و نگاه کند و اگر از و منقاش سازند و موی را بر کنند و بدین موضع شف را بمالند
موی بر نیاید سیما که شف مکرر شود **النوع الثانی الاحجار** این اجسام از میان امطار
متولد شود چون صافی بود و در جوف ارض محتبس شود یا از امتزاج آب با گل اگر در
گل لزوجتی بود و حرارت آفتاب در و تاثیر کند تاثیری شدید اما قسم اول چون آب
امطار در مغارات و کهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با او آمیخته
نشود و بسیاری بماند و حرارت معدن در و تاثیر کند ان میاه غلیظ باشد و ثقل زیادت
در و باز دید آید از ان احجار نفیس متولد شود چنانکه یواقیت و اختلاف الوان او بسبب تفاوت
حرارت معدن بود و بعضی گویند که سبب او تاثیر شعاع کواکب بود چنانکه سواد از ان
زحل و خضرت از ان مشتری و حمرت از ان مریخ و صفرت از ان آفتاب و زرقت از ان
زهره و متلون از ان عطارد و بیاض از ان قمر و اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد
شود چون در طین لزوجتی بود و حرارت آفتاب در و تاثیر کند مدتی دراز چنانکه می بینیم
که آتش در خشت تاثیر میکند آجر میشود و آجر هم نوعی است از سنگ الا آنست که نرم است و
هر چند که تاثیر آتش در و قوی بود آجر سخت تر بود پس اختلاف این احجار باختلاف مواضع

ازاحجار متولد شود بکوهها والوان او بسیار بود و بورق جمله احجار را نرم کند و
باسانی بگدازد وغیرا وکوید بورق طلا کنند نافع بود از بهر دفع جرب و برص و
بورق را با رطوبت انجیر در چشم کشند بیاض عنق را زایل کند واکر تن را بدان
بمالند پیش از انکه تب اید بساعتی تب را دفع کند و شیخ رییس کوید اکر بورق بسیار خورند
لون را سیاه کرداند واکر او را ضماد سازند لونرا روشن کند و خون بظاهر بدن کشد
بیجادق ارسطو کوید ان سنکی است سرخ رنک از بلاد مشرق ارند اکر ازو
انکشتری سازند مقدار بیست جو بسنک هرکه ان انکشتری را با خود دارد خوابهای
ردی را دفع کند **تدس** ارسطاطالیس کوید این سنک بناحیه مغرب باشد
برکنار دریا واو سنکی سفید است جون رخام اکر کسی او را ببوید رایحه ان بدماغ
او رسد خون در تن او خشک شود و در حال هلاک شود **تنکار** ارسطاطالیس
کوید او سنکی است طعم او ببورق ماند در ساحل دریا یابند واو زر را نرم کند
در وقت کداختن و کرم را که در دندان متولد شود هلاک کند و درد دندان
ساکن کند **توتیا** ارسطاطالیس کوید که توتیا را انواعست سفید و سبز
و زرد و سبز در بلاد هند باشد در ساحل بحر رایحه کریه را دفع کند و رطوبات
جسم را زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع صنان به از توتیا نباشد و در د چشم را
هم نافع بود **تاب الیوم** ارسطو کوید این سنک سرخست بروز چنان نماید
که دخانی ازو میرود و بشب چنان نماید که او را روشنایی باشد چنانچه حوالی
او روشن شود و اکر این حجر را بر خود بندند اکر خود مقدار دو درهم باشد خوابی
کران بروی غالب شود **جزع** ارسطو کوید که جزع از یمن ارند و باشد که
از صین ارند و مردم او را مبارک نشمرند بسبب انکه خاصیت او غم و اندوه است

محب شود **اسفیداج** خاکستر رصاص است از برای دفع درد چشم نیک باشد چون با

داروها بیامیزند و اگر او را بسوزند سرنج شود و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر

لدغ عقرب و شش بحر یرا چون بدان بمالند و آن هنگام که سوزند بوی او بغایت مضر باشد

از آن احتراز باید کرد بلیناس گوید اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از قثاء الحمار و نمک

و خانه را بدان آب رش کنند در آن خانه براغیث نبود **اقلیمیا الذهب** چون زر را بگدازند

از وغشی حاصل آید سیاه رنگ و باشد که با نگینه ماند و او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند

از بهر درد چشم نافع بود و سپیده از چشم ببرد و اگر چشم آب ریزد اقلیمیا در چشم کشد نافع

بود و از بهر آب فرود آمدن و العیاذ بالله نافع بود **اقلیمیا الفضه** ارسطاطالیس

گوید اقلیمیاء فضه همچون اقلیمیای زرست الا آنست که نفع او کمتر بود اگر او را با روغن

طلا کنند از بهر دفع جرب و ریشهای فاسد مفید بود **باهت** حجری است سپید بمرقشیشا

ماند از خواص او آنست که اگر نظر انسان بران حجر افتد خنده بر وی غالب شود و باشد

که از خنده هلاک شود **بسد** اصل مرجانست باشد که سیاه بود و باشد که سپید باشد

و غالب او سرخست اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگ بگشاید

سحاقه او بر آنجا افشانند خون را ببندد و اگر مصروع از آن گردن بند سازد صرع را

دفع کند **بلور** ارسطاطالیس گوید بلور جنس اصناف زجاجست اگر او را رنگ کنند

بیاقوت ماند و ملوک از بلور اوانی سازند و اعتقاد دارند که از آن فواید بسیار است

و اگر بلور نزدیک آفتاب بداری و نزدیک او خرقه سیاه بود یا پنبه آتش در آنجا گیرد

و از آن نوعی هست که لون او تیره است اگر بر کسی بندند که دندانش درد کند درد او ساکن

شود **بورق** اجزای زمین شوره باشد همچون نمک الا آنست که بورق قوی تر باشد و هم

ارسطاطالیس گوید بورق انواعست نوعی از آن در آب روان متولد شود و نوعی از آن

دوست گیرد و اگر زرد بود هرکه آنرا با خود دارد هر کار که کند نیک آید و اگر سیاه باشد
هرچه او را در خاطر آید صحیح بود و اگر زرد بود و آنرا بر بازو بندند پیش مردم محبوب
باشد و اگر اغبر باشد هر شغل که کند راست آید و اگر سبز باشد هرکه آن با خود دارد
از سلاح محفوظ بود [4] حجر اخضر ارسطو گوید سنگ سبز را اگر محک سپید بود و این
سنگ را در مزرعه یا مغربه دفن کنند زراعت و غراس تمام شود و بر نیکوتر وجهی
و باید که این سنگ در میان خرقه یا پنبه بود و اگر سیاه بود هرکه آنرا با خود دارد
او را چیز بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر دوا که بدو دهند موافق آید و اگر سرخ بود او
از مردم عطایا بسیار یابد و اگر اغبر باشد هر بیمار که او علاج کند شفا یابد [2] حجر اسود
ارسطو گوید اگر حجر سیاه بود و محک او سپید گزیده مار و کژدم را نافع بود و اگر
بر روی بندند همین خاصیت دهد و اگر زرد باشد هرکه با خود دارد خسته نشود و اگر
تعب بسیار و اگر در سرایی باشد دفع امراض کند از ایشان و اگر سیاه بود هرکه
با خود دارد حوائج او منقضی شود و در عقل او سفه آید و اگر سبز باشد هرکه آنرا
با خود دارد او را از هوام ضرر بسیار رسد [2] حجر اصفر ارسطو گوید اگر محک
سنگ اصفر ابیض بود هرکه آنرا با خود دارد هر حاجت که طلبد از مردم بیابد و اگر
سبز باشد حامل او عزم هر شغل که کند جدیر باشد بوقوع و اگر سرخ باشد هر سوال
که ازو کنند بر جواب قادر باشد و اگر سیاه بود هرکه آنرا با خود دارد و نام کسی
برد آنکس ازو مفارقت نکند مادام که آن سنگ با او باشد [2] حجر اغبر
ارسطو گوید اگر محک سنگ خاک گون سپید باشد آنرا بنام هرکه بسایند و در چشم
کشند آنکس محب او شود و بروی شفقت برد و اگر سیاه بود هرکه حکال او در چشم
کشد مردم او را دوست دارند و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست دارد

و خوابهای ردی هرکه این سنگ با خود دارد قضای حوایج بر و عسر شود و اگر بر
کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار گرید و لعاب ریزد و اگر سحاقه او را کسی بیاشامد
خوابش کم شود و ترس بسیار و زبان ثقیل و خلق ناخوش و نظر در وکردن موجب
غم باشد و اگر در میان قومی نهند خصومت باز دید اید و اگر بر صاحب الطلق بندند
وضع بروی اسان شود باذن الله تعالی **حجر** بلیناس گوید در کتاب خواص اگر اشتر
بانگ بسیار کند سنگی در دم او بندند هیچ بانگ نکند و صاحب فلاحت گوید سنگی
که در و سوراخی بود خلقتی نه انکه مردم سوراخ کرده باشند اگر انرا از درختی در اویزند
هیچ ثمرهٔ او تلف نشود و او را هیچ افت نرسد **حجر ابیض**[2] ارسطو گوید که
اگر سنگی سفید بود و محک او زرد بود هر که این سنگ با خود دارد انچه گوید راست
گوید و اگر دروغ بموقع خود بود و اگر محک او سرخ بود هر چه حامل او کند زود
مرتفع شود و اگر محک او اغبر باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول بود و اگر
محک او اسمانی بود حامل او پیوسته طیب النفس بود و اگر محک او سبز باشد و
در بستان بیاویزند غرس او زود تمام شود و اشجار او بزرگ باشد و اگر محک او
سیاه بود غایله سم دفع کند و اگر کسی را العیاذ بالله زهر داده باشند چون جکال
او بیاشامند شفا یابد و از گزیدن مار و کژدم ایمن باشد و اگر بروی سم بندند سفید
باشد **حجر اسمانجونی**[2] ارسطو گوید اگر حجر اسمانجونی را جکال سفید بود هر که ان با خود
دارد دلخوش بود و مزاج بروی غالب شود و هیچ رشک نبود و هر که ان با خود دارد
هیچ کار او تمام نشود و اگر در جاهی یا نهری اندازند اب ان کم نشود و باشد که منقطع
شود و اگر سرخ باشد هر که ان با خود دارد همه نیکی بیند و اگر سبز باشد هر که با خود دارد
زراعت که کند نیکو بود و بسیار دهد و اگر اغبر بود انرا در چشم کشد بنام زنی او را

خون بازایستد **حجر السامور** این سنگ همه سنگها را پاره کند چنین گویند که چون
سلیمان علیه السلام بیت المقدس را عمارت میکرد دشخوار شد سنگها را
بریدن بارئوساء جن ازان مشورت کرد صخر جنی گفت یا رسول الله سنگی دیده ام که همه
سنگها را پاره کند اما مکان او نمیدانم که کجاست اما حیلت تحصیل ان میدانم بفرمود تا
ظرفی ساختند از ابگینه صافی و بفرمود تا انرا بردند و برجایی که اشیانه عقاب بود و بیضه
او برو فرو نهادند چون عقاب باز امد انرا بمنقار و مخلب نمیتوانست شکست برفت
روز دیگر بر منقار او سنگی بران جام نهاد و جام بدو پاره شد سلیمان علیه السلام
عقاب را بخواند و پرسید که این سنگ از کجا اوردی گفت از کوهی بمغرب که انرا سامور
گویند سلیمان عم فرمود تا ازان سنگ بمقدار حاجت بیاوردند **حجر الیشم**
سنگی است بر شکل جزع لیکن نه جزعست خاصیت او انست که چون زهر حاضر اید
او در حرکت اید و این سنگ در خزاین ملوک بود حکایت کند نظام الملک حسن
بن علی بن اسحاق رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک که از بهر سلطان ملکشاه ساخته
و نظام الملک گوید وزیر او بود که سلیمان بن عبد الملک گفت که ممالک من کم از ممالک
سلیمان بن داود عم نیست الا انست که باری عز و جل جن و انس و باد مسخر او کرده بود
و هیچ پادشاهی را از پادشاهان زمین این الت و اسباب و خزاین که مراهست
نیست یکی از حاضران گفت یا امیر بایسته تر چیزی که ملوک را باید پیش تو نیست سلیمان
گفت ان چه چیزست گفت وزیری که وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر باشد چنانکه امیر المومنین
خلیفه ابن الخلیفه است سلیمان گفت تو هیچ وزیر را میدانی برین صفت گفت اری
جعفر ابن برمک او وزیر ابن الوزیر است تا زمان اردشیر بن بابک و ایشان را
کتب است که در وزارت تصنیف کرده اند فرزندان را وزارت اموزند امیر را غیرت

و هیچ مخالفت نکند و اگر زرد باشد هرکجا که رود مردم اورا ثنا گویند و اگر سرخ باشد هرکجا
که رود معاش بروی فراخ باشد و اگر سبز باشد نزد هر قوم که نشیند اورا گرامی دارند و اگر
اسمان جونی باشد مردم اورا حکیم شمارند اگرچه حکیم نبود **حجر الباه** ارسطو گوید
که این سنگ را معدن افریقیه است اسکندر این سنگ انجا یافت و خاصیت این انست
که هر حیوان که نزدیک او شود اورا شهوت جماع باز دید اید بفرمود تا اورا از لشکرگاه او
دور کردند **حجر الجباری** ارسطو گوید این سنگ را در حوصله جباری یابند اگر کسی انرا
با خود دارد و احتلام نشود و اگر اورا اسهال بود محتبس شود **حجر الحصاة** ارسطو
گوید این سنگ را بساحل مغرب یابند موج بیندازد همچنان بود که فلکه غزلی و او سنگی
است از خاصیت او انست که مقدار عشر حبات از و بستانند کسی که اورا حصات مثانه
باشد بیاشامد حصاة را منتفت کند و بیرون ارد **حجر الحیه** اورا بپارسی مهره
مار گویند سنگی است چند پیدقی کوچک بر سر بعضی حیات یابند و خاصیت او انست
که والعیاذ بالله کسی را مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در اب گرم و این مهره
را در انجا اندازند بموضع لدغ ملتصق شود و زهر از و بیرون ارد بقدرت خدای تعالی
در اشیانه پرستو سنگی یابند اگر سپید بود بر مصروع بندد نافع بود و اگر سرخ بود بر
کسی بندند که در خواب بترسد نترسد **حجر الدجاج** در سنگدان دجاج سنگی یابند
اگر اسمان جونی باشد بر مصروع بندند صرع زایل شود و اگر سرخ بود بر کسی بندند در قوت
جماع بیفزاید و چشم بد را دفع کند و اگر بر کودکی بندند در خواب نترسد **حجر الرحا**
اگر از سنگ زیرین اسیا بر زنی بندند که اسقاط جنین بسیار بود من بعد بچه نارسیده
از و نیفتد و باید که وقت وضع از و دور کنند تا وضع دشخوار نشود و اگر سنگ زیرین
را گرم کنند و پاره سرکه بروی زنند و کسی که خون وی باز نایستد بر انجا نشیند

سنکی است سرخ باسیاهی زند واو را اجر الحمار نیز کویند اکر کسی را حمر کزیده باشد این
سنک را بسایند ومحمور باخود دارد در حال شفا یابد وبدان باشد که حل کنند بدان
بنویسند جون شنجرف **حجر الصنوبر** ارسطو کوید این سنک صالح بود از بهر دفع
تریاق وانرا در اشیانه خطاف توان یافت وجنین کویند که اکر کسی این سنک خواهد
بجه خطاف بزعفران بیالاید خطاف بپاید کمان برد که یرقان نست مر ایشانرا برود واین
سنک را بیاورد از بهر دفع یرقان **حجر العقاب** سنکی است باسته خرمای هندی
ماند در اشیانه عقاب اید اکر بجنبانند ازو اوازی اید وجون بشکنند درمیان
او هیج نبود وعقاب این سنک را از زمین هند اورد وجون قصد اشیانه عقاب
کنند این سنک برکیرد وبر ایشان اندازد کویی که میداند که از بهر این سنک امده
اند واکر این سنک بر کسی بندند که ولادت او دشخوار بود اسان شود وعقاب این
سنک از بهر انمعنی ارد تا بیضه نهادن بر و اسان باشد واکر کسی این سنک را
در زیر زبان دارد در مناظره ومقاوله غالب بود واکر با خود دارد مقضی الحاجه بود
وکویند که این سنک در اشیانه کرکس یابند **حجر الفار** این سنک بموش ماند
درو یار مغرب باشد اکر درخانه نهند موشان بروی جمع شوند جنانکه ایشانرا
بدست بتوان کرفتن و دفع موش اهل ان بلاد بدین سنک کنند زیرا که کربه انجا کم
باشد **حجر القمر** شیخ رییس کوید این سنک را براق قمر نیز کویند ببلاد مغرب
یابند انکه که قمری زیاده واو سنکی است اکر بر مصروع بندند صرع را دفع کند واکر
بر درختی بندند که ثمره بیارد مثمر شود وکویند که او سنکی است بلون عسل درمیان
او سپیدی بود بزیادت قمر زیادت شود وبنقصان او ناقص کردد ودر زمان
محاق ناپدید شود **حجر البقر** ارسطو کوید این سنک بمغرب بود ورنک او سیاه باشد

نشاید سلیمان بوالی بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست باعزاز وتجمل اگر بصد هزار دینار
خرج حاجت باشد جون جعفر بدمشق رسید در خدمت سلیمان رفت سلیمان شکل خوب
دید مهر او در دلش پیدا شد واو را پیش خود بنشاند بعد از ان روترش کرد وگفت که
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را برانگیخت و بیرون
برد هیچکس سبب ان ندانست تا انکه بعضی از ندماء سلیمان در مجلس با او گفتند یا امیر
جعفر را طلب کردی باعزاز واکرام جون بیامد او را دور کردی سلیمان گفت اگر نه انست
که از زمینی دور امده است او را هلاک کردمی پیش من حاضر شد با زهر قاتل تحفه اوش از
بهر ما زهر قاتل بود ان ندیم گفت امیر دستوری دهد تا این امر را کشف کنم سلیمان اورا
دستوری داد ان ندیم پیش جعفر رفت وگفت جون بخدمت امیر رسیدی با تو زهر بود گفت
اری واین ساعت با منست در زیر نگین این انگشتری از برای انکه پدران من از ملوک
سختیها کشیده اند وایشان اموال طلب کرده اند بانواع عذاب ومن این زهر را با خود
میدارم اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت نیارم این زهر را در دهان نهم وخود را هلاک کنم تا
از تعذیب رهایی یابم ندیم باز پیش سلیمان امد واو را ازین حال خبر داد سلیمانرا خوش
امد از حزم او واز عواقب نظر او عجب بماند وبفرمود تا او را حاضر کردند واو را در جنب
خود بنشاند وخلعت وزارت داد ودوات پیش او بنهادند تا چند توقیع بکرد در مجلس
سلیمان جون در خدمت سلیمان منبسط شد یکروز گفت یا امیر جون دانستی که با من زهر
است سلیمان گفت با من دو مهره است همچون جزع هرگز از خود جدا نکنم از خاصیت
او انست که جون زهر نزد او حاضر شود در حرکت اید اول که در پیش من امدی هر دو در
حرکت امد جون پیش من نشستی هر دو مضطرب می شدند جنانکه یک بر دیگر می افتاد جون
برفتی ساکن شدند پس بیرون کرد و با جعفر نمود و مهره بود همچون جزع حجر الصرف

بود درین وقت صدف از اب بیرون اید و ان رشاشات را فرو برد چنانکه
رحم نطفه را فرو برد و بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطره بزرگ
افتد دری ثمین شود که قیمت ان خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه
در بیشتر اصداف دیده میشود و انکه صدف چون قطره در دهن او افتاد از اب
بیرون اید اول روز و اخر روز تا باد شمال بروی افتد و در میان روز بیرون نیاید
که وهج افتاب و بخار دریا دُر را زیان دارد و انکه دُر در اندرون صدف پرورده شود
همچو بچه در شکم مادر و اگر در اندرون صدف از اب تلخ چیزی پیشتر رنگ در را بفساد
اورد و شکل او متغیر کند و همچنین اگر در میانه روز یا شب صدف از اب بیرون
اید در را فساد دارد و انکه چون در تمام پرورده شود صدف در قعر دریا راسخ شود
همچون نباتی و حیوانی از و زایل شود **خاصیته** ارسطو گوید در را باید در میان
ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکحال استعمال او نافع بود از بهر ضعف اعصاب
چشم و اگر صدف را بگیرند در وقتی که دُر در واب بود و برص را بدان طلا کنند در بار
اول زایل کند باذن الله **دهنج** ارسطو گوید دهنج سنگی است سبز برنگ زبرجد
باشد تولد او در معدن نحاس بود چنانکه زمرد در معدن زر بود و تولد زمرد و دهنج
از بخاریست که از ان ماده بر میخیزد و منجمد میشود و دهنج چون هوا صافی بود صافی نماید
و چون کدر بود کدر نماید و از عجایب خاص او انست که محک او را اگر بخورد کسی و هند
و اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند و اگر لدغ عقرب را بدان بمالند
وجع ساکن کند پنج عدد از ان حیوان که در با قلا متولد شود بسنگ دهنج بشکنند
و بر لسع زنبور مالند در حال به شود و اگر دهنج را بسرکه بسایند و در قوبا مالند زایل
شود و دهنج عدوی زمرد است اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد ببرد و طراوت

وبلمس او درشت بود اگر بگجز وازو برهزار جزو قربهی درجوش اید همچنانکه از اتش جوشد
واگر درآب روان اندازی اب ازو دور شود وقنطره ساخته اند یک قوس از
سنگ جون موضعی ازان خلل بذیرد لوحی این سنگ بدانجایکه فرو گذارند آب
ازان دور شود او را عمارت کنند وذکر اینها در انهار مستوفی کرده شد اگر خواهند
انجا طلب کنند **حجر النقی** این سنگ بزمین مصر باشد اگر کسی انرا بدست گیرد قی بر
وی غالب شود تا انکه که هرچه در معده بود جمله براید واگر ان سنگ از خود دور نکند
هم هلاک بود **حجر الکلب** اگر سنگی بسگی اندازی وانرا بدهان بگیرد ان سنگ را
در خمر اندازی هر که ازان می بخورد عربده کند **حجر المطر** این سنگ از بلاد ترک
ارند وان انواعست بالوان مختلف وخواص او یکی انست که اگر در اب نهند در
حال ابر پدید اید وباران بارد وباشد که برف نیز بارد **حجر تمرع علیه الناقة**
جایی که ناقه مراغه زند اگر انجا سنگی باشد بردارند از خاصیت او ان باشد که
اگر عاشق با خود دارد همچنان عشق از وی برود واگر ان سنگ بر خوانی نهند هر که
ازان طعام خورد طعم ماکول نیابد **حرض** ارسطو گوید این سنگ زرد رنگ بود
وبا سپیدی زند وسنگی سبک باشد ونرم معدن او بمغرب بود وخاصیت او انست
که گزیدن هوام را دفع کند ارسطو گوید خبث حدید را خاصیت **خبث الحدید**
عجب در تخفیف جراحات وبواسیر ودر جوارشات کنند تا معده را قوی کند
ولون را باصلاح ارد که متغیر شده باشد از بواسیر **خصیة ابلیس** این سنگ را
بارض صین یابند هر که انرا با خود دارد دزد گرد او وگرد متاع او نگردد ودر چشم مردم
وقار او بیفزاید **در** ارسطو گوید دریای محیط که انرا اوقیانوس گویند در فصل
ربیع در حرکت اید از هبوب ریاح ورشاشات او با دبدان مکان برد که موضع صدف

ازان بخورد هلاک شود **زمرد** سنکی سبز است در معدن زر متولد شود شفاف باشد
واکر کسی را العیاذ بالله زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو دهند دفع زهر کند
وهرکه در وبسیار نکاه کند تیز او تیز تر شود و اکر کسی با خود دارد از بهر دفع
صرع نافع بود و از افات جن ایمن بود محمد زکریا کوید زمرد فایق اکر چشم افعی
بر وا فتد در حال همچو ابی ریخته شود **زنجار** ارسطو کوید زنجار از نحاس خیزد
وهرکه در ادویه چشم بکار اید و در وقوت زهر باشد اکر بخورد کسی دهند و او بوا[سیر]
وجراحتهای عتیق را باصلاح اورد و اکر اورا در قیراطی کند از بهر جرب و بهق و برص
نافع بود و در ادویه عین بیاض از سیاهه زایل کند **زنجفر** ارسطو کوید زنجفر
را در ابکینه توان کردن و انچنان بود که زیبق را در قاروره کند و سر قاروره
استوار ببندد و ان زیبق زنجفر شود و سپیدی او بسرخی مبدل شود و اکر ان
قاروره شکسته شود در وقت عمل و چیزی بر صانع افتد ازان زیبق یا دخان او
بدان افتد ازان مرضی صعب تولد کند و باشد که بهلاک انجامد و زنجفر جراحات
را باصلاح ارد و منع کند از تاکل اسنان و نافع بود از بهر عضو سوخته و اوزبر
فی تلبت **سبج** ارسطو کوید این سنک از بلاد هند ارند سنکی سیاه رخوا بست
اکر کسی را نعوذ بالله چیزی شکسته شود مبادی اب فرود امدن پدید اید چنانکه
پیش چشم دخانی بیند یا همچو مکسی پیش او پرد پیوسته نظر بر سبج کند وازان منفع
شود و اکر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اکر بر سر بندد دفع صداع کند و اکر
بساید و در چشم کشد روشنی چشم بیفزاید **سنباذج** ارسطو کوید این سنک از
جزایر بحر چین ارند همچو ریک درشت باشد اورا بسایند و بر ریشهای کهن فشانند
باصلاح ارد و اکر دندانرا بان جلا دهند بغایت سفید شود **شادنج** سنکی

اوکم کند و لررا دویه چشم بکار دارند اعصاب چشم را قوی کند و اگر بسایند و برص را بدان
طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد قوت باه بروی غالب شود **دیماطی** ارسطو
گوید که دیماطی سنگی است سیاه مثل سحام دریا اندازند اگر اورا خاکستر کنند و با
زیبق بیامیزند و اگر اورا بر طلق اندازند و بر اتش عرضه کنند طلق را مجواب کند
وهذا حجر مبارک **رخام** سنگی سپید است اگر بکید رم از سحاقه او بزنی دهند هیچ
بار نگیرد **رفتی** ارسطو گوید این سنگ همچون زفت سیاه است و چون اورا بشکنند
همچو زجاج بود و این سنگ را بناحیت مغرب یابند اورا بسایند و با روغن در بینی
اندازند جذام را زایل کند **ریوس** ارسطو گوید این سنگ نزدیک دریای اخضر
باشد از خواص او انست که اگر ازان انگشتری سازند هر که ان در انگشت کند
غم از وی برود **زاج** تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر باشد و الوان او سرخ
و زرد و سپید و سیاهست و سبز از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف و ریشهاء
ناسور و از بهر دندان خورده و اگر اورا بر اتش نهند از رایحه او موش و مگس و امثال
ان هلاک شوند **زبد البحر** شیخ الرییس گوید زبد البحر نافع بود موی را خلق کند و هم
او موی را برویاند و نافع بود بهق را و کلف را و دندان بزداید و اگر انرا بر ران
صاحبه الطلق بندند ولادت بروی اسان شود و اگر درهمی از و در ده رطل اب شور
اندازند و بجوشانند خوش شود **زجاج** شیخ الرییس گوید دندانرا بزجاج خورد و کرده بمالند
وسخ از و زایل کند و اگر بدین زیبق طلا کنند موی را زایل کند و اگر در چشم کشند تاریکی از و
ببرد و بیاض را زایل کند **زرنیخ** ارسطو گوید انواعست احمر و اصفر و اغبر و اصفر ذهبی
گویند اگر اورا با کلس طلا کنی موی را زایل کند اگر اورا با زیت بر سر نهند قمل را
زایل کند و ذباب از رایحه زرنیخ اصفر هلاک شود و اگر در میان نان کنند با ارد موش

من تختم بعقیق لم یزل وبرکه وعن انس بن مالک انه قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر ارسطو گوید عقیق نیکو را خاصیت انست که خشم را بنشاند نزدیک خصومت اگر کسی با خود دارد و همچنین اگر ضحک بر کسی غالب شود ضحک را بنشاند و عقیق روشن خون را قطع کند اگر از عضوی روانه بود و دم حیض را همچنین قطع کند **عطلس** ارسطو گوید هو حجر یطفی النار اذا وقع فیها واذا القی فی النار لم یشتعل الیه واگر او را در زیر زبان گیرند و خمر خورند بخار بدماغ نشود و هیچ مست نگردد **فادزهر** بر دو گونه باشد حار و بارد اما حار خون را در تن بگدازد و رطوبت طبیعی را زایل کند و تاثیر او در خون چنان بود که زعفران را در اب و اما بارد خون را بفسراند چنانچه انفحه را در شیر کنی و اما فعل فادزهر چنان بود که حموضات خون برنگ زعفران افتد و قوت زهر و قوت فادزهر خاصیتی است که باری تعالی درین اجسام نهاده است ارسطو گوید انواع فادزهر بسیار است و این سنگ از بلاد چین ارند و از بلاد سند و خراسان از انکه یک قیراط اگر ملسوع خورد از سم خلاص یابد برشح و عرق و اگر او را بسایند و بر لسع مار و کژدم بمالند نافع بود **فرسلوس** ارسطو گوید این سنگ ثقیل است و سیاه در ظلمات یابند اسکندر از انجا بیرون اورد اگر او را بر اتش نهی ناچیز شود و اگر او را بر زیبق نهی و باتش عرضه کنی منعقد شود در اتش و زیر مطرقه پاید و اگر کسی انرا با خود دارد سخن حکمت بر وی غالب شود و دفع چشم بد کند و اگر او را بشیر بسایند و بر برص مالند برص زایل کند والله اعلم **فیروزج** ارسطو گوید این سنگی سبز است با کبودی زند معدن او خراسان باشد و اگر هوا صافی باشد لون او صافی نماید و اگر مکدر بود لون او کدر نماید و سحاقه او با ادویه چشم را نافع بود و ملوک با خود ندارند زیرا که هیبت ناقص کند و حضرت

سرخ است نافع بود از بهر جلای چشم و چون اورا با سپیده بیضه در چشم کشند از بهر قروح
نافع بود و با جلاب بکسی دهند که اورا عسر البول بود در حال بگشاید **شب**
دیسقوریدس گوید انواع شب بسیارست لیکن بهتر او یمانی است و چنین گوید
که ان ابیست که از کوهی فرو میچکد چون بر زمین میرسد شب میشود اگر رگی بگشاید
شب برو فشانند باز ایستد و اگر با دردی سرکه بر ریشهای کهن نهی باصلاح اورد
و اگر باب بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندانرا نافع بود و اگر در سرکه از بهر دفع
قمل و بجر و صان کنی نیک بود و گویند که شب در ابه رصاص امان بود از قولنج
صدف حجری معروفست از خواص او انست که شوک و استخوان بیرون کشد
و وجع نقرس را ساکن کند چون ضماد کنند و تخم او نافع بود از بهر قروح عین
و اگر موی را که در جفن رسته باشد برکند و بر گوشت او طلا کند بر نروید **طارد**
النوم ارسطو گوید این سنگ سپید است و باسیاهی زند و گران بود همچو رصاص
و باشد که برنگ طحال بود و اگر مقدار ده حبه از ان بر کسی بندند خواب ازو برود
و هیچ تعب سهر نیابد و اگر این سنگ را ازو جدا کنند تا چند روز خواب کند
بعد از ان با حال خود رود **طالیقون** بفارسی هفت جوش گویند نحاس بود
اجساد او با دیگری جمع کرده اگر ازو پیکانی سازند جراحت ازو دشخوار مندمل شود
و ازو قلابها سازند و در ماهی بزرگ اندازند چون خواهند که اورا با ساحل کشند و اگر
صاحب لقوه از طالیقون اینه سازد و در خانه تاریک بنشیند و در و نگاه کند لقوه از
وی زایل شود و اگر طالیقونرا باتش بتابند و در مایعی اندازند هیچ مگس گرد ان نگردد
و اگر منقاشی سازند ازو و بدان موی از عضوی برکنند مرة بعد مرة موی از انجا زایل شود
و دیگر بر نیاید **عقیق** سنگی مبارک است از یمن ارند عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم

باخود داشته شدی تا ارواح ردی کرد ایشان نکردد **کهربا** سنگی زرد است با سپیدی
زند صمغ درخت جوز رومی است و بپارسی کاه ربا گویند اگر کسی با خود دارد نافع بود
و صورت ازو دفع کند و کهربا با سندروس ماند الا آنست که کهربا صافی تر بود و سپید
تر و سندروس تیره بود و سرخ تر و اگر کسی با خود دارد نافع بود از بهر خفقان و اورام
و قی را دفع کند و اگر خون از رگی بگشوده باشند باز بندد و اگر آبستن با خود دارد ازو
جنین نیفتد و یرقان را نافع بود **لاژورد** ارسطو گوید سنگیست نرم هرکه با خود دارد
پیش مردم محترم بود و اگر در چشم کشد نافع بود از بهر دفع امراض چشم شیخ
رییس گوید لاژورد ثالیل را دفع کند و چون در چشم کشند اشعار را برویاند
و غیر او گوید لاژورد اصحاب مالیخولیا را نافع بود و بی خوابی ببرد **الماس**
ارسطو گوید این سنگ را لون بلون نوشادر ماند همه سنگها را بشکند الا رصاص
که او را بشکند و او را اگر بهزار پاره کنند پارهای او همه مثلث بود و هر پاره
او که بزرگتر بود فعلش قوی تر بود و چنین گویند که الماس را بوادی یابند
بارض سراندیب بعید الغور کس دران وادی نتوان رفتن از بهر آنکه دران وادی
افاعی بسیار بود تا پارهای گوشت دران وادی پیندازند تا نسر و عقاب و غیران
فرو شوند و آن گوشت را بر بالا آرند آنگه مردم تتبع آن مرغان کنند که آن
پارهای الماس دران گوشت نشسته باشد بردارند و ارسطو گوید باید که الماس
دران گوشت نشسته باشد بردارند و ارسطو گوید باید که الماس را هیچ در دهن ننهند
زیرا که دندان را بشکند بخاصیت و اگر از لعاب افاعی دران وادی بوی رسیده
باشد زهر بود و شیخ رییس گوید این سخن درست نیست که افعی چون لعاب از دهن
بیندازد فعل زهر نکند سیما که مدتی بران گذشته باشد و از عجب الماس آنست که

امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام گوید ما اصوت بید بخت بپیروزج **فصاد**
ارسطو گوید این سنگ را بناحیت مشرق یابند در معدن زر لون او همچو لون یاقوت
احمر بود اگر کسی با خود دارد سحر بروی کارگر نباشد و اگر مقدار دو جو از ان بدیوانه
دهند جنون از وی زایل شود **فرماطیون** ارسطو گوید این سنگ از بلاد سند ارند
از خاصیت او انست که سیلان خون منع کند اگر کسی او را در دهن گیرد چندانکه او را
نیش زنند هیچ خون بیرون نیاید **قلقنه** نوعیست از زاج و در غایت حرارت
بر جراحت تر فشانند خشک شود و اگر او را در اب اندازند و بدان اب خانه را
رش کنند بق و برغوث و غیر ان از انچه ان هلاک شوند و موش را نیز هلاک کند
و اگر استره را بدان تیز کنند خاصیتی عجب دهد در ازالت شعر **قلی** این سنگ را
از اشنان گیرند اشنا را بسوزانند تا رماد شود و طلایی عظیم دهد طلای او از بهق
و برص و جرب و ازالت گوشت زیادت و اگر او را با سیر بکوبند و بر نقط عجین کنند
و بر لدغ عقرب نهند در حال ساکن شود **فنیون** ارسطو گوید سنگیست متخلل سبک
بر سر اب باستد از بلاد صعلبه ارند و او را حجر الدفان گویند زیرا که تشنه را بدان
ب بیند و در چشم کشند بیاض زایل کند و باید که با ادویه بهم بود ماسرجویه گوید از
خاصیت این سنگ انست که سیم را بربایند و اگر او را بر عضو برانی موی زایل کند
فنیه اطیر ارسطو گوید این سنگ مدور از بحر بیرون ارند چون بنادق باشد
از خاصیت او انست که از اب اید و بکسی دهند که او را ریک مثانه بود او را
بیرون ارد از احلیل همچون ریک **کرک** ارسطو گوید این سنگیست سفید بعاج
ماند از ساحل بحر بهند ارند و اگر او را در چشم کشند نافع بود از بهر نظر و اهل هند
ازان انگشتری سازند از بهر دفع چشم بد و جادویی و شر شیاطین و حکما این سنگ را

بروی بسایند واگر بسایند و در چشم کشند بیاض از سیاهی ببرد شیخ رئیس گوید
حکال میس بستانند و بدان پستان و خصیه را طلی کنند بدرگ نشود

مسهل الولاده ارسطو گوید این سنگ را اگر بجنبانند در میان او آوازی شنوند
و آن بارض هند باشد در کوهی که میان مدینه فارو بحر است و این سنگ را خاصیت
از نسر دانسته اند نسر ماده چون بیضه خواهد نهاد تعبی عظیم یابد و باشد که تلف
شود و چون وقت بیضه نهادن باشد کرکس برود و این سنگ بیاورد و در زیر
کرکس ماده نهد تا بیضه نهادن بروی آسان باشد هندوان این معنی را از کرکس
معلوم کرده اند این سنگ بزیر هر حیوان که نهی طلق بروی آسان شود والله اعلم

مقناطیس ارسطو گوید این سنگ آهن را با خود کشد و معدن او ساحل بحر هند است
و از بهر این معنی کشتیها را هیچ مسمار نبود و بهترین او آنست که سیاه که با سرخی زند
و اگر در سفینها بحر هند از آهن چیزی بود چون نزد آن کوه رسد که معدن مقناطیس است
همچو کوه بپرد و بدان کوه متعلق شود و اگر بوی سیر بمقناطیس رسد عملش باطل شود
و اگر او را در پرکه اندازند باصلاح آید ما در حول تنش چون کرم بود و اگر کسی را والعیاذ بالله
براده آهن بخورد داده باشند او را سحاقه مقناطیس دهند تا آنرا جمله جمع کند و
بیرون آرد و اگر کسی مقناطیس با خود دارد از برای وجع المفاصل نافع بود و اگر بر صاحب
طلق بندند طلق بروی آسان شود و ابن سلمویه گوید اگر کسی با خود دارد ذهن قوی شود
چنانچه هیچ فراموش نکند

ملح از اجزای ارضی متولد شود چون بآب
آمیخته شود و آن اجزا محترق بود فان کان قوما بصر امرا و از برای این معنی بعضی
نمک تلخ و نمک دو نوع باشد آبی و کوهی و خاصیت او آنست که جمله عفونات را
دفع کند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که گفت یا علی ابدا بالملح و اختم

او را بر سندان نهی و بمطرقه بزنی ضربی قوی یا در سندان نشیند یا در مطرقه و اگر او را
بسرب زنی حالی شکسته شود **ماهانی** ارسطو گوید این سنگ از هند آرند و
خاصیت او آنست که اگر او را در موضعی نهند سحر را باطل کند و اگر کسی با خود دارد از
شر جن ایمن باشد ماهانی ارسطو گوید این سنگ سپید باشد و زرد نیز بود و بزمین خراسان
یابند از بهر شکسته نافع بود و اگر رما دا و را بر بواسیر کنند زایل کند و اگر کسی با خود
دارد از غم و ترس ایمن بود **مارون** ارسطو گوید اگر این سنگ را با سرمه بسایی
و در چشم کشی بیاض را ببرد از سیاه **مرجان** ارسطو گوید این سنگ در بحر روید
و معدن او بساحل افریقیه است تجار آنجا جمع شوند و صناع را باجارت بگیرند
از بهر استخراج مرجان و آن موضع مباحست سلطان را بدان ضریبه نیست و صناع
صلیبی بستانند بمقدار ذراعی و آن از چوب باشد یا آهن و چیزی بثقل بر وی ببندند
و در رکوه بروند تا آنجا که صلیب فرو گذارند و رکوه را چپ و راست برانند تا صلیب
بمرجان متعلق شود آنگه او را بقوت بر کشند جسمی بر بالا آید اغبر چون او را حل کنند
و قشر از وی دور شود سرخ باشد و مرجان اصل بسدست و خاصیت او در بسد گفته ست
اعادت نکنیم **مرداسنج** ارسطو گوید این سنگ رصاص سوخته است نافع بود از بهر همه
جراحات و عفونت از جراحات زایل کند و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن زایل کند
از معاطف بدن شیخ الرئیس رایحه ابط و بدی را زایل کند **مرقشیشا** ذهبی
باشد و فضی و نحاسی و حدیدی هر صنفی از آن بدان جوهر ماند که بدان منسوبست
و او را سنگ روشنایی خوانند در چشم کشند بادویه عین در روشنایی بیفزاید و اگر
طلی کنند بهق و برص و نمش زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد و اگر کسی با خود دارد
از مردم خیر و کرامت بیشمار بیند **مسن** سنگی است سبز تیغ را تیز کند اگر با روغن

دهنیت بود بلکه لون او خوبتر شود و هیچ چیز بروی کار نکند الا بهرز یا دتی صلابت
و بس لیکن الماس بروی کار کند بخاصیت و معدن او ببلاد جنوب بود نزدیک
خط استوا و در غایت عزت باشد از برای قلت وجود ارسطو گوید اشرف انواع
او احمر است و او را چون در آتش اندازند لون و صفا زیادت شود و اما یاقوت
اخضر بر آتش صبر نتواند کرد و یاقوت اصفر در آتش بیشتر از احمر توان کرد و این
سه نوع اشرف انواع اوست و غیر این الوان بسیار باشد اما خاصیت
این انواع ندارد و اگر یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در گردن اندازند در ان
موضع که وبا باشد طاعون با و متعلق نشود و سلیم ماند بفرمان خدای عز و جل و
هر که او را با خود دارد در چشم مردم محترم بود و غیر ارسطو گوید که اگر یاقوت را در آب
اندازند ببفسرد **یشب** سنگ سپید است او را حجر الغلبه گویند هر که با خود دارد در
خصومت غالب باشد از برای این معنی ملوک آنرا در کمر زرین نشانند و اگر تشنه آنرا در
دهن نهد تشنگی ساکن شود و گویند که از همه آفات معده صالح بود **نیقطان** ارسطو گوید
این سنگ متحرک شود و هیچ ساکن نباشد تا آنکه کسی ز مردم او را مس کند و از خاصیت
او آنست که خفقان را زایل کند و ارتعاش اعضا و اگر کسی او را با خود دارد هیچ چیز
فراموش نکند و حکما اشاره کردند بدین سنگ اما خواص آن از مردم عام بپوشیدند
الفصل الثالث فی الاجسام الذهبیه و معدنها و خواصها حکما چنین گویند که
رطوباتی که در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که در حرارت در زمستان
در باطن زمین بود و چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان
در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین بود اگر در وی دهنیتی بود چون بواسطه
حرارت گداخته شود و بواسطه برودت غلیظ شود باشد که بسته شود و باشد که

بدان به فیه شفاء من سبعین داء و نمک سوخته دندانرا پاک کند و کبودی که بر اعضا بود
زایل کند چون بدان طلی کنند و استعمال نمک بقدرت حاجت در ماکول لونرا
نیکو کند و قوبا و جرب را زایل کند و اگر با بر الکتان ضماد کنند بر لدغ عقرب درد در حال
ساکن شود **نطرون** بورق ارمنی باشد از برای دفع قولنج شدید النفع بود و بیاض
از حدقه زایل کند اگر او را در دیک اندازی کوشت زود مهرا شود و اگر در عجین
اندازی نان او سبید و پاکیزه بود **نوره** او را آهک کویند از اجسام محترق است
موی را چون بدان طلی کنند زایل کند و چنین کویند که ازالت شعر با آهک از شیطان
معلوم شد سلیمان عم را بیاموختند از برای آنکه کفش که بلقیس را پای پر موی است و معیوب
چون بدید معیوب نبود الا که بر ساق او موی بسیار بود سلیمان علیه السلام پرسید که
هیچ حیلت هست که موی زایل شود کفتند آری استعمال نوره و اگر آهک جایی که آتش بر آن کنند
زراعت کرد آنجا نکرد **نوشادر** تولد او همچو تولد نمکست الا آنست که اجزا ناری در او
بیشتر بود ارسطو کوید انواع او بسیارست و همچنین الوان او بسیاست و باشد که
اغبر بود و باشد که سبید بود و صافی چنانکه بلور ماند از بهر بیاض دیده نافع
بود شیخ رئیس کوید اگر نوشادر را در آب حل کنند و بدان خانه را رش کنند
حیوانات جمله از آن خانه بگریزند **بادی** ارسطو کوید این سنک را بناحیه جنوب و
شمال یابند لون او لون طحال بود اگر کسی او را با خود دارد پیکان چون او را بینند با نک
نکنند و اگر آنرا ملکیس کنند و زاج منقی بران اندازند زیبق را به بندد نکذارد که از
آتش بگریزد **یاقوت** سنکی سخت شفاف رزین باشد و الوان او احمر و اصفر و
اخضر و ازرق بود و اصل جمله آبست صافی که درمیان سنک سخت باستند بسیار و
حرارت معدن در و تاثیر کند سخت و ثقیل و غلیظ شود و آتش او را نکذارد از برای آنکه

دهنیت

در اول عمر کیمیاگر بود چشم او برفت به بغداد آمد تا مداومت چشم کند طبیبی او را بدید احوال
بدانست گفت هزار دینار خواهم تا چشم ترا معالجت کنم محمد زکریا متقبل شد طبیب قراضه
ازان برداشت و دارو بخرید و چشم او را معالجت کرد آنگه محمد زکریا گفت که کیمیا آن باشد که
قراضه را با هزار دینار کنی نه آنکه دو چشم را در بازی زیرا که در مقابل دو چشم
اگر همه زرهای عالم جمع کنی هنوز خسارت باشد محمد زکریا بعد ازان باستعمال طب
مشغول شد **کبریت** از اجزای مائی هوائی متولد شود چون اخلاط بعضی به بعضی قوی
شود بسبب حرارت قوی و نضج تام آنگه چون روغن شود پس بسبب برودت آن انعقاد
یابد ارسطو گوید انواع کبریت بسیار است بهترین او احمر صافی بود و صفر دیناری
ابیض که چون بخار باشد اما احمر در جانب مغربست بقرب جزیره اوقیانوس بخار ازان
بسیار بود اما آنجا که هیچ مردم نیست و چون از معدن بردارند و او را در آن حال آن
خاصیت نبود ظاهر او نافع از صرع و سکته و شقیقه و [illegible] ذنب بکار آید
اما ابیض اجسام را لون گرداند سپید را سیاه کند و در چشمها آب بسیار بود ازان
اثبات او وازرایحه او متین آید و هر که درین آب چشمها سیاحت کند وقتی که هوا معتدل بود جراحات
وجرب و اورام بلغمی و سودائی و ریاح غایبه را دفع کند و شیخ رئیس گوید کبریت
از داروهای برص است مادام که آتش بدو نرسیده باشد چون او را با صمغ بطم
بیامیزند آثار را از اطفال قلع و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را قلع کند و باطرون
بیامیزند طلا نقرس باشد و اما کبریت اصفر به موضع لسع افشانند نافع بود و اگر بخار او را
بموی سیاه رسد سپید شود و از بوی او براغیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر
با چیزی از ادهان باشد باسم در از گوش فعل او قوی تر باشد و اگر زیر درخت
ترنج بخور کنند ترنج جمله از درخت بیفتد **قیر** منبع او باشد که در کوه بود و

بر میعان خود بماند و ازان کبریت و زیبق و نفط و آنچه بدان ماند تولد کند بحسب اختلاف
بقاع و موادان و چنین گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست تولد زیبق و کبریت زیرا که رطوبات محتقن در باطن زمین چون
حرارت صیف و حرارت معدن برو بگذرد لطیف شود و سبک باشد و متصاعد
شود بسقوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد متعلق شود دیگر بار چون زمستان
برو بگذرد ثقیل و غلیظ شود و بامکان خود رجوع کند باسفل مغارات و اهویه و همچنین
باشد تا آنگاه که بسبب حرارت معدن و کیفیات خارج اجزاء مائی باجزای ترابی
که با او آمیخته شود غلیظ و ثقیل گردد از و زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود
و با او اجزای دهنی آمیخته شود ازان کبریت حاصل آید بحسب اجزا و کیفیات و صفا و
کدورت آن چنانکه تولد هر جسمی ازان یاد کرده شد در موضع او آنرا اعادت نکنیم زیبق
از اجزائی متولد شود آبی چون اجزای ارضی مختلط گردد اختلاطی شدید و حرارت معدن
و خارج معدن او را نضج دهد و برو غطائی لطیف باشد ترابی چو پاره پاره دیگر پیوندد
آن غشا کشوده شود و هر دو قطعه یکی شود و آن غشا هر دو قطعه محیط شود چنانکه یک آب
بر خاک افتد مدور بماند و غلافی ترابی بدان محیط شود ارسطو گوید ماده زیبق ماده سمیست
الا آنست که آفتاب بدو لاحق شده است و هر که تن را بزیبق بیالاید هیچ حیوان در بدن
او متولد نشود و اگر زیبق را با عجین بیامیزند موش ازان بخورد هلاک شود و هر که
نزدیک دخان زیبق شود امراض صعب او را بدید آید چون فالج و رعده و ذهاب سمع و عمی
و صفره لون و بخر و یبس دماغ و از دخان او هوام جمله بگریزند چون حیات و غیرها
و هر که بگریزد نمیرد شیخ رئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند و
ازانست که اصحاب کیمیا را چشم شکسته شود و چنین گویند که محمد بن زکریاء الرازی رحمه الله

دراول عمر

نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی که خارجست از جمادیت صرف که در معدن
هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکتست واما با حیوان مشارکت در بعضی
قوی دارد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
از برای آنکه باری عز و جل از بهر چیزی آفریند آلتی مخصوص که بقاء شخص او
و نوع او بران موقوف باشد و آنچه بران زیادت باشد بر وی ثقیل باشد حکمت اقتضا
نکند و نبات را حس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی
یکی آنست که دانه یا اپسته در خاک تمنا افتد و آفتاب در و تاثیر کند شکافته شود آنگه
بقوتی که باری عز و جل آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی و
اجزای مائی را بخود کشد آنگه قوتی دیگر که آنرا ماسکه گویند آن اجزا را نگهدارد تا قوتی
دیگر دران تاثیر کند که او را هاضمه گویند هاضمه آنرا استعداد دهد که جزو نبات باشد
آنگه قوتی دیگر که آنرا دافعه گویند در وی تصرف کند اگر دران اجزا چیزی یابد که صلاحیت
آن ندارد که نبات شود او را دور کند آنگه قوتی دیگر که آنرا غاذیه گویند هر چند که حرارت
هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت این نبات می کاهد او ازین اجزا بدل آن
می فرستد و آنرا تشبیه جزو نبات میکند آنگه قوتی دیگر که آنرا نامیه گویند آن غذا را
باطراف و اقطار آن نبات می فرستد چنانکه هر شاخی و هر برگی را ازان بهره بود
و هیچ بی نصیب نماند بر نسبتی متساوی بشاخ بزرگتر بیشتر فرستد و شاخ کوچک
اندک تر آنگه قوتی دیگر که آنرا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ازان ثمره
حاصل شود ازان رطوبات حاصل کند و این قوت آنست که در حیوان نطفه کند و آن
ماده خلاصه غذا باشد آنگه قوتی دیگر که آنرا مصوره گویند دران تصرف کند و این
قوت را تصرفی عجب است بتخطیط اشکال ازهار و ثمار و اوراق کند باشکال

باشد که از منابع آب برآید و چون با آب آمیخته شود نرم باشد و چون از آب جدا شود
و هوای سرد بوی رسد سخت شود و شیخ رئیس گوید قیر خام را بزر انجره دهد و قوبا
ابدان طلا کنند زایل شود و ضماد نقرس کنند نافع باشد و خناق و سعال را نیز سود مند بود
نفط در منافع آب بود بر سر آب آید نوعی از وی سیاه بود و نوعی سپید و از
خواص او آنست که نافع بود از برای اوجاع و مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و آب
که بدیده فرود آید والعیاذ بالله اگر مقدار نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بود
اگر طلا کنی از بهر لسع هوام نافع باشد و در نفط قوتیست که آتش را برباید و باشد که
بحرکت افروخته شود بی آتش مومیایی تولد او چون قیر بود الا آنست که مومیایی
عزیز باشد و معدن او بزمین موصلست و زمین پارس از بهر خلع و کسر و ضربه و سقطه نافع
بود اگر بخورد و اگر طلا کند و از بهر شقیقه و صداع و دوار او از باب مرزنگوش در بینی کنند
و از بهر خناق و خفقان نافع بود عنبر در تولد او اقوالست بعضی گویند که عنبر از چشمه
میزاید و بعضی گویند که او طل است در بحر بر احجار می افتد آنگاه از میان آن احجار مترشح
میشود و منعقد باشد و آن در موضع مخصوص باشد در وقت مخصوص همچنانکه ترنجبین
طلی مخصوصست بارض خراسان بر شوک مخصوص افتد در وقتی معلوم و بعضی گویند
آن روث حیوانی است اما هیچ شک نیست در آنکه تولد آن در بحر باشد و بحر بساحل
اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر ریح پاره بیندازد عظیم چند تلی و بیشتر از آنکه
دیده میشود چندان بود که سر مردم و باشد که سمک عظیم از آن بخورد هلاک شود چون
سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع نیکو بود از وی بوی روا آید و بحار بشناسند
و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را اثر کند و ضعف قلب را زایل کند و در جوهر روح بیفزاید
سیما مشایخ را تلطیف و تسخین که در وست والله اعلم النظر الثانی فی النبات

که برمیان آن بود همچو نهر باشد و آنچه ازان منشعب شود جداول باشد و از صنع باری تعالی
یکی آنست که درختها را اوراق در پوشانیده است چنانکه حیوانات را لباس شعر و موی
و صوف و آدمی را چون لباس طبیعی نبود لباس صناعی پوشانید و اوراق زینت
درخت باشد و وقایه ثمار بود تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگاه میدارد و از نکایت هوا و
اوراق را متفرق آفریده است و بر بالای ثمار از آفتاب نگاه میدارد نصیب می یابد و پخته
میشود و پاره از نسیم بر وی می آید تا تازه در پایه اوراق بود زیرا که ثمار ظاهر بود و بر وی
برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد در پایه آفتاب بود چنانچه هیچ حرارت آفتاب
بدو نرسد تا پخته بماند و عجب تر چیزی از اشجار است که باری عز و جل در کتاب یاد
کرده است و عقل عقلا از ادراک معنی قاصر آید و عبارات فصحا بدان وفا نکند قال
الله تعالی یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم
یعقلون اکنون یاد کنیم اشجار مشهور مرتب بر حروف معجم **ابنوس** درخت او چون
پاره مشک بود و بر سر او نبات اخضر بود و چون او بغایت ثقیل بود زیرا که
ارضی بروی غالب بود بر سر آب نه ایستد بلکه به آب فرو شود شیخ رئیس گوید اگر
آبنوس را بر چمن نهند رایحه او خوش شود و غاوه و بیاض را از چشم ببرد و رماده
نشاره او از بهر رمد یابس و جرب عین نافع بود و غیر او گوید از برای سوختن نافع بود و
نفخ بطن را بگشاید **آس** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که آس بغایت خوب
باشد چون درخت او خواهی نشاندن قدری ریگ در مغرس او کن و گرد او قدری
جو بکار درختی ازان حاصل آید بغایت خوب شیخ رئیس گوید ورق او تن را خوش بوی
کند و رایحه کریهه را دور کند و اصول موی را قوی کند و اگر رماد او را همچون توتیا بکار دارند
عرض حاصل آید و بهق و کلف را زایل کند و از بهر عرض رتیلا نافع بود ثمره او اگر بسر آب

عجیب مختلف اگر دران فکری کند عقل متحیر شود سبحانه ما اعظم شانه هو الخالق الباری
المصور فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون
آنکه بعضی غذا را بلب فرستند چون جوز و لوز و فندق و از بهر شحم هیچ غذا
نگذارد و شحم را صندوقی سازد تا لب دران مخزون باشد مدتی مدید ذخیره را شاید
و در بعضی غذا را بشحم فرستند و از بهر لب هیچ نگذارد چون تفاح و کمثری و سفرجل
تا در خوردن او هیچ کلفت نبود و بعضی از آن آنست که غذا را بر شحم و لب قسمت کرده است
چون مشمش و خوخ و بعضی از انجمله غذا باشد چون انجیر آنکه نبات بر دو قسم افتد شجر و
نجم **قسم اول در اشجار** هر نباتی که آنرا ساق بود آنرا شجر گویند و هر نباتی
که او را ساق نبود او را نجم خوانند و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگ است
همچنانکه حیوان ضخم چون پیل و جاموس و امثال آن بسیار نمایند و درختهای بزرگ
همچنین باشند چون دلب و ساج و غیر آن و نباتها ضعیف چون حیوانات ضعیف
مثل ذباب و بعوض باندک سرما جمله تلف شوند و درختهایی که او را ثمره نباشد
بزرگ بود چون دلب و ساج زیراکه ماده غذایی جمله در نفس شجر مصروف شود و درختهای
مثمر را حجم بسیار نباشد زیراکه اجزا بعضی در ثمره مصروف شود و بعضی در درخت و
نظیر آن در حیوان ذکور است و اناث زیراکه غذای ذکور جمله در ابدان ایشان صرف شود و
اما غذای اناث چیزی در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان آن اناث و از
جمله اموری که نبات و حیوان دران مشترک اند از تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن حیوان رود و
هیچ موی در بدن او نبود الا که ازان غذا نصیب یابد و همچنین آب را در بیخ درخت
ریزند در تجاویف آن برود و در عروق و اغصان و اوراق او نفوذ کند و در
تجاویف عروق شعری که بر وی پیدا بود نفوذ کند و در پهنای ورق چون بنگری عروق کبیر

مدتی بماند بستوقی بستانند و اجاص در انجا کنند و عصیر در انجا ریزند جندانکه بر سر او باستد
و سر او بکل بکیرند اجاص در انجا مدتی دراز بماند و جون از انجا بر کیرند تازه بود **دار او در خت**
درختی بزرکست بطبرستان ازان بسیار باشد و آنجا او را تاکل کویند او را
ثمره باشد جون سق ورق او اکر جهار پا بخورد هلاک شود و عصارهٔ آن قمل را هلاک
کند اکر طلا کنند موی را دراز کند اکر در سر کند علی الری الشیخ الرئیس و غیر او کوید
اکر عصاره با بلین بیاشامند صدر سم را دفع کند و قولنج را بکشاید ثمرهٔ او شیخ رئیس
کوید ازان احتراز باید کرد باشد که هلاک کند خورندهٔ را و اکر بی عظیم بدید آرد **ام عیلان**
از اشجار بادیه است درختی بسیار خارست شیخ رئیس کوید اصول او را نیک
کوبند بدان بخور کنند تن را خوشبوی کند و رایحهٔ آباط زایل کند والله اعلم
بان درختی مشهورست حب او از نخود بزرکتر و سپید رنک بود و خوشبوی و
مغز او جرب بود شیخ رئیس کوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و آثار
قروح و ثالیل را زایل در مراهم و طبخ او درد دندان زایل کند جون بدان مضمضه
کنند **بسطم** درختی کوهی است شیخ رئیس کوید ثمره او را طلا بار زند از بهر جرب نافع بود
و قوبا را زایل کند و ثمرهٔ او بتازی حبة الخضرا کویند و به فارسی بن غیر آن کویند حبة الخضرا
در شهوت وقاع بیفزاید روغن او فالج و لقوه را سود دارد صمغ او با ثمرهٔ او نافع بود
از بهر بس ریتلا **بلپان** درختی است در بلاد مصر بموضعی که آنرا عین الشمس خوانند و
برک و رایحهٔ او بسداب ماند با سپیدی زند در عالم هیچ جا نیست الا بمصر و سعی
این درخت از جایی است که عیسی علیه السلام در انجا غسل کرده است و اکر این
درخت از غیر ان جاه بود بلسان از روغن حاصل نیاید حب او شیخ رئیس
کوید و جوب او از بهر سهل و ذات الجنب نافع بود و از بهر عرق النسا و دوار و

بخورند از بهر کدغ عقرب نافع بود بدر او اگر بدان مضمضه کنند دود که در دندان افتاده باشد
هلاک کند **ترنج** درخت او در بلاد گرمسیر بکلی بروید صاحب تحفة الغرایب گوید رماد
ورق گذر بر درخت ترنج بپاشند ثمره درخت ترنج بسیار شود و هیچ از ان نیفتد
واگر درخت ترنج ضعیف باشد او را بورق تعطین بپوشانند او را قوی کند ورق او اگر
بخایند بوی دهن را خوش کند و بوی سیر و غیر آن زایل کند بلیناس گوید در کتاب
خواص اگر ورق ترنج را بپشانند و رتب و نور عجین کنند بهر که دهند او را دوست دارد
از عجایب ثمرات ترنج آنست که گویند ملکی از ملوک فارس از جمله حکما یکی را محبوس
کرده فرمود که او را نان دهند و یک گونه ادام از هر چه خواهد چون با او گفتند ترنج
اختیار کرد از و سبب پرسیدند گفت زیرا که پوست او مسموم است و لحم او فاکهه است و
حامض او ادام است و چوب او دهن است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت بماند
بسیار او را ایلج بیندای که همه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان
نهند مدتی بسیار بماند قشر او اگر در دهن گیرند بوی دهن را خوش کند و صاحب فالج را
نافع بود و عصارهٔ پوست او نافع بود از بهر برص و قوبا شیخ رئیس گوید پوست ترنج را
در میان ثیاب نهند سوس در ان نیفتد و رایحه او فساد هوا و بار او دفع کند حماض او
چشم را روشن اگر در چشم کشند و کلف را زایل کند اگر طلا سازند عصاره او در مداد
کشد سیاهی زوی برود و اگر بر کتابت مالند از کاغذ زایل کند حب او اگر سحق کنند و بر
کدغ عقرب نهند نافع بود و در حال درد او ساکن شود و همچنین مار گزنده را سود دارد اگر
با جلاب شربت کنند و ضماد سازند و اگر او را در صره کنند و بر بازوی جب زن بندند
هیچ بار نگیرد ما دام که با وی باشد **اجاص** صاحب الفلاحه گوید اگر درخت آلو را بمراره
گاو بندایند هیچ کرم در و نیفتد ثمره او حرارت دل و جگر را بنشانند و اگر کسی خواهد که اجاص

بیندازد و عسر البول را دفع کند و تب ناقص ابسرد و از جمله سموم نافع بود خاصه سم
عقرب را و اسپنجو انهای خرد شده و ضعیف جمله با صلاح آرد **بلوط** درختی مشهور است
کوهی گویند که یکسال بلوط آورد و یکسال عفص اگر این سخن را سست مثل
حیوانی بود که یکسالی نر بود و یکسالی ماده چون خرگوش و کفتار و زغن و امثال
بصحة ذلک ورق او گویند اگر بر ماری اندازی نتواند رفتن ثمرهٔ او شیخ رئیس گوید
بلوط نافع بود از بهر دفع سم هوام و زهرها اگر زماد او و راخ مورستان جمله بگریزند
و بعضی بعضی را هلاک کنند **تفاح** صاحب فلاحه گوید اگر درخت سیب را
وقت غرس چیزی عسل کرد او بکارند تفاح او را هیچ کرم نیفتد و اگر در مغرس او
رضع مردم و حمر رجا دسماد بکار برند زهرها و شکوفه او دماغ را قوی کند تقویتی عظیم
امیر المومنین علی علیه السلام گوید در سیب چند امر عجیب است صفره دری و حمره
دسی و بیاض و فضی و چشم از حسن شکل او و لون او لذت یابد و دماغ از بوی او
و ذوق از طعم او و شاعر گوید **شعر** قال جالینوس فی حکمه کل نفی التفاح
فکر و عجیب ⁘ هی روح الروح من جوهرها و لها شوق الیه و طرب ⁘ و ذو القلب ینفی
ضعفه و کل الحزن عنه والکرب ⁘ و شیخ رئیس گوید برخوردن سیب مداومت
وجع اعصاب آرد و غیر او گوید عصارهٔ تفاح طلا سازند نقرس را و وجع زایل شود
خوردن تفاح ضعف دل ساکن کند و تفاح ناپخته نافع بود از بهر همه زهرها خاصه از بهر
زهر عقرب و اگر سیب را بر ورق انجیر بپیچند و در زیر گل کنند مدتی دراز بماند و همچنین
اگر در ورق رمان بپیچند دیر بماند لون و طعمش زیاده شود **تنوب** درختی بزرگ است منابت
او در جبال ارض روم است شیخ رئیس گوید قطران از آن گیرند اگر آن را در جراحات
تازه استعمال کنند از فساد آن منع کند و اگر چوب او در بستر که اندازند نافع

غبراو گوید حب وجوب او از بهر رطوبات ارحام و عقم نسا و زهر افاعی و جمله سموم
نافع بود روغن او چون شعری طلوع کند ساق این درخت را با سنی مجروح کنند
و شیشه بر انجا نهند و از انجا نداوتی بیرون آید و دران شیشه جمع شود مردی نصرانی
باشد که آنرا او داند پختن و هیچکس را نیاموزد الا فرزند خود در آن نداوت طبخ کند



و روغنی سفید از ان حاصل شود بر شکل کره و ازین روغن در دمنی عزیزتر روغنی نیست
شیخ رئیس گوید روغن بلسان مشاده را جلا دهد و جنین مرده را بیرون آورد و مشیمه را

بیندازد

بهق را قطع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر فربهی آورد و رنگ روی نیکو کند و از ان
قمل تولد کند و رطب و یابس او نافع بود از برای دفع صرع و لبن انجیر اگر بر شیر بنند
عمل انفحه کند و اگر بر دمل طلا کنند بپزد زود و اگر بر ثولول چکانند او را قلع کند و اگر
با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع و اگر شیر انجیر بر لسع عقرب چکانی وجع
بنشاند محمد زکریا گوید دخان انجیر دفع پشه و حر حس و مانند آن بکند **جمین** درختی
عظیم است بدرخت انجیر ماند و ورق او چون درخت توت بود در سالی سه بار یا چهار بار
ثمره او از شاخهای او بیرون نیاید چنانکه دیگر ثمرها بلکه ثمره او از ساق بیرون آید
عصاره او طلا سازند دو سه بار و شم آثار آن زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند
حل کند او را و جراحات را التیام دهد و اورام پخته کند و از بهر گزیدهٔ هوام نافع بود
خوردن و طلا کردن **جوز** از درختهاییست که در بلاد سردسیر بود و صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که پوست جوز سست بود چنانکه بدست خرد شود جوز را در بول کودکی
انداز که بالغ نبود چند روز آنگه بکار و خاکستر بروی فشان که او چون بار آورد جوز او
بدست خرد شود و اگر مغز جوزی بپتاند درست چنانچه از و هیچ ساقط نشده باشد
و در و هیچ خدشی نبود او را در کاغذی یا خرقه یا ورقی پیچی و بکاری ازین شجره ثمره حاصل
شود که قشر او چون کاغذ بود صاحب الفلاحه گوید درخت جوز را الفستق وصل کنی از ان
ثمره عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که دود در و رفته بود جمله
نتن او بخود کشد و آن رایحه کریه از وی زایل شود و اگر این جوز را در زیت اندازی
زیت هیچ متغیر نشود مدتی مدید بماند اگر عضه سگ دیوانه را بدین جوز ضماد کنی
نافع بود و شیخ رئیس گوید اگر جوز رطب را ضماد کنی بر آثار ضربه آن آثار زایل کند و
اگر پوست جوز را بسوزی رماد و فروح را خشک کند و اگر جوز را با پوست بسوزی

بود از بهر درد دندان صمغ او نافع بود از بهر سعال و زفت که از درخت او روان شود
بیاض از چشم زایل کند و شقاق قدم ببرد و اگر ضماد کنند داء الثعلب را زایل کند و
دخان زفت اهداب را نیکو کند و اگر نباشد برویاند و مقوی بصر باشد این جمله شیخ
رئیس گوید **توت** از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم از وی خیزد و شیخ رئیس
گوید اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق انجیر سیاه با آب باران بر بندد از برای
خضاب موی بغایت خوب بود و اگر عصارهٔ ورق توت حامض بستانند و بدان
مضمضه کند از بهر درد دندان نافع بود و اگر توت سیاه را بر گزیدگی عقرب نهند درد او
ساکن شود و اگر توت را با ترنجبین بجوزد بدن را از حب القرع پاک کند **تین** صاحب الفلاحه
گوید چون درخت انجیر خواهی نشاندن اگر در آب نمک اندازی زمانی آنکه در زیر سرگین
گاو کنی یک روز آنگه بنشانی طعم او بغایت خوب باشد و اگر در زیر درخت
خرچنگی را دفن کنی مانند ملح و سوس آسمانجونی ثمرهٔ او نگاه دارد چنانچه از و هیچ
نیفتد و بغایت شیرین بود و شیخ رئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بر موضع بسیع
جکانی زمر از انجا تعدی نکند و غصان درخت انجیر در دیک اندازند گوشت زود
مهرا کند و صاحب الفلاحه گوید اگر خاکستر چوب انجیر در بستانی بپراکنند کرم که در آنجا
افتاده بود جمله هلاک شود و ورق او چون تازه بود یا انجیر خام بر عضهٔ سک دیوانه نهند نافع
بود و عصارهٔ ورق انجیر آثار وشم را ببرد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری تعالی
به تین سوگند یاد کرده است از الجهت که اشبه میوهٔ جنت است زیرا که بر قدر لقمه است و
در وی هیچ نواة عجم نیست و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است ازمان که انجیر پیش او
حاضر بود تو قلت انه ثمره انزلت من الجنت لقلت هذه کلوها فانها یقطع البواسیر و
ینفع من النقرس و شیخ رئیس گوید انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و خیلان را

بهی را

درآب اندازی که دران تمساح بود جمله بران جمع شوند واکر ازو فتیله سازند و بهند بنی
بتن بینی را دفع کند واکر او بپزند و بطبخ او مضمضه کنند دندانرا از آفات نکاه
دارد واز بهر عسر البول نافع بود واکر او را بجوشانند جنین مرده را بیرون آرد دردان
اورا درخت بق کویند درختی بزرکست ثمرهٔ او برشکل زبانی باشد لیکن

مجوف بود و در اندرون او فندارومی
باشد آن فندارو تق شود

آن ثمرهٔ بشکافد وازانجا بیرون آید و بپرد چندانکه لا تعد ولا تحصی وازین

درختی دیدیم چیزی از لعاع او بشکافتیم
درمیان او شحمی بود و دران شحم بزری چون

بزرالریحان عددی بسیار و آن بزر اصل بق بود چیزی را جان درافتاده
بودی چنبید و هنوز چیزی جان نداشت و چیزی را پر برآمده بود ورق او چون
بقول بتوان خورد واکر تر بود جراحات را الصاق کند واکر بدان ضماد
سازند استخوان شکسته و پست شده را قوت دهد شیخ رئیس کوید
اکر اقماع را برروی سکنی روی را جلا دهد قشر او اکر رطب بود با سرکه طلا
کنی برص را زایل کند واکر برجراحات نهی باصلاح آید دلب که بفارسی

موی را سیاه کند **خرودار** درختی بزرگست جوب اورا حاولنجان گویند شیخ
رئیس گوید نافع بود از بهر قولنج و در شهوت بیفزاید و بوی دهن را خوش کند
خروع به پارسی اورا بید انجیر گویند جون حب آن در غلاف خشک شود
واز انجا بجهد بمقدار بالای نیزه باشد که برود آن حب نافع بود از بهر دفع
قولنج و فالج و لقوه و مقدار ماکول او باید که ده حب بیش نبود و بلیناس گوید در کتاب
خواص اکر سر خروس را بروغن خروع جرب کنی بانک نکند **خلاف** بپارسی
آنرا بید گویند جوب او در غایت سبکی باشد و از برای اینمعنی از ان جوکان سازند
ورق او همجون خنجر بود اکر کسی را باد کرم زده باشد در فراش او ورق بید
بکسترند نافع بود و رماد او یعنی رماد ورق او با سرکه ثالیل کنند را زایل کند و کله
نیز همجنین صاح اورا اکر به گویند بوی او دماغ را قوی کند و آب اورا عرق بید خوانند دماغ را
قوی کند و صداع را ببرد **خوخ** صاحب فلاحه گوید اکر خواهی که خوخ بغایت سرخ باشد
جون استه او بخود شکافته شود قدری رنجفر در انجا نه و استه را از شحم پاک مکن بکذار
تا از جمله جوانب بروی شحم باشد که ثمره او بغایت سرخ باشد و اکر در باطن استه نگار
نقشی کنی یا کتابتی جون ثمره آرد آن نقش بر هر یکی از ثمرات باشد و اکر درخت
خوخ را ترجیع مردم و خوک ثماد سازی ثمره او بغایت سرخ باشد و اکر وقت آنکه
درخت شفتالو خواهی نشاندن حشوی که درمیان او بود آنجوز خوانند اکر اورا از ان بیرون
کنی جنانکه عیون او بفساد نیاید جون ثمره آرد ثمره اورا هیج استخوان نبود اکر بورق
او طلا کنی رایحه بوره زایل کند و ثمره او در شهوت بیفزاید خصوصا کسی را که کرم
مزاج بود و اکر بعصاره شفتالو طلا کنی قمل که در بدن آدمی تولد کرده باشد هلاک شود
والله اعلم **دار الشیشعان** درختی عظیم است بر و شوک بسیار باشد اکر جوب اورا

کوید اکر شاخی از درخت دهمست در موضعی بود هر آفت که صادر شود جمله بدان شاخ رسید و غیر آن شاخ جمله سلامت باشد از آفات و ورق از بهر فالج و لقوه و قولنج و اکر ورق دهمست را با جو بپامیزند مدتی مدید بماند و هیچ فاسد نشود و حب او طلا پا زند بر بهق با شراب زایل کند و اکر او را طحن کنند و تن را بدان بمالند هیچ مکس نزد او نشود و اکر بار آن به بود صالح باشد از برای لسع زنبور و نحل و هوام و تریاق جمله زهرها بود روغن او صداع و طنین را زایل کند رمان درخت انار درختیست که در بلاد کرمسیر بود و اکر در سردسیر نشانی نروید یا قوی نبود



صاحب الفلاحه کوید اکر نزدیک درخت انار آس بنشانی ثمره بسیار آورد و اکر وقت نشاندن درخت انار قدری عسل بروی ریزی ثمره او شیرین بود و اکر سرکه بروی ریزی ترش بود و اکر خواهی که از ثمره او هیچ تلف نشود و جمله با صلاح آید قدری از مرقیشای بکری بر شاخی از شاخهای او نهی با صلاح آید

خبار گویند و خبار از درختهای رفیع و عظیم است و از ورق او خنفا بگریزد
و بعضی طیور برگ خبار در آشیانه نهند تا خنفا گرد آشیانهٔ ایشان نگردد



و شیخ رئیس گوید برگ خبار خنفا را هلاک کند دهمست او را شجر الغار گویند
ورق او چون ورق آس بود و ورق دهمست بزرگتر باشد از درختهای کوهی و ثمرهٔ
او سرخ باشد و حب او بر شکل بندق کوچک بود و پوست او سیاه بود صاحب فلاحه

گوید اگر

تا حیوان در جوب متولد نشود **زیتون** درختی مبارکست بسیار نفع ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که باری عز و جل بر زیتون سوگند یاد کرده است از بهر انکه
نفع این ثمره بسیار است و حذیفه بن الیمان گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او
گفت آن آدم ع و حاضر نا فی حسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل ع بشجرة الزیتون
فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها و قال ان فی دهنها شفا من کل شی الا السام
و از خاصیت این درخت یکی آنست که مدتی طویل از آب صبر کند بخلاف دیگر درختها و
چوب او دخان نباشد و روغن او همچنین از بهر آنمعنی مردم بدان استصباح کنند
و صاحب الفلاحه گوید باید که زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا از آن غبار برخیزد
و بر زیتون نشیند و غبار در روغن و نضج زیتون بیفزاید و گوید اگر خواهی که از ثمره
درخت زیتون قوی شود دستان میخی چند از چوب بلوط و آنرا گرداگرد درخت زیتون در
زمین کوب که آن درخت زیتون را قوی کند و ثمره را بیفزاید و اگر خواهی که از ثمره او
هیچ نیفتد عددی چند از باقلا ماکول بستان و سوراخهای آن بشمع بگیر آنگه خاک
از اصل درخت زیتون دور کن تا عروق آن پیدا شود و آن باقلاها بر عروق او
نه و خاک باجای خود کن تا از ثمره او هیچ نیفتد بلیناس گوید چوب او از عروق
اگر پاره بر کسی آویزی که عقرب او را زده باشد در حال وجع ساکن شود و شیخ
رئیس گوید اگر ورق زیتون را در آب بجوشانی و خانه را بدان رش کنی مگس از انجا
بگریزد و اگر ورق او بپزی که بجوشانی و بدان مضمضه کنی درد دندان از انبشاند و صمغ
درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر جراحات بدان طلا کنی صلاح پذیرد و روی
عن النبی صلعم انه قال علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد اللثة و
العصب و یذهب بالاعیاء و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالهم و شیخ رئیس

چنانکه هیچ ازو نیفتد و مسماری از ارزیر اگر در زیر ساق او کوبی همین فعل کند و رمان
او شکافته نشود و اگر خواهی میان او عجم نباشد قضیب او را آنوقت که خواهی بستان به
و چوب او پاک کن از آنچه که در میان او باشد آنگه با همدیگر و بجنبشی به بند که چون
درخت تمام شود و ثمره آورد دران ثمره هیچ عجم نباشد و اگر خواهی که دانه او سرخ
بود درق حمام را در آب کن چندانکه عروق او با دید آید آنگه عروق را بر جع چنار
ریپد آدید و بول مردم برو ریزد آنگه تراب را باجای خود کن چنانکه بود و اگر یک
انار را از درختی بگیری و دانه او بشماری جمله انار آن درخت را دانه بران عدد
بود و اگر قمع رمان را بگیری و دانه او بشماری اگر فرد بود عدد حساب رمان
فرد بود و اگر زوج باشد عدد حساب رمان زوج بود چوب او پیشتر هوام از
رایحه او بگریزد و از برای این بعضی طیور چوب ان را در آشیانه خود نهند تا هوام و حشرات
گرد عش او نگردند و شیخ رئیس گوید قضبان درخت رمان خاصیتی عجب دارد
از بهر دفع هوام و همچنین دخان چوب او محمد زکریا گوید دخان چوب او دفع حیات
کند و دفع جمله هوام ثمره او یعنی رمان امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید اذا
کلتم الرمانه فکلوها به شحمها فانه دباغ للمعده و ما من حبة تقوم منها فی جوف رجل الا
انارت قلبه و احرست شطان الوسوسه اربعین یوما و صاحب الفلاحه گوید اگر
خواهی که رمان مدتی بماند باید که او را بدست از درخت بگیری چنانکه هیچ جراحت
بدو نرسد و طرف اول و آخر او در زیت زند و زیت باید که مسخن بود آنگه او را
درجایی که خنک بود بیاویزد که مدتی بماند و هیچ متغیر نشود و اگر او را بر درخت بگذاری
و چیزی از خیش در و پیچی آنگه او را در کج گیری مدتی دراز بماند قشر او هوام از
پوست نار بگریزد همچنانکه از چوب او گریزند و چوب نار در انبار حبوب بیاویزند

درد دندان ساکن شود **سفرجل** او را بفارسی به گویند اگر چوب او را بسوزند
رماد او فعل توتیا کند و ورق او همین فعل شکوفه او خاصیتی عجب دارد
در تقویت دل و دماغ ثمره او و روایت کنند از پیغمبر صلعم که او سفرجل شکست و
پاره از آن بجعفر بن ابی طالب داد و گفت کل فانه یصفی اللون ویحسن الولد و
چنین گویند که اگر زن آبستن در ماه سیم که بچه در اختلاج آید بخورد صورت بچه خوب
بود یکی از عجایب به آنست که اگر او را بکارد پاره کنی مائیت او برود و در غایت خشکی
باشد و اگر بدست بشکنی بخلاف آن شیخ رئیس گوید سفرجل تشنگی بنشاند و
معده را قوی کند و اگر به را با انگور در یکجا نهی انگور را بفساد آرد صاحب الفلاحه
گوید باید که سفرجل را در هیچ خانه ننهی که آنجا چیزی دیگر از فواکه باشد زیرا که جمله
بفساد آرد و اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند او را در نشاره چوب باید نهاد و اگر چوب
انجیر باشد بهتر بود و اگر سفرجل را در ورق انجیر بپیچی و بگذاری تا ورق خشک شود اگر
طین بستانی و موی را بآن مخلوط کنی و آن به را در آن گل گیری و در آفتاب نهی تا خشک
شود به در میان آن تازه بماند مدتی مدید هر که خواهی گل را بشکنی به تازه از میان آن
بیرون آید **سماق** درخت کوهیست اگر صمغ او را بر دندان نهند درد دندان به شود
شیخ رئیس گوید ثمره او معده را قوی کند و اگر ضماد سازند ازو بر ضربه و دم را
دفع کند و سیاهی که بر ضربه بود ببرد و از برای و حسن نافع بود و اگر حقنه سازند
از بهر بواسیر دفع کند **سندروس** درختی مشهور است بزمین روم صمغ
او کهربا ماند والا کهربا روشنتر بود و سندروس تیره تر چوب او چرب باشد از آن
روغن بگیرند دهن صوانی باشد شیخ رئیس گوید اگر چوب او تدخین کنند بواسیر
شود و منفعت او از بهر دندان ظاهر است و در قوت باه بیفزاید و خفقان زایل

کوید اکر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده ببرد و اسپته او نافع بود از بهر درد دندان
و درد ریه جون بدان بخور کنند **سرو**[2] درختی راستست بدان مثل زنند در استقامت



قد او و در زمستان و
تابستان سبز بود و
از غایت حرارت هیچ
متاثر نشود و از برد
زمستان خشک او
با شاخ او اکر بر آتش نهند
بپشه و آنچه بدان ماند
جمله بکریزند و اکر نشارهٔ
چوب او و ساق سازی
و آنرا در میان آرد اندازی
مدتی مدید بماند و هیچ تلف
نشود و برق او با چوب
درخت کل بجوشانند
در سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن شود و گوشت بن دندان سخت شود و
بوی دهن را خوش کند و ورق او تنها بر بهق نهند زایل کند و اکر
ورق او را چون تازه بود بکوبند و بر جراحت نهند نیک شود و خاکستر او را بر
سوخته فشانند صلاح پذیرد و همچنین بر جمله جراحتهای تازه و اکر چوب او را بر آتش نهی
از دخان آن پشه و امثال او بکریزند و اکر او را بسرکه بجوشانی و بدان مضمضه کنی

درد دندان

صندل این درخت بزمین هند بود چوب او نافع بود از بهر صدع و از بهر
خفقان که در تنها پدید آید چون بیاشامد باطل کند والله اعلم **صنوبر**
درخت او بزمین روم بود چوب او چرب و تر بود و قطران از آن خیزد و آنچنان
بود که پوست از و برکنند بر آتش عرضه کنند از و نداوتی بچکد قطران باشد
شیخ رئیس گوید اگر چوب صنوبر بخور کنی هوام از آن بگریزند و اگر رماد او جایی
بریزی هیچ هوام آنجا نگردد و اگر نشاره تبخیر کنی پشه را هلاک کند پوست درخت
او در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان در پاکن شود چون اورا
ضماد پا زند از بهر باد قوی نشاند حب او جلقوزه خوانند قوت باه پدید
آرد و شیخ رئیس گوید سعال کهنه را زایل کند و اگر جلغوزه با خرما یا انجیر خورند
لدغ عقرب را نافع بود والله اعلم **طرفا** درختی معروفست اورا بپارسی گز
گویند شیخ رئیس گوید قضبان او را اگر در سرکه اندازی با چهار سود از بهر وجع
طحال نافع بود و هم او گوید ورق او را اگر شراب بپزند و بدان مضمضه کنند از بهر دفع
درد دندان نافع بود و اگر بر سر نهند قمل هلاک کند دخان او جدری و قروح تر را خشک
کند ثمره او نافع بود از بهر درد چشم و بهش رسلا و رماد ثمره او قروح را خشک کند
غیر او گوید چون گوشت بن دندان سست شود رماد طرفا بروی فشانند سخت شود
عرعر این درخت را سرو کوهی گویند شیخ رئیس گوید هر جا دخان او رسید
هوام از آنجا بگریزند هم او گوید ثمره او نزر عرور مانند الا آن سیاه رنگ باشد و بوی
او خوش و تیز بود و او را انبل خوانند اگر او را در سیر بجوشانی در مغرفه آهن تا
آنکه سیاه شود و در گوش چکانی گرانی گوش را زایل کند و انبل را اگر مدحین کنند
یا بخود بر گیرد بچه از شکم بیفتد **عشر** درختی هست تمامی عرب را عادت بودی

سماق درختیست بزرگ برگ او بماهی کوچک ماند هر یک بقدر انگشتی ثمرهٔ آن
باشد بر شکل فندق در هر یک سه دانه باشد سیاه و را بپارسی ماهوا دانه گویند



و حب الملوک نیز خوانند قال الشیخ رئیس هو نافع باسهاله من اوجاع المفصل و
عرق النسا والاستسقا و همو گوید ورق او را ابرق خروس پرتنا ول کنند از بهر
دفع قولنج نافع بود **شاه بلوط** این درخت بزمین شام بود و بزمین اران
نیز بود ثمرهٔ او بر شکل یکنیمه جوز باشد و طعم او خوش باشد و آن عبوصت که در
بلوط بود درو نبود و لون او سیاه باشد طعم او بطعم فندق تر باشد شیخ رئیس گوید
شاه بلوط بود نافع دفع همه زهرها را و اگر خون ارزکی بگشایند شاه بلوط باز بندد

این درخت

او تاریکی چشم را زایل کند صمغ او چون بیرون آید و برو بورق متولد شود آن بورق
نافع بود از بهر درد چشم و تاریکی چشم و این جمله شیخ رئیس آورده است **فادانیا**
این درخت بر زمین روم باشد و بر زمین هند نیز بود چوب او را عود الصلیب
گویند شیخ رئیس گوید چوب او آثار سیاه از بدن زایل کند و اگر بر
صاحب نقرس بندند یا بر صاحب صرع نافع بود هم او گوید این چوب بر
صاحب صرع بستم مندفع شد چون ازان دور کردند باز آمد ثمره او دیوانگان
و مصروع را نافع بود و دفع کابوس کند اگر ده دانه او را با شراب بخورند
فستق درختی مشهور است چنین گویند که فستق ترکیب نوریست بر حبه
الخضرا چوب او همچون شمع سوزد اگرچه تر باشد از برای دهنی که در وست شیخ رئیس
گوید ثمره او نافع بود از بهر گزیدن هوام و قوت باه بیفزاید اگر روغن او مدتی
در چشم کشند زرفت از چشم ببرد **فلفل** این درخت بزمین هند باشد نباتیست که
او را ملیبار گویند و آن درختی عالی باشد و آب از بن او هیچ خالی نباشد چون
باجد فلفل از درخت بیفتد بر سر آب و مردم او را از سر آب جمع کنند و ثمره
او بر درخت بود تابستان و زمستان خوشها بود چون آفتاب قوی شود بر
سر خوشها چند ورق ازان بند طبق شود
تا در آفتاب نسوزد که آفتاب دران باران و بقا
گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها ازان خوشها دور شود تا نسیم برو

جون یکی ازیشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و دو شاخ را از آن بهم ببستی
جون بازآمدی و آنرا همچنان بسته یافتی بدان استدلال کردی که زن او هیچ خیانت
نکرده است واگر شاخها گشاده یافتی گفتی خیانت کرده است چنین گویند که این
درخت سم قاتلست وجنسی ازوست که در سایهٔ او نشستن سبب هلاک بود چوب
او از بهر قوبا و بهق نافع بود جون طلا کنند **عفص** درختی کوهی است بتازی
گویند عفص آرد و بپارسی بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند شیخ رئیس گوید اگر
عفص را طلا کنند بر قوابی زایل کند واگر در بن دندان فشانند رطوبات فاسد ازو
زایل کند **عناب** بپارسی او را اشیلانه گویند ورق او نافع بود از بهر درد چشم
جون از حرارت بود ثمرهٔ او خون را بنشاند وچنین گویند که نزدیکی او خون را نشف
کند وجون خواهند که نعل کنند هر روز بر چهارپای نهند تا خون او بکلی نشف نکند
جالینوس گوید او خون را نشف نکند لیکن غلیظ گرداند اگر او را طلا سازند بر روی
رنگ روی را روشن گرداند **عود** این درخت در جزایر بحر باشد عروق او را
برکنند و در زیر زمین دفن کنند تا حسب او بپوسد و عود بازماند شیخ رئیس گوید
اگر عود را بخایند بوی دهان خوش شود و دخان او دماغ را نافع بود تا شکر و حواس را
تیز کند و فرح آرد **عنبر** او را بپارسی سپیدخوانند چوب او در میان آب بسیار
بماند بخلاف دیگر چوبها و گرمابه ازین جهت از چوب او سازند اگر زنان رایحهٔ شکوفه
او بشنوند شهوت جماع در ایشان باز دید آید تا غایتی که حیا و صیانت رها کنند شیخ رئیس
گوید ثمرهٔ او اگر نقل سازند دیر مست شوند و ازقی و بول بسیار منع کند **غرب** او را
بپارسی سپیددار گویند شیخ رئیس گوید اگر جوب او را بسوزانند و بسرکه بسرشند
بر ثالیل نهند زایل شود و ورق او اگر بپایند و بر جراحات تر نهند خشک کند شکوفه

او تاریکی

و مداومت بر اکل او فهم را تیز کند و اگر فندق را بسوزند و با زیت بیامیزند و در چشم
کودک کنند زرقت از چشم زایل **قلیفرمج** درخت حضیض است آنرا بپارسی
انگره گویند ثمره او همچون فلفل باشد انگره از او گیرند شیخ رئیس گوید چوب او
کر بپایند و بر پا نهند قوی کند و قضبان او را در سرکه بخورند وجع الطحال را زایل
کند ثمره او بپزند و از آن انگره گیرند و بدان طلا کنند کلفت را زایل کند و قروح
بن دندانها زایل کند و درد چشم را زایل کند و از بهر جرب چشم و بواسیر همچنین و اگر
بندی بود از بهر گزیده سگ دیوانه نافع بود این جمله شیخ رئیس آورده است
قرنفل در جزایر هند باشد ثمره او همچو یاسمین بود الا آنست که قرنفل
سیاه بود و اهل جزیره نگذارند که از آنجا بیرون آرند الا الجبه تا جائی دیگر رود
شیخ رئیس گوید قرنفل بوی دهن را خوش کند و نظر را تیز کند و غثیان را دفع کند و
دماغ را قوی کند و خوشدلی آرد **قصب** انواع او بسیار است منها قصب السکر
از بهترین انواع اوست از بهر سعال و درد سینه نافع بود و منها قصب المعروف و
و از خواص عجیب او آنست که اگر ماری را بقصبی بزنی یکضربه بر جای خود بماند و
از آنجا حرکت نتواند کرد تا آنکه تلف شود و اگر دو ضربه بزنی سلامت یابد و برود و
اگر قصب تر بکوبی و در دیگی اندازی که نمک او بسیار بود ملوحت او زایل کند و بیخ او
قوتی جاذب هست اگر او را بکوبند و بر عضوی نهند والعیاذ بالله که در آنجا پیکان بود
بیرون کشد شیخ رئیس گوید قصب را انداوتی چون صمغ چشم را روشن کند
پوست او و بیخ او نافع بود از بهر داء الثعلب و شکوفه او که بر سر او باشد اگر در
گوش افتد هیچ بیرون نتواند کرد و طرش آرد و منها نوع یقال لها القصب الذریره
از زمین نهادند آرند و چنین گویند که انجا پشته است او را بیة الرکاب گویند

وزدو کسی که دیده بود گفت درخت او بدرخت رمان ماند و درمیان مردو ورق

خوشهٔ فلفل بود بمقدار انکشتی شیخ رئیس کوید اکر بطر دن با فلفل طلا کنند بر بهق



زایل کند و اکر با زفت بر خنازیر نهند تحلیل کند و فلفل مادهٔ منی را خشک کند و ظلمت

چشم زایل کند و اکر زن وقت جماع بخود بر کیرد آبستن نشود **فندق** درختی مشهورست

اکر بچوب او دایره کرد عقرب بکشند از ان دایره بیرون نتواند آمدن بقراط کوید

فندق در دماغ افزاید و شیخ رئیس کوید قومی کفتند سر طفل را بفندق طلا کنند

زرقت از چشم او ببرد و غیر او کوید اکر فندقی با خود دارد از لدغ عقرب امین بود و اکر فندق

بریان کنند و بدان طلا کنند داء الثعلب را ببرد و اکر فندق را نقل سازند دیر مست شوند

و مداومت

نتوان رسید الا بوقت معلوم چوب او چوبی متخلخل است و سبک باشد که در
اندرون او کافور بود صمغ او از زیر پیاق درخت فرو ریزد محمد زکریا گوید که
آن کافور است لیکن این صمغ در اندرون او باشد اگر بالای پیاق درخت
سوراخ کنند از ان آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت را سوراخ کنند
از ان پارهای کافور بیفتد و شیخ رئیس گوید استعمال کافور صداع را دفع کند و
حواس را قوی کند لیکن شهوت را قطع کند و پیری آرد والله اعلم کرم درختی ضعیف
و بسیار نفع صاحب الفلاحه گوید اگر از تاک کرم یکی را بستانی که در وقت ثمره بار
و بنشانی در همان سال عناقید بزرگ بار آورد و هم او گوید اگر خواهی که کرم را نفع بسیار
بود و اصل قوی و بار زود آرد باید که آن تاک که بستانی از درخت جوان بود و
در نیمه اول نشانی از ماه و چون بنشانی باید که سر او را به سرگین گاو ملطخ کنی و در
مغز سر او چیزی از بلوط و یا نخواه بنشانی تا اصل او قوی شود و چیزی از باقلا تا زود
بروید اگر بدین شرط قیام نماید درخت او مخالف همه درختها بود و بغایت خوب و نیکو
بود و هم او گوید اگر تاک او بشکافی وقت نشاندن و قدری سقمونیا در شکاف او
او عنب را اطلاق آرد و اگر تاکی بستانی از انگور سپید و یکی از ان سرخ و یکی از ان
سیاه و از ان تاکها را بشکافی چنانکه قشرها از ان جدا نشود و آنرا بر هم کرده و بنشانی
چنانکه بنشانی انگور سپید و سیاه و سرخ از یک درخت حاصل آید و هم او گوید اگر
خواهی که درختی که انگور سپید آرد بجای انگور سپید انگور سیاه آرد باید که گرد
برگرد درخت بکنی و چون خاک از و دور کرده باشی قدری نفط در انجا ریزی که انگور
سپید بسیار مبدل شود باذن الله تعالی و هم او گوید اگر خواهی که کرم در درخت
کرم نیفتد باید که چون تاک او خواهی بریدن داس را بخون خرس یا بخون صفدع ملطخ

اکر قصب الدریره را بران پشته بکذارند اورا خاصیتی بود واکر ازان پشته بکذرانند و
بجایی دیکر آرند اورا خاصیتی نباشد همچون دیکر قصب باشد شیخ رئیس کوید قصب
الدریر کبودی که بر اندام بود از خون مرده زایل کند و چشم را بدان روشنی زیاده شود
و بدان بخور کنی ... حلق سعال ببرد و اکر با عسل و بزر الکرفس بخورند استسقا را زایل
کند و ... قصب یعنی القنّاه این نوع بزمین هند رو بید ازان نیزها سازند و چنین کویند که
از جنبش باد این قصب بعضی به بعضی بساید باشد که ازان آتش افروخته شود
وان قصبها را بسوزد ودر میان او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد
و دل قوی کند و تبها را زایل کند **کافور** درختی بزرکست بهندوستان بود چنین کویند که



حیوانی هست که انرا ابر کویند از جنس سباع درین درخت کافور ماوا دارد بدین سبب.

نتوان

و بسیار شد بعضی فقها چنین آورده اند که شرب خمر از بهر دوا جایز بود پس
بران وجه گویند که خمر از بهر سهوت کلبی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه بیفزاید
و سوء الهضم را دفع کند و اما سرکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است نعم الادام الخل اگر
خون از جایی بگشاید سرکه بران جا ریزی باز ایستد و اگر بدان طلا کنند نافع بود و از
بهر جرب و سوخته و اگر بدان طلا کنند صداع را بنشاند در حال اگر حرارت بود و استسقا را
تحلیل کند و سهوت طعام باز دید آید و اما زبیب پیغمبر صلعم گفت بسم الله نعم الطعام
الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب
النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و طبیبان گویند مویز معده را قوی کند و اگر
با عجم خورند شکم را به بندد و اگر بی عجم خورند اطلاق کند **کمثری** او را بپارسی امرود
خوانند صاحب الفلاحه گوید که کمثری مدت بسیار بر درخت بماند ظرفی بستان
و چیزی از نمک در انجا کن و کمثری را از درخت در میان آن می نه انکه بر درخت رها
کن که زمانی بسیار بماند شکوفه او را تاثیری عجیبست در تقویت دماغ شیخ رئیس
گوید ثمره او صفرا و تشنگی بنشاند اما قولنج آرد صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که کمثری
مدتی مدید بماند سر او را در رفت باید گرفت انگه مدتی بر آویخت که بماند **لسان**
درختی بسیار شوکست طول او بیش از دو گز نباشد بشهر عمان روید و ورق او
همچون ورق آس بود صمغ او کندر باشد و آنچنان بود که درخت را مجروح کنند و
بگذارند که کندر از انجا بیرون آید مضغ او دل را روشن کند و در قوت حافظه
بیفزاید و اگر او را با شحم بط بر فوانی نهند زایل کند **لوز** صاحب الفلاحه گوید اگر
بادام را با عسل نهی وقت آنکه خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی بود و هم او گوید که
اگر خواهی که پوست بادام بدست شکسته شود مغز بادام را بستانی درست چنانکه

کنی هیچ کرم نیفتد و هم او گوید اگر خواهی که او را از سرما آفت نرسد باید که
بلبل را تذحین کنی خبا بجه دو دهد اطراف نرسد از زاغ آنکه ثمره طرفا را مدان تا کهنا نشانی
تا او را آفت سرما نرسد باذن الله تعالی اگر آن قطره آب که از شاخ تاک چکد بستانی
و بکسی دهی که خمر دوست دارد خبانکه او نداند بعد از آن دیگر گرد خمر نگردد و شیخ
رئیس گوید انگور در حالی که از درخت چیده باشند اطلاق آرد و غیر او گوید انگور
بدن را فربه کند و در قوت باه بیفزاید و ماده منی زیادت کند حب که در میان
انگور باشد او را الحجر گویند بتازی نافع بود از نهش افاعی و رماد او با سرکه طلا کنند
از برای دفع بواسیر و بوبه زایل کند اما خمر چنین آورده اند که سبب حدوث او
آن بود که در عهد جمشید روزی صید میکرد لشکر او متفرق شدند و در طلب صید که
درمیان کوهها می یافتند بر روی خوشه چند انگور بود آنرا بچیدند و پیش ملک آوردند
ملک گفت در کوهها گیاههای قتال روید باشد که این از آن گیاهان بود بفرمود تا نگاه
دارند تا آنکاه که بکسی تجربه کنند که مستحق قتل بود چون زمانی برآمد انگور متغیر میشد
بفرمود تا او را عصیر کردند و ثقل او سعد خشد چون ملک بمقام خود رسید آن عصیر
جوشیده بود و تلخ شده یکی را از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند
او را الزام دادند بخوردن آن عصیر نمیتوانست خوردن از تلخی گفتند زهر است
همین زمان هلاک شود مرد را از آن قدری دیگر بدادند مرد برخاست و رقص میکرد و دست
میزد گفتند فرح الوداع است این زمان هلاک شود قدری دیگرش بدادند بیفتاد و
هیچ شک نکردند که هلاک شد چون زمانی بخفت بیدار شد گفت مرا از آن زهر پاره
دیگر بدهید باری دیگر بدادند جز سلامت چیزی دیگر نبود دیگر از آن بخورد و از لذت
طرب مردم را خبر داد ملک نیز بخورد و بفرمود تا در بلاد ایران درخت بنشاندند

و بسیار شد

نمیخواهم که تو قصد او کنی زیرا که او عنقریب جوانی هلاک کرد گفت او برادر من بود
من آمده ام تا خون او طلب کردم کنم او را بمن نمای با مرد به پستان رفتم و من بر
بام رفتم تا ببینم که چه خواهد رفت اول داروئی بیرون کرد و جمله تن را بدان بیندود
انگه مدار روی دیگر دخنه کرد در حال افعی بیرون آمد چون زقی چون جوان او را بدید
قصد کرد که بگیردش جوان بگریخت از پس او رفت و بگرفتش سر بازپس آورد
و جوان را بگزید و بجست مرد را باز پس آوردند دران شب هلاک شد بعد ازین
حدیث افعی فاش شد و مردم ازان صیغه مفارقت کردند از خوف افعی و
مدتی بران بگذشت بعد ازان روزی مردی بیامد و از حال افعی پرسیدن
گرفت و از آنمرد که افعی او را هلاک کرد و صورة او مشابه بود و درخواست که
افعی را بدان نمایم ازان امتناع نمودم و مردم را تخویف کردم گفت آن دو
مرد که افعی هلاک کرد برادران من بودند و مرا لابد است که مآثار ایشان نخواهم
یا من با ایشان ملحق شوم بپستان ازو ابدو نمودم و بر بام رفتم تا حال او را مشاهده
کنم روغنی بیرون آورد و در همه تن مالید چند بار تا آنگه که چنان شد که روغن
از تن او میچکید آنگه بخور کرد افعی در حال بیرون آمد و قصد او کرد زمانی با جوان
حرب کرد تا جوان فرصت یافت بجست و قفایش بگرفت پس بازپس زد و ابهام
جوان بگزید جوان قفایش رها کرد و دمش بگرفت و ببست و در سله انداخت و
کاردی بگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت را بجوشانید و ابهام دران فرو برد
چون از پستان بیرون آمد لیموئی دید در دست کودکی که بدان بازی میکرد مرا گفت
درین دیه لیمو باشد گفتم آری گفت مرا دریاب بلیمو چند آنکه حاصل توانی کردن
بیار که این در شهرهای ما بمقام تریاک بود گفتم کدامست شهرهای شما گفت عمان

هیچ از وی شکسته نشده باشد و در کاغذی یا در ورق درختی پیچی و او را بکاری که
چون بادام آرد بدست شکسته شود و هم او گوید اگر بادام را در بول غلامی که هنوز
محتلم نشده باشد یا جاریه بگذارند پنج روز آنگه بکاری بادام آن درخت بدست
شکسته شود و هم او گوید اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او تلخ بود و الله
اعلم بصحة ذلک ثمره او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از غصه کلف خلاص
۲ دهد و اما بادام تلخ شیخ رئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب در وی
اثر نکند پیش از شرب هفت بادام تلخ بخورد و پنج آن وقت که شراب خواهد خورد که
شراب را قوت شکسته شود بخاصیتی که در بادام تلخ است در و تاثیر نکند

لیمو

آن درختی است که در بلاد گرمسیر روید و خواص شجره لیمو ثمر آن و حماض و قشر آن
همچون خواص ترنجست و ذکر آن کرده شد اما لیمو را خاصیتی عجبست در دفع ضرر
سم حیات و افاعی و از حکایات عجب یکی آنست که ابن جعفر بن عبد الله الصبی
من ما وراء النهر آورده است گفت مرا نهر الدیر سرایی بود در پهلوی آن سرا بستان
بود بسیار درخت دران بستان افعی پدید آمد چند جرابی بطول و عرض و دران
بستان حیات او بسیار شدند چنانکه آنجا نمیتوانست رفت جوانی را طلب کردم که
او را بگیرد مردی غریب آمد و صعوبت آن افعی و عظم بدن و حیات او با وی شرح
دادم و مال بذل کردم چون در بستان رفت و دارویی که داشت بر آتش نهاد
چون دود برآمد افعی از سوراخ بیرون آمد جوان چون او را بدید از شکل او بیست شد و
بترسید افعی بیامد و او را بگزید در حال تلف شد خبر او منتشر گشت هیچکس دیگر
نمی یارست قصد او کرد و من آن بستان و سرا بگذاشتم تا آنکه یکروز جوانی
بیامد و گفت شنیدم که پیش شما ماریست او را بمن نما تا بگیرمش گفتم

ثمره بر بود با خوشه ببرند و فراخ بگذارند زیرا که هوای پیش از یکبار ثمره نیارد
ثمره او چرب و شیرین باشد بخلاف انگور شیخ رئیس گوید که در قوت باه بیفزاید و
مداومت بر اکل او سده آرد نعوذ بالله منها **نارنج** درختی مشهورست بگرمسیر بود
صاحب الفلاحه گوید اگر زیر درخت نارنج نرگس بکارند ترشی او بشیرینی مبدل شود
و ورق او اگر بخایند بوی دهن خوش کند و رایحه بصل و سیر و آنچه بدان ماند
زایل کند شکوفه او بغایت خوش بوی باشد دماغ را قوت دهد و دل را نیز
ثمره او را فایده همچون فایده ترنجست و یاد کرده شد حب او دهن را خوشبوی کند
دخان او مورچه را هلاک کند **نارجیل** جوز هندی باشد اهل حجاز چنین گویند که
نارجیل درخت مقل است بعینه الا آنست که زمین هند نارجیل آرد و حجاز مقل ثمره او
در میان لیف باشد از آن لیف رسنها بافند و ریسمان کشتیها از آن سازند
و آنرا کنبار خوانند رسن او چوب بود و مدتی در آب دریا بماند بخلاف رسنهای
دیگر که زود در دریا پوسیده شود مغز او خوش طعم باشد چون تر بود و چون
بدن را از دار القرع پاک کند و در ماده منی بیفزاید خصوصا اگر با شکر خورند و قوه
باه را معاونتی عظیم دارد و شیخ رئیس گوید جوز هندی در قوت باه بیفزاید و روغن
او بواسیر را سود دارد و بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر پوست جوز هندی
فتیله سازند و بر چراغ نهند و برافروزند و در میان قومی نهند خواب بر ایشان
غلبه کند **تنق** درختی مشهورست گویند تنق در آن روز ثمره آرد که نشانده باشند و الله
اعلم صاحب الفلاحه گوید لوای تنق را در عصاره گل اندازند روزی چند آنکه بکارند
از درخت او بوی گل آید ورق او سدرست که بدان سر و تن بشویند موی را
قوی کند و دراز شود باستعمال سدر ثمر او باشد که شیرین بود و باشد که ترش بود

برفتم و ازان لیمو بسیار بیاوردم مرد ایستاد و ازان میخورد و آب آن را در
اعضا می مالید تا آنکه که از وقت موت برادرانش درگذشت تا روز دیگر بر حاجت
بسلامت و گفت ظن من آنست که اگر برادران مرا نیز لیمو دست دادی هلاک
نشدندی آنگه افعی را بیرون آورد و پس دم او را ببرید و او را بجوشانید و
روغن او بگرفت و در شیشها کرد و برفت **مشمش** درختی عجبست هم شحم او
ماکولست و هم مغز او بخلاف دیگر فواکه که ماکول ازان اما شحم بود و اما لب از
امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام روایت کنند که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که گفت ان نبیا من الانبیا بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا به و کان عید
یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم دعاهم الی الله تعالی قالوا ان
کنت صادقا فادع الله ان یرزقنا من هذ الخشب الیابس ثمرة فی لون ثیابنا و
کانت ثیابهم الصفر فدعا النبی ع فاخضر واورق و الی المشمش فی ساعة فمن اکل
منه کل غرم ان یومن خرج نواه حلوا و من اکل منه علی عزم ان لا یومن خرج نوا
مرا ورق او را بخایند درد دندان زایل کند و کندی دندان که از ترشی باز دید آمده
باشد ببرد ثمره او چون تر بود تب آرد از سرعت عفونت و چون خشک شود تب را
زایل کند و گویند عطاری و طبیبی بفلاحی بگذشتند درختی می نشاند گفتند چه میکنی
گفت درختی می نشانم از بهر خود و از بهر شما گفتند چگونه گفت من ثمره و فایده
گیرم و مردم بخورند و بیمار شوند از ~~تازه بطبیب بفرماید تا از عطار بخرند و فایده عطا~~
حاجت افتد فایده طبیب حاصل آید و طبیب بفرماید تا از عطار بخرند و فایده عطار نیز حاصل آید
روغن استه او از بهر بواسیر نافع بود **مور** درختی مشهورست بگرمسیر روید بالای او بمقدار
قامت وسط بیش نبود و در امع بیش او روند و چون خوشه او برسید آن شاخ که

ثمره ند

خواهم انداخت که هیچ بار نمی آرد وان دیگر گوید مینداز که امسال بار بیارد گوید من میدانم
که چیزی نیارد و بدان فاس آن نخل را دو سه ضربه بزند آن دیگر دست او را بگیرد و
گوید میفکن این درخت را که درختی نیکوست و یک امسال دیگر صبر کن اگر بار نیارد
آنچه خواهی بکن صاحب الفلاحه گوید که دران سال ثمره بسیار دهد و همچنین هر درخت
غیر نخل که بار نیارد با او چنین کنند بار آرد و چنین گویند که حمل نخل بود بسیار باید که
میان نخل ذکور و اناث نزدیک بود تا بدان مستانس شود و با درایحه ذکور با اناث
رسانند و اگر در میان اناث نخلی باشد آنرا قطع کنی اناث از فراق او ضعیف شود و
بار نیارد و اگر اناث بر مهب ریح باشد هوا را برایحه محل با اناث رساند حمل او نیک بود
اگر ذکر طلع بر سر انثی نهند شهوت او را بنشاند و حملش نیکو بود و اصمعی حکایه کند که
شخصی از اهل یمامه از بهر من حکایت کرد و گفت مرا بستانی بود همه ساله محل نیکو آوردی
دو سال بگذشت و هیچ بار نیاورد مردی بیاوردم ما چیز بود بعمل نخیل برفت و دید
گفت درین نخل هیچ علت نمی یابم که مانع عمل افتد انگاه بر بالای نخیل دیگر رفت و بدید
گفت در جوار این نخل نخلی بود این نخل بدان نخل عاشق است باید که تلقیح او ازان
فحل کنند در آنسال آن نخل را ازان کشن دادیم حمل بسیار آورد و گویند میان
او و عرعر عداوت بود دران زمین که عرعر باشد نخل بفنا آید و از عجایب نخل
آنست که اگر بر قرب او دیواری بنا کنی نخل روی بدان آرد و اگرچه بدان پیوسته نبود
و صاحب الفلاحه گوید اگر کراث پیر را بکوبی و بشیر زنان معجون کنی و نخیل را بدان بیندایی
طعم مزه او و بوی آن بغایت خوش شود و چوب نخیل چون بسوزانی ... را
هیچ فحم نبود همچون فحم آدمی و اگر جذع او در سقف استعمال کنند بشکند و او را
اگر بند و بشکافند و پشت آن فلق بر پشت دیگر نهند نشکند و زمان بسیار در کار بماند

واکر یابس اورا بصاحب اسهال دهند قطع کند اسهال را و باید که اورا با اسپنه بهم بکوبند **نخل** درخت مبارکست از عجایب او که الا در بلاد اسلام نباشد و درخت رطب از نعمتهاییست که باری عز و جل اهل اسلام را بدان اکرام کرده است و پیغمبر صلعم فرموده است اکرموا عمتکم النخلة و این در خبر آن اورا عمه خوانده است که باری عز و جل نخل را از فضاله کل آدم آفریده است و درخت نخل با آدمی ماند از چند ره کذر اول آنکه



قامت مستوی دارد دوم آنکه او نر کرو و ماده است و بقلح بود سیم آنکه چون سر او ببرند هلاک شود و پیرا او بود همچون مغز آدمی بود و اکر دران فسادی بدید آید نخل تلف شود چهارم آنکه از وی شاخی ببرند تلف نشود و اکر سرش ببرند تلف شود پنجم آنکه بر وی لیف بود همچون موی بر اندام آدمی صاحب الفلاحه کوید اکر نخل بار نیارد و دو سه سال از و متکرر شود مردی تاسی بردارد و نزد او شود با دکری کوید که این درخت

یاسمین درختی مشهورست شکوفهٔ او سپید بود یا زرد یا ارغوانی شیخ
رئیس گوید رطب



و یابس او کلف را زایل کند و اگر بر بوی دن او مداومت کند گونه رو را زرد کند
تیز او نفع بود از برای لقوه و فالج و عرق النسا اگر محرور مزاج روغن او ببوید خون
از بینی او بگشاید و صاحب العسر البول قضیب بدان مالد آب بگشاید و دردرا
ساکن کند القسم الثانی من النبات النجوم نجم هر نباتی که او را
ساق عالی صلب نبود چنانکه زروع و بقول و ریاحین و حشایش بری و آثار

حوص او بس از سیر و پیاز بجایند رایحهٔ او آن را قطع کند ثمرهٔ او نافع ترین فواکه است
و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کنند که گفت العجوه من الجنه وهی شفاء من السم
و عجوه نوعی دیگر است از نخل درخت او بس از چهل سال بار آرد اما شنیدن شیخ
رئیس گوید که صداع آرد لیکن سر و ملح بن دندان را سخت کند و اما رطب ربیع بن
جبیب گوید نفسا و ابدان رطب هیچ نبود و اکاسره را عادت بودی که در زمان
رطب حلاوه از خوان بر داشتندی و در زمان گل طبیب از مجلس بر داشتندی و
رطب طبع نرم کند و در قوه باه افزاید و اگر با حار ما جنس خورند نافع تر بود
ورد درختی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که گل از قمع زود بیرون آید
او را آب گرم باید دادن و اگر خواهی که بوی او خوش باشد بخلاف دگر گلها وقتی که
درخت او خواهی نشاندن باید که خری از ثوم در میان او نهی چوب گل حیات از و
بگریزند و اگر ماری کسی را بگزد بنزدیک درخت گل بسع او هالک نبود چون ریحمه از ازهار
گل است بشکل و لون در ایجه بیت کانها من یواقیت لطیف بها زبرجد
و سطهاپر من الذهب ٭ اگر او گلی از اکام بیرون بشبه انگشت بگیرد و بدست حیث
در چشمها مالند آن سال از درد چشم ایمن بود و اگر شبنم را که بر چشم گل افتاده بود در
چشم کشند درد چشم را نافع بود و در قوت باصره بیفزاید و اگر گل را بیستانند و
بر ثالیل طلا کنند زایل شود و خار که در اعضا شکسته باشد بیرون آرد و صاحب زکام
را بوی گل زیان دارد و جعل از بوی او هلاک شود و همچنین هر حیوانی که از عفونت تولد
کند بوی گل او را زیان دارد و آب گل نافع بود کسی را که بی خویشتن شده باشد
اگر بر وی زنند اگر در شربت بخورند و اگر قمع او را بسایند و بر عضوی نهند که خون از و
گشوده بود خون باز بندد و اگر روغن گل در مناخر کریه اندازی بیمار شود و بیم بود که بمیرد

یاسمین درختی

وجوب آن آنکه از حسن الوان و روایح و طعم او چیزی ازان سرخ آنکه چیزی ازان
ارغوانی و چیزی ازان مسع الحمره چون لاله و چیزی ازان آتشی چون ادریون و
چیزی ازان زنجری چون کلنار و چیزی ازان خفیف الوان چون کل و مخالفت بعضی
بعضی دیگر را با آنکه جمله سرخ است آنکه اختلاف طعم و رایحه و شکل هر یک از بیخ و اشاخ
و ورق و ثمر و حب مشتمل بر فواید لا یعلمه غیر الله و آنچه مردم ازان دانسته اند
به نسبت با آنکه ندانسته اند قطره بود از بحری اکنون چیزی از خواص آن یاد کرده شود
بر حروف معجم ان شاء الله وحده **اذالغاه** حشیشی صغیر است اوراق و قضبان او
کوچک بود خطاف این حشیش را خورد و او را زهر بخند لون بود چیزی زرد بود چیزی
آسمانی لون و چیزی لاجوردی اگر این حشیش را بر شوک نهند یا بر نصل که بر جای مانده
بود بیرون کشد و جراحت را درهم دوشاند و اگر او را در بینی کشد نافع بود از ید
لقوه و اگر ازو شربت سازد دفع صرع کند و نهش افاعی را نافع بود و
او را حجسته نیز گویند شکوفه او در غایت سرخی بود و در میانش سیاهی بود در شکل
یک نیمه بلوط چون بعرض بدو نیم کنند شیخ رئیس گوید اگر بسایند و بر سر نهند داء الثعلب را
دفع کند باید که بسر که تر کنند و رماد او ابر عرق النسا مفید بود ویسقوریدس
گوید اگر زن آبستن او را بدست گیرد و یا بخود برگیرد بچه بیفکند و اگر زن بخود برگیرد
آنکه مرد با او مباشرت کند بار برگیرد و بعضی گویند اگر زن آبستن در سرایی رود که انجا
ادریون بود بچه بیندازد **اذخر** نباتی مشهور است خوشبوی از بهر خارش نافع
بود و معده را قوت کند و حیض و بول را ادرار کند چون بسته شده باشد و درد دندان را
بنشاند **ارز** چنین گویند هر که بر خوردن برنج مداومت نماید رنگ روی او
نیکو بود و تن را فربه کند و خوابهای خوش بیند قشر او را از سموم شمارند اگر بخورد

صنع باری عز و جل آنست که هر سال زمین مرده را زنده کند تا کسی که او را فهم طبع سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند بر صنع باری تعالی و استدلال کند بر حشر اجساد چنانکه گفت حق عز و علا فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذلک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر و از امور عجیب قوتی است که باری تعالی در نفس دانه نهاده است آنرا جاذبه خوانند چون در جوف زمین افتاد آن قوت رطوبتی صالح باشد که غذای نبات شود از آن زمین چندانکه حوالی او بود بخود کشد همچنانکه شعله چراغ روغنی را که صالح غذای او بخود کشد تا آنکه در چراغ هیچ رطوبت نگذارد آنکه قوتی دیگر که او را هاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن دهد که جزو نبات شود و قوت ماسکه او را نگاه میدارد تا آنکه هاضمه از عمل خود فارغ شود و اگر از آن رطوبت چیزی باشد که صلاحیت نبات ندارد قوت دافعه او را دور کند آنکه قوت غاذیه هر جزوی از آن نبات که بحرارت هوا یا غیر آن ناقص بود ازین رطوبت بدل آن میفرستد و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که لایق او بود می فرستد اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر تا آنگاه که این گیاه بحال کمال خود برسد و قوة دیگر که آنرا مصوره خوانند هر گیاهی را شکلی عجیب میدهد اگر قوة دیگر که آنرا مولده خوانند خلاصه این رطوبت را که غذای او بود بستاند و از آن دانه بسازد که صلاحیت آن دارد که از و بار دیگر مثل آن گیاه حاصل آید فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و نسبت نجوم با شجار همچون نسبت حیوان صغار است با حیوان کبار و همچنانکه نزدیک مرگ هر حیوانی که او را استخوان نبود هلاک شود و در نبات همچنین هر گیاهی که او را چوب نبود خشک شود عقول عقلا از عجایب حشایش بلکه از عجایب یک حشیش از خواص و فواید آن و اشکال اوراق و ازهار

ادرار حیض و بول نافع بود و از بهر حمیات عتیق و درد شکم همچنین
حشیشی مشهور است و اورا شکوفه باشد زرد و باشد که سپید بود شیخ رئیس گوید
نافع بود از بهر صداع و قولنج ریحی والعیاذ بالله منه بادرنجبویه آنرا بپارسی بادرنگ
بو خوانند شیخ رئیس گوید عقرب را هلاک کند و بوی دهان خوش کند و فرح
آرد و خفقان را زایل کند و فواق بنشاند و اکثار ظلمت دیده آرد و دود درد
شکم تولد کند عصاره او نافع بود از بهر رعاف و کندی دندان زایل کند و
ضربان چشم را بنشاند بزر او نافع بود از بهر عسر البول و بر لسع زنبور و عقرب
نهند نافع بود بادنجان اگر بر خوردن آن مداومت نماید اخلاط زردی و خیال



فاسد تولد کند بادنجان را پاره کنند و در سایه خشک کنند با تخم بقر بپایند و بر
پستان دختران طلا کنند همچنان بر سینه بماند و آویخته نشود شیخ رئیس

کسی وبند در حال اورا درد دهن و دندان و زبان بدید آید **اسفیداج** سعال و خشونت
سینه را نافع بود اما مضر است زبان آرد یک درم از بهر تب نیکو بود و از بهر
اوجاع قلب **اسقیل** اورا بصل الفار گویند و به پارسی مرگ موش شیخ
رئیس گوید طلا کنند بر ثالیل زایل کند و نافع بود از بهر صرع و مالیخولیا
و عرق النسا و فالج و بن دندان قوی کند و دندان که جنبد سخت کند و بخور زایل
کند و در قوت باصره بیفزاید و سرکهٔ او لون را نیکو کند و اگر بر صاحب طحال
آویزند چهل و یک روز وجع زایل کند و از بهر استسقا و یرقان نافع شود و تریاق
سموم است خصوصا بر لسع افاعی چون او را ضماد سازند **اشترغاز** گیاهی مشهور است آرد
نافع بود از بهر تب ربع و سرکهٔ او نافع بود از بهر اصلاح معده و شهوت پدید آرد
اشنان انواعست بهترین او آنست که حر العصافیر خوانند یک درهم از و حیض را
ادرار کند و بول را نیز و سه درهم از و مایهٔ استسقا را براند و دندان را جلا دهد و
رایحهٔ دفر را زایل کند و پنج درهم از و بچه را از شکم بیندازد و ده درم از و قتال باشد و
اشنان اخضر را اگر بر آتش نهند از دخان او جملهٔ سموم بگریزند **افسنتین**
حشیشی است ورق او بسنغ ماند شیخ رئیس گوید اگر ورق او را در میان جامه نهند
شپش در آنجا نیفتد و اگر قدری در مداد کنند متغیر نشود و اگر در کاغذ کنند
موش نتواند در آنجا قرض کردن و لون را نیکو کند و نیکو بود از بهر داء الثعلب و داء الحیه
اما ریسمی و از اندام ببرد **اقحوان** او را بپارسی گونک خوانند شیخ رئیس گوید از بهر بواسیر
و قولنج نافع بود **اکشوث** گیاهی ضعیف است بر درخت بپیچد او را ورق نباشد و
بغایت تلخ بود باشد که بر درخت انگور بپیچد عناقید او را جمله تلخ کند او را شکوفه
باشد صغیر سفید رنگ او را با سرکه بیاشامند فواق را بنشاند و آب او از بهر یرقان و

ادرار

البصل یطبخ بالعسل تمنا وله الاانپان پسبعه ایام نزید فی مادة المنی ویقوی علی الباه

و جاحظ گوید هرکه بصل بسیار خورد درعقل فساد پدید آرد و هرکه بزمینی برسد

بصل آن زمین بخورد و خامت آن زمین ازوی مندفع شود و اگر در هواهای سموم بصل

با خود دارد سموم را دفع کند و از خواص عجیب آنست که اگر کسی بصل را پاره کند هیچ از

رایحه او مبادی نشود و شیخ رئیس گوید که بصل لون را سرخ کند زیرا که خون را بظاهر کشد و

خاصیت او از بهر دفع آبها عجیب است و در باه بیفزاید ریر بصل اگر در چشم کشند سپیده

چشم ببرد و بدان طلا کنند بهق را زایل کند و ثالیل را ابر کند و اگر آب بصل در چشم کشند

طنین را از گوش ببرد و اگر براکل او مداومت نماید افواه بواسیر بگشاید

صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در شیر و انگبین کنند آنگه بکارند خربزه او



بغایت شیرین بود و اگر غصبان جاج یا اشتر غاز بشکافند و تخم خربزه در آن نهند

خربزه بزرگ و شیرین بار آرد و بخارزم بطیخ چنین کارند زیرا که همه صحرای او ریگستان است

گوید بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و رنگ و بوی را زرد کند و
اکل آن مداومت نمودن جذام آرد و سرطان و صداع و بواسیر نعوذ بالله
من الاکل صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که بادنجان مدتی بماند باید که اورا در
گداختن شحم اندازند آنکه از آنجا بردارند و در آویزند مدتی مدید بماند **باقلا**
صاحب الفلاحه گوید اگر باقلی را در آب بطرون کنند آنکه بکارند زود تر بروید
و رسیده شود اگر ورق اورا بجوزند چون ماه بدر شود ورق او با جمال خود شود
و نظر در شکوفهٔ او موجب حزن بود و غم ثمرهٔ او حافظ گوید باقلا بسیار خوردن
عقل را بفساد آرد و از پس ثوم خوردن رایحهٔ ثوم را زایل کند شیخ رئیس گوید
اگر باقلا را بدو بشکافند و بر جائی نهند که خون از و بگشوده بود باز ایستد و اگر باقلا را
بدو نیاده بشکافد بدجاج دهند از بیض کردن باز ایستد و اگر باقلاء
تر بود خارش در اندام اندازد و پوست او اگر بزهار کودک طلا کنند موی
بر نیاید و اگر روی بدان طلا کنند رنگ و بوی را نیکو کند **بر سیاوشان** گیاهیست ضعیف
بر کنار آبها روید ورق او بورق کرفس ماند چنین گویند که چون افراسیاب ملک
ترک سیاوش پسر کیکاوس را که پیش او رفته بود بکشت از خون سیاوش این گیاه
برست شیخ رئیس گوید اگر بر سیاوشان را با علف بیامیزند و با خروس دهند
در جنگ بر خروسان غلبه کند و هم او گوید از بهر ناسور نافع بود و حیض و بول را
زایل کند و یخرج المشیمه و ینفع من العصه کلب الکلب **بصل** صاحب الفلاحه گوید چون خواهی
که بصل کاری بر جنبد که نزول او در زمین بیشتر باشد قوی تر بود و باید که
آن وقت که خواهد کشت وقت طلوع ثریا بود تا ثمرهٔ بغایت خوب
بود و همچنین آن وقت که خواهد درویدن و اگر آب بصل مشوی اکتحال کنند

البصل

از برای آواز کرسنه دیسقوریدوس گوید گیاهی ضعیف است و اوراق او دقیق بود و
حب او در اقماع بود بمقدار عدسی و عدس پس مفرطح است از مصلح و رنگ او میان حمرت و
صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود شیخ رئیس گوید طلا کردن بدان نافع بود از بهق و کلف
و زرش لون روی را نیکو کند و از وی سویق پا زند و بکسی دهند که لاغر بود فربه شود و اگر
او را بشراب بسرشند و ضمادی پا زند بر عضه کلب الکلب یا بهش افاعی یا عض انسان صایم
نافع بود کرفس گیاهی معروفست بری باشد و بستانی از خوردن آن بوی دهن خوش شود
از برای اینمعنی جماعتی که ملوک سخن گویند کرفس تناول کنند تا بوی دهنشان خوش شود و
از آن هر که بخورد از زنان و مردان شهوت بدید آرد و اگر از آن ضماد سازند بر عضو
مرتعش ساکن شود و شیخ رئیس گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب و ثالیل و
بستانی صالح بود از برای طیب نکهت و جرب و قوبا و چنین گویند که کرفس قوت باه را
برانگیزد تا غایتی که مرضعه را منع کنند از خوردن تا شیرش بفساد نیاید بسبب شهوت
جماع و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند کار بروی سخت شود و بیم هلاک بود در زمانی
یا وقتی که امکان دست عقارب باشد از خوردن کرفس احتراز کند و اگر عصاره او را در چشم
کشند ظلمت بصر را دفع کند و اگر اصل کرفس را در گردن آویزد درد دندان را سود دارد
تخم او از برای استسقا نافع بود و عسر البول اخراج مشیمه و اگر در میان قمی تخم او بخور کنند
جمله را دوا بدید آرد و بخسبند کرویا گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید باد را تحلیل کند و
از بهر ضعف دل نافع بود و کرم معده را هلاک کند و درد شکم را زایل کند گزبره او را کشنیز
گویند به پارسی بلیناس گوید گزبره را با پستگی را از بیخ برکند و بر ران زن بندد اگر زادن او
دشوار بود در حال خلاص شود شیخ رئیس گوید کشنیز تر خواب آرد و تاریکی چشم و کشنیز خشک
قوت باه و انعاظ زایل کند و ماده منی قطع کند عصاره او را با لبن استعمال کند ضربهای سخت را

وبران ریگ اشتر غار بسیار بود قصبان او را بشکافد و تخم در انجا نهند و برود تا
اوان ادراک بطیخ اگر بباید پر از خربزه بود و از غایت شیرینی از ان کم توان خورد
و بوی خربزه قوت دارد و بهار از ایل کند و آرد را که سرشته باشند از بهر نان اگر
بوی خربزه بدان رسید بزبان آرد و صاحب فلاحه گوید اگر تخم خربزه را در میان
گل نهند و بوی گل بگیرد آنکه بکارند از خربزه بوی گل آید و اگر سرگین خر در خیار زار نهند
آفات بسیار از ان دفع کند و حمل او زود برسد و اگر کرم در بطیخ افتاده بود
در اقلاب بجوشانند و بطیخه دیگر را بدان رش کنند دود در وی نیفتد و امیر المومنین
علی علیه السلام گوید از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم که او گفت تفکهوا بالبطیخ و عضوا
منه فان ماوه رحمة و حلاوة من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله
له الف حسنة و محی عنه الف سیئة و رفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة
وعن وهب رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعام و
شراب فاکهة و حلال و اشنان و ریحان ینقی المعده و یشهی الطعام و لطیف اللون
و یزید فی ماء الصلب و بوزرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است ریحان و تحفه و فاکهه
و ادام و حصص مهنا و دوا مثانه و اشنان و رایحه نوره را زایل کند و خصوصا
و آب را بکشاید از کسی که او را عسر البول بود بزر بطیخ صالح بود از بهر بهق و کلف و
حرار قشر او پیشانی دو شانند نزله از چشم دور کند **بلبنوس** بصلی بود کوچک
ببصل نرگس ماند و ورق او بورق گندنا ماند و گل او همچون سعتر بود شیخ رئیس
گوید اگر طلا کنند بر کلف زایل کند و همچنین آثار قروح زایل کند و بار رده خایه ثولیل
مانند زایل کند و خوردن او در باه بیفزاید **بنفسج** شکوفه مشهور است رایحه او
دماغ را سود دارد و از ان لذت یابد و اگر شراب او را بصاحب خناق دهند ازبرای

ابرای آواز

اوراق درا از بهر صداع دیرینه صالح بود و اگر بخل بهره نافع بود از بهر طحال شیخ
رئیس گوید لبلاب عظیم موی را زایل کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل** گیاهی است که آن را
بره می‌خاید و بسقوریدش گوید او را کثیر الاضلاع گویند او را بر گردن صاحب خنازیر بندد
نافع بود و طبیخ اصول صاحب درد دندان مضمضه کند وجع او بنشاند اگر اصول
او بجای سلق در عدس کنند صرع را دفع کند و از بهر تب ربع نافع بود و اگر او را
با نمک یا عصه کاب الکلب نهند نافع بود والله اعلم **لسان العصافیر** گیاهی است که
بزبان گنجشک ماند ورق او نافع بود از برای قروح و دمامیل شیخ رئیس گوید نافع بود
از بهر خفقان و در قوت باه بیفزاید **نصف** او را بپارسی کبر گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر فلاح ظاهر کند که عمارت آن زمین خواهد کبر نشاند
و کبر در زمین خراب روید و کبر را ثمره بود او را دار کبر خوانند او را پیک پرورند
بپزند طبیخ او بغایت خوش بود و اصل او همچون قثا بود الا حریف بود و
اگر در عصیر اندازند بیبیچ بر جوش شد قشر اصل او نافع بود از برای عرق النسا و
فالج و ورق او نافع بود از بهر بواسیر و در قوة باه بیفزاید و تریاق

زهر بود و آب او را در گوش
چکانند اگر کرم و [illegible] در ان کار رفته باشد
هلاک شود و اگر بیخ او را بر [illegible] کلف

کنند زایل شود و از حکایات عجیب گویند ملک هند بکسری انوشیروان در نشستی
داد و او را تهدید که بیایم و جمله زمین فارس بگیرم انوشیروان گفت این سخن جاهلانه است
هیچ است که در مقابل این جوابی حکیمانه بگوید تا یکروزی که رسول هند در مجلس انوشیروان

نشاند و ازان بسیار خوردن دهن را تفسا دارد و اگر مقدار نیم رطل بخورد و ارند کند و
اخلاط عقل بحالتی که مستی ماند و اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف ازان در دهن اندازد
در حال درد بنشاند بنیا پس گوید اگر خانه بگزیره و قیه بخور کنند حیات و عقارب ازانجا بگریزد
و گزیره رایحه سیر و پیاز ببرد **گلواپ** گیاهی است که او را در فراش بگسترند براغیث
جمله از بوی آن سست شوند **کمون** او را بپارسی زیره گویند کبوتر آنرا دوست دارد
اگر خواهی که کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج بسیار افشان پیش ازانکه بیرون
شوند بطلب علف تا آن مسکن را دوست گیرند و مورچه از رایحه زیره بگریزد و شیخ رئیس گوید اگر روی را
بآب زیره بشویند لون او صافی و روشن شود و اگر از وی بسیار خورند صفره روی پدید آید و
عصاره او را با سرکه بصاحب رعاف دهند تا ببوید رعاف کم شود و اگر عصاره او را در دیده کشند
روشن و اگر کمون و نمک بستانند راست برست و آنرا اقراص سازند و آنرا در میان دقیق
صافی نهند مدتی مدید بماند و هیچ فساد بدان راه نیابد **کماه** گیاهی است که در جوف زمین
پدید آید از تاثیر ضوء قمری هیچ تخمی او را و نه عروق و نه ساق و نه برگ لیکن از نداوتی که
در جوف زمین بود مجتمع شود و نضج یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون زمین
متکون شود و در الفاظ پیغمبر صلعم آمده است ان الکماة کالمن وماؤها شفا للعالمین و پیغمبر صلعم
بمن تشبیه کرده است از آنرا وی که در زمین متولد شود بی نقص چنانکه ترنجبین از هوا بی
رنجی و عرب چنین گوید که زهر قاتل بود و هرچه از کماه در سایه درختها بود روی پاشده اگر کماه
در دیگها باشد مگس کره آن دیگ نکرود شیخ رئیس گوید کماه هرکه بخورد بباید ترسیدن از فالج و سکته
و عصاره او چشم را روشن کند چنانکه از پیغمبر صلعم منقولست و قولنج آرد و عسر البول ازان تولد
کند و نوعی ازان قتالست و آن آنست که در سایه درختهای سبز و خانه چیزی بود از هوام
لبلاب آنرا حبل المساکین خوانند بر درخت پیچیده شود و او را خیطهای باریک بود و

او را بپارسی کاهو گویند اگر بزر او را در میان نانخواه نهی یا بوی نانخواه
بگیرد آنکه بکاری دران کاهو هیچ آفت نیفتد و اگر خواهی که طعم چنین نغایت خوش بود
اوراق سفلایی او را ببر اوراق بالایی بپوش و او برودت آرد و عطش نشاند
قوت باه را ضعیف کند و زنان که شوهران ایشان بسفر روند با پسر که خورند تا شهوت را
نشاند و خوردن چنین خواب آرد و کسانی را که خواب نیاید با خرما خورند تا خرما
تدارک برودت او بکند و اگر شراب خوری شراب را بنشاند و سم عقارب را نافع بود
خشخاش او را کوکنار گویند و دو نوع باشد سفید و سیاه اما سفید خواب آرد و سهر کسی
غالب باشد پیشانی را بدان ضماد سازند نافع بود و اگر با عسل خورند منی بیفزاید و عصاره
خشخاش افیون خوانند شربت او مقدار عدسی باشد هر عضوی را که بدان طلا کنند
محذر شود حصیة الکلب گیاهی شیرین است ثمره او را خصیة الثعلب او را ثمره همچون
خایه پیکان باشد گویند قروح را پاک کند و بواسیر را بنشاند و رطب او در باه
بیفزاید و خشک او باه را قطع کند خطمی نباتی مشهور است او را گلی سرخ باشد و
سپید نیز باشد و اگر بر بهق طلا کنند بسرکه و در آفتاب نشیند تمام زایل کند و اگر بکوبند
بر جرب طلا کنند نافع بود و اگر بجوشانند و آب او را بیاشامند نافع باشد از
بهر عسر البول و زادن دشوار [illegible]ق خطمی رومی یا غیره با کراث و شحم بکوبند و بر لدغ
کژدم نهند نافع بود و همچنین از بهر جمله زهرها نافع بود و اگر سر بدان بشویند
موی را نرم کند و اگر مثقال از آن بیاشامند از بهر قولنج نافع باشد خصیة الثعلب
گیاهی است شیرین است ثمره او را خصیة الثعلب گویند از برای تشنج و فالج نافع
باشد و قوت باه را اعانت کند و اگر با شراب خورند با سقنقور بستاید حسم
گیاهی معروفست او را در ظرفی نهند تا متعفن شود آنگه از آن خضاب سازند نافع باشد

حاضر بود و انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از حاضران از کبر برگرفت و رسول
هند را گفت ازین گیاه در بلاد شما بود هندو گمان برد که از بهر عزت آن میگوید گفت



همه بلاد ما ازین پر باشد کسری گفت ملک هند را بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد
ملک دیگران ما اگر در جمله ملک ازین کبر بیابیم عامل سیاست کنیم حبس

تخت او ماری عظیم بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را بکشند ملک گفت بگذارید
مگر طلاه باشد بر اثر او برفتند بر کنار چاهی رفت و در انجا حلقه کرد آنگه در ان چاه
رفت و بیرون آمد در بن چاه نگاه کردند ماری دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم



نیزه از بالای چاه بر پشت عقرب زدند و او را پیش کسری آوردند و شرح باز گفتند شاه دیگر

از بهر موی رنگ کردن **خیری** اورا منثور خوانند صاحب الفلاحه گوید اگر سرخ و
سفید و زرد بستانی از هر یک شاخی درهم بافی همچون که گیسو بافند و از هر یک شاخ
آنکه بنشانی ازان گلی حاصل آید که سرخ و سفید و زرد باشد رایحه خیری از بهر دماغ منفعت
واگر در شربت کنند ادرار بول کند و حیض و مشیمه را بیندازد **خرزهره** بپارسی اورا
خرزهره گویند ورق او چون ورق بید بود و اعلی ساق او غلیظ تر از اسفل و گل او
سرخ همچون ورد احمر و بر او سخت و آگنده بود و ورق او هر حیوانی که خورد هلاک شود
براغیث از وی بگریزد شیخ رئیس گوید اگر خانه را آب خرزهره رش کنند براغیث
بگریزد و اگر خرزهره را بر پس سایی و کارد را بدان تیز کنی مدتی دراز تیز ماند و کند نشود
و اگر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند و خفاش نیز ازان بگریزد **رازیانج**
بری بود و بستانی رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سدره بگشاید و
تحلیل بادها کند و اگر با شراب خورند از نیش افاعی نیک باشد و از بهر عضه
کلب الکلب و در قوت باصره بیفزاید و بقراط گوید چون حیات از سوراخ بیرون
آیند و چشمهای ایشان تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین در زمستان رازیانج
طلب کنند و دیده خود را دران مالند روشن شود فسبحانه **ریباس** نباتی کوهی است
از سنگ سخت بر آید و گویند از تأثیر رعد بود و گویند این سخن در نزد کسری
بگفتند فرمود که بر کوه باید رفتن و طبل زدن و آب رش کردن تا ریباس پدید شود و
دران روزها ریباس کم بود و این سخن را او بتحفه شمرد ریباس طاعون را دفع کند و
بصر را تیز کند و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر حصبه و جدری نافع بود و اگر مست
از و بخورد مستی زایل کند و غثیان ببرد **ریحان** او را بپارسی شاهسفرم گویند
عوام شاسبرهم گویند روزی کسری نوشیروان نشسته بود از برای مظالم ناگاه از زیر

کشند تاریکی چشم را ببرد و اگر سداب را شبی در آب گذارند و خانه را بدان رش کنند
براغیث جمله هلاک شوند و بهق را ببرد و سداب رایحهٔ سیر و پیاز را زایل کند و از بهر
داء الثعلب و تحلیل خنازیر نیک باشد و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر
بخورند و اگر ضماد سازند نافع بود و با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و اگر سداب را
با زبیب یعنی مویز کوفته بر دندانی نهی که درد کند در حال به شود **سلق** او را بپارسی
چغندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین او سرگین کاو تسمید کنند اصل او قوی
شود و اگر چغندر را در خمر اندازی یکشب و یکروز سرکه شود و از بهر داء الثعلب و
کلف نافع بود و اگر موی را با آب برگ او بشویند سیاه و جعد شود شیخ رئیس
گوید عصارهٔ ثالیل را قطع کند و اگر با مرارهٔ گرگ سعوط سازند لقوه را ببرد **سمسم**
او را بپارسی کنجد گویند شیخ رئیس گوید اگر ورق او را بر سر طلا کنند موی را دراز کند
از برای شقاق طلا کنند نافع باشد و تن را فربه کند خصوص که مقشر کنند و در مادهٔ منی
بیفزاید و روغن او لطیف بود **سنبل** گیاهی خوشبوی بود و اگر در دستن گیرند دماغ
را قوت دهد و اگر با سرمه در چشم کشند نیک باشد و از بهر خفقان نیکو بود **سوسن**
گیاهیست او را ساق باشد و سفید و زرد و آسمانگون باشد از بهر نیش هوام خوب بود و
رایحهٔ او خواب آرد و از بهر صداع نیکو باشد و کلفت را ببرد و اگر بر سوخته نهند صلاح
آرد و با سرکه طلا کنند جرب را نافع بود و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد و سوسن
آسمانگون از برای شکم طلا کنند درد ببرد و اگر طلا کنند بهر نیش حیات نافع بود و روغن او
بهر درد شکم نافع است **سیسنبر** گیاهی خوشبوی بود و او را نمام گویند از
جهت آنکه رایحهٔ او دلالت کند بر وجود و اگر بر ورق او ضماد سازند بر شقیقه و پیشانی
درد را بنشاند در حال و از لسع زنبور نافع باشد و اگر سیسنبر را بیاویزند و بکستر نهند

هم دران وقت کسری بر تخت نشسته بود از بهر مظالم همان مار بیامد تا نزدیک سریر او
آنکه از دهن قدری تخم سیاه بینداخت و برفت کسری بفرمود تا آن تخم را بنشاندند
شاهسفرم برآمد کسری را در دماغ زکامی بود و فضلات بسیار چون آن نبات استعمال
کرد آن مرض ازو مندفع شد و از بهر زکام نافعست بوی او **زعفران** گیاهی معروفست
او را اصلی بود چون بصل و مردم شهر زور ازان خورند بزر او رنگ روی
نیکو کند و چشم روشن کند اگر بدان اکتحال کنند رقت از چشم برد و در قوت
باه بیفزاید و بول را بگشاید و گویند اگر ولادت دشوار بود صاحب الطلق را اندر
حال خلاص شود و زعفران فرح آرد و دل را قوی کند و درد شقیقه را بخواباند و هر که
بسیار خورد خنده بروی غالب شود و زیاده از یکدرم سم است و اگر کسی دشوار زاید
ده درم زعفران در دست گیرد آسان شود و زود خلاص شود **ساذج** گیاهی معروفست
ببلاد هند بود او را قضبان و اوراق چون شاهسفرم باشد و گویند که در آبهای ایستاده
روید و غدیرها چون خشک شود زمین را بسوزانند تا ساذج بروید و اگر نسوزند نروید و
ساذج بوی دهن را خوش کند و نتن بغل زایل کند و اگر درمیانه جامه نهند شوش در
وی نیفتد **سداب** گیاهی مشهورست و فواید بسیار دارد و گویند اگر در برج کبوتر نهی
هیچ گربه قصد آن نکند و ماران از بوی سداب بگریزند و او چیزی بغایت مبارکست
و شاعر گوید در معنی **بیت** فارح السداب اشد بعضا ؛ الی الحیات منک الی العوانی و
خوردن او باه را ضعیف کند و اگر آبستن عصاره سداب بیاشامد در حال بچه بیفکند
اگر زیر دامن آبستن عصاره بخور کنند بچه در شکم او بمیرد و اگر بر عصه کلف نهند نافع بود
رایحه سداب مصروع را سود دارد و درد سر بنشاند و اگر تر بود بهتر بود تا غایتی که اگر
شاخی سداب بر گوشی زنند که درد کند در حال ساکن شود و عصاره او با شیر زنان در چشم

کشند

اگر خواهی که زود بر بپرد تخمها را در زیر سرگین گاو باید کردن انگاه کشتن خوردن عدس
شادی و دلخوشی آرد و گویند عدس با سویق نیکو باشد از بهر نقرس و ازو بسیار خوردن
خدام آرد نعوذ بالله و تاریکی بصر **عظم** گیاهیست ازو نیل گیرند کلف و بهق را
زایل کند و ازو طلا پا زند نافع بود از بهر قروح کهن و شوک را بیرون آرد که
در عضو مانده باشد اگر با شکر با طفال دهند از بهر سعال نافع **عنب الثعلب** و آن
انواعست نوعی ازو زهر قاتلست و خواب آرد چون افیون و نوعی که ورق او سبز باشد و
ثمر او زرد آن را استعمال توان کرد و اگر دوازده حب را ازو بخورد کسی بهتر خون آرد و
فواق و اگر بعصارهٔ او اکتحال کنند قوت باصره زیادت کند **فجل** صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهی که فجل بزرگ شود چوبی را بزمین فرو برد بدان مقدار که خواهی که
فجل بروید و انگه چوب را بیرون آرد جای او پر از کاه کن و در انجا بزر ترب بکار و
بالای او سماد بریز که دران حفره ترب بروید بمقدار چوب و اگر بزر فجل را در انگبین کنند
انگاه بکارند ثمرهٔ او شیرین بود و از خواص ترب آنست که نخواهد الا کسی که در اندرون
او فضلات جمع شده باشد و چون بخورد آروغ گندیده آرد و آن از آنست که چون
فجل در معده رود و آن فضلات را قطع کند پس آن گند از فضلات باشد نه از فجل و
مثال او چنان بود که کسی چیزی را که بوی آن مکروه بود بجنباند جنبانیدن او باعث آن شود که
رایحهٔ او زیادت شود و مادام که ساکن بود رایحهٔ او بسیار نبود چون بجنبانند
بوی او زیادت شود و اگر رایحهٔ فجل بودی بایستی که هر که بخوردی پدید آمدی و نجاست
اینست و اگر فجل از پس ثوم خورند رایحهٔ ثوم قطع کند و اگر نفسا فجل بخورد شیرش بسیار
شود و اگر مرد خورد در قوت باه بیفزاید اما آواز را فساد آرد و اگر بخوردن او مداومت کنند
معده را پاک کند و اگر پارهٔ ازو بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را بزند

جمله هوام بگریزند و بوی او قمل را بکشد و اگر آنرا بپزند بپرکه و سر را بدان طلا کنند
نسیانرا دفع کند و اختلاط عقل را و اگر بیاشامند فواق را ببرد و اگر بیاشامند
ولادت را سود دهد **شاه ترج** گیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد شیخ رئیس گوید
از بهر جرب و حکه بغایت نافع باشد و بن دندانرا قوت دهد و معده را **شبت** صاحب
الفلاحه گوید اگر زمین را شیار کنند و آب دهند هیچ رز نکارند تا سال دیگر شبت
بران براید و خوردن او ظلمت بصر آرد و خواب آرد و اگر او را بپایند و بسر شتند و
بر بواسیر نهند ببرد و آنموضع را باصلاح آرد و اگر شبت در زیر وساده کسی کنی در خواب
نغلطد و ترس از و برود و اگر بزر او در شیر اندازند از بهر فواق نافع بود اما ماده منی را کم
کند **شرم** گیاهی مشهور باشد در تابستان ازان بسیار باشد قصبها باریک دارد و و رق
او بورق طرخون ماند شیخ رئیس گوید قوه باه را زیان دارد و ماده منی را قطع کند
لبن او بر بن دندان نهند زود تر دندان کنده شود **شعیر** امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام فرماید قال رسول الله صلعم ان الله تعالی خلق الشعیر و الحنطه و ذلک انه لما اتی جبرئیل
آدم ع بتحفه من الحنطه و قال هذا الذی اخرجه علی جنه رب العالمین رزق لک و لولدک فعمد آدم
قبضه منها و عمدت حوا الیه قبضه و قال آدم لحوا لا تزرعی مخالفه فجاء الذی زرعت حوا شعیرا
طرخون از بقول معروفست چون از و بخایند حس ذایقه را باطل کند و شیخ
رئیس گوید طرخون درد گلو آرد و شهوت باه را منقطع گرداند و اصل طرخون
جبلی را عاقر قرحا خوانند اگر او را با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندانرا
زایل کند و دندان سست را سخت کند **افخوان** کافور را سیرم گویند شیخ رئیس گوید نافع
بود از بهر زکام چون از برودت حادث شده باشد و اگر بعصاره او اکتحال کنند قوت
باصره را تیز کند **عدس** صاحب الفلاحه گوید عدس را با هر تخم که برآمیزی موافقت کند و

اگر

زایل کند و خواب آرد و شیر را بسیار کند و ماده منی را کم کند اگر قضبان او بر فراش
بگسترانند احتلام را منع کند و انعاظ نبود از برای همچنین زنانی که شوهران ایشان
غایب باشند چنین کنند تا شهوت کم شود و اگر بورق او دخان کنند هوام بگریزد
قاتل الذئب گیاهی خوشبویست و هم بری باشد و هم جبلی اما بری اگر کسی از خویشتن
برفته باشد چون رایحه او بمشام او رسد با خویشتن آید و نافع احتلام آید و
اگر از و ضماد سازند نیش هوام را دفع کند و ورق او بر آتش نهند از دخان او هوام
بگریزند و اگر بخورند بوی ثوم را زایل کند و شهوت باه را زیان کند و اگر گوهی بود اگر
ضماد سازند بر آثار ضربات که بر بدن بود سیاهی او را زایل کند و اگر او را بپزند و با
آب او تن را بشویند جرب را زایل کند و شهوت باه را زیان کند و از بهر جذام نافع بود
از بهر فواق و یرقان و استسقا و از برای لدغ عقارب نافع بود **قاتل الکلاب** گیاهی عجیبست
کرکانرا هلاک کند و آنرا اگر کسی استعمال کند **ماد** گیاهی دیگر است خون از بینی براند
و سگانرا هلاک کند هر چه زودتر **قت** خاری تیزست و خارهای او دراز بود و تیز
عرب را چون کاری دشوار شود گویند دونه خرط القتاد صمغ او کثیرا بود نافع
باشد از برای سعال و آواز را صافی کند **قثا** او را بپارسی اسپست گویند علف
چهارپا باشد روغن او رعشه را زایل کند زود و او را دارویی به از و نیست **صنعت**
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی قثا بر صورت حیوانات باشد یا بر شکلی از اشکال مثلث
مربع یا مخمس قالبی بستان از آنچه خواهی و قثا را دران قالب نه آنکه هنوز کوچک بود و
قالب بدان سخت به بند چنانکه درمیان او هوا نرود و هیچ غبار نرود و چون قثا بزرگ شود
آن قالب را جمله بگیرد و بر شکل قالب بود و صاحب الفلاحه گوید اگر زنان حایض در مقثاة
روند مقثاة بزیان آید و نبات او خشک شود و قثا او تلخ باشد و اگر بدر قثا رایحه دهن

که فحل خورده باشد هیچ زیان ندارد و خون او موی را برویاند کسی را که داء الثعلب باشد
یا داء الحیه و قمل را در بدن بدید آرد و چشم و سر و دندان را زیان دارد و اگر فحل با عسل ضماد
سازند کبودی را که گرد اگرد چشم بود از ضربه زایل کند عصارهٔ فحل را اگر بر گزدم
چکانی بمیرد و اگر کلف را بدان طلا کنی زایل شود و اگر کسی پیله مار افسا یا کسی در ان
ما باشد بفحل دنو شا در بیند این ماران که در انجا باشند همه بمیرند و اگر صاحب یرقان
پنج روز عصارهٔ ترب بیاشامد زردی از وی برود و اگر بر سر نهند یا موضعی که موی او رفته
باشد موی بروید و اگر او را در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر خشک بود بسایند و
بجای سرمه در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از ان بگریزند و روی را
بدان طلا کنند کلف از وی ببرد اگر تخم او بخورند قوة باه قوی کند **فنجشک** او را به پارسی
بهن گویند و بقلة الحمقا نیز گویند زیرا که در رهگذار آبها روید گویند هر که فرفخ در جامه خواب
بگسترانند و در انجا بخسبد هیچ در خواب نه بیند اصلا و هر ریشی که بر بدن باشد چون بهن بر انجا
نهی نافع باشد و شهوت باه بیفزاید اگر فرفخ و بورق بسایند و با انگبین بسرشند و زهار و
قضیب بدان طلا کنند قوة لغوط بدید آرد شیخ رئیس گوید اگر ثالیل را بدان طلا کنند
زایل شود بخاصیتی که در بهن است و اگر از ان بسیار خورند درد چشم را نافع بود و صداع را
بنشاند و از بهر بواسیر نافع بود و ورق او از بهر کندگی دهان که از خوردن ترشی بود
بزر او را اگر تشنه بخورد تشنگی بنشاند و از برای این معنی مسافران با خود دارند و
اگر لبن او را با جلاب بخورد شهوه جماع منقطع شود **فوسح** گیاهی عظیم است نزدیک
درخت نزدیک آب روید و ورق او چون ورق زیتون باشد و
اگر شکوفه و ثمره باشد شیخ رئیس گوید شکوفه او روی را پاک
کند اگر بدان ضماد سازند و اگر بیاشامند خستگی ببرد و صداع را

زایل کند

آنرا که بسر در اثر سبز نیست ❊ در باغ سعادت شجر سبز نیست ❊ سرو از سر سبز زنده باشد همه سال
مرده شمر آنرا که سر سبزش نیست ❊ و اگر کسی نمک را خورد محرور مزاج یا دیوانه شود و یا خناقش
پدید آید نعوذ بالله منه بزر او شهدانه بود از برای درد چشم نافع بود و شیخ رئیس گوید ازان
بسیار خوردن صداع آرد و ظلمت بصر ماده منی را گم کند دیگر او گوید که بادها را که در تن باشد
تحلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود **قنبیط** او را بپارسی کرنب گویند و صاحب الفلاحه
گوید اگر کرنب را در زمین شور کارند کرنب او بزرگ شود و طعم او خوش بود و هیچ کرم در وی
نیفتد و اگر در میان کرم کارند قوت کردم ببرد و ثمر او را قوت برد و در نقص قصان او
بکوبند و بر پیشانی مغموم نهند ثقل اندوه بروی سبکتر شود ثمره او هر که بخورد احوالهای
هایل بیند و از برای اینمعنی معبران خواب کسی که کرنب خورده باشد رد کنند و طبیخ او شراب
افاده زنی دهند که حیضش منقطع شده باشد باز آید و اگر کسی را سعال کهن باشد از طبیخ او
بیاشامند زایل شود و اگر کودکان را عادت کنند بسوشان نیکو بود و اگر در صوت کسی
کوحت بود طبیخ کرنب بخورند آواز صافی شود از برای اینمعنی مغنیان بسیار استعمال کنند و
شیخ رئیس گوید قنبیط او جماع را بنشاند و از بهر رعشه و حرار نافع بود و خواب آرد و تاریکی
چشم تخم او را اگر دخان کنند در جالیزها و بساتین دود که در انجا متولد شده باشد هلاک شود
و اگر زن بعد از جماع بخود برگیرد منی بنیوفاید و بزر او ورق نافع بود از برای عضه کلب الکلب
قطن او را بپارسی پنبه گویند از و جامه بافند اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر خشن بود
تن را لاغر کند و ورق او عصیر کند و بکودکان دهد اسهال ایشانرا قطع کند قشر جوز او
بسوزند و رماد آن در بن دندان کنند چون ریش شده باشد باصلاح آید چنین گوید
مولف کتاب که بن دندان من ریش شد ریشی سخت و ازان متوهم شدم و هر روز تباه تر
میشد و هیچ علاجی قبول نمیکرد پیرزنی بغدادی گفت مرا که قشر جوز قطن بستان و پوست او

بود
مدور پدید چنانکه در ظرفی بود چرب را اگر در دکان عصاری باشد جمله را میان تلخ
واگر خواهی قثا دراز شود ظرفی بستان که سر او فراخ بود و پر از آب کن و از نزدیک او را
قثا بنه چنانکه میان او و قثا مقدار چهار انگشت بود چون قثا بظرف رسد دیگر بار دورتر بنه
و همچنین قثا دراز شود و اگر بزر قثا را در عسل کند آنگاه بکارد قثاء او شیرین بود شیخ رئیس گوید
ورق او صالح بود از بهر عضه کلب الکلب اگر بخورد ثمره او تشنگی را بنشاند و آنچه
او معمی علیه را نافع بود تخم او ادرار بول کند اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی
خوب کند و حرارات بنشاند **قرطم** او را بپارسی کاجیره گویند شیخ رئیس گوید تخم
او سینه را پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج را نافع بود و با انجیر یا انگبین در قوت باه
و نوعی از قرطم هست او را بری خوانند شیخ رئیس گوید ورق او یا ثمره او نافع بود از برای لدغ
عقرب و چنین گویند اگر ملدوغ را ورق او یا ثمره او در دهن نهند نافع بود و وجع ساکن شود
و اگر از دهن بیندازند دیگر باره وجع باز آید شکوفه او عصفر بود شیخ رئیس گوید کلف و
بهق زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند برقو زایل شود **قثاء بری** او را بپارسی ترعست
گویند بهق و کلف را ببرد و او موافقتر دوایی از بهر برص اگر بخورند و اگر طلا کنند زمان
اندک زایل کند و ورق او ضماد کنند صالح بود از بهر سم جمله هوام **قنب** گیاهی
معروفست بری و بستانی اما بری چنین گویند درختی است در صحرا باشد بالای او
چند ذراعی بود و ورق او سپید باشد و ثمره او بفلفل ماند از آن روغن توان گرفت و
اما نوع بستانی شهدانه باشد ورق او و نیکست عقل را مشوش کند و اعضا را محدر کند و
اگر کسی را دردی بود از آن بخورد اعضا محدر شود و الم درد ننماید و اگر کسی را اندوهی بود چون
از آن بخورد عقل مشوش شود و از آن اندوه غافل ماند گرانی آید و غافل ماند و قلندریان
او را سبز خوانند و بدان مشعوف باشند شاعر ایشان گفته است **شعر**

اکر طلا کند و اکر ببوید در چشم را نافع بود روغن او جرب را نافع بود **بهار** او را
کاوچشم خوانند کل او زرد بود و ورق او احمر الوسط دماغ را سود دهد **بیش** کیاهی
است که در هندوستان روید بیم درهم سم بود و اکر بخورد کسی دهند والعیاذ بالله علامت
او انست که چشم او بیرون اید و لبها و زبان او اماس کیرد و غثیان با دید اید و ملوک
هند چون خواهند با کسی غدر کنند جاریه را بپرورند به بیش و انچنان بود که اول الام
بیش مهد او بکسترانند چون مدتی برین بکذرد در زیر ثیاب او بکسترانند و چون مدتی
برین بکذرد بتدریج تا انکه که بخورد او دهند جاریه از ان خورد و هیچ زیانش نکند تا
انکه که با تمام رسد او را بهدیه بکسی فرستند که با وی غدر کنند هر که با او جمع شود
هلاک شود و فار البیش موشی باشد که خانه او نزدیک بیش باشد و از بیش خورد
شیخ رئیس کوید برص را زایل کند اکر طلا کنند **ترمس** او را باقلای مصری
کویند صاحب الفلاحه کوید اکر خواهی که ترمس کاری ان وقت باید که شب و روز
مساوی باشد و چون بروید کاو را دران زمین کن پیش از انکه کل اورد تا هرچه
عشب بود دران میان بخورد کاو و ترمس نخورد دران وقت زیرا که تلخ بود و از
خاصیت ترمس انست که اکر در زمین بکارند سه بار حب او بهین بود و مقشر و طعم تلخ کلف
از روی زایل کند و بهق و اثار کبودی که بر اندام بود و اکر در اب نهند و رش کنند
مکس بکریزد **فوم** صاحب الفلاحه کوید اکر سیر وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود ان
فوم را رایحه نبود و باید که ان فوم که خواهد کشتن غروب ثریا نکاه دارد ورق فوم را صحق
کنند و بر چشم نهند چون درد کند نافع بود از همه داروها و اکر بخایند و با عسل بر لدغ
نهند درد ان بشکند اصل او اکر بکوبند و طلا کنند داء الثعلب را نافع بود و اکر
روی را بدان بمالد کلف از روی ببرد و اکر بر سر کنند موی را نکاه دارد و اکر بخورند

بسوزانی رما داو دربن دندان کن بکردم بن دندان بسوخت د الم او را بنشاند دوم بار
خبان سخت بسوخت سیم بار هیچ نسوخت و تمام نیک شد و پیش ازین حاجت نیفتاد
باستعمال آن **قیصوم** کیاهی خوشبویست و او را بپارسی بوی ماران کویند زیراکه
ماران از بوی آن بکریزند اگر آنرا در دهی بکار برند هیچ مار دران ده نماند یا بکریزند یا هلاک
شوند شیخ رئیس کوید اگر کسی ریش دیر براید قیصوم را بپزد و بدان طلا کند ریش را دراز کند
چون او را در موضعی بریزی هوام جمله بکریزند و اگر ببویند شامه دفع غایله سموم کند و حیض را
ادرار کند و از برای عسر البول نافع بود و بچه را بیرون آرد **کاوزبان** کیاهی معروفست
او را لسان الثور کویند شیخ رئیس کوید از خواص آن است که دلخوشی آرد و غم را زایل کند
کتان نباتی مبارکست از و جامهای نفیس بافند و قصبهای عمر ازانجا بود و چنین کویند که
جامه کتان از بهر زکام نافع بود و تن را فربه کند و محرور مزاجان را نافع بود خصوصا در
فصل تابستان بزر کتان المهار را بنشاند اگر ضماد کنند و اگر با نطرون و انجیر بود کلف را
ببرد و با شمع نافع بود از برای برص اظفار و اگر با عسل و فلفل خورند قوت باه را قوی کند
کراث او را بپارسی کندنا کویند دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه کوید اگر کراث را
اصول قوی بود تعراث کوسفند بپستانی درمیان هر بعدی سه دانه از بزر کراث نه انکه در زمین
پنهان کن که اصل او بغایت قوی شود و اگر کراث بسیار خورند ظلمت بصر آرد نعوذ بالله منه
شیخ رئیس کوید کراث شامی ثالیل را ببرد و از خوردن او خوابهای ردی تولد کند و دندان
لثات را زیان دارد و اما نبطی بواسیر را سود دارد و قوت باه بدید آرد و اگر کراث را
بخایند و بر جراحات نهند خون ازوی منقطع شود اگر یک اوقیه از عصاره او با ضعف آن
عسل بستانند و زنی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض بدید آرد و اگر کسی در حلق او لحوحی
باشد کراث را تناول کند آواز او صافی شود و از برای اینمعنی اصحاب غنا استعمال کنند اگر

طلا کند

او رنگ روی را نیکو کند و کلف را زایل کند و بوی دهن خوش کند **حمص**
گویند اگر نخود خام خورند بجز از دشنج ربیس گوید اکل او لون را نیکو کند ارد
او نیکو بود و از بهر قروح و خارش اگر نخود را در اب بجوشانی او از را صافی کند
و درد دندان را بنشاند و در قوت باه بیفزاید و اگر حمص را در سوراخ مار اندازی
بیرون اید و راه رود **حندقوق** عصاره نیکو باشد از بهر صرع و درد حلق
ورق او قوت باه را نافع بود و اگر ورق او در شربت بخورند یا تخم او سه دانه
تب ربع را مشوش کند و از بهر لسع هوام نافع بود **حنظل** نباتی معروف است
اهوان انرا خورند و سباع از ان گریزند اگر بر درخت حنظل یک حنظل بود ان حنظل
قتال بود ثمره او و اگر خون از عضوی بگشاید حنظل بر انجا نهی باز ایستد و از بهر صرع
و مالیخولیا نافع باشد و اگر در اب کنند خانه بدان رش کنند براغیث بگریزد و از
بهر لسع افاعی بهترین دوایی انست و کسی را چهار جای عقرب زده بود او را یک درهم
حنظل بدادند درد او ساکن شد **حنطه** کعب الاحبار گوید که چون ادم علیه السلام
از بهشت بیرون امد میکائیل علیه السلام قدری گندم پیش او اورد و گفت این چه چیز است
گفت رزق تست و رزق فرزندان تو برخیز و زمین را شیار کن و بذر بیفشان
و از زمان ادم تا زمان ادریس علیه السلام دانه گندم چند بیضه نعامه بود و چون کهرباد بد
امد چند بیضه دجاج شد بعد از ان چند بیضه کبوتر شد انگهی چند بندقی شد و در زمان
عزیر علیه السلام چند نخودی بود صاحب الفلاحه گوید اگر در وقت تخم دانه بر سر کاو افتد
هیچ بر نروید اگر روی بدقیق او بشویی پاک و روشن شود و اگر بر عضه کلب الکلب نهی
نفعی تمام بدهد و گندم روی را پاک کند خصوصا با زعفران بود و گندم خام خوردن کرم
در شکم پیدا کند اگر نخاله او بسرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند زایل کند و اگر نخاله

حیوانات را زیان ندارد و نوم ضرابهای مختلف را دفع کند رماد او بر بهق طلا کنند کبودی اندام
را ببرد و پچشه او حلق را صافی کند و سعال کهن ببرد اگر با شراب بخورد و نیش حیات و عضه
الکلب را نافع بود و از عجایب او انست که دفع خارش مقعد کند و اگر سیر را بدو شگافی
و بر لسع مار نهی همان ضرر نرساند و اگر خواهی که بدانی که زن بکر است یا نه قدری سیر با عسل
بیامیزی و بدهی که بخورد بر گیرد مقدار دو ساعت صبر کن اگر از دهن او بوی سیر اید دختر
بکر است و اگر سیر نیاید بکر نیست اگر پوست سیر بسوزانند و با روغن زیت بیامیزند و بر سر
را بدان طلا کنند موی براید اگر چه اصلع باشد **جاورس** گاورس مدتی دراز بماند و خراب
نشود از بهر آن مردم ذخیره کنند از ترس قحط و طبع را خشک کند **جرجیر** اگر جرجیر
یعنی کاکج با شکر و روغن بادام بخورد کسی دهن ترا دوست دارد **جزر** اگر گزر با عسل
بپزند و هر روز پنج درم بخورند در قوت باه بیفزاید بزر او را بخور کنند بچه از شکم بیندازد
حاج نوعی از شوک ترنجبین بر وی افتد و زمین خراسان بود و ماوراءالنهر پوست او
شکم براند و سعال را زایل کند و سینه را نرم کند **حاث** گیاهیست او را گلی باشد
سرخ و ورقهای او کوچک این گیاه از سنگ روید ثالیل را زایل کند و اگر با طعام خورد
بصر را نگاه دارد **حرف** او را سپندان گویند اگر استن بخورد بچه را بیفکند **حشف**
نباتی بسیار خارست او را کنگر گویند از بهر داء الثعلب نافع بود اگر با باب او
سر بشویند بد نبود او را بپارسی سپند گویند از مسکرانست همچون خمر از بهر قولنج
نافع بود **خسک** گیاهی معروفست از بهر قوت باه بنیکو بود و عسر البول و قولنج
را نافع بود و اگر او را با شراب خورند دفع سموم قاتل کند و اگر در آب کنند و خانه را
رش کنند براغیث بگریزد و اگر در سوراخ مار و موش ریزی از انجا بیرون نیایند
حلبه نباتی مشهور است صاحب الفلاحه گوید که بزر حلبه حرارت زایل کند روغن

اورا بپارسی سابرک گویند نوعی ازان ساق ندارد و ورق او سفید بود اورا دکر خوانند
هرکه بوی او بسیار بمشام رساند سکته بادید ارد ورق اورا صاحب صداع ببوید صداع بنشاند
تخم او اگر با کرنب بپا میزند اتش بدان متعلق نشود اگر زنی اورا بخود برگیرد خون او منقطع
کند واگر با عسل برلسع هوام نهند نافع بود و اصل لفاح بریا پروح خوانند بصورت
ادمی می ماند ذکر بذکر وانثی بانثی اورا براورام نهند و برخنازیر نافع بود واگر ازان
در شراب کنند مستی عظیم بادید ارد واگر کسی خواهد که بخسبد ازان بسازد و بخود برگیرد
سهر بروی غالب شود شیخ رییس گوید خود باید اگر حاجت افتد که عضوی ببرند مقدار
سه ابلوس در شراب کند و بدهد تا بخورد که اورا بیخود کند چنانکه از قطع عضو هیچ
خبر نبود واگر عاج را بدان ببرند مقدار شش ساعت انزمان نرم شود و چنان منقاد
باشد که هرچه خواهی ازان توان ساختن **لوبیا** گیاهی معروفست حب اورا بگرده گوسفند
ماند شیخ رییس گوید خوردن او خوابهای ردی ارد غیر او گوید که تن را فربه کند و مشیمه بچه
مرده بیرون ارد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون نفاس پاک کند **لوف**
اورا بپارسی فیلگوش گویند ورق او از برای جراحات ردی صالح بود اصل او بهق و کلف
را زایل کند با سکنجبین و قوت باه را زیادت کند و از افاعی هیچ الم نکرد که لوف بود **منوذ**
گیاهی خوشبویست و در میان اب ایستاده روید بلنیاس گوید اگر نیلوفر را در سایه خشک
کنی و در اتش اندازی نسوزد شیخ رییس گوید نیلوفر خواب ارد و درد ساکن گرداند اما
قوت باه را زیان دارد و ماده منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را ناقص کند واگر
طلا سازند بهق را ببرد واگر زفت با او بپا میزند و طلا سازند از بهر داء الثعلب نافع بود
ماش گیاهی معروفست شیخ رییس گوید خوردن او قوت باه را زیان دارد واگر
ضماد سازند وجع را بنشاند لیکن دندانها ضعیف کند **مازریون** گیاهی معروفست

او با سرکه بپزند و جرب را بدان طلا کنند نافع بود و اگر خمیر سازند و قدری نمک و بوره مسیل
نهند بپخته کند گیاهی معروفست **حی العالم** خاصیتی عجب دارد دفع عص ریتلا کند
خانق النمر گیاهی معروف است پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر هلاک شوند اگر بخورند
و غیر ایشان نیز چون بخورند هلاک شوند و گویند بو اسیر و ثالیل را بنشاند و طعم و رایحه
او کریه باشد **حباری** او را بپارسی سرک گویند ورق او بشب مجتمع شود و روز
منفتح ورق او طلا کنند جرب و خارش و قمل و شپش را زایل کند و لسع زنبور را
نافع بود و با زیت بیامیزند بهتر بود و برزا و مسموم بپاشامد مرة بعد مرة اخری قی
کند سم را نافع بود **خربق** گیاهی است ورق او چهار باشد و ساق او
کوتاه اگر قضبان خربق را در بستان بزمین فرو بری براغیث جمله هلاک شوند و اگر بازر
بکاری هر بزرکه باشد طیور گرد آن نگردند و اگر خربق را در عجین کنی و موش از آن بخورد
هلاک شود و اگر خربق با کبریت بیامیزی و در سوراخ مورچه کنی تمام بگریزند و اگر گوشت
با خربق سیاه کوفته طلا کنند هر سبع که از آن بخورد دست شود و او را صید کنند اسان
و اگر دو درهم بخورد کسی دهند اسهال و عناق و رعشه با دید ارد و اگر بدان طلا کنند بهق
را زایل کند و شیخ رییس گوید اگر نزدیک خربق زر برویند انگور او هر کس که بخورد اسهال
با دید ارد و اگر بدان استفراغ کنند برص را زایل کند و اگر با سرکه بپزند و در گوش
چکانند گرانی گوش ببرد و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان
بنشاند **خردل** نباتی معروفست اگر برزا و را در عصیر اندازی زمانی بماند بجوشد
و محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازی هلاک شود و از دخان او هوام بگریزند
و اگر روی را بدان بشویی پاک کند و کبودی خون مرده را زایل کند و عصارهٔ در گوش
بچکانی درد ببرد و اگر بدان مضمضه کنی درد دندان بنشاند و خوردن او قوت باه را نافع باشد

148

نگذارد و جمله را اطلاق کند و صفرا را نیز همچنین **ماهی زهرج** کیاهی است که ورق او بورق طرخون ماند و او را قضبی بود دقیق از جمله تنوعات انست و بیخ کیاهی بود که در وسمیت باشد اکر او را در غدیری اندازند که در انجا ماهی باشد جمله مست شوند **مرزنجوش** کیاهی مشهورست بوی خوش دارد شیخ رئیس کوید نافع بود از برای دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع بود از برای استسقا و عسر البول و درد شکم و با سرکه ضمادی صالح بود از برای لدغ عقرب و اکر بزر او یکدرهم بزنبور کشنده دهند در حال وجع ساکن شود روغن او را صاحب فالج طلا کند نافع بود مرزنکوش خشک بر اثر کبودی طلا کنند زایل کند خصوصا که ان اثر بر روی باشد **ماروبن** سنبل رومی ساق ندارد و ورق او چون ورق عصفر بود اکر او را با سرمه در چشم کشند اهداب بروید کسی را که اهداب او افتاده باشد و اکر بخورند بول را و حیض را ادرار کند و دو درهم از بهر فالج و لقوه نافع بود **نانخواه** کیاهی معروفست هرکه بر خوردن او مداومت نماید خون در تن او بسیار شود اکر در زمستان کوسفند را از ان علف دهند نطفه ذکور بسیار شود و اناث دو دو زایند و صوف ایشان پر شود و اکر با عسل انکبین دهند قوت کیرد عسل او بسیار خوب بود و نانخواه نافع بود از برای دفع عص جمله سموم و بلیناس کوید هرکه نظر در ان کند بسیار رویش زرد شود و شیخ رئیس کوید هرکه از بزر او بخورد یا طلا سازد رویش زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اکر ضماد سازند کبودی ضربه را از اندام زایل کند و اکر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند درد بنشیند و شراب او از بهر نهش هوام نافع بود **نرجس** کیاهی مشهور است از حضرت پیغمبر صلعم روایت کنند که گفت نرکس را سموا النرجس فامنکم الا من له بین الصدور و الفؤاد شعبة من برص او جنون او جذام لا بد فیها الاسم النرجس سموه و لو فی العام مرة و جالینوس کوید اکر کسی را دو نان باشد باید

وازگیاهای که زیان کار بود ان دو نوعست صغیر وکبیر چون ورق زیتون وانکه سیاه
بود قتال باشد وجملهٔ انواع او اکر طلا کنند از برای بهق وبرص وپیس نافع بود واکر با کبریت
بیامیزند فعلش قوی‌تر باشد واکر او را با سویق بیامیزند وباب ربت عجین کنند موش یا سک یا
خوک از ان بخورد هلاک شوند وبیشتر از دو دام سم بود واکر مستسقی را دو دانک از ان بدهند
عظیم اسهال اورد که مستسقا را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود واز حکایات عجیب چنین
کویند قاضی ابو علی تنوخی رحمه الله علیه که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا او را ببغداد
بردند تا اطبا بغداد او را علاج کنند اطبا از علاج او عاجز شدند مرد از زندکانی ناامید شد
وکفت این ساعت از حیات مایوس شدم بکذارید تا انچه میخواهم بخورم واز احتما وهلاک
وعلاج بکذشت ودر سرای بنشست هرچه از انجا کذرانیدندی خریدی وخوردی تا یکروز
مردی از انجا بکذشت ملخ بریان کرده میفروخت از ان مقدار بسیار بخرید وهمه بخورد بعد از زمانی
طبیعت او متحلل شد واسهال پدید امد تا سه روز سیصد مجلس نشست انکه اسهال منقطع شد و
قوت انتعاشش پیدا شد واز استسقا سلامت یافت بعد از ان از سبب ان طبیب معلوم کرد
احوال با وی بکفت طبیب کفت مرا بران زمین دلالت کن که ملخ از انجای کرفتی طبیب را بدان
زمین برد زمین پر از مازریون دید دانست که فعل مازریون بوده است وقوت او در اندرون
ملخ ضعیف شده است انکه خدای تعالی خواست که ان بیمار را شفا دهد پس از عجز اطبا ان ملخ را رزق او
ساخت اتفاقا وقوت مازریون معتدل شده بود در وی چندانکه موافق مزاج مریض بود تا سبب
شفای او شد انه علی کل شی قدیر **ماهودانه** او را حب الملوک کویند ورق او بماهی کوچک
می ماند درازی او مقدار انکشتی بود ثمره او همچون فندق بود سه سه دانه سیاه بود و
از برای استسقا ووجع المفاصل وعرق النسا نافع بود واز بهر قولنج ونقرس نیک بود
واکر سه دانه از ان با خروس پر بپزند ومرق انرا بیاشامند بلغم را در اندرون

149

مدینه اربل هلیون بسیار باشد عامل هر سال از برای صاحب اربل چند جره شراب هلیون
بفرستادی یکسال جمعی از کردان کاروانی بدیدند و شراب هلیون با ان کاروان بود چون
مردم را دور کردند وانچه با ایشان بود ببردند بسا تنق شراب دیدند که انکبین است ازان بسیار
بخوردند ایشانرا اسهال پدید امد چنانکه جمله ضعیف شدند و بیفتادند شخصی بر ایشان بگذشت
ایشانرا بدان حال بیافت به اربل امد وحکایت کرد صاحب اربل ملک مظفر الدین بن زین الدین
علی الصغیر بود بفرستاد تا ایشانرا بیاوردند چارپا اندخته و در ایشان هیچ قوت نمانده
واهل اربل بر ایشان جمع شدند ومیخندیدند ومیگفتند مولا سکاری الهلیون برین صفت
ایشانرا باربل اوردند وبه بیمارستان اوردند بعضی از ایشان بمردند وبعضی سلامت
یافتند وگفتند هذا ایکفهم اجا ا**ورس** گیاهیست اورا کاسنی گویند بغایت تلخ بود
دو نوعست اول بستانی وورق او پهن بود امیر المومنین علی ع گوید هر ورقی از هندبا را قطره
از اب بهشت در رویست شیخ رییس را گوید اگر نقرس بدان ضماد کنند ورمد رحار را نافع بود
نوع دوم بری است الکتحال بدان ساحتن بیاض چشم را زایل کند اصل او ضمادی نافعست از
بهر لسع حیه وعقرب وزنبور وسام ابرص واز برای تب ربع نافع بود **سفیدس** نباتیست
بهمین کارند بیست سال بماند اگر طلا کنند کلف وبهق را زایل کند **یقطین** نباتیست که
ورق او بسیار ماند شیخ رییس گوید از بهر کلف نافع بود وجالینوس گوید از بهر عصه کلب الکلاب
نافعست از مودیم نافع بود **قرع** بپارسی اورا کدو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر
خواهی که کدو بزرگ شود اورا چنان زرع کن که در قثا شرح داده شد واگر خواهی که شیرین بود تخم کدو در
عسل انداز چنانکه در بطیخ گفته شد وامیر المومنین علی ع گوید اذا طبختم فاکثروا انه القرع فیه فانه تسکین قلب
الحزین واز خواص او انست که مگس بر درخت او ننشیند والله اعلم تمام شد نظر دوم در نبات وخواص وعجایب ان

که یکی نرجس بخرد و دیگری بخورد زیرا که نرجس غذای روحست همچنانکه نان غذای بدن و ابو
فراس گوید در وصف او **شعر** تامل فی نبات الارض فانظر الی اثار ما صنع الملیک
عیون من لجین فاترات کان حداقها ذهب سبیک علی قصب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له
شریک و هم درین معنی کمال اسمعیل گوید **بیت** نرگس که ز نسیم بر سر افسر دارد از عدل تو شاه داد گستر
دارد در دست عصا ز مرد از سر دارد گویی بنشاطت نگر دارد صاحب الفلاحه گوید اگر بصل نرگس بری
مدتی جلیپی باد و شوکه و زوبری جلیپی آنگاه بکاری نرگس مضاعف بر روید بصل اگر او را در خرقه
بندند وقتی که طالع جوزا و عطارد بدو ناظر بود و آنرا بر سینه زنی نهند که خفته بود سری که در
اندرون دارد ظاهر کند شیخ رییس گوید اگر بر جایی نهند که در آنجا خار یا پیکان بود بیرون
کند شکوفه او بهق و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود و خوردن او قی آرد و مقدار چهار
درم با عسل اگر بیاشامند بچه را از شکم بیندازد اگر زنده بود و اگر مرده **نسرین** گیاهیست
مشهور او را نسترن خوانند بری و بستانی بود و شیخ رییس گوید نوع بستانی نافع بود از بهر
طنین گوش و دردهای دندان و نوع بری بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشاند و از برای
فواق نافع بود **نعناع** گیاهی معروفست معده را قوی کند و فواق بنشاند و قوه باه زیاده
و اوعیه منی قوی کند و کرم در شکم بود هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخود برگیرد آبستن نشود
و اگر پیشانی را از آن ضماد کنند صداع را بنشاند و از بهر عضه کلب الکلب نافع بود عصاره
او با سرکه اسهال دموی را قطع کند اگر با حب الرمان خورند هیضه را دفع کند و غیر او گوید اگر
نعناع را با سرکه خورند شهوت باه را حرکت کند و معده را قوی کند و فواق امتلایی را بنشاند
هلیون گیاهی کوهیست بر سنگ روید شیخ رییس گوید طبیخ او نافع بود از برای درد پشت
و عرق النسا و غیر او گوید از بهر قولنج نافع بود و اصل او را بر ند نافع بود از بهر پیش ریتلا بر
او بر دندان نهند که درد کند درد بنشاند و از حکایات دوستی از بهر من حکایت کرد که در جبال

حیوانات عدوی بعضی باشند از بهر هر حیوانی التی افریده که خود را از عدو بدان نگاه
دارد وبعضی ازان عدو را بقوت دفع کند چون فیل وشیر وجاموش وبعضی ازان که قوت
مقاومت ندارند او راالت گریز داد تا بگریزد وبگریختن از عدو سلامت ماند چون ظبی
وارنب وطیور وبعضی که نه قوت مقاومت دارند ونه الت گریز او راالهام داد تا بحصنی
متحصن شود پس ان حصن پاره باوی بود همچون قنفذ وکبی وکشف وپاره ان حصن در زمین بود
چون فار وحیه وحکمت الهی چنانست که هر حیوانی را از اعضا قوتی بیش ازان نیافریده که بعادات
ونوع او بران موقوف باشد زیرا که زیادت ازان نقصان باشد از برای همین معنی اشکال
حیوانات واعضای ایشان مختلف شد وعمر ابن الخطاب از پیغمبر صلعم روایت کند که او گفت
ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمایه منها فی البحر واربعمایه فی البر وبعضی از مفسران گفته اند
اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باری تعالی یاد کرده است در کتاب مجید وهو قوله تعالی
ویخلق ما لا تعلمون باید که اتشی برافروزد در میان بیشه بشب انگه به بیند که چند نوع از هوام
وحشرات وهیچ گرد ان اتش جمع شود از صور عجیب واشکال غریب که بر خاطر هیچ نگذرد
که باری تعالی ازان چیزی افریده تا انکه حیوان مختلف شوند باختلاف مواضع زیرا که از
حیوانات اجام هیچ بحیوانات بر نمانند وما یعلم جنود ربک الا هو اکنون بعضی از حیوانات را
یاد کنیم وعجایب وخواص ان **النوع الاول فی الانسان** ونظر در چند امر می باید کرد
النظر الاول فی الانسان واو مرکبست از بدن ونطق اما بدن ونفس همه حیوانات
با او مشترک کند واما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتازست از سایر حیوانات
باری تعالی این نوع را شریفتر وخوبتر از جمله انواع افریده است نفس ناطقه در انجا
والی مطاع وعقل در انجا وزیر کاردان وقوی اجناد او ونفس ناطقه را محل دماغ ساخت
زیرا که دماغ اشرف مواضعست وارفع مکان والی را شاید وباقی بدین محل مملکت

مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیم است از کاینات زیراکه مرتبه اول از
کاینات معادن است وان هنوز بر جمادی مانده است و مرتبه دوم نباتست و اورا قوت
نشو و نمواست چنانکه یاد کرده شد و مرتبه سیم مرتبه حیوان است و اورا هم نشو و نمواست
و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایط است و انرا امهات خوانند و مرتبه
دوم مرتبه مرکبات و مخصوصست بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترکند
حتی البعوض و الذباب والدود اما حس از برای انکه باری تعالی هر حیوانی را اندی از انقا
داده است و بدن هر حیوانی متعرض افاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که اورا قوت
حس و حرکت باشد تا از منافی خبر دارد و انرا از خود دور کرداند و بدن او بماند تا انکه
اندا و تمام شود و اگر قوت حس نبودی اتش در حیوانی افتاده ازان خبر نداشتی تا هلاک
شدی یا چون کرسنه شدی از کرسنکی خبر نداشتی تا انکه که تلف شدی اما چنانکه قوت
حرکت از برای انکه باری عز و علا حیوانرا محتاج غذا افریده است و غذای او بدان
متصل نیست چنانکه درخت در زمین مغروس بود در وقت غذای او نزدیک او نباشد
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوانات را الات حرکت بود تا حرکت کند نزدیک غذا شود و اگر
این قوت نبودی حیوان محتاج غذا بودی و نتوانستی نزدیک غذا شدن تا انکه که از بی غذایی
هلاک شدی فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که

و قوی باطن مدینه ضیاع است و عقل وزیر ناصح است و شهوت طالب امداد و خدم است
و غضب صاحب شرطه است و او بنده مکاره است حسب فرا نماید که ناصحت و نصیحت
او هلاک بود و پیوسته با عقل مخالفت دارد و حس مشترک در اول دماغ صاحب خبر است
و حافظه خازن انرا نگاه میدارد تا وقتی که بدان حاجت افتد و زبان ترجمان اوست
و حواس خمس جواسیس اویند هر یک را بناحیتی از نواحی فرستاده است چشم را
بعالم الوان فرستاده است و سمع را بعالم اصوات و شم را بعالم روایح و ذوق
را بعالم طعوم و لمس را بعالم لمس تا هر یک انچه انرا معلوم شود بخیال رساند که صاحب
خبر است و او برساند بنفس که والی است و والی انرا بحافظه رساند که خازن است تا
انکه که بدان حاجت افتد فسبحان من اسبغ علینا نعمة ظاهرة و باطنة و این نفس
ابدی الوجود است و الا انست که از حالی بحالی نقل کند و از سرایی بسرایی و در
کلام امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام امده است انما للابد الدنیا و لکن من
دار الی دار ینقلون من الاصلاب الی الارحام و من الارحام الی الدنیا و من الدنیا
الی البرزخ و من البرزخ الی الجنة و النار ثم قرا منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها
نخرجکم تارة اخری **فصل فی الاخلاق** الخلق هیئة للنفس راسخة یصدر عنها الافعال
بسهولة عن غیر حاجة الی فکر و رویة پس اگر این هیات چنان بود که از وی افعال جمیله
صادر شود عقلا و شرعا اورا اخلاق حسن خوانند و اگر از وی افعال قبیح صادر
شود عقلا و شرعا اورا اخلاق سیئه خوانند و فایده اخلاق حسن عظیم است در دنیا
و اخرت روی عن النبی صلی الله علیه انه قال ما اثقل فی المیزان یوضع الخلق الحسن و قال صلی الله
انه قال ما ذنب لا یغفر و هر که جمله اخلاق حسن را ما تیسر او را جمع کرده بود باید که ملکی مطاع باشد
در میان خلایق تا خلایق بدو اقتدا کنند و بدان منقطع شوند و ان از خاصیت انبیاست

او وحس مشترک صاحب خبر و اعضا خدم او و سایر الحواس برید او در عالم سفر کند و هر

چیز که یابند بحس مشترک رسانند و او بر در مدینه نشسته است انرا معلوم کند و بر عقل

عرض کند تا انکه از ان حشو بیند بیندازد و انچه موافق او بود در خزانه خیال نهد تا انکه

که بدین حاجت افتد ازین وجه گویند که ادمی عالم کوچکست و ازان رو که در نشو و نمو است

چنان ماند و ازان روی که حس و حرکت دارد حیوانست و ازان روی که مخاطب است

بخطاب باری تعالی بعبادات و طاعات ملک را ماند و چون معلوم شد که ادمی مجمع

این معانی است هر که همت خود را صرف کند تا جهتی ازین جهات بدان لاحق شود اگر

همت او مصروف بود باصلاح بدن باکل و شرب همچون نباتی بود که او را اب دهند و ان

نبات را لونی خوب و طراوتی باد دید اید ثم هیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما و اگر همت او مصروف

بود بجهت حیوانی اما عصبی بود چون سبعی یا اکولی بود مانند گاوی یا سبعی بود چون مشی یا

حریصی بود چون خنزیری بود یا مصرعی از بهر ماکول چون کلبی یا حقوری بود چون شیری یا

متکبری بود چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر با جمله این صفات موصوف

بود شیطانی مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهت ملکی و راستی بود بمنزل دور

ازانجمله بود که باری عز و جل گفت فاولیک لهم الدرجات العلی والله اعلم بالصواب

مردم دران حال شدید الاهتمام باشند بچیزی

گویند که من گفتم و من چنین کردم و دران حالت ذات خود میداند و از جمله اعضا

غافلست انچه درین خیال معلوم هست او نفس است و او مدرکست بجمیع انواعات ادراکات

و فاعل جمله افعال اوست و او منقلبست عهده تکلیف را و متعرض خطر ثواب و عقاب

را باقیست بعد از موت و اما در سعادت و اما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون

والی است در مملکت و اعضا و قوی خدمتکاران اویند و مجبول است بر طاعت نفس

روز دوم بود دکربار روز آمد زرا بخواند و صد هزار درهم بداد مرد بستد و بکریخت بترسید که
ازوی بازستاند جون روز سیم بود دکربار بخواند و مرد را طلب کردند نیافتند
معن کفت واجب بود بر من که این مرد را مال دادمی تا آنکه هیچ نماندی و جنین کویند که
مثل حاتم در سخا هیچ فرزندی از مادر نزاد حکایت کرد زن او نوار که در بعضی از
قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شبی سرد فرزندان ما را از کرسنکی خواب
نمیبرد پاره از شب برفت دامن خیمه ناکاه کسی بر داشت کفت حاتم تو کیستی کفت
همسایه تو فلان از پیش جمعی کودکان آمده ام که همجون کرک از کرسنکی فریاد میکنند هیچ
وجهی ندیدم یا ما غذی الا نظر تو حاتم کفت ایشانرا زود اینجا آور برفت و می آورد دو را بر کتف
کرفته و جهار از پس او می آمدند حاتم برخاست و اسب را بکشت و آتش برافروخت و
کارد را بران زن داد که هرجه میخواهی میکن برخاستم و ازان کوشت بریان میکردم و
میخوردیم انکه بخانه رفت و بیدار میکرد مردم را و میکفت تعالوا الی النار انکه
برفت و جامه در سر کشید و بخفت و او کرسنه تر از ما بود و هیچ طعم ان نجشید
جون روز شد از اسب جز استخوان نمانده بود و جنین کویند که یکباری مهمانی را
بخانه برد و نظر کرد آن مهمان از بلاد بعید بود سه روز مهمانی او بجای آورد روز
جهارم مهمان خواست که برود او را کفت اکنون که صحبت میان ما موکد شد اکر حاجتی
داری بکوی تا من مساعدت کنم مهمان بعد ازان که ازوی میثاق بستد کفت من از
روم می آیم ملک روم یکروز در محل خود کفت ای قوم میدانید هیجکس را که سخایش از من
باشد حاضران کفتند در عرب شخصی است نام او حاتم او را سخاوت بیش از
ملکست ملک ازین سخن برنجید و کفت اکر کسی سر او را پیش من آرد ملک با او قسمت کنم
حاتم کفت تو حاتم را دیده کفت نه کفت آن او مردی شجاعست و بقوت بیش از تو باشد

صلوات الله علیهم اجمعین و هرکه باضداد این موصوف شود شیطانی مرتد باشد والله اعلم
بالصواب **من الاخلاق الناضیه العفة** معنی عفت امساک بود از شهوت بطن
و فرج الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل عفت ثنا مکرر کرده است در قران مجید
انجا که گفته است والذینهم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد بن بشیر جوانی بود خوب
صورت بزازی کردی زنی از زنان ملوک او را بدید بر وی عاشق شد از وی جامه طلب کرد
تا بخرد چون در سرای او حاضر شد بخلوت با او بنشست و از وی درخواست که با وی جمع
شود محمد گفت رماه متوضا را با من بنمای تا قضا حاجت کنم وانچه فرمودی بجای اورم
او را در مستراح بردند خوشتن را بنجاست ملطخ کرد و بیرون امد چون زن او را بدید
بدان شکل از وی متنفر شد و گفت این دیوانه است بیرون کنیدش و بدین حیلت از
وی خلاص یافت باری عز و جل او را علم و ورع و تاویل رویا کرامت کرد و حال او شبیه
حال یوسف صدیق شد **السخا** معنی سخا موافقت نفس است بخشیدن اموال که جنس او
را بدان حاجت افتد و ان اصلی است از اصول سعادت قال النبی صلی الله علیه ما جبل الله
ولیا الا علی السخا و حسن الخلق چنین گویند که اساری بنی العبد را نزد پیغامبر صلی الله علیه و اله
اوردند فاقتلهم الا واحد و امیر المومنین علی علیه السلام از ان پرسید پیغامبر صلی الله علیه
گفت نزل جبرئیل ع و امرنی بقتل هولاء و ترک هذا فان الله تعالی شکر له سخاء و باری عز و جل
وحی فرستاد بموسی ع که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند که عبدالله بن جعفر ابی طالب رضی الله
عنهم مال بسیار بخشیدی پسر عمان او امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را گفتند اسرفت
فی بذل المال فقال بابی انتما و امی ان الله تعالی قد عودنی ان تفضل علی و عودنی ان افضل
علی عباده فاخاف ان یقطع عنی العاده تنقطع و از جود او گویند یکی ان بود که عبدالرحمن
بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شده بود چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبدالله

اما از انسجای عرب بوده است و در بعضی اسفار آب متعذر شد باوی چندان آب مانده
بود که یکشخص را بس باشد برفیق خود داد رفیق نجات یافت و او از تشنگی هلاک شد
حبیب بن اوس الطائی گوید **بیت** کعب و حاتم اللذان تقسما ⁂ خطط العلی من طارف وتلید
هذا الذی خلف السحاب و مات ⁂ ذا الذی الجهر منه حصرم صندید **الشجاعة** و معنی شجاعه
اقدام بود از بهر دفع مکاره بحسب اقتضای عقل و آن متوسطست بین الجبن و التهور و عمرو بن العاص
از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات احجام می بینیم کمان میبریم بوصف شجاعه و در
بعضی اوقات احجام می بینیم کمان میبریم بجبن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان معاویه
معاویه این بیت **نظم** شجاع اذا ما امکنتی فرصة ⁂ و ان لم یکن فرصة فجبان ⁂ و چنین
گویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام هر روز از روزهای صفین از صف بیرون آمدی و
درمیان دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی **بیت** ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر ام یوم قدر
یوم لا یقدر لا ارهبه یوم قد قدر لا یغنی الحذر   پس گفت باواز بلند ای معاویه تا کی مردم
یکدیگر را کشند بیرون آی با من مبارزت کن تا یکی از ما غالب شود و چنین گویند که عبدو
در خندق سه روز بیرون می شد برای مبارزت و هیچ آفریده مقابلت او
نزدیک بیا ینکر و در روز سیم گفت ای قوم
شما ار یدکه کرا از شما بر بهشت
بیتها اعتقت و وا
کشته شد در بهشت باشد پس چرا از مبارزت احجام مینمایند در ان بهشت در باز
گشتن عبدو د امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله

چگونه توانی ظفر بروی یافتن مهمان گفت مگر بطریق حیلت بروی ظفر یابم حاتم گفت او
بقوت منست هر دو دست من به بند اگر بر من غلبه توانی کرد بروی نیز غالب باشی مرد
هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای مرد آن حاتمی که تو طلب میکنی منم اکنون مرا خود را
حاصل کن و برو و ملک بستان مرد گفت معاذ الله کسی ترا باطل کند از برای ملک دنی



و ملک روم درینجا کجا بمرتبه تو بود که او مال می بخشد و تو جان چنین گویند که کعب بن

امام از

رفته از صف کفار سواری بیرون آمد سواری از نزد مسلمانان پیش او رفت مسلمانرا بینداخت
و دیگری برفت او را نیز بینداخت سواران مسلمانانرا از وی خوفی بنشست کسی دیگر
نمیرفت ناگاه سواری از صف مسلمانان قصد او کرد در حال او را بینداخت مسلمانان
آواز تکبیر بر آوردند و بغایت شاد شدند و آن سوار بجای خود آمد و بایستاد و در میان
مردم شد حالی گوید که خواستم که بدانم که آن سوار چه کست بس از جهد بسیار بدو پیوستم
عبد الله مبارک بود رحمه الله گفتم چگونه باز پوشانیدی خویشتن را از مردم با چنین فتح
بر دست تو خدای عز و جل ظاهر کرد عبد الله المبارک گفت آنکس که از بهر او کردم او دانست
بدیگران حاجتی نیست **الحلم** معنی حلم امساک قوت غضب است از مبادرت کردن
بقضای وطر از پیغمبر صلعم روایت کنند اذا جمع الخلایق یوم القیمه نادی منادا این اهل
الفضل فیقوم ناس فیطیرون سراعا الی الجنه فتلقاهم الملایکه فیقولون انا نریکم سراعا الی الجنه
فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا و اذا
اسی الینا غفرنا و اذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنه فنعم اجر العاملین چنین گویند
که عیسی علیه السلام بجمعی از یهود بگذشت او را بدی گفتند و ایشانرا گفت کل ما یخرج عنده
چنین گویند که شخصی ابن عباس رضی الله عنهما را دشنام داد و گفت یا عکرمه الصران کان
للرجل حاج تقضیها مرد خجل گشت و چنین گوید که زین العابدین علیه السلام روزی در مسجد رفت
او را بدید شاگردان قصد کردند که او را بزنند امام زین العابدین ع ایشانرا منع کرد آنگه
روی باین مرد کرد و گفت آنچه تو نمیدانی از بدی ما بیش از آنست که میدانی اگر بدان
حاجت داری الابسر تو ظاهر کنم مرد خجل شد حضرت امام جامه خود بکند و بدو داد
و او را هزار درهم بداد گفت اشهد ان هذا ولد رسول الله صلعم و چنین گویند که مردی مردی را
دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا فاغفر الله لی و ان کنت کاذبا غفر الله لک

دستوری خواست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت اخرج فی حفظ الله و عبادة زمانی
با یکدیگر جولان میکردند انکه گردی برخاست ایشان هردو از غبار ناپدید شدند



انگه غبار اندکی بنشست مردم امیرالمؤمنین علی را دیدند که شمشیر بجامه عبدود پاک میکرد
چنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان بقتال ایشان

عمار را کفش دو پیشش ببر عمار گفت او را بخشیدم باشد که مرا باری تعالی روز قیامت عفو کند

شعر لما عفوت ولم احقد علی احد ؛ ارحت نفسی منهم العداوات الصدق وهو ان

یوافق اللسان الضمیر روی عن رسول صلعم قام مقامی هذا عام اول وقال علیکم بالصدق

فانه مع البر وهما فی الجنة وچنین گویند که جنید رحمة الله علیه بر در صومعه خود ایستاده بود

مردی را دید هارب گفت انا بالله و یکی با شیخ جنید گفت در صومعه خود رو ایستاده بود

بعد از آن مردی از پس او می آمد شمشیری کشیده جنید را گفت آن هارب کجا رفت جنید گفت

در صومعه رفت مرد در خشم رفت و گفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول کنی تا او فوت

شود و درگذشت آنکه هارب جنید را گفت چگونه آن ظالم را دلالت کردی اگر در آمدی مرا

هلاک کردی جنید گفت از آن ظالم خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه ما زال منا الصدق

ومن الله تعالی اللطف الوفا معنی وفا آن بود که ثبات نماید بآنچه التزام کرده بود

قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال رسول الله صلعم المومنون

عند شروطهم چنین گویند که عبدالله مبارک رحمه الله گفت یکباری بغزای کافر بودم با کافری

مبارزت کردم وقت نماز بود او را گفتم بگذار تا نماز بکنم چون فارغ شوم باز قتال آغاز کنم

دور شد تا از نماز فارغ شدم و بغل قتال کردم کافر نیز مرا گفت بگذار تا من نیز نماز بکنم بگذاشتم

آفتاب را سجده میکرد شمشیر بر گرفتم و خواستم که قتل کنم شنیدم که کسی مرا گفت که اوفوا

بالعهد ان العهد کان مسئولا چون آن شنیدم باز گشتم کافر مرا گفت چه خواستی کردن گفتم

خواستم که ترا هلاک کنم گفت چرا نکردی گفتم فرمودند که مکن گفت آنکس که ترا گفت مکن مرا فرمود

که مسلمان شو در حال مسلمان شد التواضع وهو ان یستحقر الانسان نفسه بما فیه من المنقصة وبری

لغیره علیه مرتبه کلمه قال النبی صلعم من تواضع رفعه الله تعالی ؛ ابن کثیر در غایت زهد و ورع

وعبادت و علم بود و در بیتی در بیتها صفتی را از صفات خود رفع کند باری عز و جل او را

وچنین گویند که مردی اوقلیدس را گفت هیچ ننشینم تا آنگه که سرت را بردارم اوقلیدس
گفت من هیچ ننشینم تا این غضب از دل تو بیرون کنم وچنین گویند که احنف بن قیس که
بدو مثل زنند در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری آموخته ام بر در سرای خود
نشسته بود محتبی حمایل شمشیر با مردم سخن گفتی ناگاه مردی را پیش او آوردند ملفوف و
دیگری کشته و گفتند این کشته پسر تست و این ملفوف برادر زاده تست او را کشت احنف
گفت والله ما حل حبوته ولا قطع کلامه ثم التفت الی ابن اخیه وقال ابن الاخ لا ثمت
بربک و رمیت نفسک بسهمک وقتلت ابن عمک ثم قال لابن الاخر که قم یا بنی حل
قماط ابن عمک و رمیت دار اخیک وسق الی امک مائه ناقه فانها غریبه الکرم معنی
کرم احسانست بانکه اشارت کرده باشد وچنین گویند که امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
مر روز بصفین در میان دو صف بایستادی و گفتی یا معاویه الام یقتل الناس ابرز الی
لیکون الامر لغلب عمرو بن عاص معاویه را گفت انصف الرجال والله معاویه گفت
اردتها والله لا رضیت عنک حتی تبادر علینا فبرز عمرو مست کذا چون علی علیه الصلوة و السلام
حمله کرد آنحضرت حمله او را رد کرد و قصد کرد که عمرو را شمشیر زند عمرو خود را از اسب در انداخت
و عورت را کشف کرد امیر المومنین علیه السلام دست بر روی نهاد و بازگشت بعد از آن
روزی با معاویه نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن پرسید معاویه گفت از حضور
ذهن تو آنروز که با علی ع مبادرت کردی چون دانستی که عورت برهنه باید کردن والله لقد
وجدته منانا کریما العفو معنی عفو فرو گذاشتن عقوبت است از مستحق آن انس بن
مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله
فلیدخل الجنة قیل من ذا اجره علی الله قال العافین عن الناس فقام کذا و کذا الفا فدخلوا
الجنة بغیر حساب چنین گویند که دزدی در خانه عمار یاسر رضی الله عنه رفت و چیزی بدزدید

وچنین گویند که بموصل مدرسی بود هرگه فراش مدرسه را بفرستادی تا از بهر او از بازار
طبیخ خریدی فراش یکروز عصاره بشکست وبرفت هم بآن شکل عصاره بخرید و
طبیخ را در انجا کرد وپیش مدرس آورد مدرس چون آن بدید گفت این عصاره من
نیست فراش گفت آن بشکست این عوض آن خریدم مدرس گفت یعنی آنچه بر من تو
کردی چیز آن کرده شد آن عصاره مدت مدیدست تا ما در انجا طبیخ میکنیم



واو روغن بسیار خورده بود اکنون هر طبیخ که خوریم روغن او این عصاره خورد

وفضایل

وهی رفع دهد و لاشک نیز در آخرت مدهار اینست بعضی از اخلاق فاضله و آنچه در مقابل

باشد رذایل بود ذکر آن وجهی ندارد درحق قرون ماضیه که در زمان ما درین باب بیش از

امم ماضی اند شعر مفرد خذ ما تراه ودع شیاً سمعت به :. بر حکایتی چند اختصار کنیم از بخل

البخل هو الامساک عن بذل ما یجوزه الانسان من الاشیاء التی لغیره الیها

حاجة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم البخل شجرة فی النار واغصانها متدلیات الی

الدنیا فمن تمسک بغصن منها جره الی النار مادر وبخل از تا غایتی بود که احتراز از آب

وا دیگر درین حوض فرشت دری آب ماهی

درانجا اربستی تا کسی دیگر ازان نخورد و

خاقان ترصیع کوید بخراسانی پیش مردی چراغدانی آورد و چوبکی دران بود

رشته دران چوبک بسته و آنرا باسره بسته

رعد سفر ایشم این ازین از صحبت کفت تا این

چوبک ضایع نشود که اگر این ضایع شود دیگری باید و این چوبک روغن بسیار خورده است

آن دیگر که بیاید روغن بسیار باید تا بدین درجه برسد دیگری حاضر بود اورا گفت حفظت

شیاً وغابت عنک اشیا بجای این چوب آهن می بایست تا هیچ روغن نخورد

دخنی که

فراسة المومن فانه ینظر بنور الله تع ابو سعید خراز گوید در حرم که درویشی را دیدم برهنه
پیش از پیا تر عورت نداشت نفس من او را حقیر شمرد فقیر بدانست گفت و اعلموا
ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم و با خود استغفار کردم فقیر بدانست و
هو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبدالله بن زیاد بن ظبیان امیری بود از امرای عراق و قتال بودی
گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم حجاج را بکشم یکروزی بر در سرای ایستاده بود
تنها با خود گفتم این ساعت وقت آنست عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه
بود بفراست معلوم کرد گفت کتاب تو با فلانست بستدی گفتم نه گفت برو نزد او و کتابت
تو با وی نیست چون نام کتاب شنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم
جلاوزه از پس من بیامدند مرا بگرفتند **و منها نفوس اصحاب القیافه** بر دو نوع
بود قیافت بشر بود و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیات اعضا
بر نسب و این علم مخصوص است بقومی از عرب ایشانرا بنی مدلج گویند فرزندی را عرضه کنند
در میان بیست زن و مادر او در میان نباشد از همه نفی کند و بار دیگر در میان بیست زن
و مادر او در میان باشد او را بمادر الحاق کند و چنین گوید یکی از تجار که از پدر خود مال
بسیار یافتم و بنده بسیار نیز در بعضی اسفار من بر اشتر نشسته بودم و آن بنده اشتر را
می کشید مردی از بنی مدلج بر ما گذشت بسیار در ما نگریست آنگه گفت ما اشبه الراکب
بالقاید در دل من از آن تشویشی نشست تا آنکه نزد مادر آمدم و او را خبر کردم بآنچه مدلجی
گفت مادر گفت راست گفته شوهر من مرد پیر بود و مال بسیار داشت ترسیدم که آن
مال بموت او بر ما فوت شود این مملوک سیاه را تمکین دادم و تو بوجود آمدی و اگر نه
آنست که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن بدترا خبر نکردمی **و منها نفوس اصحاب**
العیافه و عیافه استدلال کردن ببعضی حوادث بر بعضی دیگر بنا بر نسبتی خفی که میان ایشان

وچنین گویند که یکی از بخلا هرگز نخوردی الا سر گوسفند دوستی ازو پرسید گفت زیرا که در سر
فواید بسیارست اولا آنست که بهای سر معلومست غلام نتواند در بهای آن خیانتی
کردن و دیگری آنکه نتواند از سر چیزی دزدیدن اگر کسی گوش و چشمی بدزدد پیدا شود بخلاف
گوشت که اگر ببرد ندانم دیگر آنکه مونت هیزم و حوائج از من ساقط شود و ازان چند
گونه بخورم چشم لونی باشد و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و حلقوم لونی این فواید
در سر حاصلست حسن گوید که بخیلی بود ظریفی او را گفت هرگز ما را مهمانی نکنی بخیل گفت نه
گفت سبب چیست بخیل گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خایی و چون لقمه برگرفتی دیگری بدست
بسازی تا برگیری ظریف گفت تو مرا مهمان بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون فرو
خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقمه خورم دو رکعت نماز بگذارم آنگه دیگری برگیرم

فصل فی النفوس التی لها تاثیرات عجیبة حکما گفته اند که نفوس مختلفست بعضی
ازان نورانی بود و اتصال باشد بعالم ارواح ازانجا فواید حاصل کنی و بعضی تیره بود مشغوف
او حظی نبود بجسمانیات از عالم ارواح **من النفوس الفاضلة نفوس الانبیا**
چون باری عز و جل خواست که ایشان را مقتدای خلق سازد انسان را بهمه انواع فضایل بیاراست
و بهمه انواع رذایل را ازیشان دفع کرد تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان
معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند **منها نفوس الاولیا** و نفوس اولیا چون تابع
نفوس انبیا علیهم السلام بود و بدان تشبه کرد بر دست عجایب ظاهر شد
چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند از شفا بیماران بدعای ایشان و آمدن باران
باستسقاء ایشان و صرف وبا و قوبی و تبدیل بغت طیور نهد و وقوع و سورت سباع
بخشوع و غیر آن از کرامات اولیا **منها نفوس اصحاب الفراسة** فراست استدلال
باشد باحوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمومنین و قال صلعم اتقوا

او اسا پس پدر هست آنکه تا سی و هفت روز پس از دو شهها پدید آید و پشت مهره ممتد
شود و دستها و پایها از شکم پدید آید عظام بود آن وقت آن عظام را بدم حیض لحم
درپوشد و دم حیض را منجمان قوت جاذبه کشد که شعله چراغ روغن حیض کویند
که سی و پنج روز علقه بود و منجمان کویند که درین مدت در تربیت زحل بود بعد از ان
دران علقه حرارتی معتدل پدید آید و بدان بماند تا ماه دوم تمام بود و منجمان کویند
که درین وقت در تربیت مشتری بود آنکه باری عز و جل در وی زیادتی حرارت بیافریند
تا مضغه شود و تا ماه سیم بران بماند و منجمان کویند که درین مدت تربیت مریخ بود
چون در ماه چهارم رفت اختلاط اعضا تمام شد این صورت اعضا خوب شود رسم
چشمها و دهن و منخرین و کوشها و اصابع و آلات تولید جمله خوب دهد و چون در ماه ششم
رفت درین وقت حرکت بسیار کند و دست و پای جنباند و دهن و لب و دندان
جنباند و خسبد و بیدار شود و منجمان کویند تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد باشد چون
ماه هفتم شود کوشت بر اندام او بسیار شود و جثه بزرک و سخت شود و بند و کشاده قوت
کیرد جای برو تنک شود قصد بیرون آمدن کند اکر خدای تعالی خواهد بیرون آید و بچه تمام بود
زید و اکر نه آنجا بماند منجمان کویند درین ماه در تربیت قمر بود چون ماه هشتم بود تعب و
ثقل بروی پیوسته شود و از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اکر درین وقت
تعب ولادت با این تعب جمع شود یکبارکی قوتش ساقط شود نادر باشد که زید و اکر زید
ثقیل الحرکه باشد قلیل العمر و منجمان کویند در ماه هشتم در تربیت زحل باشد و دیگر بار از
سر کیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل بود و
قوت کیرد و منجمان کویند درین ماه در تربیت مشتری باشد و سخت نیکو باشد و الله
اعلم **فصل فی تشریح اعضاء الانسان** در بدن آدمی چندان عجایب است ا

باشد وچنین گوید که اسکندر در هیکلی رفت در انجا زنی عرافه دید گفت در خشم مشو که ارواح
نفوس حوادث معلوم کنند بعلامات چون اسکندر درآمد من بقدر طول وعرض سانت
میکردم وچون درآمدی ازان فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم وهمچنان بود که آن زن
گفت وچنین گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس میخواست که بقتال هیاطله رود وعراقی صرر
بود که دسکرة الملک نزد او رفت با سناس در نزد عراق پسر خود را گفت بنگر تا چه می بینی گفت
عقابی را می بینم بر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر بر در ملک است چون
فیروز درآمد اورا تحیت ملوک گفت فیروز گفت چون دانستی که من ملکم از بهر او حدیث
عقاب ونخل باز گفت فیروز گفت ببین ما اینجا که رویم ما ایشانرا کشیم یا ایشان ما را کشند
عراق گفت خبر کوای ملک تا پسر باز فیروز این سخن را گفت پسر بار اسند الخویشتن کردی
عراق گفت آنست که ملک میگوید چون بهیاطله رفت فرس را شکست شد وفیروز را هلاک
کردند والله اعلم **النظر الثالث فی تکون الانسان** چون نطفه در
رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلیظ او زیاده شود وپوستی تنک
بر ظاهر او پیدا آید همچون خمیر که اگر یکساعت رها کنی بروی باریدا آید انکه در اندرون
او انتفاخی پیدا شود همچنانکه اشیاء رطب که حرارت در و اثر کند در ان انتفاخی
وارتفاخی پیدا شود تا عروق رحم بدان متشبث شود انکه آن ریحی که دران پدید آمده بود
دران منافذ گذر کند دران منافذ غذا جنین بود انکه قوت مصوره باذن الله تعالی
زبده نطفه در هم قرار گیرد وحصه ازان در میان نهد از برای دل وحصه در زیر
از برای آلات تولید انکه پرده را متصل کند بورید وشریان تا غذا دران رود واین
در مقدار شش روز بود انکه تا پانزده روز چون دران رهگذرها برود تا علقه شود انکه
تا بیست روز و شصت روز لحم شود واعضا را تمیز پدید آید وپشت مهره محمد شود

وثلاث وثلثون للانسان بعضی ازان ز راه بسر گزیدن بعضی ازان بهر جایبدن انکه
ببین که چگونه مکمن را حاصل سر که از هفت مهره مجوف پیوسته دران حریرت
بتجویفات زیادات ونقرها با آن زیادات دران نقرها جای پاره وجملگی منطبق شود انکه
به بین که حرارت پشت را چگونه متصل ساخت بحرارت گردن وآن از زیر گردن تا
استخوان عجز بیست وچهار خرزه است واستخوان عجز سه پاره است واستخوان عصعص از
زیر بد و متصلست وآن نیز سه پاره است آنکه به بین که چگونه استخوان پشت را با استخوان شان
سینه متصل کرد وعظام دم عظام کتفها را بعظام دستها وعظام کتفها را بعظام
زهار وعظام [illegible] بعظام پاقها وعظام پاقها بعظام قدم تا جمله همچون
یک استخوان شد ومیان آن مفاصل با جمله عظام که در بدن آدمی است دویست و
چهل و هشت استخوان شد ومیان آن مفاصل با جمله عظام واستخوانهای کوچک که
خلل مفاصل را بدان حشو کرده است وآنرا سمسمانیات خوانند آنکه بنگر در حکمت باری عز و جل که
چگونگی اعداد عظام را بدین مقدار آفریده که اگر یکی زیادت باشد گران باشد بر بدن بباید برید و
اگر یکی ناقص باشد خیر با بدگرد فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه آنکه ببین آلاتی که آفریده
از بهر تحریک عظام وعضلاتست در بدن پانصد وبیست ونه عضله است وعضله را
از گوشت وعصب ورباط وغشا مختلف المقادیر آفریده است واشکال او هم مختلف
بحسب حاجات ومواضع او بیست وچهار عضله از بهر تحریک حدقه است و اجفان
اجفان او اگر یکی ازین عضلات نبود امر چشم مختل باشد وهمچنین حال هر عضوی واما اعصاب
آورده وشرائین ورباطات وعشا لها جمله ازین عجبتر است این حال اعضای مفرده است
واما اعضاء المرکبه خوبی تصویر آن واحکام عظام آن وایقان اشکال آن
وتزیین ظاهر وباطن او وترتیب عروق واعصاب او بعضی گفته شود وآنچه علم آدمی

که اگر عمرهای دراز دران صرف کنند بر عشر عشیر آن اطلاع نیابند و از انجاست که
باری عز و جل گفته است و فی انفسکم افلا تبصرون ببین که چگونه جمع کرد میان ذکر
انثی و ایشانرا بسلسلهٔ شهوت بهم کشید و چگونه نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد
چگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و ازان آب کشیده و خون که طبع ازان
متنفر شود صورت خوب و اعضای چنین مناسب و چگونه جمع کرد میان نطفهٔ ذکر و نطفهٔ انثی
چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت شد آنکه نطفه را قسمت کرد بعظام و اعصاب
و اوتار و عروق و اعضای ظاهر را ازان مرکب گردانید پس او را گرد ساخت و در وی
چشم و گوش و بینی و دهن و دست و پای را دراز و اطراف او را انگشتها آنگاه اعضای
باطن را ازان چگونه ساخت چون دل و جگر و شش و سپرز و معده و امعا و رحم و
مثانه آنگه ببین که عظام سخت را از نطفهٔ تنک چون آفرید و او را ستون بدن ساخت و
اشکال او را مختلف بهر عضوی بران شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک و
چیزی دراز و چیزی کوتاه و چیزی مستدیر و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون انسانرا
بحرکت حاجت بود باری بحرکت جمله بدن و باری بحرکت بعضی ازان عظام او را یکباره
نیافرید چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان شود و
هر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از یکدیگر جدا کرد و بعضی را بعضی
بست باوتار که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم نکرد و در طرف این عظم زایدی و
در طرف آن دگر حفره تا این زاید دران حفره جای بسازد و بروی منطبق شود تا اگر انسان
خواهد عضوی را از اعضا بجنباند بروی ممتنع نشود آنکه ببین که استخوان سر را چگونه
پنجاه و پنج پاره آفرید مختلف الاشکال آنکه بعضی را بجنبان تالیف کرد که ازان کره
حاصل آمد ازان مجموع شش از برای قحف و چهارده از برای لحی اعلی و اثنان للحی الاسفل

زینت پلکها ساخت و وقایه چشم تا هر آنکه که باد خاشاک آرد آن مژها تمام برهم زنند
تا از میان آن نگاه میکند چون کسی از ورای شباکی نگاه کند آنکه به بین که دستها را
چگونه مبسوط آفریده چنانکه بر همه جوانب گردد تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که دست
بدو رسید تا بوقت حاجت دست انجا زند آنکه به بین که کف را چگونه عریض آفریده و
انگشتها به پنج قسمت کرده هر انگشتی سه انمله الا ابهام را دو انمله تا بر همه بگردد
اگر خلق اول و آخر جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعی نهند غیر ازین که هست نتوانند نهادن
نظر در اشکال او کن اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر جمع کنی آلت ضرب بود و خزانه بود
اگر چیزی نهی در وی محفوظ بود و ابهام چون قفلی بود در وی و اگر نه تمام کفچه بود و اگر
بسط کنی کف را و انگشتها را ضم کنی مجرفه بود آنکه ناخنها بر اطراف او از برای زینت
عماد انامل ساخت تا بدان چیزهای خرد از زمین توانند برچیدن و بدان عضو دیگر توانند
خارید بوقت حاجت آنکه به بین اعضای اسفل را عجب همچون اساسی قوی از ان شکم و
سر و شکم چون سرایی و دماغ بر بالای او چون کوشکی و عجز و اساس آن و پایها مرکوب
این سرای و کوشک تا او را از مکانی بمکانی نقل میکند و زانوها از برای آنکه تا باری با پای
بر چینند و باری بنشیند همچنانکه از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که نتواند خفتن
آنکه به بین اعضای باطن را و اختصاص هر عضوی بفعل مخصوص دماغ از برای قوت نفسانی
و منبع اعصاب که حس و حرکت ازان حاصل آید دل را از برای منشا ارواح حیوانی
و منشا شرائین که اوعیه روحست بر مذهب اطباء و از برای منشا صورت و روح
قلب معده را از برای نضج غذا و صافی کردن و تنقیه از ثقل جگر را از برای احالت
کردن غذا الجون و منشا آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای آنکه جذب کند
طحال ماده سودائی بخود کشد و مراره ماده صفرائی بخود کشد و کلیه مائیه را ازان

محیط شود به نسبت با آنکه نشود قطره بود از آنجهری پشت را اساس بدن آفریده است
شکم را تا حاوی آلات غذا بود و سپر را تا حاوی اسا پس باشد و چشم را از هفت
طبقات از برای حراست هر طبقه از آن میاتی مخصوص و شکل او را چنان خوب آفریده و
الوان او و پلکها را وقایه او ساخت تا او را نگاه میدارد و تصقیل میکند و خاشاک و
غیر آن از و دور میکند و در مقدار عدسی از آن صورت آسمان و زمان درج کرد مع ما
فیها گوشها را بشکافت و آبی تلخ در اندرون او بودیعت نهاد تا اندرون او محفوظ
ماند از هوام و گرد اگرد او صدفه گوش را دیواری بساخت تا آواز را جمع کند و بصماخ
رساند و بر هوام آگاهی دهد و اندرون او پیچ بر پیچ آفرید تا آواز در اعوجاج او بماند
و اندک اندک بسامعه رساند تا آنکه او را ضبط تواند کرد و بینی را در میان روی بر افراشت
و شکل او را خوب ساخت و منخرین را بگشاد و حاسه شم را در آن ودیعت نهاد
تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا و بطریق متحرین هوا را استنشاق کند و ترویح
دل رسد از آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند و دهن را بگشود و زبان را در آنجا
نهاد تا ترجمان باشد و از آنچه در ضمیر باشد و دهن را بدندانها بیاراست تا بعضی از آن
قطع اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا و اصول او را محکم کرد و بعضی سپرها نیز ساخت
تا صالح بود از بهر قطع و بعضی پهن ساخت چشن تا صالح بود از بهر طحن و لون
او را دری ساخت و لون او را خوب و شکل او را نیکو تا منطبق بر دسن و منفد او باز نوشد و
معین بود بر سخن گفتن و زبان را همچون طحان ساخت در آسیا دستی تا طعام را آرد میکند
با جانب دندانها و دندانها آن را طحین میکند و او از مخارج قطع میکند از مخارج مختلف تا
انواع حروف بدید آید و طریق نطق بسبب آن مختلف شود آنکه ببین که سر را
چگونه بموی بیاراست و روی را با بروها بباریکی و استواء شکل آن و پلکها را بموها و مژه را

زینت

پشت در بسته و پیکان بیارامیده و ضایع از اعمال انبشته و عجایب صنع
باری تعالی که در قوی نهاده است از فهم بشر بیرون است لیکن بعضی از آن که از کبار حکما ادراک
کرده اند گفته شود والله الموفق والمعین **الصنف الاول فی القوی الظاهرة وهی الحواس**
الخمس وان حواس پنج است **اول** لمس است و این قوت همه حیوانات
را باشد تا کرم را در گل بینی اگر سوزنی درو فرو بری منقبض شود و فایده این قوت
آنست که چون حیوانی بمنافی محس شود چون آتشی یا آهنی تیز از آن احتراز
نماید اگر حیوان را غیر ازین قوت نبودی ناقص بودی زیرا که غذا طلب نتوانستی کردن که
ازو دور بودی حکمت باری عز و جل اقتضا چنان کرد که او را حاسه باشد **دوم**
و آن شم است و فایده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند لیکن نداند که از کدام
جهت است حضرت باری را حکمت چنان اقتضا کرد وی را حاسه شامه باشد **سیم**
بصر است تا بدان چیزی دریابد که ازو دور بود بر جهت او را بداند لیکن حیوان را اگر همین قدر
بودی از قوا ناقص بودی زیرا که آنچه در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد **چهارم** سمع است تا چیزی را که
ازو غایب بود تواند دانستن زیرا که لمس چیزی ملاقی دریابد و شامه رایحه دریابد
و بصر چیزی حاضر دریابد اما آنچه غایب بود در شواند یافتن الا بکلامی منظوم
از حرف یا از اصوات پس احتیاج افتاد بحاسه سمع و نوع انسان را از سایر انواع
بفهم کلام مخصوص است و اگر همین قدر بودی از قوی هم تمام نبودی حکمت باری عز و جل اقتضا
کرد که حاسه باشد **پنجم** آن ذوق است زیرا که اگر ذوق نبود که فرق کند میان اشیا آن
حیوان باشد که چیزی تناول کند که سبب هلاک او بود **النوع الثانی فی القوی**
الباطنة و آن پنج صفت است **صنف اول** خادمه خوانند و آن چهار است

بجوذ کشد تا چون از آب صافی ماند غذا را بپستاند و مثانه را از برای خدمت کلیه آ
ازان بجوذ کشد و بطریق احلیل بذیرد چنانکه آورده برای خدمت کند تا خون ازو
بپالاید اعضا رساند و امعا از جهت خدمت معده ازان بیرون آرند و پستان و
آلات تولید از برای ابقاء نوع و قضای وطر و اما انثیین مادهٔ منی از صلب
بدو برد و او بطریق احلیل بذیرد و ذکر همچون ناودانی که فضلات ازو بریزد
آنچه فاضل بود چون نطفه بقعر رحم رساند و آنچه نافع نبود چون بول بصحرا برد
این حکمت را باری عز و جل بدین خوبی پرداخته و آدمی هنوز در شکم مادر است
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری عز و جل تمام شد رحم تنگ آمد
بر مولود منعکس شود و طلب منفذ کند همچون عاقلی که خلاص خود جوید تا از مضیق فرج خلاص
یابد چون خلاص یابد او را الهام دهد که نشان طلب کند در حال که بیرون آمد در دهان
گیرد و چون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الا غذای لطیف از بهر او شیر لطیف
تربیت ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام سازند از برای رسیدن مهمان تا شیر حاضر
بود وقت رسیدن مولود که حال او توقف برنتابد آنکه ببین که دندانها را چگونه در تأخیر
داشت در زمان رضاع چون درین وقت غذا شیر بود بدندان حاجت نیفتاد چون مزاج
قوی شد احتیاج افتاد بغذاء غلیظ آن زمان دندانها بیافرید که غذای غلیظ بی دندان
نتوان خوردن دندانهای سخت را از لباب لبن بر بابند بر شکل در منظوم و نیکوتر
فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه **النظر الثانی فی القوی** قوتها صنفی اند از ملائکه
باری عز و جل آفریده است از برای تدبیر بدن و قوام منافع اعضا و افعال او
با فعال صناع مانند ماند و حکما چنین گویند که حال بدن و روح مدینه بود معمور بسکان
او و اسواق قایم و در امها چون سلوک و صناع در اعمال و در احوال خواب چنانکه مدینه

دماغ صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک
کند باره از باصره چنانکه صور خارجی را و باره از مخیله قبول کند و آن صوری بود که
متخیله آنرا تصور کرده بود و در خارج نبود چنانکه صوری که بیماران و اصحاب خوف
بینند و اما خیال قوتی بود بعد از حس مشترک آنچه حس مشترک دریابد بخیال سپارد و
خیال آنرا نگاه میدارد خزانه او باشد و اما متفکره قوتیست در وسط دماغ
جمع کند میان صوری که خیال باشد و معانی که در حافظه باشد مثلا حکم کند بر احمر که
حلواست و بر اسود که صفراست و جمع کند میان اعیان و معانی که در اطاعت عقل بود
او را متفکره بود و اگر در طاعت عقل نبود او را متخیله گویند اسری طیار تصور کند و
انسانی که او را دو سر بود و غیر آن و اما وهم قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی ادراک
کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو و این قوت گوسفند را نیز هست زیرا که ولد را
دوست می باید داشت و از گرگ می باید گریخت و اما حافظه قوتیست در آخر دماغ آنچه
وهم ادراک کند آنرا نگاه دارد خزانه اوست همچنانچه خیال خزانه حس مشترکست

النوع الثالث فی القوة المحرکة و آن دو صنفست **صنف اول** قوت شهوتیست و
این قوت طلب چیزی کند که آنرا نفعست و از جمله آن شهوت ماکولست و آن ماده
جمله قوتهاست اگر حیوانرا جمله قوتها بود الا شهوت غذا از آن قوتها هیچ
حاصل نیاید حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچون متقاضی
که بران دارد که غذا تناول کند تا قوی و اعضا تسلیم بمانند و دیگر شهوت وقاع است
اگر حیوانرا شهوت نبودی نسل او منقطع شدی سیما نوع انسانی که او را قوت فکر
و حفظ هست امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی الحکمة
الالهیه شهوت وقاع همچون متقاضی او را بر وقاع افتد و حمل و وضع و تربیت فراموش گردد

جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این
قوت در همه نباتها بود و در همه حیوانات باشد و این قوت در شعله آتش بود و روغن
بخود کشد و اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه
قوت مغیره و در وی تاثیر کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد و ماسکه
امساک کرد هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که صلاحیت بدید آید که جزو مغتذی شود
و اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت
آنرا دفع کند **صنف دوم** را مخدومه خوانند و آن هم چهار است غاذیه و نامیه و
مولده و مصوره و اما غاذیه غذا را مشابه مغتذی کند یعنی آنچه در معده قرار گرد
و به کبد رود بعضی را از آن صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن
دهد که عظم و بعضی عصب شود و علی هذا و بدن حیوان دایم در تحلیل باشد آنچه از آن
محلل شود قوت غاذیه بدل آن میشود و اما نامیه در جمله اقطار بدن می افزاید
به تناسب طبیعی تا آنکه نشو تمام شود چون نشو تمام شد این قوت واقف شود و
فرق نامیه و غاذیه آنست که نامیه بیشتر از محلل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه باشد
و باشد که مساوی دهد و اما مولده قوتیست که از غذا با بعضی لایق آن باشد که ازو
حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه بود و
استه باشد خلاصه غذا باشد را بستاند و نطفه سازد و اما مصوره قوتیست که از غذا
اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مدور و یکی مجوف و یکی مصمت و یکی خشن
و دیگری املس و از همه عجیبتر نقش چشم و حدقه و اجفان و اذنین و منخرین و لبها است فسبحان
ما اعظم شانه و اوضح برهانه **صنف سیم** قوی مدرکه است و آن حس مشترک و
خیال و وهم و متفکره و حافظه و اما حس مشترک قوتیست در مقدم

احترام کند بطبع **فصل فی حکایات ثقات والثانی فی العقول** چنین گویند

که طبیبی معالجهٔ بیماری میکرد یک روز شیشه بدید گفت امروز مگر چیزی از فواکه

خورده گفت آری گفت دیگر مخور تا آنکه مزاج مستقیم شود روز دیگر پیش

مریض آمد و همچنان نبض و شیشه بدید گفت مگر فروج خورده گفت آری



گفت هنوز وقت فروج نیست مخور تا روز چند مردم عجب داشتند از ذکاء

آن طبیب و با او پسری بود که با او بسر بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیما

صنف دوم قوت غضب است و این قوتیست که حیوانرا بران دارد که غلبه جوید اگر
این قوت نبودی حیوان کثیر الآفات است در معرض تلف بودی زیرا که غیر آن طمع در نفس
او کند او کیف ما کان مفضی بود بتلف او و الله اعلم النوع الرابع فی القوی العقلیه
و این چهار قسمست قسم اول قوتیست که انسان بدو مخصوص است
و بواسطه آن قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری و آنرا عقل غریزی گویند
قسم دوم قوتیست که کودکانرا در سن تمیز پدید آید و بواسطه آن ضروریات
بداند و جایزات را دریابند چنانکه واحد نصف اثنین است و کل اعظم جزوست
آنرا عقل ملکه گویند قسم سیم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بر طریق اجمال
چنانکه بداند که علوم موجب شرفست و تجارات موجب ارتباح است و آنرا عقل
مستفاد گویند قسم چهارم قوتیست که علوم را بدان حاصل کند بر طریق تفصیل چنانکه
علوم را بداند و صناعات را بیاموزد و آنرا عقل بالفعل خوانند و هر کرا این قسم حاصل بود
عقل او کامل بود قمع شهوت کند از بهر سعادات آجل کند از لذات آجل و احتمال مکروه از لذت
حاصل آید و اقدام و احجام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که این چهار قسم دو مطبوع
دو مکتسب و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده شعر رایت العقل عقلین فمطبوع
و مسموع ٭ و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع ٭ کما لا ینفع الشمس و ضوء العین ممنوع ٭
و پوشیده نیست که عقل در دینی و آخرت موجب سعادتست تا غایتی که بهایم با قصور ادراک
ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با قوت و سطوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشانرا معلوم
شده است که آدمی را چنین تدبیری هست که ایشانرا مسخر فرمان میتواند کرد و ازینجاست که پیغمبر ص
فرموده است الشیخ فی قومه کالنبی فی قومه و لیس ذلک لکبر سنه بلکه زیاده تجربته من ثم عقله
و همچنین اخلاق ترک و اکراد مع قوتهم و من درجة البهایم هر که بیمار ازا بینند با دانشمندان

اخترام

ومنها الضحک بواسطهٔ قوت تعجب چون چیزی بنید یا شنوند که اورا آن خوش آید
ومنها الشیب وشیب الاکابر نرا نباشد از بلغمی که متعفن شود واو اخر سن
کهولت بود که حرارت ضعیف شود نتواند آن بلغم را سوختن متعفن شود **ومنها** لمس الکف
هرکه کف پا نرا عضوی درد کند از لمس کند درد بنشیند **ومنها** الامراض المتعدیه
چنین گویند که در چشمی که رمد بسیار باشد در و نگه کند چشم او نیز رمد شود وازمرض
که تعدی کند حرکت وبرص جذام والعیاذ بالله **ومنها** خاصیه الابرص چنین گویند که
اگر برص پای برهنه بر زمین برود آنجا که محل قدم او بود هیچ گیاه نروید **ومنها** چون
انسان را خصی کنند بدن او ضعیف شود بخلاف حیوانات دیگر بویش ناخوش بود
ورایش فاتر گردد واستخوان دراز شود وانگشتهایش کژ شود وعمرش دراز گردد
مویش کم شود از بسیاری غضب ورضا وتغیر صورت تا غایتی که هرکس آواز بداند که او خصی است
وسرنگاه نتواند داشتن وشطرنج دوست دارند اگر ریش ندارند چون خصی شوند برنیاید
اگر دارند باز افتد **ومنها** حال العمیان کورانرا قوت وقاع زیادت شود چنانکه خاد
قوت بصر زیادت شود کورانرا باصره مفقود بود اما در قوت حفظ یا فهم یا وقاع بیفزاید
ومنها حال الحایض چنین گویند اگر زن حایض کشف عورت کند ابر شود اگر بر دیک
رواصیر واسحاب رود جمله بفساد رود واگر در منغشاه بکنهد قاتلح شود واگر مرد با او
صحبت کند بلید شود از حسن وطراوت او بکاهد وقوت نشاط ساقط گردد واگر
مصروع را مس کند صرع از و زایل شود کند اگر پای را بر پوست مار نهد آن حیه بمیرد اگر
حایض رعایت غنم کند گرگ گرد آن گوسفندان نگردد واگر نزدیک شود شکمش بدرد آید و خرقه
حیض را بر موج سفینه بندند ایمن بود از باد مخالف **ومنها** حال النفسا چنین گویند که اگر
کسی را تب ربع بود پیراهنی را که از ان نفسا بوده باشد وبا ان وضع حمل کرده باشد

فواکه و فروجه خورده است گفت آن المجرد طب ندانستم و بفراست نیز دانستم زیرا که
روز اول که بدر سرای بیمار رفتم آنجا سقاطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه حاضر
آید بیمار از آن صبر نتواند کرد آنکه در نبض لین بود و در تفسره غلظ گفتم مگر میوه خوردی
روز دیگر بر سر بیمار رفتم پر فروجه ریخته دیدم دانستم که فروج خر بیمار بخورد و در نبض ضعف
یافتم و در تفسره فجاجت گفتم مگر امروز فروج خورده و با این ادله جزم نکردم پس این پسر
حکایت از پدر بشنید خواست که شیوه پدرش گیرد در سر بیماری رفت و نبض و تفسره بدید
گفت تو امروز گوشت خر خورده بیمار برنجید گفت حاشا و کلا گوشت خر چون کسی خورد
پسر طبیب خجل شد پدرش را از آن خبر کردند پدر او را بخواند و گفت چون دانستی که او گوشت خر
خورده است گفت در سرای بیمار رفتم پالان و پشماکند از آن خر یافتم گفتم اگر خر زنده بودی
پالان و پشماکند بر پشت او بودی چون بر پشت او نیست خر زنده نبود یا مرده بود یا کشته
اگر مرده بودی آنجا افتاده بودی و چون افتاده نیست او را کشته باشند و خورده طبیب گفت
ای فرزند اگر ازین مقدمات بعضی درست بودی امید میداشتی که از تو کاری آمدی اما مقدمات
جمله فاسد است و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع و چنین گویند که وزیر ابو السعادات را
اسب خطا کرد بفرمود تا قصیمش قطع کردند آنکه شفاعت کردند گفت قصیمش بدبیند لیکن
مدارید که او بداند که من میدانم و چنین گویند که زن ابو الندیل را طلق بگرفت بطلب قابله
رفت گفت جهد بکن که پسر بود که ترا یک دینار زر بدهم و چنین گویند که زمان مامون دجله
زیادت شد مامون منصور بن النعمان را گفت آب زیادت شد چکنیم گفت بفرما تا صد سقا
بگمارند تا آب از دجله بردارند و در کل میریزند مامون بخندید النظر الرابع فی خواص الانسان
و فواید حنجره از خواص انسان یکی نطق است و معنی نطق اینست که آنچه در
ضمیر است دیگری معلوم تواند کرد اما بواسطه سخن یا اشارت یا کتابت یا غیر آن

الفحک

دهند که او را جذام بدید آمده بود نافع بود و هیچ زیادت نشود **خصیه** او اگر در
جوبی آویزند و آن چوب در بستانی یا در مزرعه بزمین فرو برند هیچ ملخ گرد
آن نگردد و اگر سگ یا گربه خایه مردم بخورد دیوانه شود و اگر بشخصی دهند تا بخورد
اختلاطش افتد **ناخن** اگر بسوزانند و رماد آن بکسی دهند چنانچه او نداند او را دوست دارد
و اگر خون او را با آب بیامیزند و شکم لذیع را بدان طلایه کنند وجع بنشیند و اگر
کسی را رعاف باشد و خون منقطع نام خود بخون بر خرقه نویسد و پیش خود نهد خون
منقطع شود **نطفه** اگر عصه کلب الکلب را بدان طلا کنند نافع بود و اگر
بهق یا برص را بدان طلا کنند زایل شود و خون حیض ابکار را در چشم کشد سپیدی از
چشم ببرد و اگر پستان جاریه را بخون بکارت مطخ کنند بزرگ نشود و اگر خون بوایر
بسگ دهند دیوانه شود **عرق** آدمی را اگر بر برص طلا کنند زایل شود و همچنین بهق
قوبا و اگر شکوفه عبیر با نطفه آدمی بزنی دهند زن از عشق او بیطاقت شود اگر
بر دمامیل نهند پخته شود **عرق** کشتی گیران در پستان مالد که شیر دران منعقد
شود درد زایل کند عرق زنان در جرب مالد نافع بود با قدری زعفران تا حب
السفرجل در چشم برود **بول** او بجوشانند و در پای منقرس مالند وجع او ساکن شود
و اگر بول کسی که هنوز سال عمر او بیست نبود بالکه واقف شود چنین گویند که
شخصی طحال داشت او را گفتند هر روز سه حصه از بول می آشام چنانکه کرد طحال او
زایل شد و اگر بول را بیاشامند نهش افاعی را و زهرهای قاتل را دفع کند بول کودک
که محتلم نباشد در ظرف نحاس بجوشانند با عسل و در چشم کشند بیاض دیده ببرد و اگر
صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند یرقان از و زایل شود **عقی صبی** و آن
اول فضله بود که از وی جدا شود اگر در چشم کشند بیاض دیده ببرد با بینا پس

منوز ناشسته در پوشد تب برود والله اعلم بالصواب فصل فی فواید اجزاء الانسان
شعر انسان اگر موی زنان تمام چنانکه جزوی از ان نگسلد در آب شور افکند
و آن مکشوف بود آفتاب دران تاثیر کند مار شود و اگر با سپرکه بر جراحات نهند
یا برعضه کلب الکلب با صلاح آرد و با بول کودکان در جرب مالند بروید اگر کسی را نسیان
غالب بود بموی آدمی بدچین ان عیب برود و اگر بجوشانند در آب پای منقرس را بدان
طلا کنند درد او ساکن شود جمجمه انسان چون پوسیده شود در برج حمام نهند
کبوتر در انجا بسیار شود و با آن مکان الفت گیرد و اگر در زمینی نهند پلنگ از انجا
بگریزد اشک او اگر از شادی بود آن سپرد باشد اگر محزون دهند حزن از وی برود
و اگر بمصروع دهند صرع را زایل کند و اگر از دلتنگی بود آن گرم باشد بکسی دهند حزین
شود آب دهان مردم اگر بر ریق بود بر عقرب اندازند عقرب بمیرد و اگر مقناطیس
با آب دهن صایم تر کنند آهن بخود نکشد دندان اول که از ان کودک بیفتد اگر آنرا
نگذارند که بر زمین افتد و بران دندان گوشه نهند از سیم بر زن که آن با خود دارد آبستن
نشود دندان کودک را اگر بکوبند و برش حیات نهند نافع بود دندان مرده
بر کسی آویزند اگر دندانش درد کند الم آن ساکن شود استخوان مرده اگر بر کسی بندند که
او را تب ربع بود از وی زایل شود و اگر استخوان مرده را بر دماغ زنی دهند خواب
گران بر وی غالب شود و اگر استخوان مرده زن را در دماغ مرد دهند همچنین بود
و اگر استخوان مرده را در دماغ مصروع دهند به شود جالینوس گوید شخصی را دیدم که
معالجه میکرد صرع را بدان و راست می آمد سره او را که وقت ولادت ببرند در زیر نگین
زمرد نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از قولنج ایمن شود قلفه کودک را
خشک کنند و قلفه آن پوست بود که در ختان ببرند و او را با مشک بسایند و بکسی

دهند که

یافت و اگر نه وقت عنایت و لطف باری عز و جل بود جمله یک امت بودندی چنانکه
گفت عز و جل لقد من الله علی المومنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و
یعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین درینمعنی اصناف
مردم را و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشانرا یاد کنیم **صفت**
عرب امتی عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه السلام مقام
ایشان اقلیم دوم و سیم است و ایشانرا فصاحت بیان و حکمت کلام
پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که
حادث شده هر یک ازان در فصلی یاد کرده شود ان شاء الله وحده **فصل** عرب
در قدیم الزمان بر ملت ابراهیم علیه السلام بودند پس ازان مختلف شد بعضی گفتند
ما هی الا حیوتنا الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و بعضی بعبادت ملایکه مشغول شدند و گفتند
ملایکه بنات خدا اند کما قال الله تعالی و یجعلون لله البنات سبحانه و تعالی و بعضی بعبادت
اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسی که بت
پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که رئیس عرب بود دران وقت
بیمار شد او را گفتند بزمین بلقا چشمه ایست گرم اگر بدانجا روی این مرض برود بدان چشمه رفت
آن مرض از وی زایل شد اهل آن دیار بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند اگر
باران خواهیم این بتان ما را یاری دهند عمرو گفت ازین بتان بمن دهید بوی دادند بمیان عرب آورد
و عرب را بعبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که او خواستی در میان عرب تمام شدی
زیرا که کاهن بود و شیطانی داشت که او را خبرها دادندی و رئیس بودی و طعام و
کسوت دادی و بودی که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار حله دادی و
ریاست در اولاد او بود که سیصد سال بماند و ابن عباس رضی الله عنهما از پیغمبر ص

گویند چیزی از رجیع انسان در پیر که عنب کنند و بکسی دهند که قولنج عسر دارد در حال بگشاید
باذن الله تعالی و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر جراحات عفن نهند
گوشت مرده را بر دارد و گوشت او را بر رویاند و اگر کسی را عیاذاً بالله رتیلا گزید بود
از رجیع انسان بیاشامد اگر در تنوری رود تا عرق کند از موت خلاص شود و الله
اعلم **النظر الخامس فی اصناف الناس و اختلاف دیاناتهم و رسومهم و عاداتهم**
چنین گویند که جمهور حکما که سبب اختلاف اهویه بقاع است زیرا که مزاج بسبب آن مختلف
شود و چون مزاج مختلف شود صور و افعال و اقوال و اخلاق جمله مختلف شود و از برای
اینمعنی میان اصناف مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر باشد زیرا که
تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان یکسر بود از تفاوت میان اهل
حبش و زنج و خزر و روس و سقلاب تمام باشد از دوری آفتاب از سمت راس
ایشان و از برای اینمعنی مردم گرمسیر را لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون سرد
بود چنانکه بیرون گرم و اسنان ایشان در غایت سپیدی و اخلاق ایشان باخلاق سباع
ماند و اما مردم بلاد سردسیر غالب مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سپید بود
و موی ایشان سبط بود و چشم ایشان تنگ و حرارت در اندرون ایشان کامن بود و
لحوم و عظام ایشان سخت بود و شجاع باشند و حواس ایشان باخلاق بهایم
ماند و برین قیاس حال مردم مشرق و مغرب و حال شهرهای بعید و سبب اختلاف و
عادات و صور دهر صنفی را دیانات و عادات بر نسقی بود که کودکان مردم و دیوانگان
بران خندند با آنکه عرب مخصوص اند بفصاحت و حکمت کلام و صفت شد بمزید ذکا چنانکه
شیبانی گوید **بیت** بهر کم خوردنست و بی آبی ٭ ذهن مسند و نطق اعرابی ٭
و صنف فرس مخصوص اند بنور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان و صحبت

یافت

167

الزاخر والقمر الباهر والربیع الناصر اما الاسد فاشبه منهما صولته ومضاه و
اما البحر الزاخر والقمر الباهر والربیع الناصر فاشبه منه جوده ونداه واما القمر الباهر
فاشبه منه نوره وسناه واما الربیع الناصر فاشبه منه حسنه وبهاه ترل ونقول
شعر وموقف مثل حد السیف قمت به ✤ احمی الذمار وترمینی به الحدق ✤
فما زلقت فما الفیت کاذبه ✤ علی ذا الرجال علی امثاله زلقوا و چنین گویند که اعرابی در
بادیه میرفت بشب خوابش غلبه کرد بخفت چون بیدار شد اشتر رفته بود چون برخاست
در طلب اشتر میرفت چپ و راست تا آنکه که ماه برآمد عالم روشن شد اشتر باز یافت در
قمر نگاه کرد گفت ان الله صواک ونورک وعلی البروج دورک واذا اراد کودک لیس اهدیت الی
قلبی سرورا لقد اهدی بعد الیک نورا ثم قال شعر ماذا اقول وقولی فیک ذو حصر
وقد کفیتنی التفصیل والجملا ✤ انی قلت لا زلت مرفوعا فانت کذی ✤ او قلت زانک ربی فهو قد فعلا
وشخصی گوید اعرابی را دیدم در عرفات زشتی وشکلی منکر در خاطر من بگذشت که این
اجلاف عرب باشد ناگاه آوازی برداشت وگفت یا رب ارتفعت الیک الاصوات
اصناف اللغات سائلیک الحاجات وحاجتی ان لا تنسانی عند البلاء و اتینی
اهل الدنیا وگویند که اصحاب سلطان ذکر میکردند واعرابی حاضر بود گفت
والله لئن عزفوا فی الدنیا بالجور لقد ذلوا فی الاخره بالعدل وان رضوا بقلیل فان
فعدها هم کثیر باق وانما ازل قدمهم حیث لا ینفع ندمهم واصمعی گوید کودکی را
دیدم سر قدمه بر دست او نهاده بودند نمیتوانست نگاه داشت گفت یا اماه الذک حاها
فلم نحمه ابوه فقال علیی بوها فلم نحمه فقال لا طاقه نفسها مرا ربعبارتی دیگر گفت فصیح
با مراعات اعراب دوالدمر قال الله انه بنی فلان ما افصحها بالاهاعن المطر وقالت
عشانا شسا فانت تلفظ قلیل وصحیح ذاک علی معنی کثیر لمغ لان الغیث یقال

که کفت رفعت لی النار فرات رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار قلت من هذا

قیل عمرو بن لحی اول من بحر البحیره ووصیله وحمی الحامی وعمرو بن وددعا العرب الی

عباده الاصنام بعد از وی عرب را دین مختلف شد بعضی سنک میپرستیدند و بعضی

درختی و حیسه روغن و انکبین میپرستیدند انکه در میان ایشان قحطی پدید آمد آن روغن

وانکبین بخوردند **شعر** اکلت حنیفه ربها المجاعه ∴ ماسوه ما صنعوا وقبح فعال ∴

و مردی سنکی نشستی و از بهر حجاج کعبه سویق ساختی جون بمرد کفتند در اندرون

آن سنک است و آن سنک را می پرستیدند و نام آن مرد لات بودی ثقیف آنرا کویند

در میان آن شیطان بود سخن کفتی و پیغمبر صلعم ابا سفیان و مغیره بن شعبه را بفرستاد

تا آنرا بفرستاد تا آنرا باطل کردند و آن سنک در زیر مناره مسجد طایف است و در

قریش سه درخت بود به بطن النخل از سمر آنرا پرستیدندی زیرا که شیطان انجا آمدی و

آن ثمرات را رعایت کردی پیغمبر صلعم خالد ولید را کفت به بطن النخل رو انجا سه درخت است

از ثمره یکی را ببر خالد برفت و ببرید و با خدمت پیغمبر صلعم آمد حضرت او را کفت

چه دیدی کفت هیچ ندیدم کفت برو دیکر را ببر خالد آمد تا دیکر را ببرد زنی حبشی دید

موی باز کرده می آمد و از چشم و دندانها بر سم میسایید و دستها بر سر می آمد از پس او می آمد

و دستها دن آن درختها بود و آن درختها عزی خواندندی خالد جون او را بدید

شمشیر بزد بر سر آن حبشی قدری فحم بود آن که آن درخت دیکر را ببرید و با خدمت

پیغمبر صلعم آمد و ازان خبر داد پیغمبر صلعم کفت تلک العزی لا عزی بعدها **فصل فی**

فصاحة السنتهم فی العرب کویند خلیفه خواست که شبیب بن شیبه را

بر بلاد عمل کند نفر مود تا کاهی او را کفتند بر منبر برو و سخن کو برفت و حمد الله و صلی الله

علی النبی بکفت آنکه کفت ان امیر المومنین اشباها اربعة الاسد الخادر فی البحر

واعتقاد دارند که چشم برکندن چشم بد از آن دور کند   وآن چنان بودی
که چون اشتر را جرب باز دید آمدی اشتران سلیم را داغ کردندی تا جرب از آن
اشتران سقیم برود قال الشاعر فی هذا المعنی   وکلفتنی ذنب امرئ وترکته کذی
العر یکوی غیره وهو راتع   وآنچنان بودی که چون بقر در آب رفتی و
نخوردی ثور را بزدندی تا بقر برسیدندی آب نخوردی و ثور را بزدندی زیرای کرم زیرا
که او شیر دادی وشاعر گوید   انی وقتلی سلیکا ثم اعقله کالثور یضرب لما عافت البقر
وآن چنان بودی که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از جانب چپ او درآمدی و بجانب
چپ رفتی او را مبارک شمردی و بطلب حاجت رفتی واگر از جانب راست درآمدی و بجانب
چپ رفتی او را مبارک نشمردی واز طلب حاجت بازگشتی
وآن چنان بودی که گوسفندی   پیشتران وضع عمرو بن لحی بوده
پنج بار بچه کردی هر باری دو ماده گوشت اونکا نخوردی و او را رها کردندی چنان که خواستی
چرا میکردی   وآن چنان بودی که اگر قضا حاجت خواستندی نذر کردندی
که اگر آن حاجت برآمدی اشتر را رها کنیم تا آزاد شود واگر حاجت برآمدی آن اشتر را آزاد
کردندی وآن را سایبه خواندندی   وآن چنان بودی که [illegible]
دیگر آنرا هیچ کار نفرمودندی اعتقاد داشتندی که آن قربت [illegible] باری
عز و جل گفت   ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین کفروا
یفترون علی الله الکذب   وآنچنان بود که زنی را فرزند نزیستی نگاه داشتی تا آنکه
مردی کریم بغدر کشته شدی تا بروی بپلوندی وگفتی فرزند از من بزید قال الشاعر فی هذا
المعنی   یطا مقالیت النسا بطانه   یقلن الا یلقی علی المرء مئزر   والمقلاة مراة لا یعیش ولدها
وآن چنان بودی که کسی بمردی اشتری را بر سر گور او ببستندی رها کردندی

للمطر الذی اشتدت الحاجة الیه وبولها شیبا دل علی ان المطر کان کافیا فکانها قالت
حاجتنا الی الغیث شدیده فامطرنا مقدار کفایتنا لا ناقصا ولا زایدا
وازعادات عرب آن بودی که دختر را چون بسن تمیز رسیدی اورا بیارایستی
وبا خود بردی تا مکانی خالی آنجا حفره بکندندی وزنده در آنجا نهادندی وخاک بالای



خود کردندی چون اسلام باز دید آمد ازان منع کرد — جشم برکندن بود
چون اشتر یکی از عرب بهزار رسیدی فحلی را چشم برکندی و چون دو هزار شدی فحل دیگر را

واعتقاد

اسد حای

بکردی انکه دران شهر شدی تا ازو با ایمن بود وعروة العباد لنک خواست که در صبر رود و

انجا و با بود کفت تعشیر کن تا ازو با ایمن شوی کفت **شعر** اجب و ابن لا یضرک حنثر

و ذلک من دین الیهود و نوع ؛ بعمری ان عشرت من حسه الردی ؛ نهان الحمر انتی لحروع ؛ فکیف

لدیلم وعندی سامع ومطوع **فصل فی قواعد الکهانة و فی انواعه**

وکهانت قوی بود که نفوس بشر را حاصل شود و بواسطه اخبار ها از مغیبات و

احوال کاینات معلوم کند بدلالت امارات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت کاهنان

بسیار بودند و حکایات ایشان معلومست و مشهور و کهانت به بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

مرتفع شد تا این زمان **و منها الانواع** و آن دو نوع بود قیافت اثر و قیافت بشر استدلال

بود باثار قدم و حوافر که قایف دریابد که این اثر از ان زنست یا مرد و از ان پیرست یا جوان

واما قیافت بشر چنان بود که مولودی را بر قایف عرضه کنند در میان ده زن و مادر

در میان ایشان نبود او همه را نفی کند و بار دیگر عرضه کنند در میان ده زن و مادر او در میان

ایشان بود او مادر را از میان همه بیرون آرد بواسطه دلایل خفی که قایف دریابد و غیر او در

نیابد در عرب خاصیت مدلج بود **و منها الخواص** خاصیت بنی اسد بودی که چون مردی خواستی

که چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی آنگه آنچه دیدی از مردم و چهار پا و غیر آن گفتی این بغایت

نیکوست مثل این من ندیدم روز تمام نشدی تا آنچیز را آفت رسیدی و چنین گویند که امر چشم رسیدن

میان بنی اسد تا غایتی بود که چهار پایی بود در پشتی را چشم زد ندی آنگه غلام را گفتندی برو و گوشت

این چهار پا را بگیر چهار پا کامی چند رفته سقط شدی و غلام از گوشت او بخریدی **و منها خواص النبی**

عذره و این خواص در بنی عذره بودی هشام بن عرفه گوید که عثمان بن عفان مرا به بنی عذره

فرستاد از برای قبض زکوة جوانی را دیدم در سایه در خانه حقیر و آب و از ضعیف ترمی میکرد

و میگفت **شعر** حلف لواف الیمامة حکمه ؛ و عراف نجد ان هما شفیانی ؛

وآن چنان بودی که کرمی کشته شدی خون او را بدیوانه دادندی تا بیاشامد واز دیوانکی
خلاص یابد قال الشاعر فی هذا المعنی **شعر** فان یقتلوا اشفی بشرب دمائهم
وکان قدیما من منایا بهم القتل **ومنها القتل** وآن چنان بودی که کسی را بکشتندی کفتندی
خلاص یابد قال الشاعر نفس او تو میشود وکرد قبر او کردد وبانگ کند اسقونی از
تشنکی تا آنکه که قاتل او را بکشند آنکه آرام کیرد وتشنکی ازوی برود قال الشاعر فی هذا المعنی
شعر وانکم لم مدع سمن ومنقصی ∴ اضربک حتی یقول الهام اشفونی **ومنها الحیة فی**
البطن وآن چنان بودی که کفتندی در اندرون مردم ماریست چون مارجون هرم کرسنه
شوند آن الم یابد وکزیدن آن مار آنست **نظم** ارد شجاع البطن قد یعلمه ∴ را و ترعری من عیالک الطعم
وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کفت لا صفر ولا هامه **السفر فی بلد الطاعون** وآن چنان بودی که اکر
کسی خواهد که در شهری رود ودران شهر وبا بودی بر دران شهر بچهار دست و پا بایستادی و بانگ خر زدی



ونام آن اپستا بود حاضر کرد و گفت خدایا تو اگر این کتاب بمن فرو فرستاده ضرر این مس
از من دفع کن اگر بفرمود تا بروی ریختند بر سینه او برفت چون حباب شد و هر مویی از موها



او حبه متعلق شد و بعد از آن گشتاسب او را اجابت کرد و بفرمود تا چندان که مملکت او بود در جمله بلاد
آتش خانها بنا کردند و بعد از آن هفتاد سال بماند و ملت مجوسی را محکم کرد و آتش را قبله کردند و معبود او

فما ترکا من روحه یعلمانها ٭ ولا شربة الا بها سقیانی ٭ وما لا شفاک الله والله ما لنا ٭ بما ضمنت منک الضلوع یدان

انکه شعر زد انجا پیر زنی بود او را گفتم این چه کسست گفت این عروه بن الحزام عذری در روی نگاه کردم

مفارقت کرده بود گفتند او بر زنی عاشق بود نام او عفرا از عشق او بمرد **ومنها خواص الاقالیم**

از اولاد فارس بن طهمورث اند پس کان موضع ایران شهر و آن میانه اقلیم ثالث و رابع و

خامس باشد و آن خلاصه اقلیمست لاجرم اهل آن اقلیم باشد خوبتر از اهل جمله اقلیم و عاقلتر و ابدان ایشان سلیم

تر از آفات و رای ایشان در وقایع راجح باشد و صنایع ایشان و علوم که حاصل کرده باشند فاضلتر از

اصناف دیگر بود و روی ایشان خوبتر بود و ابدان ایشان صحیح تر و ملبوس ایشان پاک تر و ماکول ایشان

لطیف تر و رای ایشان راجح تر بود و تدبیر امور و سیاست جمهور **ومنها الواو** فرس در قدیم الزمان

بر دین صابیه بودندی کواکب پرستیدی تا زمان گشتاسب بن لهراسب بن کیخسرو و در دین زردشت ابن

سد بومان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و دعوی نبوت کرد نمیتوانست بگشتاسب ملک رسید تا گشتاسب روزی

در ایوانی نشسته بود در بلخ سقف ایوان شکافته شد و شخصی از آنجا فرود آمد چون نگاه کردند زردشت

بود مردم بعضی از خوف بیخویشتن شدند و بعضی بگریختند و مجلس مشوش شد ملک هیچ از جای نجنبید

زردشت را گفت تو چه کسی زردشت گفت من رسول خدایم نزد تو ملک گفت اگر چه این فرود آمدن از

سقف ایوان دیدیم لیکن برین اقتصار نکنیم پیش ما علما و حکما هستند ایشانرا جمع کنیم

تا با تو مناظره کنند اگر گویند متابعت تو باید کرد متابعت تو کنیم آنگه علما را جمع کردند

و علما سخن او را شنیدند تا پیش ملک بودند گفتند این مرد راست و صحیح در قول درست و آن که

در سخن او خللی نیست اما یک چیز مانده است و آن آنست که از و معجزه طلب کنیم که خارق

عادت باشد ملک گفت آن معجزه چه چیز بود گفتند او را ببندیم سخت و با دویه دو نیم

طلا کنیم آنکه مس گداخته بر وی ریزیم اگر از آن هلاک شود امر او مندفع شد اگر از آن خلاص

یافت متابعت او باید کرد و زردشت بدان راضی شد آنگه کتابی را که میگفت بر وی انزال کردند

پیش کسری آوردند درازگوشی پیر لاغر بود و ضعیف حاجب را گفت نمیدانی که این مظلوم است بفرمود
تا او را باصطبل بردند و آب و علف دادند آنگه بفرمود تا او را در شهر بگردانیدند و از صاحب او پرسیدند
گفت این درازگوش از آن گازری بود چون ضعیف شد کاری نتواند کرد او را بیرون کرد بفرمود
تا گازر را بیاوردند آنگاه بفرمود تا بحضور و عدل همه روزه آب و علف او دهد تا آخر عمر او
و اما سیرت رعیت چنین گویند که قباد بدیهی رسید ناشناخت و زنی و کودکی در آن دیه دید کودک
هر لحظه خواستی که از درخت میوه بگیرد آن زن او را منع کردی قباد آن زن را گفت چرا نمیگذاری
که آن کودک ازین درخت میوه بگیرد زن گفت زیرا که هنوز نصیب ملک از آن بیرون نکرده ام
هر چه پیش از قسمت برگیرم خیانت بود و چون رعیت خیانت کند کی پادشاه عدل کند اگر برکت
برخیزد قباد را این سخن از آن زن عجب آمد گفت رعیت ما در سختی اند از قبل ما بفرمود تا خراج بر املاک
احداث کردند و رعیت را مطلق کرد تا چنان که خواستند در املاک تصرف میکردند **الباب**
فی احیاء دفع الظلوم و آن چنان بودی که پیش از آن بچند روز منادی ندا میکردی
که فلان روز مستعد باشد و هر کرا حاجتی باشد باید که آن را مهیا کند و هر کرا بروی حقی است باید که رضای
غریم حاصل کند و چون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند
از آنکه پیش ملک رود ملک از دم او بریست آنگه قصههای ارباب حاجات پیش ملک نهادندی و ملک
وقایع را با او مشورت کردی و فصل میفرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک برخواستی و پیش موبدان
بنشستی اگر بر ملک حقی بودی بستدی و اگر نبودی او را تادیب فرمودی و بفرمودی تا ندا کنند که این جزای
کسیست که خواهد که ملک را معیوب کند **و منها ان اسهم کل واحد علی مرتبته** اگر کسی
خواستی که از مرتبت خود ترقی کند نگذاشتندی تا غایتی که اگر خواستی
که صنعت خود بگذارد و صنعتی رفیع تر کند نگذاشتندی و چنین گویند که
نوشیروان انطاکیه را حصار میکرد مدتی آنجا بماند شهری که

بران بود تا ملت اسلام ظاهر شد

اما صورت ملوک چنان بودی که هرکه ظلامه داشتی ملک آنرا خویشتن شنیدی در بعضی اوقات

ملک نتوانست ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی ازان بملک نمیرسید ازانجهت که

مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک نهادند مقفل و هرکرا شغلی بود رقعه خود را دران

انداز[د] بعضی رقاع را مقصود فوت میشد زیرا که ملک در یکهفته روزی میتوانست رقاع را مطالعه کردن

بفرمود تا انجا که منزل کسری بود جرسی با دخیش هرکه او را ظلامه بودی جرس بجنبانیدی در حال کسری

بدانستی که مظلوم بر در هست تا آنکه هفت سال آن جرس هیچکس نجنبانید بعد ازان یکروزی آواز جرس برآمد

کسری حاجب را بفرمود تا مظلوم را بیارد حاجب بیرون آمد کسی را ندید کسری را گفت کسی نیست کسری

گفت جرس بخود نجنبد برو ببین تا آنرا که جنبانید حاجب گفت درازگوشی ایستاده گفت درازگوش را بیار در ایوان



گفت سم او را نگوشت بدو زد بهرام کمان گروهه برگرفت و گوش او را بزد آهو پای برداشت تا
گوش خارد بهرام تیری بینداخت و گوش با سم بر یکدیگر بدوخت



رستم زال سواری مثل او بر پشت اسب ننشست و از خاصیت او آن بودی که با هزار سوار بودی ده
هزار سوار بزدی و هزار در مقابل هزار بودندی و هزار را هیبت رستم بشکستی و اگر با کسی مبارزت
کردی مرد را بنیزه از پشت اسب برگرفتی و فردوسی در این معنی گوید   جهان آفرین تا جهان آفرید
چو رستم سواری نیامد پدید   جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتابیست
احکام جاماسب حکمی کرده است بر قرانات و در آنجا خبر داده است بخروج عیسی و موسی و نبینا صلی الله علیه
و آله و سلم و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را دفع کند

که نزدیک بلاد بود فرستاد که ما را بنفقه حاجتست اگر از مال المعامله حاضرست بفرست و اگر
نه از اغنیاء شهر بستان و خراج در اداء آن صرف کن بعضی از اغنیاء شهر گفت اینمقدار از مال من
بدهم بی آنکه عوض آن طلب کنم بشرط آنکه ملک دستوری دهد تا من فرزند خود را کتابت بیاموزم
عامل این معنی را بکسری نوشت گفت مال را بقرض بستان و از آن مرد هیچ مستان زیراکه اگر حضرت
فرزند من بکتابت فرزند او پیش از منفعت منت بدان مال یعنی اگر فرزند او کتابت بیاموزد
یکی از فرزندان من بشود و از نسب وزارت نباشند ندانند وزارت کردن ملک از وی بفساد آید
چنین گویند که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف مردم
مثل ایشان نبوده در فرس فریدون الملک بن آبتین بن جمشید جمله زمین در فرمان او بود و
عالم را بعدل و انصاف آبادان کرد بعد از آنکه از جور ضحاک خراب بود و فردوسی درین معنی گفته است

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون توی

اسکندر بن دارای بن بهمن پادشاهی عظیم حکیم بود تلمیذ ارسطو بود جمع کرد میان ملک و
علم و وزارت بارسطاطالیس داد برای او کار کردی و ملک روم و ترک و هند و چین منقاد او شدند
و از دنیا رفت و او را سی سال عمر بود کسری و او را نام انوشیروان بود در زمان او
هیچ زمان اکاسره بود و کدام شرف در مقابل این باشد که بر زبان مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمده است که ولدت فی زمان الملک العادل و عدل او تا غایتی بود که جرسی آویخته بود بر در سرای خود
تا مظلوم آن را بجنباند و ملک را از آن خبر بود هفت سال بگذشت آن جرس را هیچکس نجنبانید
بهرام بن یزدجرد او را بهرام گور گفتندی مثل او تیراندازی نبوده چنین گویند که آهو بر وی بگذشت

با او کنیزکی بود و از
کنیزک ازان حرکه او را
گفت فلان آهو را کهو ... زنم

براعتقاد فلاسفه بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بوده اند و رعایا تابع
ملوک بودندی و حکما در آن زمان قرب رسل بود بعقل خود و واسطه مجاهده و ریاضات
بجایی برسانیدند که قربت میان ایشان و انبیا بسیاری چند بود و رای ایشان اقتضا کرد که تا ملک
باید که اعلم زمان بود و بیشتر از همه بود بعقل و صحت بدن تا صلاح دینی و دینی را حاصل بود و تهذیب
نفوس و مکارم اخلاق فرماید و اذیه حیوانرا دفع کند و در ملک چون خلل پدید آمدی دیگری را نصب
کردندی و امر برین قاعده بود تا آنکه ملکی از ملوک وقت را آفتی رسید قوم قصد کردند که دیگری را
نصب کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم اولیتر که در مقام ملکت باشم
و اگر نه آنکه هر که خواهید اختیار کنید از آنجا ببلاد شام رفت تا معالجه کند بشام ملت نصرانی ظاهر شده
بود ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی را از فیلسوفان همین بروم برد و قوم را بملت نصرانی خواند
قوم دعوت قبول کردند تا آنکه جمله نصرانی شدند بعد از آن سه فرقت شدند فرقتی گفتند المسیح ابن الله
و ایشانرا ملکانی گویند و در تنزیل گفت قال عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة
و فرقه دوم گفتند عیسی علیه السلام خدایست و ایشانرا یعقوبی گویند و در تنزیل گفت قال عز من
قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و اعتقادات نصاری اینها یافتست
والله الموفق **الباب الثالث فی احوال النصاری** ایشان از اعیاد بود چون سعانین
و سباسب و ذبح درین روزها بلهو و طرب و اکل و شرب مشغول باشند و مردم بکنایس نصاری
روند و مسمک عرم تبعه کنند و در راه او ریاحین برویند و پادشاه ملت نصرانی گرد بر گرد او صبیان
چون شبان و صلیبهای زر با ایشان بود و بطارقه آیند و بر دست ایشان مجمره زرین بود در آنجا
عود سوزد و ملک با ملوک آید با ایشان صندوقی بود در آنجا ثیاب ملک بود که با آن نماز کند
و شیخی آید با طشتی و ابریقی زرین مرصع و ملک جامه زرکشیده پوشیده بود و وزیر پیاده در رکاب
او و هر لحظه ملک را گوید که مرگ خود یاد کن چون بدر کنیسه رسد وزیر را گوید امر این خلق جمله

مثل او منجمی در هیچ صنف نبوده است **هفتم** بوزرجمهر بختکان وزیر کاسره بود صاحب
رای و تدبیر و عقل و ذکا حکمت خطابی بغایت خوب گوید و چنین گویند که شطرنج وضع کردند
و بکسری فرستادند بوزرجمهر آنرا بیرون آورد که چون باید باخت و در مقابل آن نرد نهاد و بهند
فرستاد **هشتم** باربد مغنی کسری پرویز بود و او را دران شیوه نظیر نبوده چنین گویند که هرکه
خواستی که کاری را بر کسری عرضه کند و نیارستی عرض کرد باربد را بگفتی کسری را حال معلوم شدی و
غرض صاحب واقعه حاصل شدی **نهم** صانع شبدیز و آن اسبی بغایت خوب بود و او را خاصلتها
بسیار بود و چون بمرد کسری برنجید بفرمود تا در صنع کوه بیستون ایوانی ساختند در سنگ و صورت آن اسب
در میان ایوان استاده و کسری بر پشت او نشسته زرهی پوشیده و صنعت آن صورت تا غایتی خوب است
که بعضی گویند صنعت جن است آدمی چنان نتواند کرد از تدقیق آن صورت آنست که میخهای زره پدید کرده
و صورت آن تراشیده است و آنجا که سیاه باید سیاه است و آنجا که سپید باید سپید است و آنجا که سرخ
باید سرخ است از برای این معنی مردم گویند که این صنعت بیش از قدر بشر است این عمل جن است
دهم فرهاد که چون قصر شیرین کرده است و میخواست که بیستون را بگشاید پاره از و بریده است و
جمعی میگویند که صورت شبدیز هم صنعت بیش از بشر است زیرا که او عاشق شیرین بوده و دران
ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی چنین گویند که شخصی بران صورت مفتون
شده است این زمان بینی آن صورت شکسته اند تا کس بران مفتون نشود **و منها امة الاقليم المتعلق**
بزهره امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام و ایشان سکان غربی اقلیم خامس و
سادس اند و بلاد ایشان واسع است و مملکتی عظیم و غالب تر الوان ایشان سپید اند و
~~سود~~ شعور ایشان اشقر بود و ابدان ایشان صلب بود و میل ایشان
بلهو و طرب بود زیرا که آن طرف تعلق بزهره دارد والله اعلم
بالصواب **باب الثانی فی اعتقادات اهل الروم** مردم روم در قدیم الزمان

براعتقاد

مردم عرضه کند تا بشد که بدانند والی آن صورت را بر مردم عرضه کرد گفت این صورت فلان حامی است
مرد را بیاورند وزر از وی باز ستدند و منها و آن چنانست که فرزند خود را خصی کنند و بر خانه عبادت
وقف کنند تا خادمان بیعه باشند اما در قضیب خللی نبود در هنگام مباشرت انتشار کرد لیکن احبال
نتوانند و ایشان در مباشرت قوی تر از فحول باشند و چون یکی از ایشان زنی را نکاح کنند زن را
نزد رهبان برند تا بکارت او زایل کند و شوهر نیز با زن برود که معلوم کند که وی بکارت را زده



و کسی پیش از آن نبرده بود و منها و آن چنان بود که اگر کسی گناهی کرده بود پیش قس
رود و از برای او هدیه ببرد و قس برخیزد از برای او نماز کند و دعا کند تا آن ذنب از وی محو شود
و اما زنان اشراف ایشان را قس بخانه آرد و زن یک یک از فضایح خود با قس گوید و قس گناهی چند را آمرزیده

در گردن تست هر چه خدای عز و جل از من پرسد حوالت بتو خواهد بود چون در صومعه رفت آن
جامه برکشید و وزیر او درپوشید و دوات بلاطیس در گردن او افکند و گویند میان مردمان عدل کن چنانکه
بلاطیس کرد آنکه شیخ ابریق و طشت پیش او آورد که وضو سازد و جامه نماز درپوشد و نماز کند
چنانکه عادت ایشانست و در کنیسه قسطنطینه حوضها بود امامت بصور در آنجا نصب کرده باشند
از دهن آن صورت زیت و عسل و خمر و ماء الورد بیرون آید و آن مالعات مطیب کرده باشند بمشک
و سنبل و قرنفل هرکه در سعه از آن بخورند ومنها فی حکایت التصور النصاری و ایشانرا
عادت چنانست که در سعها و مساکن خود صور حکما و ملوک و رهابین بنگارند خداوندان کریان
از برای تبرک و استیناس ایشانرا در صورتگری دستی تمام باشد تا غایتی که صورتی بنگارند دلتنگ و
شادان و چنین گویند که صورتگری بشهری رسید بشب بدی او را آنجا نبرد و مهمانی کرد چون
شب شد با خود زر داشت زر از وی بستدند و او را بجایی دور بردند رها کردند چون روز شد
مرد زر نیافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت آن مکان میدانی گفت نه گفت نام صاحب مکان میدانی
گفت نه والی گفت چه حیلت
توان کرد گفت صورت مرد



واهل او که آن شب حاضر بودند بدین کاغذ نگاشته‌ام

وشمشیرهای آهیخته چون بانک بر بشنودند جمله باز کردیدند و کفتند بیماری او از بن زمیست



ومنها فی احوال الساحر وآن چنان بودی که چون یکی بیمار شود و بیماری سخت جمعی بر نشینند و نیزه ها
بردارند و بیمار در خیمه باشد زمین را پیاره می دوانند و نیزه بازی میکنند و میکویند که بدان دفع ملک الموت
میکنیم ومنها فی احوال البیده جمعی از بزرکان بشانه کوسفند کار میکنند و آنچنانست که
وقت حاجت شانه را برمیدارند و نکه در ان باز دید می آید آنساعت بحسب آن کار میکنند و این
علم پیش ایشان معتبرست ومنها وآن چنانست که ایشانرا سنکی می باشد چون آن سنک را

بود هرچه گوید فلان گناه کرده ام قس بهر دو کف در افشاند بدانجا و چون جمله را ذکر کرده بود قس پیش

کیا را کرد کند و بدر برد و بیرون بنشاند فاحشه را اعتقاد بود که آن زناها که کرده است از وی محو

میشود **ومنها** امتی عظیم اند مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال با جنوب و ایشانرا از دیگر

امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طباع کما قال الغط و الظلم والقهر وایذا

الحیوان زیرا که آن قوم بمریخ تعلق دارد و فعل مریخ آن بود و صبر نتواند کرد بر سختی و

لذت ایشان از غارتی بود با صید حیوانی و نفوس ایشان کمتر بود تا غایتی که کودکی بیارند

از ایشان بهر دکی راضی نشوند الا که با سید خود خلاف آیند و ترک پیوسته در خصومت عالم بود

و از برای اینمعنی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت اترکوا الترک ما ترکوکم و ایشانرا دینی نیست

بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت بنور و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری و چنین گویند که

هشام بن عبد الملک بملک ترک فرستاد او را با سلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم نشسته بود و

بدست خود بتی میکرد گفتم ملک عرب میخواهد با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این دین که تو داری

ضلالست میخواهد که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی چونست و چون باشد او را بشرایط و ارکان و حلال و حرام

خبر دادم روزی چند صبر کرد آنگه مرا طلب کرد رفتم بر پشته ایستاده و در پشت این پشته صد هزار

سوار مسلح ایستاده مرا گفت با صاحب خود بگو در میان این قوم نه حجامست و نه خیاط و نه کفشگر اگر

مسلمان شوند و بشرایط اسلام قیام نمایند از که خورند **الباب فی اتراک المتقدمین**

از عادات ترکان معاقبت زانی و سارق هرکه روی زنی و یا سرقه در پشت شد بجان از ایشان

خلاص نیابد البته **ومنها فی الساحر** جادویی ایشان بطریق عجیب است نمیتوان دانستن که

چگونه است زنی اسیر حکم کرد گفت پسری مرا بگرفت مدتی با او بودم ناگاهی بیمار شد خویشان او را

گفتند که این ترا چیزی بخورد داده است یکروز همه جمع شدند و زن جادو را بیاوردند مرا بر زین نشاندند

منجلی میکردانید و چیزی میخواندند ناگاه بزنگی بگرد و قوم بیمار جمله ایستاده بودند و زدند

از ممالک من بیامد و گفت خویشی مرا در میان این ترکست مرا بار نشناخت و گفت ما را مردیست
اگر خواهد باران و برف و تگرگ آرد او را حاضر کردیم گفت فرد آنگرگ بر شما بخواهد بارید مگر که
غطیم شما را هلاک کند اسمعیل گفت این مملوک را زجر کردم و گفتم این چه هذیانست این در قدرت
بشر چگونه باشد و چون روز دیگر بود و روز عالی شد ابری عظیم پدید آمد سیاه از پس کسی که
ما پشت بدان داده بودیم و منتشر می شد تا آنگاه که از ما در گذشت بترسیدیم از هیبت آن و آواز



رعد آن نشنیدیم که آن فتنه است از اسب فرود آمدیم و دو رکعت نماز کردیم و لشکر بهم بر می آمد که روی

در آب اندازند در حال ابر باز دید آمد و باران باریدن گیرد و آن را ابت خوانند و این حدیث
ازیشان مشهور است و از آن سنگها با خوارزم شاه جلال الدین بود و چنین گویند محمد حسن القزوینی
از معارف قزوین بود که در خدمت خواجه عماد الملک ساوی بودیم حدیث یت میرفت بعضی از
حاضران مستبعد شمردند عماد الملک گفت فلان سنگ را بیارید و فلان ترک بیامد او را گفت از برای
این قوم یت بکن و این حکایت در فصل تابستان بود با عمال ری آن ترک سنگ بیاورد و طاسی پر آب کرد و سنگ
در آنجا انداخت در حال ابر پدید آمد و باران می بارید باران ضعیف پاره زمین بود و پاره نبود فی
الجمله معلوم شد که از



خاصیت آن سنگ است و اسمعیل بن احمد السامانی گوید که در بعضی غزوات ترک من با بیست هزار سوار بودم
ترک با شصت هزار سوار بیرون آمدند چند بار با ایشان حرکت کردم و غلبه میسر نشد تا یک روز مملوکی

از ممالک

ومنها گفت آنچه واجبست بر مرد آنست که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود غافل
نشوند پیما در مقامی که بقا آنجا ممتنع بپیوند باشد و خروج از آنجا واجب **ومنها** گفت من نمیدانم که
شما چگویید درین مقام مضطر آمدیم و اینجا محترم بودیم و از اینجا بیرون خواهیم رفتن بکروه
و اقوال ایشان در دیانات مختلفست بعضی از ایشان گویند که دنیی خانه بلاست و آخرت خانه سعادت
هر که بآنجا رسید سعادت یافت آنکه خود را هلاک کنند بانواع قتل و غرق تا از محنت دنیا خلاص
یابند و بسعادت آخرت پیوندند والله اعلم **النظر فی عباد النار من النصاری** یکی
از ایشان چون خواهد که خود را هلاک کند بدر سرای ملک آید و ازوی دستوری خواهد آنگه او را
بر چهار پایی نشانند و در میان شهر بگردانند با طبول و بوقات و بروی جامه حریر بود لیکن بر خود دریده



برخاک نهادم وگفتم اللهم اغثنا فان عبادک ضعفون عن محبتک وانا اعلم ان القدرة لک ولا یملک
الضر والنفع الا انت اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علینا کانت فتنة للمومنین وسطوة للمشرکین
فاصرف عنا شرها بحولک وقوتک یا ذا الجلال والقوة گفت بسیار ازین تضرع کردم وزاری نمودم و روی
برخاک نهادم تا آنکه بندگان من می آمدند و مرا می گفتند که برخیز که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد و
بازوی من بگرفتند تا برتوانم خواستن زیرا که برمن حدید بسیار بود چون برخواستم آن ابر از سمت الراس ما
زایل شده بود و برلشکر ترک تگرگ می بارید هر تگرگی که می بارید برسر که می آمد هلاک می شد یا سست می شد
و چهارپای ایشان جمله برمید قوم من گفتند دستوری ده تا برایشان زنیم گفت نعم عذاب الله ادهی
وامر از ایشان خلق بسیار تلف شد و اندکی از ایشان بجست تا روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و
غنیمت بسیار یافتیم والحمد لله علی السلامة **ومنها الواد** امتی عظیم اند در شرقی اول ایشان دوم و
مخصوص اند بمزید ذکا و عقل و رایب صایب و صناعت دقیق **ومنها فی احوال التناسخ**
والنصاری بیشترین ایشان بر دین تناسخ اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری تعالی
لیکن منکر انبیا و اقوال ایشان در دیانت مختلفست و بعضی از ایشان بت پرست باشند و
ایشان را ملکی بود برهمن اکبر نام و او حکیم اکبر ملکی دانا بود و پیش ایشان امامی مقدم و براهمه از
اولاد او بند و حکمت او استنباط کرده و او ایذای حیوان جایز نشمرده و براهمه گوشت هیچ
حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی گفتند ما نظر کنیم تا از کجاییم و از کجا آمدیم و کجا خواهیم
رفتن و بهر چه آمده ایم **ومنها** گفت ایشان که پیش از ما بودند از ینمعنی خبر در نیافتند ما هم
در نیابیم **ومنها** گفت اگر مخلوق بر سر حکمت خالق اطلاع یابد آن نقص بود در حکمت و غرض از حکمت
حاصل نشود **ومنها** گفت اول مهم از همه امور آنست که ما نفس خود بدانیم که آن نزد یکتر است
از غیر ان معرفه و حاضر آن مهم از معرفت غایبت **ومنها** گفت کسی که او نفس خود را نداند
هیچ نداند **ومنها** گفت از بهر این معنی واجب شد بعلما متصل شدن و از ایشان حکمت آموختن

گفت آنچه

دیگر من بصید روم و او انجا بات پشتن ن **فی احوال موت بعض اهل هند** و
قومی از هند هستند چون ملک ایشان متوفی شود همه مردان ریشها تراشند و همه زنان گیسوها را
برند یکی حکایت کرد که کنیزکی نفیس داشتم از بهر ملوک خریده بودم اعوان ملک بیامدند تا سرش
تراشند هزار دینار قبول کردم تا سر او نتراشند هیچ فایده نداشت و گیسوی دراز داشت تراشیدند
و منها لموت الزوج و چون یکی از ایشان بمیرد آتشی عظیم بر افروزند و مرده را اندر آتش
بسوزانند و اگر کسی را زنی مشفق یا جاریه یا برادری یا دوستی بود چون مرده را در آتش انداختند



او نیز با او موافقت کند و چون آتش در وی گیرد و مضطرب شود در آن حال وی را از مغیبات
پرسیدن گیرند و گویند هر چیز را اگر جواب گوید صحیح بود **و منها فی عاداتهم** و عادات الهند از خاصیت

بات وکرد برکرد او واهل و قرابات او باشد و بریسه او کلیلی از ریحان بود و دماغ خود را فواره
بریده بود و کبریت و پنبه روس در انجا نهاده و دماغ او سوزد و او ورق تنبول خاید و چون اورا
ازکرد بازارها برآورده باشند آتشی عظیم افروخته باشد خنجری بدست گیرد و دران آتش رود و خود را
بدان خنجر هلاک کند و چون یکی ازیشان مدتی مدید خدمت صنم کرده بود تاجی بسازند از پنبه و آنرا
بقطران ملطخ کنند و از برای سر انگشتی فتیله سازد از پنبه بقطران آلوده آنگه آتش دران فتیلها زند
و در پیش صنم نشیند تا آنگه که هلاک شود الباب فی میسر النصاری شروع کنند از برای انگشتی
و قمار بازند تا آنکه جمله مال برود در قمار باختن و چون مال نماند در بدن شروع کنند و چون سر
و چون انگشت بریده باشد بنشینند و از سر انگشت شروع کند النظر فی قسم النصاری
شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بتهمتی و بسیار زدند چنانکه مبهوت شدم آنگه گفتند بیا تا بآب و آتش
سوگند خوری من ندانستم که چه میگویند مرجلی بیاوردند و آب را در انجا جوشانیدند آنگه بصلی در انجا
انداختند گفتند دست درین مرجل بر و بصل را بیرون آور من از غایت بیخویشتنی دست بردم و
آنرا بیرون آوردم چون آن بدیدند دست از من بداشتند و عذر بسیار خواستند فی عدت
الاحرسان و آن چنان بود که بتخانها را اوقاف و اموال بسیار بود زیارت کنندگان از سند
بت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزان باشند وقف بر زوار باشند
که زنان حرام زاده و خود را بر بتخانها وقف کنند ایشانرا ارونی صنم خوانند و ایشانرا پیش
ملوک قبول و مرتبت شفاعت باشد از بهر اهل حاجات فی احوال تزویج بعضی از اهل سند
حکایت کردند بعضی از اهل تجار که بشهری رسیدم ببلاد سند خانه طلب کردم و انجا فرود آمدم
صاحب خانه را زنی بود برابر ما با او مجامعت میکرد ما می خندیدیم تند و گفت پیش ما این عیب نبود تا روز
دیگر آمد اول را دیدم گفتم مردی دی روز اینجا بود گفت او برادر منست گفتم با زن تو می خفت گفت
شوهر اوست همچون این زن ما مرد است یکروز او بصید ماهی رود و من اینجا باشم پیش زن و روز

تلف شود **ومنها امة الاقلیم الاول** امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول حکما چنین گویند که زنج
از اراذل اصناف است و شرار و اراذل الناس و مزاج ایشان رخو باشد زیرا که زمین ایشان
محترق است از مداومت تاثیر آفتاب آنجا از برای همین الوان ایشان بغایت سیاه بود از غایت
سوختگی و روایح ایشان کریه باشد و عقول و رای ایشان فاسد بود و غالب ایشان طرب باشد
بعضی از حکما گویند که طرب ز سبب اعتدال دم قلب است و بعضی گویند که آن از خواص سهیل است زیرا که
سهیل را همه شب آنجا طلوع بود و ایشانرا که شریعتی نیست که مرجع بود ولیکن ملوک ایشانرا رسوم
و سیاسات است مرجع ایشان آن بود **رفع الظالم بالاتفاق** اگر ملک ظلم کند بر رعایا همه متفق
شوند و ملک را قهر کنند و دیگری را نشانند و گویند که ظالم را نشاید که نایب خدای زمین بود
فی عزة الحدید آهن چنان پیش ایشان عزیز بود که زر و سیم میان دیگر مردم و ازان حلی
سازند از برای زینت **فی خلق الناس** و مرکوب ایشان گاو بود و آن صنفی است از
بقر بلاد زنگبار و رفتار او خوش بود و بخسبد و برخیزد همچون شتر و چشمهای او سرخ بود از خون
و حرب بر پشت این گاو کنند **منها امة النخاص** امتی عظیم اند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند
این قوم را اخلاق پسندیده بود و ازانجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خیر سبیکم النوبة
و ملوک ایشان از نقبای حمیر اند و پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته است من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا نوبیا
واما دیانتهم وایشان چنین گویند که بر ملت نصاری اند معاقبه و حلول گویند **فصل فی عادتهم**
ایشانرا ملکی بود نام وی کابیل و در وی اعتقاد عظیم دارند و کابیل چنان فرا نمایند که
طعام نخورد و طعام و شراب در پیش او برند پنهان اگر کسی بران اطلاع یابد او را هلاک کنند و او را
دست مطلق بود بر رعایا مال هر که خواهد بستاند و هر که خواهد استرقاق کند و محمد بن مروان گوید که
چون از قتال ابومسلم منهزم شده بنوبه افتادیم گفتیم مگر ملک نگذارد که ما مقام کنیم پس بیامد تا ما را زیارت
کند مردی بود دراز سیاه از خیمه بیرون شدیم از برای او و بردن خیمه در خاک نشست چندانکه گفتیم بسیج

هند تأثیرات نفوس بست هر که خواهند که واقع شود چنین گویند که سلطان محمود رحمه الله علیه
شهری از شهرهای ایشان حصار کرد سلطان بیمار شد و بکلی از وی زایل نمیشد تا آنکه شخصی از آن شهر بیامد
و سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار این شهر نشسته اند و همت بران گماشته که سلطان
بیمار شود سلطان گفت آن را چه تدبیر است گفت بفرمای تا طبلها و بوقها بسیار زنند تا وقت ایشان
مشوش شود سلطان گفت آن را چنین کردند شفا یافت ومنها بعضی از ملوک هند هدیه فرستاد بکسری و
دران هدیه صندوقی بود مقفل باز گشودند و در آنجا دو شخص بودند گمان بردند که از برای ملکست
ایشان را گفت شما را از بهر چه فرستاده اند گفتند اگر ملک را دشمنی بود ما همت بروی گماریم بمیرد
حاضران را این سخن ناخوش آمد گفتند ملک را دشمنی غیر از شما نیست همت بر خود گمارید گفتند در
بند بدرب شد و مکتوب ملک هند را کسری بخواند در آنجا نوشته بودند که از جمله هدایا دو مرد فرستادیم
آنچه ایشان کنند در لشکرها و بذل مالها و اتلاف نفسها کس نتواند کرد کسری نمود تا ایشان را حاضر کردند
چون در صندوق باز کردند مرده بودند الباب فی عرض الانفعال چنین گویند که بعضی از ملوک
هند را خصمی ظاهر شد و او از دشمن بگریخت تنها ولی خود را اکرد اینده تنها میرفت تا کسی او را نشناسد
هندویی دران راه رفیق او شد و ملک را میشناخت و با هندو زاد بود و با ملک نبود نشست و نان
میخورد و ملک از دور نگاه میکرد ملک را نخواند و او نفس ملوک داشت طلب نمیکرد و چند روز ملک را هندو
رفیق بود و ملک را هیچ نمیداد و میدانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه است اتفاق چنان افتاد که ملک بعد از
مدتی با مملکت خود رجوع کرد و او را دار الضیافه بودی غریبان که آنجا رسیدندی ایشان را مهمانی کردندی
یک روزی آن هندو که رفیق ملک بود آنجا رسید ملک او را بشناخت ترحیب تمام کرد و صاحب ضیافت را
بنمود که این مرد رفیق من بوده است در سفر و بر من حق صحبت دارد در اکرام او سعی هر چه تمامتر نمایی صاحب
الضیافه او را بجای خوش فرود آورد و در اعزاز او مبالغت کرد روزی دیگر کسی پیش ملک آمد و گفت
هندو بمرد ملک حکایت او بحاضران باز گفت و ایشان را گفت من دانستم که او از غایت غبن و ندامت

تلف شود

ایشان و قزوین پسر هر جا باشد و هر بقعه از آن مخصوص باشد بملکی مخالف دیگر و میان ایشان
پیوسته حرب بود و مذاهب ایشان مختلف بود و بعضی حنابله باشد و بعضی شیعه و بعضی ناصری
و جمله امور ایشان مخالف سایر مردم بود چون مسکن و ملبس و مطعم و عواید و احوال ایشان اگر
کسی مشاهدت کند عجب نماید و شاعری در این معنی گوید **شعر** کیلان که از و شیوه دیوان آمد
دیوانه بود هر که بگیلان آمد ؛ از روی خرد چگونه باشد عاقل ؛ جایی که در و همیشه باران آمد
فی عاداتهم منها الامر و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند بمعروف کردن هر که را خواهند بگیرند
و صد چوب بزنند و باشد که مرد گواه بیارد که از اهل خیر است و هرگز کسی او را در فسق ندیده شیخ گوید که بدست
تو ترازو بوده است خریده و فروخته شیخ مرد گوید آری شیخ گوید ترا طهیر می باید کرد مرد را بیندازند
و صد چوب بزنند **منها قتل الآبا** و آن چنان بود که چون اولاد ملوک بزرگ شدند اهم امور پیش
ایشان بود حیله سازند تا پدر را بکشند و بجای او بنشینند **منها قتل البری بالمجرم** و
آن چنان بود که اگر یکی را بکشند و قاتل نباشد یکی را از قوم او بکشند هر که باشد و چنین گویند که
شخصی بقزوین آمد و شخصی را بکشت و بگیلان گریخت خصمان از پی او برفتند و خصم را بگیلان بگرفتند ملک گفت
چکار دارند با این گفت برادر مرا کشته است ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفتند این شریعت باشد



در خیمه نیامد گفتم چرا در خاک می نشینی گفت باری عز و جل مرا پادشاهی داده است بر من حسب و
که تواضع کنم گفتم چرا جامهٔ ابریشمین پوشیده نه در ملت شما حرامست گفت پادشاهانی که پیش از ما
بودند پوشیدندی ما نیز میپوشیم تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت خمر پیش ما حرامست چرا میخورید
گفتم حاشا و کلا خمر بعضی از اهل قپچاق ما خورند گفت چرا مال رعایا بی استحقاق میخورید گفتم ما نیستیم
بعضی از عمال ما میخورند ساعتی سر در پیش انداخت پس سر بر آورد و گفت ان الله فیکم نعمة ما بلغت علیها
اخرج من ارضی حتی یدرکنی شومک آنگه برخاست و جمعی بر من موکل کرد تا از آنجا رحلت کردم
اما صنف بربر امتی اند عظیم و در غربی اقلیم سیم از برقه تا آخر مغرب که بحر محیط گویند و
ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت او را هلاک کرد عساکر او بدان طرف افتادند
و ایشان قومی بدند غالب بر جفا ایشان و طلشان برفتند و اجابت ظلال و انس بن مالک گوید
بنده را بخریدم بپیغمبر ص فرمود جنس این غلام چیست گفتم بربریست یا رسول الله گفت بعه ولو بدینار قالت
ولم یا رسول الله قال انهم امة بعث الله الیهم رسولا فذبحوه و طبخوه و بعض المقارنة فی هذا المعنی شعر
وانت آدم فی قومی فعلت ؛ ان البریة ان الناس قد حکموا ؛ ان البرابر نسل ملک قال اناخوا ؛ طایفة ان اصبح بارثموا
چنین گوید ابن حوقل موصلی و او مدتی در میان بربر بود و او نصایح ایشان کردی فی عاداتهم بربر را عادت
بود که مهمانی غربا کنند و مهمان را عزیز دارند و فرزند را از ایشان منع نکنند و اگر مهمانی عزیزی بهم رسید
و او را پسر خوب بود پسر را در کنار مهمان بخوابانند و بحجت آنست که آن را فضیلت و کرم دانند
و ترک این شعار نقصان دانند منها التزویج چون یکی خواهد که زنی بخواهد چون لغو او نباشد
برود دم گاو بریده آنگه آستین بود ببرد و بگریزد چون صاحب گاو در اخبر شود
از پس او بروند که دم گاو بریده اگر او را یافتند بکشند شرا و مندفع شود و اگر او را نیابند او برود
و قضیب وی ببرد و پیش ایشان واجب بود که دختر بدیشان دهد و نیز دو الا احسن الناس و اگر
قضیب بیارد و گاو نزاییده بود عمل باطل شود اما صنف جبل امتی عظیم اند در بیشه در کنار بحر خزر میان

ایشان

مقدار یک کز آنکه کل اورا برداره و در ظرفی آبکینه کن و آب در آنجا زیر و شهد کر بزن آنکه بکذار
تا کل بنشیند آنزا بجش که طعم آب دلالت دارد بر زمین اکر آب خوش باشد زمین نیکو باشد
والا نه و جون خواهی که حفره سازی از برای غرسها اکر زمین عالی بود دو کز باید و اکر زمین سهل بود
یک کز باید زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت نرسد هرچه بیش ازین بود متعفن شود
صاحب الفلاحه کوید جون درختهای میوه خواهی نشاند باید که قمر زاید النور باشد پیش از
استواء روز و شب تا درخت نیکو شود والله الموفق بالصواب والیه مرجع الماب

فصل فی اعمال العجیبه من الغرایس اکر خواهی که انکور را دانه در میان نبود قضیب اورا
میان بدو باید شکافت و حرسی بود جون پنبه آنرا از انجا پاک باید کرد آنکه آنرا باهمدیکر باز
زنند بکیاهی و اورا بعفص و سرکین باهمدکر کوفته ببندد و بنشاندن جون درخت او تمام
شود در انکور او دانه نبود و هر درخت میوه دار تا قضبا و وقت نشاندن جنین کند اورا
اسپته و دانه ضعیف بود اکر خواهی که انکور نشانی که دوا الدرع و لسع حیوانات موذی بود
قضیب اورا بشکاف مقدار جهار انکشت و مغز او را بیرون کن و بجای او تریاق کبیر در کن آنکه
مقدار جهار انکشت مغز او بیرون کن آنکه باهمدیکر ضم کن و بکیاهی ببند و جون اورا بنشاندی قدری
از تریاق بر اصول او ریز و اورا آب ده از آبی که تریاق دران آب اغشته باشی و جون
بکرفت هروقت ساق اورا بتریاق طلا کن جون انکور آورد و انکور او دوا همه لسعها بود و
همچنین مویز او و شراب او و برک درخت اورا بکوبند و بر لسع نهند در حال به شود اکر خواهی که
یک خوشه انکور با لون و اشکال مختلف بود مثلا سرخ و سپید از هر نوعی تاکی بستان و آنرا
باهمدیکر بباف جون رسن آنکه ساق اشتر بستان و آن تاکهای بافته را در انجا نه و باید که بجهار انکشت
از ساق کوتهتر بود آنکاه آنرا در حفره بنشاند و قدری سماد کهنه بروی ریزد جنانکه سر
تاکها را درپوشد و ساق را پر کن جون درخت تمام شود بر انجا انکور مختلف اللون

برادر او بریست او را چگونه کشیم ساعتی صبر کرد گفت برادر شما را چند سال بود گفت چهل سال بود
گفت بروید تا آنکه او چهل سال نزیید **منها ان تساوهم الایدون** و آن چنان بود که
زنی جمیله چنانکه جمال او عقل را زایل کند مکشوفه العقل و الصدور و بازوها تا مرفق ظاهر و
بیشتر زنان ایشان خوب باشد و با آنکه زنان ایشان با مردان مختلط باشند زنی میان ایشان
اندک باشد **منها رشوة الملک** و هر که خواهد که زنی بخواهد مهر او بملک باید داد شوهر گوید پنجاه
دینار بدهم زن گوید که بکمتر از صد دینار راضی نشوم و ملک را از آن خبر بود **و منها اختیار**
التزوج و آن چنان بود که ایشان را موسمی بود که مردم آن وقت انجا روند و زمین قوی
لایق گندم بود و زمین ضعیف لایق جو و از بهر جاورس زمین ریگ آمیخته و از بهر دیگر حبوب
زمین قوی باید و چون یکسال کارند رها باید کردن تا دیگر بار قوت گیرد همچنانکه چهارپایی بار نهند زمانی
زمانی رها کنند تا بیاساید و صاحب الفلاحه گوید تخم باید که از حبوب آن سال بود اگر دو سال بگذرد بروی
ضعیف شود و اگر سه سال باشد جدا و اگر عصاره غار بتانند و آنرا بر تخم موش زیرند و مرغ
تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زرع را تعرض نرسانند قثاء الحمار ستان و در آب افکن و زرع را
بدان رش کن و اگر آن تخم را در آن آب افکنی بکاری هیچ مرغ و حیوان موذی گرد آن نگردد و اگر خواهی
که دانه زود برسد تخم را با نطرون رومی و سرگین عنز بیامیز و اگر تخم را در عصاره حنظل کنی
آنگاه بکاری کرم در آن زرع نیفتد **فصل فی اعمال العجیبة** اگر خواهی که کدوی بروید چند خنبی
حفره بکن گزی در گزی و پرا پر سماد کن و در آنجا کدو بکار و چون درخت او بالا شود حمله کدوها بر
الا یکی آن بزرگ شود چند خنبی و اگر قثائی خواهی ده گز همچنین کن و اگر قثا خواهی بزرگ شود ظرفی پر از
آب نزدیک او نه و هر چند بدان طرف رسد باز پس نه تا که بغایت برسد و اگر تخم قثا در ظرفی
کنند که چوب یا در ظرفی که رکوی حیض باشد یا رکوی که روغن بدو رسیده بود قثا آنرا بذر هم
تلخ بود **نوع دویم [illegible] است** صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که حال زمین را بدانی حفره بکن

مقدار

و هر آنچه در آنجا متمر است یا سیاه و هر میشی که سفیدی او با سیاهی او آمیخته بود و هر بری که قوام او
سفید بود از گله من بیرون کن بعد از آن مرانچه برین الوان حادث شود آن اجرت من بود و
لابان بدان راضی شد و هر چه بدان لون بود از گله بیرون کرد باقی تسلیم یعقوب کرد یعقوب ع
گله خود را از گله لابان جدا کرده بمسیره ایام و دران مسراعه که یعقوب ع اغنام را آب دادی
غضبان درخت بزمین فرو برده بودی بعضی پوست آن باز کرده بعضی بگذاشته تا ابلق رنگ
بودند غنم چون آب خوردی در شکم اولاد حرکت کردی و چشم ایشان بران عضها افتادی
بچه که حامله آمدی ابقع و اجلح و املح بودی بدین سبب یعقوب را غنم بسیار جمع شد و چنین گویند که
این سخن در توریت مذکورست و اگر خواهی که مواشی فربه شود باید که چرانیدن او بنوبت بود
پاره از شوره گیاه که آنرا حمص گویند و پاره از شیرین که آنرا حله گویند **الباب الثانی
فی الاقتناص** صید کردن هم از مهمات صناعاتست زیرا که گفته شد که غذای انسان یا نباتی
بود یا حیوان و حیوانی یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی را دشوار توان گرفت لابد بود از فکر
دقیق در ترتیب مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از ما و حیوان ذو البطش را و حیوان زهردار را
بدست توان آورد و بعضی از ان مقدمات گفته شد **فصل فی صید السباع**
چون خواهند که فیل را بگیرند فیل را درختی بود که تکیه بران زند شکسته شود و فیل بیفتد و چون
خواهند که شیر را صید کنند دو نفر قصد او کنند و دف و شبابه بزنند تا شیر بیرون
آید انکه استاد قصد شیر کند و در دست او حربه بود و شاگردان در پس او باشند هر یک از ایشان
دیگری چون استاد قصد او کند اگر شیر حربه را بدندان بگیرد استاد قصد کند و از قفایش تنگ زنند
و اگر حربه رد کند و قصد استاد کند حربه بیندازد و قصد شیر کند یک چنانکه در زیر شیر شود
و او را بکارد بزنند و ایشان که از پس استاده باشند بر شیر جمع شوند و این صنعت مجانین بغداد کردندی
و از برای آن در پس استاده بایستند تا شیر قصد استاد کند و او مقاومت شیر توان کردن

والشکل باشد و هر خوشه برین صفت بود اگر خواهی که کتابتی بر میوه باز دید آید انگاه که هنوز
خام بود بر درخت بروی بنویس آنچه خواهی بمداد چون شعاع ماه بروی افتد میوه رنگ گیرد و آن
کتابت بروی بماند که چون تمام شود آن مداد را محو کند آن مداد بر میوه بماند ملونی که مخالف لون میوه
بود و صاحب الفلاحه گوید چون درختی بار نیارد مردی تبری بردارد و زیر آن درخت رود و گوید
این درخت را ببرم که میوه نمی آرد دیگری گوید این درخت را مینداز که امسال میوه بیارد و او باز
گوید که من میدانم که هیچ نیارد و باری چند درخت را بدان تبر زند آن دیگر دست او
بگیرد و گوید این درخت درختی نیکوست امسال دیگر صبر کن و این قصه آزموده اند **الباب**
الثانی فی الرعایة شبانی از امهات صناعاتست زیرا که غذای انسان یا نباتی بود
یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی حاصل شود باندک رنجی و
هیچ مالی نیست که هر سال بنفس خود دو چندان شود بی مقاسات شدید الاتعم و حبوب در یکسال ضعف شود
لیکن بمشقت و باری تعالی آدم علیه السلام فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی تتعب بطریق الزراعه
اما نعم از گیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند با زیادت فواید **فصل فی اعمال**
العجیبة اگر خواهی که گوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود
از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود پیغمبر صلعم گفت ابن عباس رضی الله عنه گوید زنی پیش پیغمبر
آمد و گفت گوسفند من هیچ زیادت نشود پیغمبر صلعم گفت ما لونها قالت سود فقال صلعم عفرها ای اخلطی
بها البیاض اگر سفاد در وقت هبوب جنوب بود اولاد اناث باشند و اگر در وقت شمال بود ذکور
باشند و اگر خواهی که اولاد بلونی باشد باید که لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود که چنین گویند
که وقت حرکت بچه در شکم اگر چشم مادر بر ضمن افتد بچه بدان لون بود چنین گویند که یعقوب علیه السلام
اجیر خال بود چون یوسف علیه السلام در وجود آمد یعقوب خال را گفت مرا دستوری ده تا کار را بر سر خود
برم و انجا رعایت کنم لابان اجرت خود را معین کن یعقوب علیه السلام گفت در میان گوسفند رو

ومرا بجه

چون بخورند بیفتند ایشانرا بردار و زیت در حلق ایشان ریز تا با خویشتن آیند
واگر باقلا را در آب کبریت کنی دو روز انگه بیفشانی تا کلنگ ازان برچیند نتواند پریدن
واگر ماش را در خمر سرشند و بنهند تا کلاغ بخورد بیفتد و صیادان در کنار بحر خزر چون
خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدوی بستانند و در سر آب اندازند چند روز تا مستانس
شوند انگه شخصی او کدو را با سر خود کند و در انجا دو سوراخ بود که ازان سوراخها می نگرد
و در آب سیاحت میکند مرغان آبی ازان هیچ نگریزند یکیک را پای میگیرد و
بزیر آب فرو میبرد و پایش می شکند و رها میکند او بر سر آب می افتد بال شکسته
نتوانند پریدن و دیگران هیچ از حال یکدیگر خبر ندارند تا انگه بسیار از ایشان
بگیرد انگه زکوه بیاورد و آن جمله مرغان پاشکسته دران اندازد و برود **فصل**
فی صید السماک بزرالکثرات در وی سرکه کند سه روز انگه اورا
در غدیری ریزد که انجا ماهی بود جمله بر سر آب آیند مرده و ایشانرا چنانکه خواهی
می گیر شیشه بر خارج او صافی باشد و اورا پر از روغن کند و سر شیشه را استوار
به بندد بموم و پوست انگه آنرا در ریشه بندد و در میان آب فرو هلد ماهی
بسیار جمع شوند و فرح و سروری در ایشان پدید آید چنانکه ایشانرا بدست
توان گرفت و این از اعمال عجیب است **فی اعمال العجیبه** آنرا از روم
بافتند آنرا بوقلمون خوانند وضع یونانیان هر لحظه بلونی نماید زمانی
سبز نماید و زمانی زرد بود و زمانی سرخ و زمانی ازرق و انچنان بود که لحمه
او بنفشجی است از سواد و حمره و پود ای او اخضر بود او مرکب بود از زرقت
و صفرت چون ترکیب کند این الوان و آفتاب در مقابل او بود هر زمانی
رنگ دیگر نماید و صفت موج صفتی غریب است و انچنان بودی که نساج حیوط را

صید الحشرات

آید بگیر بدش اگر خواهی که چیزی از حیات صید کنی جرس بجنبان تا چون بیرون آید او را بگیر
که او بجای خود بماند نتواند رفتن واگر دیگری بزنی برود و ابراهیم بن ... می گوید اگر یک برگ کنار در
سوراخ کژدم اندازی همه از انجا بیرون آیند اگر قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانی و آب
آنرا با عسل و دوشاب بیامیزی هر کس از آن بخورد هلاک شود والله اعلم **الباب الرابع**
فی الحیاکة جولاهگی هم از امهات صناعات است زیرا که گفته شد که انسان را لابدست از ملبوس
ملبس او نباتی بود یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه باشد از جولاهه جامه سازد و حیوانی پوست
حیوانات باشد و اوتار و اشعار ایشان اهل تواریخ گویند حیاکت از صناعتی است که
آدم علیه السلام مباشرت کرده است و چون بزمین آمده اند از صوف جنان از بهر خود و آدم جامه بافت
حوا بر داشت اما خدمت ملازم این صنعت است از برای آنکه اصحاب او در همه وقتی رادل بوده اند
واگر تصحیح آن میخواهی نظر در جولاهگان زمان خود کن و دیگر وقتها را بران قیاس مکن اگر خواهی که
جامه بافند از بهر تو چون با او قرار دادی با اجره و طول و عرض و وقت باشد از ریسمان
نیک به بد بدل کند و از طول و عرض او ناقص کند و اگر قرار داده باشند که بده روز بیافند
بیکماه بیافند و اگر خسارت ملازم اوست صنعتی بغایت عجیب است که درین صنعت استخراج
کرده اند و اگر خساست ارباب او نبودی از اشراف صناعات است زنده و مرده را بدان حاجت
و مجاهد گوید که مریم علیها السلام بطلب عیسی علیه السلام میرفت بجمعی جولاهگان رسید ایشان را
از راه پرسید او را راه گم نشان دادند نفرین کرد و گفت اللهم حقرهم فی اعین الناس و
با آنکه از تخطیط و تطریف و نظر بران اشکال عجیب از صور شموس و حیوانات و اشجار و کرها و نقوش و
کتابت و عجب تر این صنعت عمل نقشبند است که ناسج را از ان هیچ خبر نبود هر بار که محرک بیندازد هر
حیوانی یا درختی یا عقربا پدید آید و آن از امور عجیبست **فصل ۲ فی صید الطیور** اگر
کبجزرا انگور دو منو مشمش تلخ با اسکوبی بزی و بنفشانی تا مرغان برچینند

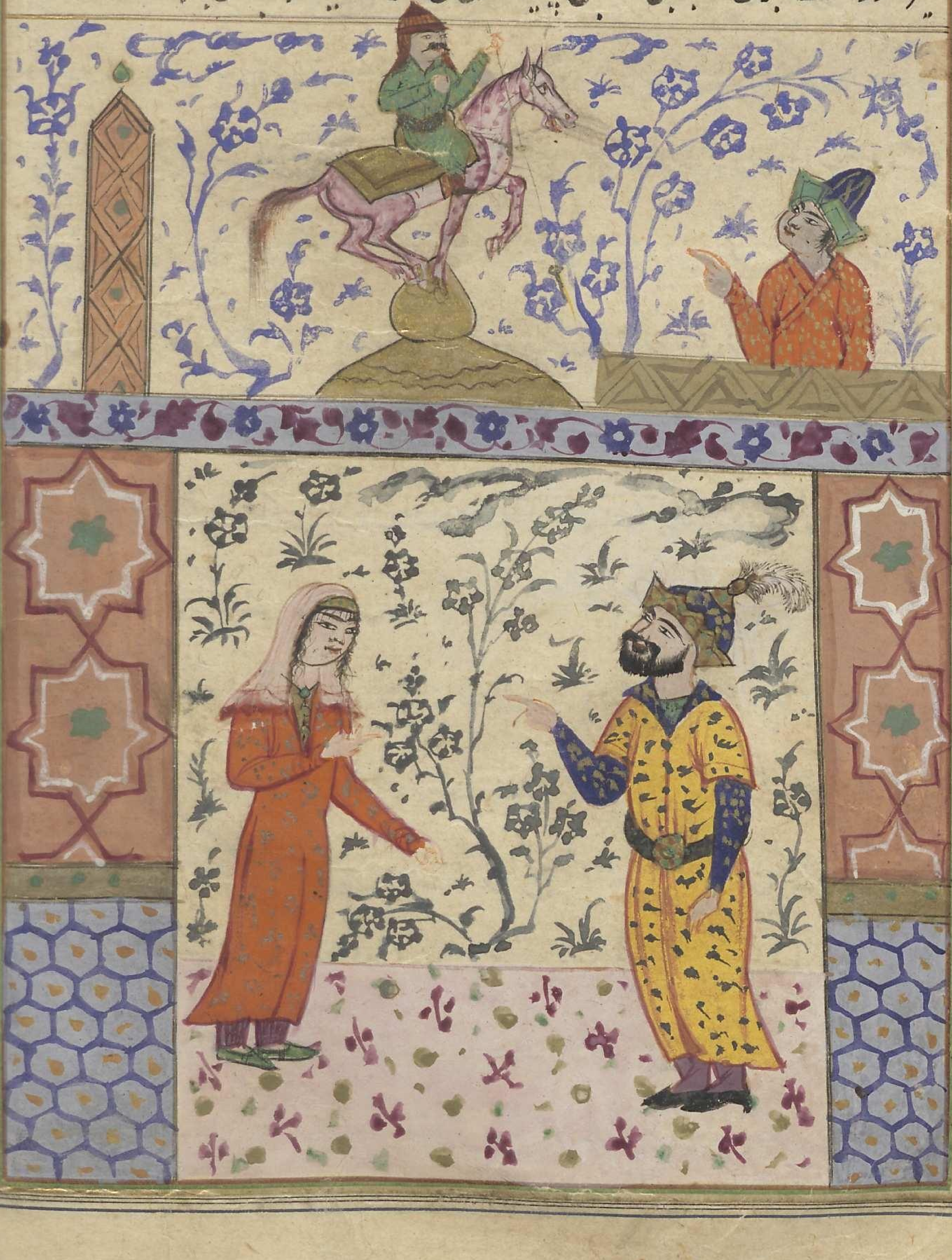
عشاها چون پرده و صاحب الدار چون نفس و خدمتکاران چون حواس و اما گرمابه از
وضع جن است چنین گویند که جنی نزد سلیمان آمد و گفت از بهر تو جایی سازم که در
خانه تابستان بود و در خانهٔ دیگر بهار و در خانهٔ دیگر زمستان سلیمان علیه السلام امر کرد
گرمابه موجود ساختند **فی اعمال العجیبه** چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب
آنجا بر یه ایست سوار او از نحاس کرد برگرد او چهل و پنج فرسخ و علو او صد گز و او را
مداینه گویند و این مدینه کتابیست در آنجا آورده اند که این مدینه را ذو القرنین بنا کرد و کنوز را در آنجا
دفن کرد و در میان این مدینه میلی هست از سنگ او را الخودکش که حیوان را الخودکشد که حیوانرا
و هر که بر بالای آن سور مدینه رود خنده بر وی غالب شود و او سنگ او را الخودکش و ابو حامد اندلسی
گوید که این مدینه را سلیمان بن داود علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی و اسلنا له عین القطر
و من الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه و بعد از سلیمان علیه السلام جن بر آنجا مستولی شد اگر کسی بر
بالای آن سور شود جن او را باید در آنجا افکند چنانکه سنگ از بالای در افتد و خنده در آن حال
بر وی غالب شود و این مدینه را باب پیدا نیست و حدیث او مشهور است و چنین گویند که چون
فراعنهٔ مصر هلاک شدند مملکت با زنان افتاد چون پادشاهی دلوکه بود در عهد او زنی ساحره بود
نام او بدوره او را گفت ما را حال نماند که مملکت را بشمشیر نگاه دارند از بهر ما صنعتی بساز
که دشمن قصد ما نتواند کرد بدوره از بهر او خانه بساخت در آن خانه صور نگاشت بر دیوار
او هر عدوی که قصد مصر کردی آن صورت در دیوار بحرکت در آمدی اگر آن صور را چشم بر کندندی
تا پای چهارپایی بشکندندی مثل آن بدان دشمن واقع شدی چون ملوک این حکایت بشنیدندی
ترک کردندی و این در خواص مصر آورده است مشهور است و از بناهای عجیب مناره اسکندریه بود
و بالای او مثالی بود چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی در مینا بدید آمدی و آن مینا
بود تا زمان عبد الملک مروان شخصی از فرنگ آمد و مسلمان شد و چنین نمود که او از فرنگ

بر پردی بیجد بر بیاض موج انکه اصل بود از رنک کند چون خیوطرا از دور کند
خلاف لون بر بیاض موج نماید و چنین کویند ملک صین در غایت خوبی میخواست
که آنرا تحفه فرستد بعضی ملوک آنرا بر اهل حیرت عرض کرد جمله معترف شدند
که این جامه بیافند و دروی صورت حیوانات و اشجار بود و صنعتی در غایت خوبی
میخواست که آنرا تحفه فرستد به بعضی ملوک که این جامه در غایت خوبیست و
هیچ عیب ندارد الا یکی صانع او کفت این جامه را عیبی هست هر که این جامه را
به پسندد کوید اهل چین این ندانسته اند که طاوس پس عنقود مور بر نتواند داشتن
ملک را این سخن پسندیده آمد و آن جامه را بدیه نفرستاد **الباب الخامس**
فی البنا صنعت بنا از امهات صناعاتست زیرا که اینرا لا بدست از جایی
که انجا مسکن سازند که در صحرا باشد متاذی شوند از آفتاب و باران و اکر بر خیام
اقتصار کنند از عدو و درد ایمن نباشد و حکما کویند لذت طعام ساعتی بود و لذت
نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هر که در عمارت نیکو نکاه کنی شادی بدل رسید و مردم
در مسکن خود چنان باشد که سلطان در ملک خود **فصل فی وضع المساکن** حکما چون خواستندی که
شهری یا دیهی بنا کردندی موضعی فاضل طلب کردندی و آن منازل عالی بودی بر ساحل میاه و اطراف
جبال جایی که مهب شمال بودی و ابواب آنرا جانب مشرق تا چون آفتاب بر آید موضع را روشن
کند و کدورت بخار را از انجا دفع کند و استادان سرا را اساس بدن استنباط کردند زیرا که اساس
سرای همچون عجز است و غرفه خانه همچون دماغ و پشت سرای همچون ظهر انسان و وجه خانه همچون سینه او
در سرای همچون دماغ و باد آهنج همچون بینی و خانه زمستانی همچون دل و مطبخ چون معده و شش
انجا چون کبد و بالوعه چون مثانه و جاه حسن چون امعا و دیوارها چون اضلاع و اصداع چون
اعصاب و بلاط چون لحم و ستونها چون استخوانها و روزن سرایها چون سر چون وسط دماغ و

عشاها

روزی چند خارجی رسید و آن سوار از آن قبه بیفتاد یک روزی که مصری عظیم بود و باد سخت
در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و آن قبه علم بغداد و مآثر بنی العباس بود از وقت بنای آن تا سقوط
ماوست و ثمانون سنه و چنین گویند که باندلس مدینة الملوک گفتندی هر که از ملوک متوفی شدی
تاج او در آن خانه بنهادی و بدان تاج نام او و مدت عمر او و مدت ولایت او نبشته بودی و درین خانه
دری بود مقفل هر که بپادشاهی نشستی قفلی بر آن در نهادی و وصیت کردی او را که بعد از وی بودی
که آن در را هیچ نگشاید تا پادشاهی بیکی رسید نام او رذریق خواست که آن در را بگشاید اساقفه
و شمامسه نزد وی جمع شدند و آن را منع کردند آن گمان برد که آنجا مال بسیار است آن در را بگشاد در آن
خانه اشکال عجیب بود بر دیوارها بر اسبان نشسته بود بعمایم و بر دیوار آنخانه نبشته بود
ملک باقی بود مادام که در بسته باشد چون این در را بگشودی ملک از ما رفت ارذریق پشیمان شد
عرب آن سال قصد آن بلاد کردند و بگشودند **الباب السادس فی الحدادة** آهنگری از
از صناعاتست که منفعت عام باشد و بدانکه هیچ صنعتی نیست که آهن را در آن یا در ذات آن مدخل
نیست ابن عباس رضوان الله علیه گوید آدم صلوات الله علیه چون بزمین آمد با وی مطرقه بود و سندان
و کلبتین اول چیزی که بساخت تیشه بود که تا چوب را بدان تیشه بتراشد بعد از آن کارد بود تا گوشت
بدان برد و اول کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل یکی را نام نابل و دیگری را توبل اکنه از
طوفان برهمن ملک هند صاحب الحکمه ساخت **فی اعمال العجیبه** از آنجمله صنعت زره است که
داود علیه السلام الهام کرد و دو فرشته را دید یکی با آن دیگر گفت نعم الرجل هذا
یعنی داود علیه السلام از باری عز و جل درخواست که او را صنعتی آموزد تا ما کل از آن بود باری تعالی
او را صنعت درع بیاموخت کما قال الله تعالی و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم
شاکرون و چنین گویند که قفال هاشمی قفلی بساخت وزنه دانگی با مفتاح و فراشه قفال مروزی یکی بساخت وزن او
طسوج با فراشه و مفتاح اگر خواهی که نرم آهن را فولاد کنی آنرا بر آتش عرضه کن تا سرخ شود آنگه

گریخته است و اسلام او بر دست ولید بن عبد الملک بود و استخراج دفاین کرد از زمین شام و مصر
و دستگاهی تمام یافت نزد ولید بن عبد الملک آنکه یکروزی گفت در زیر مناره اسکندریه کنوز
اسکندر است اگر فرمایی من آن کنوز را بیرون آرم و مناره را باز جای کنم چنانکه هست ولید با او
قومی را فرستاد تا مناره را یکنیمه خراب کردند فریاد از اهل اسکندریه برخاست پس مرد گریخت و
بفرنگ پیوست و مناره را برین هیات رها کرد که در زمان ما هست و ابو بکر خطیب گوید در تاریخ بغداد که
چون منصور بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد ذراع و بر آن قبه سواری بود
نیزه در دست چون از جانبی خارجی پدید آمدی آن سوار نیزه بدان جانب اشارت کردی بعد از



روزی

وازاعمال عجیب منجنیق است وباعون چنین گویند که این آلات راجن [illegible] کرده اند وازاعمال

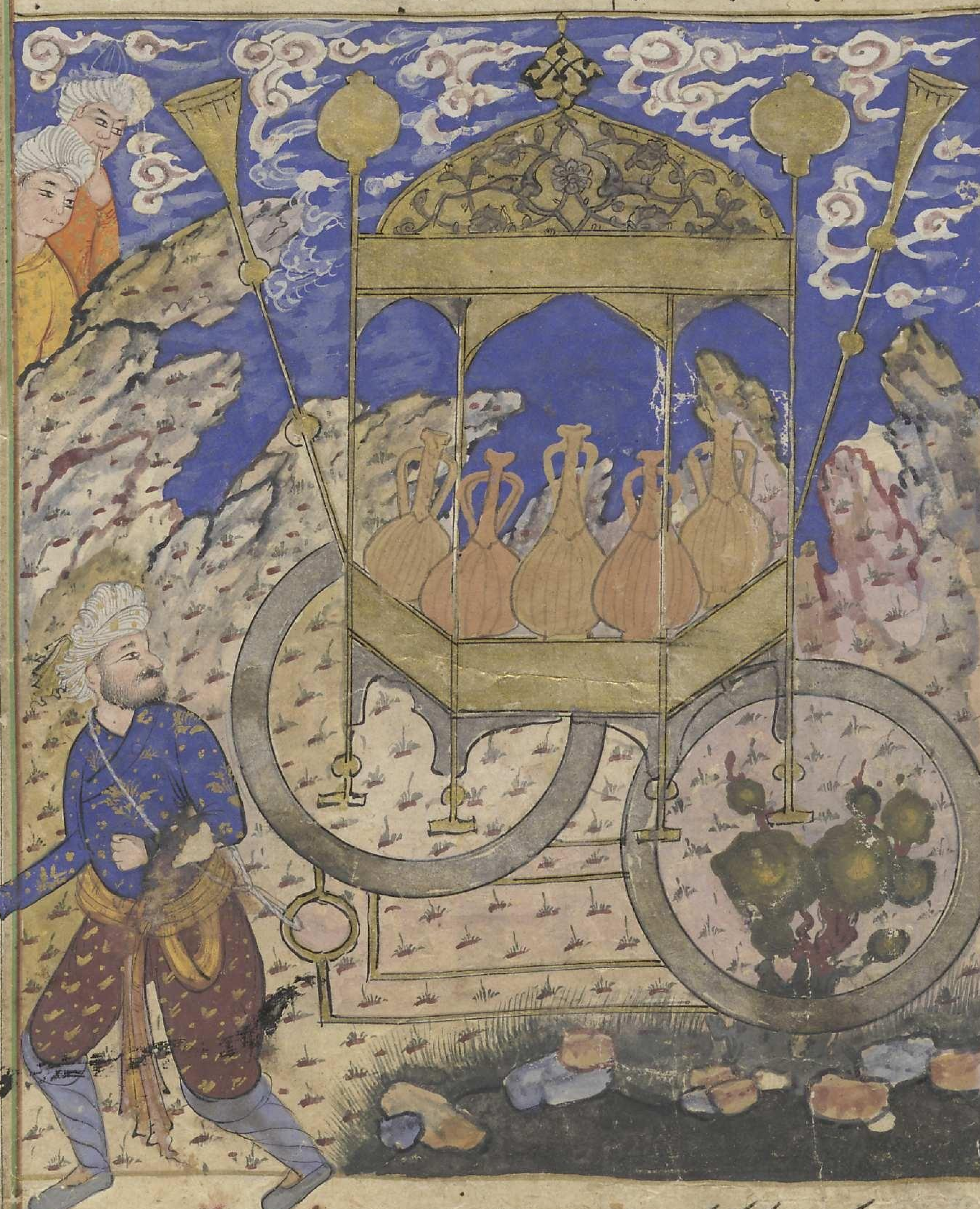
عجیب آنست که خانه راکه مربع بود هر ضلع را ما حداعی که طول هر یک [illegible] بود سقف سازند وآن

چنان بود که هر درخت راسری بر دیوار نهند وآن سر دیگر بر درخت **ومنها عجلة الپناهین**

وآن وضع اهل خوارزمست وآن چنان بود که شبه سریری بسازند لطیف و بریکجانب او بکره

ترتیب کنند بر جانب دیگر دو عمود سقا چهار چیره را بران سر نهند انکه درمیان آن عمود ها رود و

آن عمود ها را بردارد چندانکه قوایم مرتفع شود و دیگر بر زمین زنند انکه اورا رفع کند و بهر جا که



خواهد روانه کرداند که بکره کردد و یعنی زیادت بستغا زپید واین صورت اوست

پوست رمان و بلیله اصفر کوفته بران نشان ها فولاد شود و اگر خواهی که فولاذ نرم آهن شود بر آتش
عرضه کن تا سرخ شود آنگه اورا در دوش ترش اندازد یا در آب رمان اگر این را دو سه بار مکرر
کنی نرم آهن شود اگر آهن را بمرارهٔ غنم و بول حمار آب دهند جراحت را التیام نپذیرد اگر تیغ خواهی
که زنگ نگیرد رصاص را بروغن بپالای و روزی چند رها کن آنگه تیغ را بدان طلا کن که هرگز زنگ نگیرد
اگر تیغ را بخون اشتر و آب گندنا آب دهی صمصام شود هرچه بدان زنی ببرد و اگر خواهی که کارد
برا بود اورا در آب زاج آب بود اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد اورا آب ده بروغن گل که هیچ
زنگ نگیرد و اگرچه مدتی مدید بماند والله اعلم بالصواب **الباب السابع فی النجارة**
درودگری از صناعات شریفست و از مهمات صناعاتست زیرا که فایدهٔ او عامست اما اهل صحرا حکاها
سازند و اهل بلاد سقوف و ابواب و غیر آن و از اعمال غریب او کشتی است چون باری عز و جل خواست که قوم
نوح علیه السلام را غرق کند وحی فرستاد بنوح علیه السلام صنعت کشتی و بفرمود که آنرا بر شکل مرغی سازد چون سینهٔ مرغ



بصورت ساقی جون شراب را دران قمع ریزند که بجنب قبه است از انجا به بیت الشراب ریزد واز
بیت الشراب بقدح عدل آید آنکه از قدح بجرخ ریزد جرخ را میل بکرداند و میل کلاب را وکلا
آن جرخ دیکررا و آن جرخ جون بکردد میل او سوار را بکرداند آنکه شراب دران حوض ریزد که
زیر جرخ است و از انجا بدان کفته رود که در صورت بسته است که خدمت کند و جون کفه پر شود شراب از انجا

بحوض ریزد و آن حوض در اسوه رود
بصورت ساقی ریزد و جون صورت از شراب پر شود

کران کرد در زند و در را بکشاید و صورت بیرون آید و شراب را در قدحی ریزد که نزد او
نهاده باشد و جون خالی شود با جای خود رود و جون با جای خود رفت سوار که بر قبه باشد

پاک شود و اشارت کند بنیره یکی از حاضران
تا آن قدح شراب بوی بنیند والله اعلم

ومنها صورة السریر که پادشاهی بروی نشیند سلاح داران از زمین بر آیند کرد بر کرد آن
سریر بایستند و آن جنان بود که سریر شادروان بود از جب و راست و از پس و پیش و
در زیر آن شادروان صورت سلاح دارد بر شادروان ممرقها باشد که سهل منفتح شود و هر
صورتی را جبلی باشد و آن رشتها را یکطرف در سور بسته باشد و طرف دیکر فرو کذاشته

ومنها صندوق الیاقی و آنچنان بود که صندوقی پیازد که طول او دو گز باشد و عرض او
یک گز و بر بالای صندوق قبه بود و بران قبه سواری بدست او نیزه و در پهلوی قبه قمعی بود و در زیر قمع خانه
و آنرا بیت الشراب خوانند بدان قدح اموه بود و در وسط قدح عدل سجاده و در زیر آن سجاده چرخی
بود که بر میلی گردد و بران میل کلاهی که بچرخ پیوسته بود و آن چرخ بر میل قایم بود و سوار بر سر آن میل باشد
و در زیر چرخ قدح حوضی بود و آن حوض انبوبه بود فراز کفه که آن انبوبه مسدود بود در صورتی



که ضبط کند و در قفای صورت سلسله بود منتقلی در و بسته و در زیر کفه حوضی بود و ازین حوض انبوبه بود

بصورت

افروخته باشد گردد و شمعها را افروزد که گرد بر گرد پیر باشد و این صورت او



دانچنان بود که صندوق سازد بر شکلی مخروطی سر او تنگ بود و آخر او فراخ و درین
صندوق چهار طنبوره بود هر یک در مقابل دیگری و در میان صندوق میلی قایم بود
و بران میل چهار شوک و بر سر آن میل صورتی نشسته بود و بر سر میل دو مسطره بود هر یک

در طبقه زیرین چون ملک بر سریر نشست در حال فراش در طبقه زیرین آن رسنها را بکشد آن درها
کشوده شود و آن صور از انجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و کرد بر کرد سریر بایستند و دام



که ملک انجا باشد ایستاده باشند و چون ملک برخاست فراش آن رسنها را بکشاید و فرو
کذارد صورها جای خود در روند و این صورت آنست والله اعلم **ومنها صورة يشعل الشموع**
و آن چنان بود که سریر چرخی بود بر میل قایم و بر سر آن میل صورتی بود
و در دست او شمعی و در زیر صورت حوضی بود و از حوض انبوبه بود با چرخ خانکه
رنک از آن انبوبه بر پر چرخ میزند چرخ را میکرداند و چون چرخ خانکه را
بکرداند میل را بکرداند و میل صورت را بکرداند و در دست صورت شمع

افروخته

مهبانی و بهترین زبرجد اصوری بود و بهترین فیروزج ازهر بود پس ابو اسحقی پس شیر بام و
بهترین عقیق جگرگون بود او را کبری گویند و بهترین الماس بلوری بود پس آنکه با سپرخی زند
مرجو مری که صافی و روشن بود ازین جواهر که گفته شد مختار باشد **و منها فی العبد والاما**
بهترین بنده ترک بود پس رومی پس سپاهانی که ایشان را از ناحیت زراح آورند و بهترین ممالیک
آنست که عاقل و فرمان بردار بود و بهترین کنیزکان که او را شرم و عفت باشد و او را بمباضعت
رغبت نبود و از حیوانات انسی و وحشی که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی و سهلی آنست که
الفت گیرد و مستانس بود و بهترین باز ازرق بود و بهترین شاهین سیاه بود غرابی پس سفید و
بهترین باشق غرابی بود پس سفید و بهترین اسپان کمیت بود آنکه خنگ آنکه اشقر آنکه ادرج
و منها فی العود بهترین عود صحیح است و آن سیاه بود و سخت و سنگی پس
مندلی پس صنفی پس قماری و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کند تا شمع و گچ و ماد آمیخته
نبود و بهترین کافور ریاحی است و بهترین ریاحی قیصوری و نگاه دارد تا رخام و جص و مصطکی
با وی آمیخته نبود و بهترین مشک تبتی بود و بدترین او آنکه از هندوستان آرند زیرا که از تری دریا
تباه شود **الباب فی رخوت البدن و اساس البیت** بهترین جامه آن بود که ناعم بود
و صفیق بهترین حریر سوسی بود و بهترین اسنجاب خوارزمی بود و بهترین برطاس اسود آنکه
احمر که از حرر آرند و بهترین لون او آنکه ابیض بود و بهترین حریر شاپوری خوارزم بود منقش
آنکه سپاوج و بهترین آنست که ابریشم او بسیار بود و ریسمانش رفیع و بهترین دیبقی آنست که ناعم
بود و صفیق و بهترین پوستینها آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آنست که اذناب او بزرگ باشد
و بهترین سمور آنست که سواد او سدید باشد و آن صینی بود آنکه خزری و بهترین قندز آنست
که تار او دراز و ستبر بود و بهترین فرش قالی بود آنکه خیزرانی آنکه اشتری
الباب فی ادوات الکتابة بهترین تیغها هندی بود و بهترین قلمها ابوازری

آن دیگر را قطع کند متقاطع و بر اطراف آن مسطح‌ها مثقلات مسدود بود چون صورت نجبانی
مثقلات بجنبند مسطح‌ها در حرکت آید و میل را بگرداند و چون میل بگردد سوکات او بر او تار طنابر
آید و چندانکه صورت گردد آواز طنبوره آید و چون صورت ساکن شد روی او فرکلی در وی
حکم کنند و بقزوین صانعی بود اعمال عجیب کردی یکی از اعمال او صورتی کرده بود در پس در استاده
هر که برفتی آن صورت در را بگشودی و چون در آمدی دیگر بار بستی صانعی دیگر نزد او آمد آن صورت
را بدید گفت ای استاد خوب ساخته این صورت لیکن یک چیز بر تو فوت شده است گفت آن چه چیز
گفت اگر اندک زیبق در چشم او بودی تا حرکت میکردی گفت راست گفتی و آن از او در حال و
ساعت باطل کرد الباب الثانی فی التجارة بازرگانی از صناعات شریفست و او را
پادشاهی کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوفست بر بازرگانی
زیرا که آنچه مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله در موضع حاضر نبود و اگر بازرگان
نیاوردی حاجت افتادی بایستی بدان شهر رفتن که آن متاع بودی و حاضر کردن و در آن تعب بودی
باری تعالی از بهر صلاح خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کرده‌اند
از بهر مال تا متاع شرق بغرب میبرند و غرب بشرق از بهر جمع مال و یکی از ایشان همه عمر در آن صرف کند
عاقبت آن مال در دریا غرقه شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطانی ظالم از وی بستاند و احسن
احوال آن بود که عمرات اقارب او رسد فسبحان من جعل غفلتهم سببا لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان
در بعضی ولایت خویش استعداد حکمت ندیدند ایشان را تجارت فرمودند تا ایشان را اسباب معاش احتیاج
نیفتد که آن سبب آن بود که در مداخل خسیس شروع کند و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع را
بطالب اول باید فروخت که ارباح بوصی است و رایج در همه سوقها بایع باشد و گفتند هر که جهار یا بخرد
و بفروشد در خریف یا حبوب بخرد و بفروشد در بهار و در آن ربح نکند فلا رحمه الله و گفتند که بدانید که
بهترین از عقیانست پس بهترین لآلی عیون بود پس عمانی و بهترین یواقیت عضدی بود پس

قصد کردند که بوزنه را از قل بیندازند بازرگان گفت بگذارید آنچه میخواهد بکند بوزنه یک نیمه
در آب انداخت و یک نیمه در سفینه و از وقل بزیر آمد بازرگان گفت ای قوم من مردی حال
بود دم سرکه فروختمی و آب بر سر آن کردمی این مال از انجا حاصل آمده آنچه بهای آب بود
با آب رفت و آنچه بها مال بود دانیست در کشتی افتاد و بماند والله اعلم **الباب الثالث**
فی المحاسبات صناعات حساب از صناعات شریفست و بدان حاجت دوام
دین و دنیا و انواع او بسیار است الا اقتصار کرده آمد که در دو او دین مستعمل است زیراکه
فایده آن عام است حکما گویند اگر تامل کنی که اصابع را وقت حساب و عقود و از
برای مراتب حسابی گویی که باری عز اسمه اصابع را بنیافریده است الا از برای این صنعت زیراکه عدد را
چهار مرتبه است احاد و عشرات و بنصر و خنصر و وسطی را از بهر مات و سبابه و ابهام را از
الوف تا ده هزار بانگشت توان داشتن انکه بر دفتر بنویسند و دیگر بار آغاز کنند **ومنها فی**
اخراج الخاتم چون خواهی که بدانی که انگشتری در کدام انگشت بگو تا از
ابهام بشمارد بدان انگشت که انگشتری در وی بود انکه مضاعف کن آنکه
بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را نیک نگاه دار انکه بگو تا نه می اندازد اگر یکبار
اندازد انگشتری در سبابه بود و اگر دو بار انگشتری در وسطی است و اگر
سه بار در بنصر و اگر چهار در خنصر و اگر خواهی که چیزی که پنهان کرده بود
آنرا بدانی بگو تا از خود بشمارد تا آن شخصی که صاحب چیز است انکه در چهار بزند انکه
ربع آن مجموع را نیک نگاه دارد انگاه باسی سی می اندازد و هر بار که می اندازد یکی را
از وی بر می گیرد چون دیگر نتواند انداختن ببین تا با تو چند است از وی
بشمار که آنجا که برسد چیز با وی بود چون خواهی که عددی را که در ضمیر بود
بدانی بگو در ضمیر عددی تصور کند بگو تا نیمه آن عدد بروی افزاید انکه بپرس که کسر دارد یا نه

بهترین مدادها مصری و بهترین کاغذها سمرقندی آنکه بغدادی و بهترین کاسها چینی
بود آنکه فرغانی آنکه شاشی و بهترین کمانها دمشقی بود و بهترین نیزه‌ها جرجانی و بهترین
رأس المال بازرگان را دیانت بود زیرا که ما قد بصیرت زیرا که چند آنکه بازرگانان همه عمر
اندک اندک خیانت کنند یکبار راه زن بستاند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و
بهترین باب را بدو حکایت ختم کنیم چنین گویند که بعضی از تجار امانت را رعایت کردی
و او را هیچ خسارت نیفتادی تا یکباری کیسه اطلس پر از زر سرخ از وی گم شد و بازرگانان
از ان عجب بماند زیرا که مرکز او را زیان نیفتاده بود یک روز بر بام سرای خود رفت
کیسه بر بام افتاده بود پیش خود نهاده بود و زغن او را دیده پنداشته که گوشت است
بیاورده بود و بر بام وی انداخته و حکایت دیگر آنست که بازرگانی در کشتی میرفت و در ان
کشتی بوزنه بود بازرگان صره زر داشت بیرون آورد از بهر حاجتی بوزنه در جست و آن صره زر
در ربود و بدقل در دوید و بر بالای دقل نشست و آن صره را بدندان بکشود و دیناری در آب انداخت
و دیناری در سفینه



بنو دآنمقدار که در قوت حافظ بماند وآن در معرض نسیان بود باری عز وجل صناعت کتابت را
ایجاد کرد تا آن معنی محفوظ بماند و حاضر کلام غایب را فهم کند و اخلاق علوم سلف را که ایجاد
کرده اند در یابند و فواید حکما و عقلا گذشته ضایع نشود و ازین معنی باری تعالی عبارت کرد
که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند و رسایل و مقامات را
مستحضر باشد و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن بخاطر دارد و وقایع عرب و حوادث
عجم و مکاید حروب و عمل شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی بقدر
حاجت صرف میکند همچون عطاری که جمله انواع عطر و ادویه پیش او باشد و اگر چیزی پیش او
محتاج الیه بود نزد دیگری نباید رفت و عمر بن سعد وزیر معتصم بود گوید یکباری در سفری
مردی را دیدم مرا نمی شناخت او را گفتم صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم
صنعت من کتابت پنج قسمند کتاب رسایل و کتاب خراج و کتاب اجناد و کتاب القضاة
و کتاب الشرطه فانت اعزک الله گفت رسایل گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شوهر کند نزد
او چون نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت بدو و توفی تهنیت گفت اعزک الله کاتب
رسایل نیستی گفت اما کتابت خراج گفت اگر خواهی فراخی زمین را مساحت کنی و صد ده گفت
بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت
اعزک الله اگر دو لشکری باشد یک اینکه شکافته لب بالایی و یک اینکه شکافته لب زیرین
ایشان را در دستور چگونه ثبت کنی گفتم بنویسم اینک الا اعلم و اینک الا اعلم گفت اگر
معیشت یکی صد باشد و معیشت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستی گفتم
کاتب قاضی ام گفت اعزک الله اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد و کنیزکی و از زن دختری
دارد و از کنیزک پسری زن پسر را بر گیرد و گوید پسر از آن منست و دختر از کنیزک چگونه واقعه را
فصل کنی و تو نایب حاکمی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب شرطه ام

اگر کسر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای آن کسر یکی نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد بگو با نصف
آن مجموع که دارد بروی فرا اید و بگو که کسر دارد یا نه اگر گوید کسر دارد بگو تا تمام کند و از برای کسر
دوم دو نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد هیچ مگیر و بگو تا نه نه می اندازد و از بهر که می اندازد
چهار برگیر و با آن ضم میکن تا بسبب کسر چون دیگر نتواند انداختن بشمار آن عدد که با تو بود
عدد ضمیر باشد والله اعلم **ومنها فی حیث الرغیف** دو مرد با هم رفیق اند در راه با یکی دو رغیف است
و با دیگری سه رغیف مردی با ایشان همراه شد پنج رغیف را آن همه سه کس بخوردند آن
شخص سیم پنج درهم بدیشان داد و گفت این میان خود بشمار قرار زبان که از شما خوردم صاحب رغیفین
دو درهم برگرفت و سه بدان رفیق داد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند صاحب رغیفین را یک
درهم و چهار از آن صاحب ثلاثه ارغفه بود شخصی پاره زمین فروخت طول او صد گز و عرض او
صد گز مشتری را گفت دو قطعه بده بدو موضع هر یک را طول پنجاه گز پیداست که آن تمام حق وی نیست
چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند یک درهم مستحق بود مردی مردی را اجره گرفت تا از بهر او چاهی کند
ده گز پاره درهم نه گز بکند و نه درهم مطالبه میکرد با اهل خبرت رجوع کردند گفت هشت درهم مستحق بود
و چیزی از درهمی و چنین گویند که فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه
میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت تضاعف شطرنج مرا دراهم بده یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم دو و چهار
و برین نسق ملک گفت ظن من در خود قاصر کردن چه محل دارد بدین قدر خواستن از من وزیر گفت ای ملک
خزاین بلاد هند باین وفا نکند آنکه این را کجا جمع توان کرد ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج گشت
و چون عنصری این حکایت بشنید خواست تا در مقابل آن سلطان محمود را مدحی گوید تا آن مدح را آخر
دعایی بود و بطول عمری که اگر تضاعیف رقعه شطرنج را بدان قسمت کنی هر روز را ربعی درهم آید و آن اینست
شاها هزار سال تو در مملکت بزی ⁂ و آنکه هزار ماه بخوان در جلال ⁂ سالی هزار ماه و مهی صد هزار روز ⁂ روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

الباب العاشر فی الکتابه کتابت از اشراف صناعات است و چون کلام را ثباتی

بنود

سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس نوشت ملکه یمن و بهدهد داد تا نزد او برد که
بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمه است امر و نهی و تهدید
و نصیحت و نهی را مقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک کبر غالب بود چون ترک کبر کرده
باشد الزام اسلام سهل باشد و عبد الملک مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک سالم کسی نمیدانست
که این چه معنی است تا عاقبت معلوم شد غرض از ان بیت این بوده است که از بعد [illegible]
گفته است **شعر** یدیروننی عن سالم وادیرهم وجلدة بین العین والانف سالم حجاج
بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و او را بتقصیر نسبت میکرد در حرب ایشان
مهلب بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرای لمن یملک لا لمن یبصر قیصر روم بمستعصم نوشت
تا جواب از ان پسند نشد هر کسی جوابی اختیار کرد معتصم از ان جوابها هیچ نپسندید و کاتب را
گفت بنویس اما بعد فهمت کتابک والجواب ما تری و چون ولید عبد الملک کنیسه دمشق را
خراب کرد قیصر روم بولید نوشت کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد اگر صواب خراب
کردن بود پدرت خطا کرد و اگر صواب خراب ناکردن بود تو بر خطایی ولید در جواب او
نوشت و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها
سلیمان وکلا اتینا حکما و علما بعضی از عمال مروان بن محمد بنده سیاه فرستاد بهدیه مروان
عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طریق ایجاز عبد الحمید بنوشت لو وجدت لونا شرا
من السواد و عددا اقل من الواحد لبعثت الینا و بعضی قواد خلفا محاصر بود از دشمنی بخلیفه
نوشت و نصرت طلب کرد خلیفه در جواب بنوشت کتبت و یدی فی الکتاب و رجلی فی الرکاب
و ها انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والماء من الانبوب و نوح بن منصور السامانی
بولی الدوله نوشت صاحب سجستان و از وی مال طلب کرد ولی الدوله تاخیر میکرد تا
اخر الامر بنوشت ان لم یاتنا الاموال لیاتینک فکتب فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت

گفت اگر شخصی بر دیگری خیانت کند بموضحهٔ آن دیگر چیزی بر سر آورند ما مویه حاصل آید چگونه حکم
کنی گفتم ندانم گفت کاتب شرطه ام عمر بن مسعده گوید او را گفتم تو جایگی این از کجا آموخته
گفت اغک الله جایک سخنم نه جایک جامه گفت او را با خود بر گرفتم و شغلی نسبی از بهر او
ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و اوضاع خطوط داند والله اعلم بالصواب

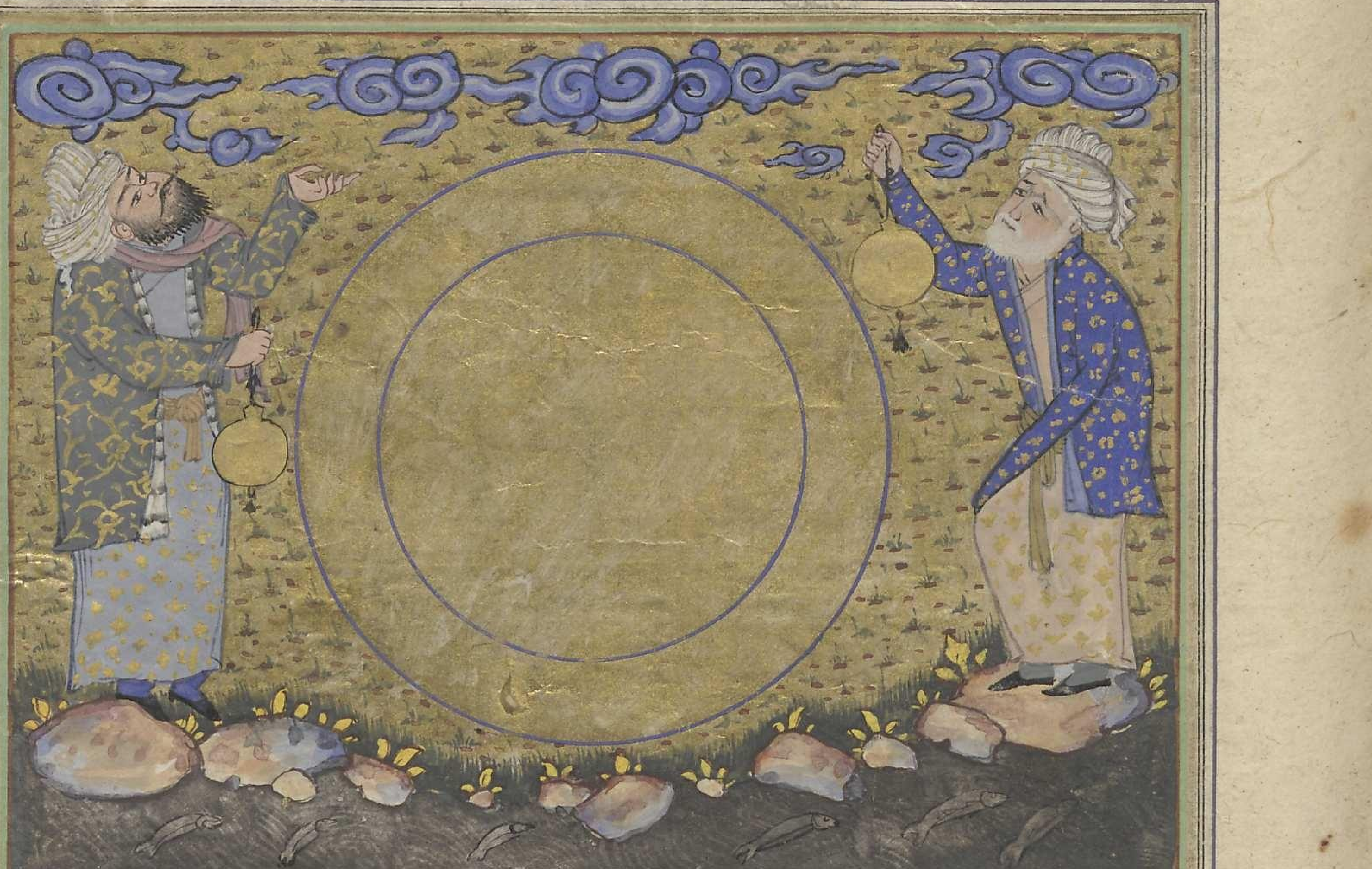


سلیمان

بر دو نوع خفیف و ثقیل اما خفیف متحرکی بود و ساکنی چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود
چنانکه لم و ثم و اما وتد بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع دو متحرک بعد از ان ساکنی چنانکه
غزو علا و مفروق متحرک بود میان ساکنی چنانکه قال و سار و فاصله بر دو نوع است صغری و
کبری اما صغری سه متحرک بود بعد از ان ساکنی چنانکه ذهبا و خرجا و کبری چهار متحرک بود بعد از ان
ساکنی چنانکه ... و کبری بیش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی
مخصوص و هر مشددی دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه
خط زیرا که بعضی حروف در لفظ اید و در خط محذوف بود و اصل افاعیل هشت است دو
خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن فعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
مفعولاتن مرجه بعد ازین اید از زحاف در اسباب بود و افرد نصف اول بیت و ان
مصرع اول بود اخر او را عروض گویند و اخر او را ضرب خوانند و هر بیتی را عروض بوزن ضرب
بود بحور پانزده باشد و ذکر ان کرده شود با وزن با مثال

و اصل او فعولن مفاعیلن چهار بار و بیت او اینست الا اختیار سما لما
رس قد مرت به اعصر من عهد کسری شاپور و اصل ان فاعلاتن
فاعلن اربع مرات ان قومی و ترهم و دظاول دل من برحتهم طار فاحین یعرف من و من
و اصل او مستفعل فاعل چهار بار است یا رجا دالا رمین منکم
یا عجوبه لم یا عها شوقه قتلی و لا مانک و اصل او مفاعلتن شش بار
و بیت او اینست اذا غضبت هو اسد علی احد لحا لهم الملوک لا جلها
غضبوا و اصل او متفاعلن شش بار است و اذا
صحوت فما اقصر عن بذی و کما علمت شمایلی و تکرمی و اصل او مفاعلن است بیت
مرات و بیت او اینست لقد سا فیل فی الاحداج اطعان کما شا فیک یوم البین غزلان

جدالنا فاتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین و کاد و یقتلوننی فلا تشمت بی الاعدای ولا
تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی را مردی دیدکه پنهان امده بود و سخن رای شنید بغرمود تا او را بردند
و محبوس کردند بملک نوشت فاسترق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را بازنی کور بگرفتند
کاتب بملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتب حواری بود حلیه مردم را نوشتی مردی حاضر امد
بغایت زشت روی مختلف الخلقه کاتب حلیه او را ضبط نمی توانست بنوشت با تبیک بهذا الجواب
انه من ایات الله و غیره فدعه تمشی الی نار الله و سقره و الله اعلم بالصواب فصل
فی التوقیعات الحسنه مامون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسن از بهر او شفاعت
کرد مامون بر بالای کتابت او بنوشت اخی انت و مولایی فما رضاه ارضاه فما اسخط
بهواه فانی انا اهواه لک الله علی ذاک لک الله و او را رها کرد اهل کوفه از عامل شکایت
کردند منصور بر رقعه او بنوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان دیهی است
انرا رایگان خوانند شخصی از سلطان خوارزم شاه انرا بعشتی طلب کرد بر سر رقعه او نوشت
رایگان رایگان نتوان داد و کیل حسن بن سهل بحسن نوشت دران وقت که او مال بسیار
بذل کرد لا خیر فی السرف بر بالای رقعه او نوشت لا سرف فی الخیر و اصادر امعایش مفاخر
شد در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ بر اوردند خادمی بیرون امد رقعه بدو دادند در انجا معاش
طلب کرده بودند خلیفه بر بالای او بنوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاءً و لا شکورا
و شاعری ناصر را مدح گفت و دران قصیده گفت که شعر من به از شعر ابو تمام است و تو
بیش از معتصم و موصل به از معقوبه معتصم موصل بابی تمام داد تو یعقوبه بمن ده ناصر بر بالای
ان بنوشت شعر لو کان حقه فی راسه فی رجله لحق الغزال ولم یقبه الا رنب الباب
الحادی عشر فی العروض عروض میزان شعر است بعروض
صحیح را از فاسد بتوان یافت و اجزای شعر سه قسم است سبب و وتد و فاصله اما سبب



داما وافر وکامل دایره باشد وانرا دایره موتلف کویند زیراکه این دو مرکب بود از اجزا
سباعی کروا اجزای ایشان متمایل بود و وافر را تقدم دارند زیراکه اول او وتد ست واو
اقوی باشد از کامل زیراکه اول او فاصله بود وجون خواهی که کامل را از وافر فک کنی
از عکس فک توان کرد از مفاعلتن واکر خواهی که وافر را از کامل فک کنی توان کردن
از متفاعلن داین صورت اینست



واصل او مستفعلن است ست مرات وبیت او اینست

وارلسلمی اد اسلمی جاره فغزری اماته مثل الریر واصل و فاعلاتن است ست مرات

وبیت او اینست ابلغ النعمان عنی مالکات انه قدطال حبی واشظاری

واصل او مستفعلن دو بار مفعولات دو بار

تصحی فی خافاته مالا یوال فی المنزل مستوحش رب الحال واصل او مستفعلن

مفعولات مستفعلن دو بار ان ابی الزید لایزال مستعملا للخیر للبشی

فی مصره العرفا واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار وبیت او اینست

حل لیلی من دربا هاد ولا وحلت علوه بالسحال

واصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار وبیت او اینست داعی فی داعی سادی

فلم اعقل اذا مامی نناخنتی واصل او مفعولاتن مستفعلن دو بار

وبیت او اینست یا اخوان قدهاج بی ما عادلی من تذکار عهد الصبی فیما خلا

واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار وبیت او اینست

البطن منها خمیص لطوا والوجه یحکی هذا الا فی الاسماء واصل او مفعولن ثمانین مرات

وبیت او اینست فاما تمیم تمیم بن مرفالقاهم القوم روبی نیاما

دوایر بحت طویل وبسیط ومدید را یک دایره است وانرا مختلف خوانند

زیراکه اجزای ان مرکب از اجزای خماسی است وسباعی وطویل را مقدم دارند زیراکه اول وتد

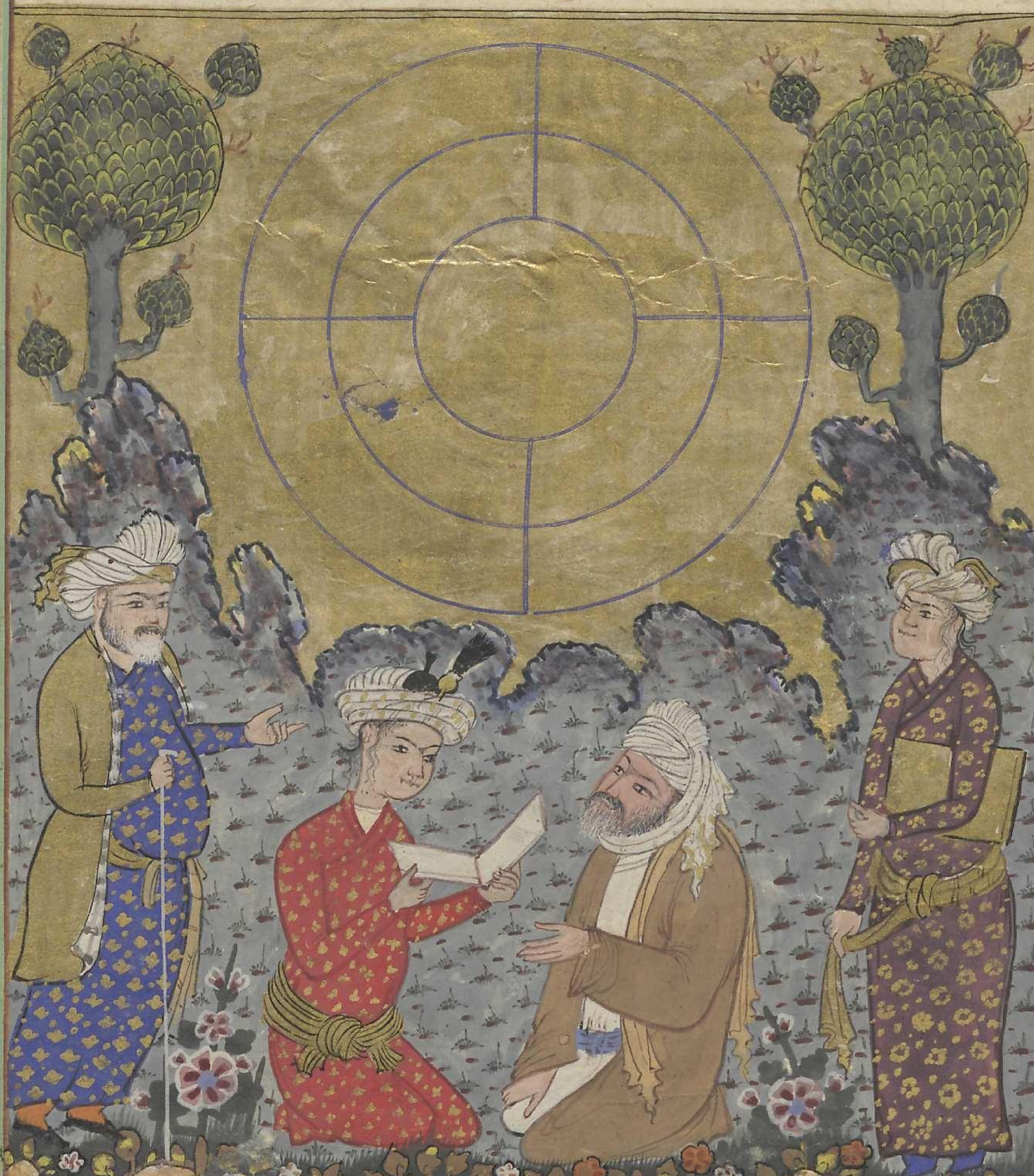
است وان دو بحر دیگر موخر زیراکه اول ان سبب است و وتد قوی از سبب بود اما

مدید منفک شود من عند ان فی فعولن واما بسیط منفک شود من عند

این طویل بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط

واین صورت اوست

فک توان کردن این طرق فک این بحور است چون خواهی که بعضی را از بعضی فک کنی واین صورت اوست



صورت دایره متفقه اما دایره متقارب را متفق خوانند زیرا که اجزای او
متفق است و خماسی است و بر اصل خلیل از دایره متفق جزی منفک نشود از موضع

سن از فعولن از برای آنکه گویی یان
فعولن فعو بینیان شود بعد از
متقا... [illegible] ...ب ... کند و بیت

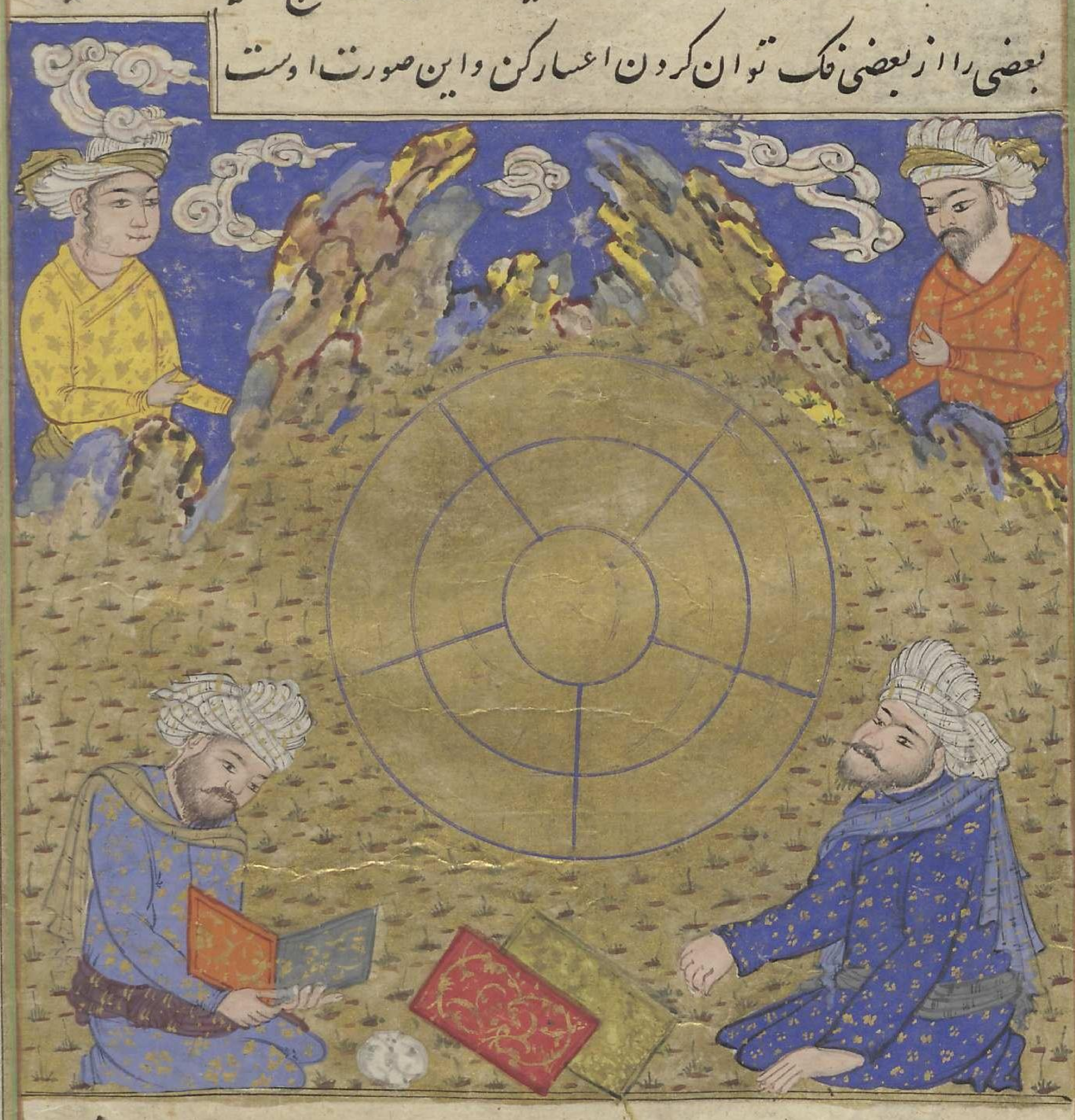
و هرجه در بحر رمل دایره است وانرا دایره مشتبه خوانند زیرا

که هریک از اجزای او مشابه ان دیگر باشد از بهرانکه سباعی است و هرچا مقدم داشته

امد از برای معنی که یاد کرده شد و جون خواهی که رجز را از هزج فک کنی از عیلن فک

توان کردن از مفاعیلن واذا اردت ان یفک الرمل من الهزج فکیه من لن مفاعیلن

بعضی را از بعضی فک توان کردن اعسار کن واین صورت اوست



دا ما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره بود وان دایره مختلف

خوانند از بسیاری بحرها واین نام بروی نهادند واین بحرها را از بهران جمع کردند درین

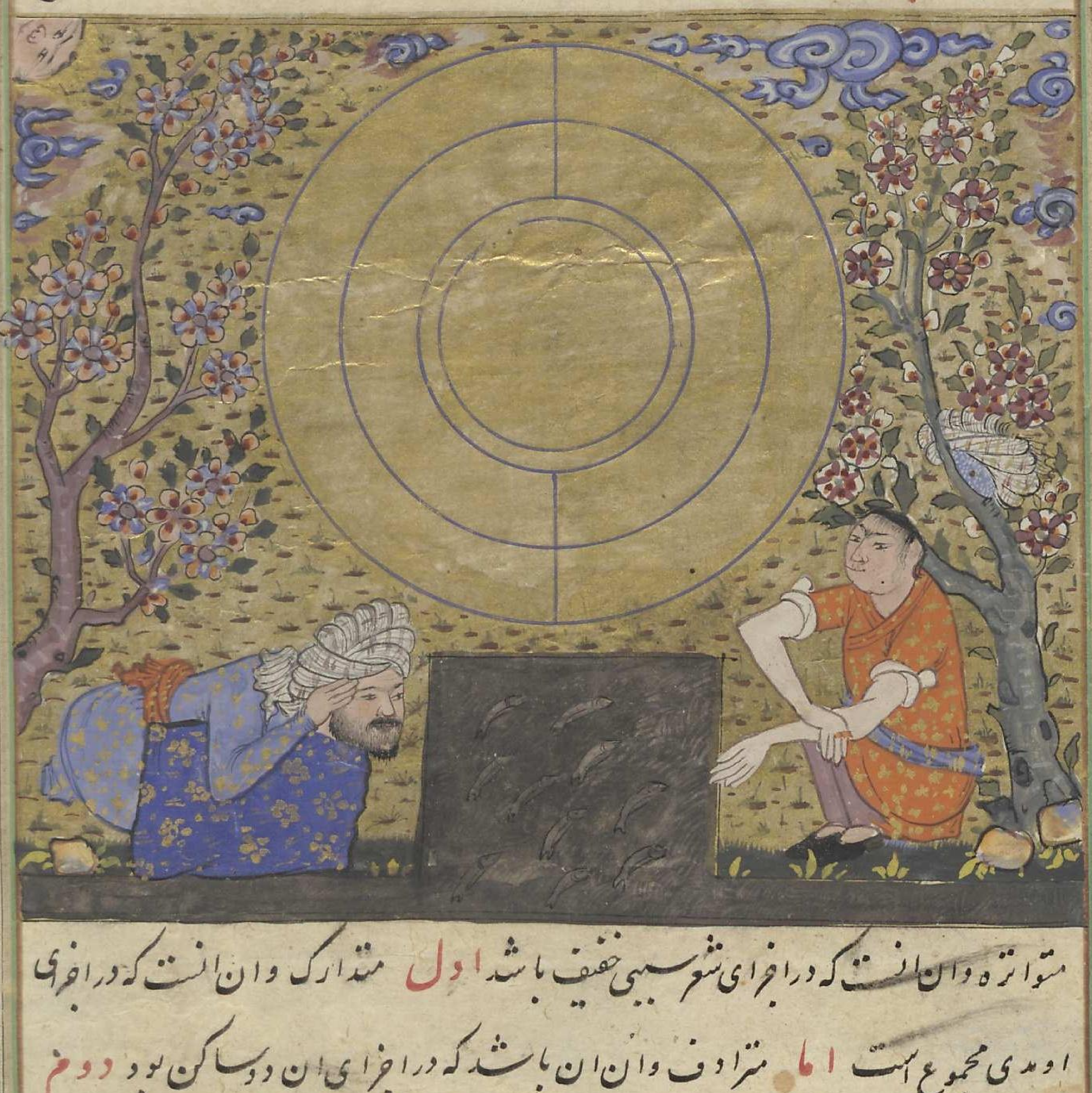
دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول

مستفعلن و دوم توان کرد و جون خواهی که خفیف را از سریع فک کنی اول از مفعولات

اول فک توان کردن و اول خواهی که مجتث را از سریع فک کنی از عولات از مفعولات اول

زگفته قدما تنکی بخواهم گفت   که هست تضمن بر ستن شعر طراز   ادب مگیر و فصاحت مگیر و شعر مگیر
غریبم و شاه جهان غریب نواز **پنجم** سناد ست و انچنان بود که شعر مردف بگویند و بیتی مقفا چنانکه
کمال اسمعیل گوید **بیت** بر تافتست بخت مرا روزگار دست   و درین قصیده بیتی بیارد دانکار دست
این باب علمی بسیارست ولیکن اینجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم بالصواب **الباب
الثانی عشر فی الموسیقی** از صناعاتی که هست که موضوع او جوهر ریحانیست
و ان نغم اتفاقاتی گشت متناسب لنشان او ان بود که در نفس نشاطی بود و باد دید اید
در حرکت اید و باشد که در و نیمی عظیم بادید اید چنانکه بگریانند و اول امرا و چنان بود
که حکما انرا وضع کردند از بهر بیماران زیرا که شب الم و مرض و ثقل او بر بیماران بیشتر
از روز باشد خواستند که بیماران را مگر بدان الحان استخراج کردند که در غمها استعمال
کنند و ان موجب گریه بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند الم حزن کم شود انکه الحانی
استعمال کنند و یکی را از حکما پرسیدند که سبب نفس را عوایض مختلف میشود باختلاف غنا
چیست سبب جواب داد که نفس نزد سرور در حرکت اید چنانکه اثر بشاشت در بشره پدید
اید و باشد که اعضا را در حرکت ارد و باشد که برخیزد و رقص کند و نزدیک حزن بعود
فرو شود و بینی که نفس کشد تا اجزای دخانی بیرون شود و این دو حال ملازم نفس است
دزین دخان و اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که مفید معنی بود که لایق حال سامع بود
د تا ثیران عظیم تر بود و باشد که بحدی رسد که نفس طاعت عقل نگذارد و چنین گویند
بامی عامل بود بشنید باواز خوش غنا میکرد و چیزی از ملاهی میزد و این بیت بخواند **بیت**
ستبقی لها فی المضمر القلب والحشا سریره و دیوم تبلی السرایر خود را از بام در انداخت
و از پس ان معنی برفت که این میگفت و او را ازان اسیبی نرسید حکما چنین گویند که
تالیف نغم همچون نظم شعر ست همچنانکه شعر محتاج بود بسلامت فطرت و لغت و نحو و صرف

او ابیت بیت حانا سالم سالما غانما بعد ما کان ما کان من عام وحدود شعر پنج است



متواتره وان انست که در اجزای شعر سببی خفیف باشد اول متدارک وان انست که در اجزای
او وتدی مجموع است اما مترادف وان ان باشد که در اجزای ان دو ساکن بود دوم
متراکبت وان ان باشد که در اجزای او فاصله صغری باشد اما متکاوس است وان ان
بود که در اجزای او فاصله کبری بود و عیوب شعر بنجست اما اقوی انست که حرکت در روی
مختلف بود چنانکه کوید اما فالمخ خالصه لعبد مناف و دران قصیده بیتی بیارد در احسن
در حال که مستون عجاف سیم اکفاست وان چنان بود که حروف روی مختلف باشد
اما در مخرج متقارب بود چنانکه ظهیر کوید نظم قصر هدی شد بسعی شاه مشید وبیتی بیارد قافیه او
طرز دچهارم ایطاست وان چنان بود که قافیه مکرر شود اما تضمین وانچنان بود که قافیه بیت
به بیتی تعلق دارد که از پس ان اید چنانکه کوید سائل هواران عباد انا وپس ازان در بیتی دیکر کوید
لقنا هم و نصری شهور انست که بیتی مشهور که در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل کوید شعر

چون اواز شنوند خوش بروند و تعب اعمال برایشان سهل بود و بعضی ملوک را مغنی استاد
بود خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرمود تا اشتر را پنج روز اب ندادند انکه روز ششم
اب بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد و او تا دمی جنبانید شتر اب خوردن بگذاشت
و بسماع غنا مشغول شد و گردن بر بالا برد و بزیر می اورد تا انکه مغنی از غنا فارغ شد انکه در اب
خوردن شروع کرد افلاطون گوید هرکرا حزنی بود خواهد که انرا از خود دفع کند باید که باستماع
اواز خوش مشغول شود زیرا که نفوس چون حزن شود اورا انبساط نبود چون اواز خوش شنود
منبسط شود والله اعلم بالصواب **الباب فی الطب** طب از صناعات شریف
است و از فواید ان هیچکس مستغنی نبود زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نبود و بر اهل
خرد پوشیده نبود که حیوة راس المال است که اورا قیمت نتوان کرد و با وجود زحمت زندگانی
منغص شود و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان و چنین گویند
که موسی صلوات الله علیه بیمار شد او را گفتند که فلان داروی از مرض صالحست موسی علیه السلام
فرمود که بدو حاجت نیست باری عز وجل شفا فرستد وحی امد که ای موسی میخواهی که حکمتی که در
عقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا انکه که دارو استعمال نکنی و انهم از لطف باری
جل و علاست بر خلق زیرا که اگر در حال بیماری امر بیماری مفوض بودی با طبیعت از بیماری
کم خلاص یافتی و مثال این چنانست که دو کس با همدیگر منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و ان دیگر
افساد اگر ایشانرا باهم بازگذاری فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیرا که خرابی کردن اسان تر
بود از عمارت و اما اگر ثالثی در میان ایشان رود و مصلح را یاری دهد منازعت هرچه زودتر
منقطع شود و غرض از طب منازعت طبیعتست ابدا اگر حفظ صحت بود بمشاکل است و اگر دفع مرض
بود بمضادات و شیخ رئیس رحمة الله علیه گوید **شعر** اسمع اخی وصیتی واعمل بها والطب
مجموع بنص کلام باالشبه بحفظ صحة موجودة والضد فیه شفا کل سقام لا یکثرن

و عروض تالیف نغم محتاج بود ایضا بسلامت فطرت و معرفت پردها و ادوار و معرفت و
ایقاعات هرکه ازین در چیزی خلل فتاد نقص پدید اید همچون شعری که وزن او راست نبود
یا لفظ او از روی نحو کج بود و امثال ان و هرکه شعری گوید که یک مصرع او مساوی ان دیگر نباشد
گواهی باشد بر رکاکت عقل و قلب و طینت و تحصیل ان سهل بود ولیکن قوت طبع ملایم بود که قابل المعنی
ازرا حاصل شواند کرد اگر در فطرت نیفتاده و چون طبع ملایم بود هر حالی را از فرح و غم اوازی نهند
که ملایم ان بود که در مجلس اوازی اورد که ملایم ان مجلس بود و چنین گویند که استاد ابونصر
ترخان الفارابی رحمة الله علیه و اول حکیمی است که در اسلام پدید امد و جمله علوم را نیکو دانستی
و موسیقی علمی و عملی را نیکو دانستی ملوک او را طلب کردندی زیرا که اکسیر نیکو دانستی و او پیوسته
ناشناخت در شهرها رفتی و چون او را شهری بشناختندی از انجا سفر کردی تا انکه که یکی از ملوک
او را بشناخت و نزدیک خود حاضر کرد عود را بساخت و از بهر ایشان بزد چنانکه جمله طربناک شدند
انکه از نوع دیگر بزد جمله بگریستند انکه نوعی دیگر بزد چنانکه جمله بخفتند و ایشانرا انجا بگذاشت و برفت
و این حکایت مشهور است و اگر اواز خوش با ان جمع شود بغایت تاثیری عجب دارد و اگر از
دهان معشوق باشد بغایت بهم بود که عاشق و مفتون گردد و چنین گویند که شخصی زنی مطرب قولی
برین بیتها کرده اند بر گفت و ان اینست   علامة ذل الهوا علی العاشقین البکا   ولا
سیما عاشق اذا لم تجد مشتکی   دران شخص از ان اثری عظیم پدید امد مطرب را گفت مرحه خواهی
بگو تا بدهم مطرب از سر بازی گفت جان میخواهم مرد در حال دمن باز کرد و چون نگاه کردند مفارقت
کرده بود و چنین گویند که موذن منصوران کنیزک بموذن بخشید و بفرمود تا دیگر بان طریقه اذان نگویند
و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر میشود نفوس حیوانات نیز از ان متاثر میگردد زیرا که
چون خواهند که شیر را صید کنند او را با واز غنا و ملاهی مشغول کنند تا از بیشه بیرون ارند و فیل را
خواهند که صید کنند او را باواز غنا مشغول کنند انکه فیال ضبط کند و حالات در شبهای تاریک

بالا دراندا خت   ما یعرض للانسان من مجنه شی من مس الجن   شخصی را صرع بودی در حالت صرع بترکی
و تازی سخن گفتی و در حالت صحت هیچ ازان ندانستی و بودی که از احوال غایبان و بیماران پرسیدند
از ایشان کردی و چون در حال صحت از و پرسیدندی گفتی بگذار تا انکه که صرع اید انگه بپرس
ما یعرض للانسان من مجنه شی   شخصی از پدر خود چهل دینار بدزدید جمله کارد بخرید   و بتقرون
قاضی بود شطرنج دوست داشتی بر جا بدانستی که پیش کسی شطرنج هست بفرستادی و طلب کردی تا
انکه که پیش او بسیار جمع شدی   نتف اللحیه و باشد که شخصی را ریشی
بزرگ بود و جامه بکند تا انکه که اندک بماند   یعرض الانسان من خوف شدید تا غایتی که
از خوف خود را هلاک کند و یکی را بتقرون این رنج بود خود را بپا و بخیت   حالة الانسان
یعرض هیچ قرار و ارام نگیرد تا انکه گرفتاری طلب کند و خود را نزد او انداز د تا بخورد و شش طلب کند
دون غیره از امور عجیب است والله اعلم بسرایر الامور ما یعرض للانسان من عصا الکلب الکلب دیوانگی
بر معصوص غالب شود و در بول او هستی بود بر شکل کلاب و چون چهل روز شود قابل علاج شود
السکته و مسکوت را از مرده باز نشناسند الا طبیب حاذق و بیشترین مسکوت را دفن کنند بر صورت
پندارند مرده است   اللقوة و ان چنان بود که یکجانب روی العیاذ بالله کج شود
و اورا الطیم الشیطان خوانند   العرق المدنی و انچنان بود که رشته از پای بیرون اید
و را از انرا بر چیزی باید پیچید تا انکه که بیرون اید اگر گسسته شود کار دشخوار شود والله اعلم بالصواب
شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق او در
شده است از خوف بیمار شد بقراط بدانست که ان وهم است ماری بگرفت و با خود داشت
و بفرمود تا انشخص را مقیی دادند و چشم ببستند و اورا بفرمود تا قی کند چون قی کرد مار را در انجا
انداخت انگه چشم او باز کشود و گفت ماریقی بیرون امد و این از معالجات عجیب است
ما ذکر من عمی جالینوس و انچنان بود که جالینوس را در اخر عمر بصر مفقود شد

نمن الجماع فانه   ماالحیوة یراق فی الارحام   واجعل طعامک کل یوم مرة   واحذر طعام
قبل هضم طعام   لا تحقر المرض الیسیر فانه   کالنهار تنضج وهی ذات ضرام   لا تهجرن التی
واکثرکما کیموسه   سببا المریضة الی الاسقام   لا سرین عصب اکل دایما او   یا کل عقیب
شرب مدام   ان الحمی عون الطبیعة معد   شاف من الامراض والالام   واذا الطبیعة
منک الفت باطنا   فاسق منه الجسم الی الحمام   ایاک یلزم کل شی واحد   فعود یصک
للدصی برمام   فاطب حمیته اذا امره عقد   وحل طبیعة الاحکام فصل فی
العشق وادو بیماری قلب است باشد که محکم شود باشد چنانکه عاشق از غم معشوق بمیرد
و باشد که خودرا بدست خود هلاک کند شیخ رییس گوید مردیرا دیدم استین کودکی گرفته و از عشق تضرع
میکرد و کودک اورا میگفت تا چند ازین نفاق کنی مرد گفت تو میدانی که من صادقم کودک گفت اگر صادقی
بمیر مرد در حال بیفتاد و بمرد و محمد بن عبدالله البغدادی گوید که جوانی را دیدم بر بالای بامی



عاشقی ایستاده و میگفت شعر من مات عشقا فلیمت هکذا   لا خیر فی العشق بلا موت   انکه خودرا از

گفت اگر خواهسند بگویم که برکه عاشقست گفتند بگو بفرمود تا نام جمعی راکه در قرب او باشد
و قابل محبت و مودت باشند جمع کنند انگه نبض او در حس کرد و نام یکیک می برد چون بمعشوق



امد نبضش در اضطراب امد و رنگ رویش بگشت بدانست که بوی عاشقست شیخ الرئیس را گفتند
علاج او چه باشد گفت این را زن او باید ساخت و الا هلاک شود

ماذکران احد الزمان اصاب جذام او را گفتند چگونه عاجز امدی از معالجت این مرض گفت از معالجه
این مرض عاجز نیست اما از خشم می اندیشم گفت عمی به از جذام بود بفرمود تا عقارب جمع کردند در شیشه
و در حمام رفت بفرمود تا در خلوت ببستند و عقارب را جمع کردند در شیشه و در حمام رفت بفرمود تا در خلوت
ببستند و عقارب را رها کردند تا او را در ان خلوت بسیار لدغ کردند ماده خبیث از لدغ ایشان روان شد
از جذام سلامت یافت اما دیده اش برفت ماذکر ابوالحسن بن علی الطوسی گفت بعضی

ازا معالجات بسیار کردند مفید نیامد معالجه ترک کردند تا یک روزی طبیب در بیرون میرفت
واواز میکرد که هرچه محتاج طبیب است معالجت کنم جالینوس گفت اورا حاضر کنند تا چشم من
به بیند چون درامد چشم جالینوس را بدید بفرمود تا شرکاو بیاوردند و در مرجلی کردند و جالینوس
را منکوب بر پای ان مرجل نهاد و تخت واتش در زیر ان مرجل برافروخت تا بخار از شر بچشم
جالینوس رسید جالینوس چشم باز کشاد باصرهٔ او درست انکه انمرد را گفت این مرض را چه
کونه معالجت کردی مرد گفت تو در گرمگاه بکلوخ استنجا کردهٔ و ماربران کلوخ قی کرده است
اثر ان بدماغ رسیده است و در باصره خلل پدید امده ان اثر را بخار شرکاو دفع کرد گفت هیچ
میدانی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوسم طبیب گفت اگر دانستمی که این مکان جالینوس
است اینجا نکذشتمی فسبحان من جعل کل ذی علم علیم **في معالجة العقيم**
ما ذکر ان بعض الملوک شکا ان طبیب من عقیم رد جهة طبیب گفت چون بیمار شود مرا خبر کن
زن بیمار شد طبیب درامد واورا بدید گفت این مرض بغایتیست از زن کسی خلاص نیابد و تا چهل
روز بیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد ومیگریست چیزی نمیخورد تا لاغر شد انکه ملک را فرمود
تا با او مباشرت کرد زن ابستن شد وسبب عقیم ازان بود که بغایت فربه بود و در رحم او
شحم بسیار بود بچه در انجا متعلق نمیشد ان فربهی را زایل کرد و زن باردار شد **في معالجة**
علق ذکر ان غلاما کان ینبعث الدم واطبا از معالجت او عاجز شدند محمد زکریا بفرمود
تا طحلب بسیار بیاوردند و فرمود ان غلام را تا ایشان بسیار بخوردند چون دیگر نمیتوانست
خورد بفرمود تا او را بیند اختند و در حلق وی حی الکنند بقوت انکه بفرمود تا قذف کنند چون
قذف کردند در میان ان علقی بود بمعده متشبث شده بود و چون طحلب یافت طبع معده را
رها کرد و در میان طحلب امد **العلاج العاشق** ما ذکر ان جاریه من ال برید مرضت و شیخ
رییس بهمدان بود و او را بدید گفت این را مزاج منحرف لیکن عاشقت جاریه منکر شد و شیخ رییس

میفرمایم بجای نمی ازی و در دشنام شروع کرد و کفش برگرفت و کفشی چند بر سر ملک زد فریاد
از ملک برخاست در غضب شد حرارت غریزی نهوض کرده ماده بلغمی را دفع کرد و در حال گرانی
گوش ساکن شد و زایل گشت **ومنها** ما ذکره اصحاب لبعض الروسا فوق مدتی هیچ زایل نشد
و هر علاج که میکرد مفید نمی امد و گفت انروز که در پیش من بودی فلان چیز بدزدی از من انرا باز ده
مرد چون این بشنید قیامت ازوی برخاست و میگفت مثلی لسرق و درین حال فواق
ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون ماده موذی در معده حاصل شد قوت حیوانی خواهد که
اورا دفع کند فواق حادث شود چون اورا گفتند که چیزی دزدیده مرد در غضب شد قوت حیوانی
نهوض کرد از دفع دقودی منصرف شد فواق زایل شد والله اعلم بالصواب **الباب**
الرابع عشر فی الزینة وان صفت مشاطگان بود در مردان و زنان را بدان
حاجت افتد زیرا که حسن مطلوبست در رجال و نسا اگر در اصل خلقت نصیبی از حسن افتاده بود مشاطه
انرا بغایت رساند و اگر نباشد مشاطه چیزی ازان حاصل کند **فصل فی خصب البدن**
اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول ملازمت باید نمود بر غذاهای چرب و شیرین چون هریسه و
نخود اب و عصیده و گوشت بریان و خواب و اسایش و فراش و گرمابه پس ازان طعام
هضم شده باشد و اشغال لهو و سرور شیخ الرییس گوید گوشت بط فربهی ارد و گوشت دجاج
فربهی ارد و لحم کبک بغایت خوب بود و مغز فستق و بادام و مانند ان شکر فربهی ارد و اگر دوایی
خواهی که فربهی ارد و رنگ روی را خوب کند لوز فندق مقشر سمسم و خشخاش حب الصنوبر
حب السمنة حبة الخضرا این را بکوبند و با ثمن عسل بپامیزند انگه در شکر کنند و بر اتش عرضه کنند
تا منعقد شود و ازان بامداد و شبانگاه بخورند **فی انبات الشعر** شیخ الرییس گوید
در اریج بتاند و اطراف اورا بپندازد و در سایه خشک کند و در روغن بنفشه یا زیت بجوشانند
تا غلیظ شود انگه هر موضع که خواهد بدان طلا کند ان مسقط شود انگه موی بر روید اگر روغن

روسا را وفات رسید قوم او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود قطیعتی گفتندی گفت
ای قوم تعجیل مکنید بدفن او تا من به بینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر نه بیش از موت چیزی
نخواهد بود غلامی قوی را بفرمود تا چوبی بر داشت و او را بدان چوب میزد بغایت سخت چون او را مقدار
بیست چوب بزد نبض او را بدید متحرک بود گفت ای قوم مرده را نبض هست گفتند نه انگه ده چوب دیگر بزد حرکت
نبض زیاده شد انگه ده دیگر بزد در حرکت امد انگه ده دیگر بزد در بانگ امد انگه اطبا را گفت او را دفن خواستند



کردن ضرب از وی قطع کرد مریض بنشست و از درد شکایت کرد و طعامی طلب کرد تا بخورد طبیبان
گفتند این علم از کجا اموختی گفت در کاروانی میرفتم جمعی از عرب بدزدی کاروان بودند یکی از ایشان
مسکوت شد شیخ القوم بفرمود تا او را میزدند تا انکه که باخویش امد ما ذکر انه عرض لبعض
الملوک طرس عظیم طبیبان از علاج ان عاجز امدند طبیبی بیامد و علاج او میساخت روزی چند
یک روز در پیش ملک رفت و او بر سر ملک نشسته بود و حوالی او اصحاب او ملک را گفت انچه من

تا ازامی بوید وازین داروها در بینی او دمد و فتیله را بدان ملوث کند و در بینی او نهد چند بار و این
استعمال کند نافع بود ان شاء الله وحده اگر خواهی که بخر را زایل کنی ببین تا سبب او چیست اگر
سبب او فساد دندانی بود که بزیان آمده باشد چند بار قی باید کرد و باید که مالح نخورد و خردل و سلیق
و ماء العسل قی کند و چند شربت از ایارج فیقرا استعمال کند متواتر و از غذاهای چرب و غلیظ
احتراز کند و بر قلایا اختصار کند و اگاه نبطی بر ریق مخورد و پیش از طعام بقدری صحابتناول کند و اگر
بر خوردن سیر یا کرفس مداومت نماید نافع بود جدا اگر خواهد که دفع صنان کند مرداسنج سفید را با ماورد
اقراص کند و اگر توتیا را با ملح بماء الورد بپرورد بغایت نیکو باشد و اگر کسی را صیانی عظیم بود چون
اشتر با بزر زنجان طلا کند زایل شود و اگر خواهی که بهق ابیض را زایل کنی بستان شطرج هندی و
بزر الفجل و فوه و کندش و خردل جمله را در سرکه سخت ترش بسا و بدان طلا کن و در آفتاب بنشین
و اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و طبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار آنکه طلا سازد بکندش و بزر
الفجل و بزر الجرجیر و بر دخول حمام مداومت نماید و رطب خورد و اگر خواهی برص را زایل کنی معالجه
او چنان کن که در بهق ابیض گفته شد و تنقیه کردن ملازمت نماید و باید که غذاهای مس خورد و برین
طلا پیند اید شطرج و گلیج سورج بطون الذراریح احراسوار بطبخ حوه لس از انموضع دلک کرده باشد
بیصل ملوس دلکی قوی و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کند برود و اگر خواهی ثالیل را زایل کنی او را
بورق اس سیار بمال یا بورق کبره و اگر انجیر خام زنجشاری بنا شیر او بر ثولیل چکد زایل شود والله اعلم

الفصل الخامس عشر فی ازالة عیوب الرجال والنسا باری عز و جل
مردان را از برای زنان آفریده است چنانکه زنان را از برای مردان و میان ایشان الفت
بطریق استمتاع بود که در آن مانعی بود الفت مرتفع شود و باید که رفع آن آسان بود اما چیا مانع
اید از ذکر کردن آن بعضی از آن یاد کرده شود **فصل فی ازالة العنینه** اول باید که
از حال اول الت بپرسند و اگر نه باید که بعلاج آن مشغول نشود که در آن فایده نبود اگر علاج

پس بستانند و کندش را دران بساید و انرا چند بار استعمال کند موی بر اید اکر سام ابرص را
خشک کند و بساید اکر خواهی که موی بر ناید موی بر باید کندن انکه او را بشیح و افیون و سرکه و
شوکران طلا کند و اکر ادویه دیگر نیز دهی بهتر بود اکر خواهی که موی زایل کند بستان از نوره دو جزو ٢
از زرنیخ یک جزو و انرا بجوشان تا انکه اب او غلیظ شود و اکر در افتاب نهد غلیظ تر بود و انکه قدری
روغن بر وی نه چون موضع را بدان طلا کنی موی از انجا ساقط شود **فی الخضاب** اکر خواهی
که خضابی کنی که سیاه کند بستان ثلث رطلی عفص و انرا بروغن چرب کن بید و انرا بر تابه بریان
کن چنانکه شکافته شود و انکه روسخج بستان پنج درم و کتیرا هم مثل ان و ملح اندرانی نیم درهم و شبت
درهمین و انرا در اب کرم کن پس از انکه در هاون سوده باشی باهم انرا ببرش و رها کن چهار ساعت
و بدان خضاب کن بعد از انکه موی را شسته باشی و خشک کرده خضاب کن و چون خضاب کرده
باشی شش ساعت بکذار تا رنک بکیرد و ورقی بر بالای ان خشک نشود و اکر موی را سفید کنی
بستاند و بدان موی را طلا کند و سرکین خطاف بغایت خوب و اکر مجموع استعمال کند خوب تر
بعد از انکه بکبریت سحق کرده باشد اکر خواهی که رنک روی خوب شود بستان دقیق باقلا ٢
و دقیق شعیر و نشاسته و کتیرا و بزر البقل و انرا بشیر معجون کن و شب را بدان طلا کن و بامداد انرا
باب نخاله و بنفشج خشک بشوده شب بدان مداومت نماید روی را لون بغایت خوب شود و اکر
خواهی که رنک روی سرخ شود بستان خردل ابیض و زرنیخ احمر بابونه و انرا بشیر بساید و روی بدان طلا
کند یک هفته اکر خواهی که سپیده که در چشم افتد زایل شود رضیع اول بار بستان و انرا عقی کویند و
بدان اکتحال کن سپیده از حدقه برود و اکر بدم حیض ابکار اکتحال کند هم زایل کند اکر خواهی که
زرقت چشم را زایل کنی عصاره رمان بستان از درختی که رمان شیرین بود و بدان اکتحال کن چند بار که
زرقه از دیده برود و اکر خواهی که سرخی از چشم زایل کنی بخون بچه کبوتر اکتحال کن باری چند اکر خواهی
نتن بینی را دفع کنی بستان شب و کلقند و زاج و سک او سه او را بکوبد انچه چند از شراب ریحانی تعلیل دهد

زایل گردد **فصل فی علاج الغدبوط** ان عیبی بغایت زشت باشد باید که پیش از مباشرت بانجانه
رود و پیش از انکه غذاهای قابض بخورد او قیا در نک و کلنار و کندر و از معجون اسنه خرما
سازد بعد از انکه کوفته بود باعجم بصمغ عربی و ان شیاف بخود برگیرد وقت مباشرت که نافع بود
فصل فی عیوب النسا اگر زن رتقا نابود و قرنا را در مقعد جسمی صلب باشد این عیبی
بغایت صعب بود که مرد با وهیچ نزدیکی نکند که اگر چیزی از نطفه برحم رسد و شواند زایدن
و هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا انست که پوست بکارت سخت بود انرا زایل باید کردن
باهن یا غران اگر زنی بپفند و بکارت او زایل شود عفص بستانند و شب و سعد و فقاح الاذخر
و ورق السوسن بالسویه و انرا در اب بجوشانند و زن در انجا نشیند انکه باره امعا بستانند و
قدری خون فرخ در انجا کنند و زن وقت حاجت بخود برگیرد غرض حاصل شود و اگر زنی را منفذ ٢
فراخ بود مرد او را دشمن دارد بستانند مشک و سک و غالیه و سندروس و ورد احمر و
قرنفل و اجزا سوده بیند و بر فتیله افشانند بعد از انکه فتیله تر کرده باشند به بپند و زن انرا
بخود برگیرد مرد او را غرض حاصل شود و اگر زنی فجور دوست دارد و از ان خود باز شواند ٢
کردن حکما گفته اند که او را داتکی از مراره کفتار بخورد دهند چنانکه او را خبر نبود که فجور را
دشمن گردد و تا زنده بود هیچ فجور باختیار نکند **الباب السادس عشر فی النجوم**
بطلیموس گفت علم النجوم منک و منها معنی این سخن چنان بود که نفسی باشد ذکی صافی از کدورت
تا استعمال قواعد نجومی کند انگاه در مجموع غرض حاصل اید مردم را این دوام حاصل نمی باشد
یعنی نفس صافی نبود و قواعد نمید انند لاجرم احکام رهت نمی اید و احکام نجومی هفت
نوع است اول حکم بر ادیان و پادشاهی و انرا در قرانات عظیم توان دانستن که در هزار
سال یکبار بود دوم در انتقال ملک از قومی بقومی و انرا از قرانی توان دانست که در هر دویست
و چهل سال یکبار بود سیم حکم به تبدل پادشاهی بپادشاهی و از قرانی توان دانستن که هر بیست سال

خواهد بود بپسندنا سبب حبیث اگر سبب قلت ماده وضعف الت بود باید که جوارش سقنقور بزر البلبون

و بزر البصل و بذر اللفت و بزر الکراث و بزر الجزر و حبة الخضرا و لسان العصافیر و سمسم مقشر و بزر الفجل

و لوز الصنوبر و حب الرشاد از هر یک سه درم زنجبیل و شقاقل و خاولنجان و دار فلفل از هر یک

پنج درم دارچینی و جوز بوا و بهمنین از هر یک دو درم شیره سقنقور پنج درهم اسقل مشوی سه درهم

فانید بوزن ان جمله داروها را بکوبد و با انگبین عجین کند شربتی از و دو درهم بود و شیر تازه یا جلاب

عسل بر فوق بپاشامد اما روغن ماه بستانند و فرفیون درهمین لبسباسه درهمین دار فلفل درهم عاقرقرحا

درهم و نصف درهم بزر الجرجیر نصف درهم جندبیدستر نصف درهم دهن النرجس اوقیه و نصف اوقیه

شمع نصف درهم ادویه را خشک بکوبد و شمع را با روغن بگداز د و روغن را با ادویه بیامیزد

و عانه را و قضیب و انثیین را بدان بمالد که بغایت مفید بود **فصل فی علاج فقد**

لذت الجماع سبب ان کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند و اگر نه خللی عظیم بار

دهد و حکما گویند هر که جماع کم کند بدن او صحیح بود و عمر دراز و قیاس بحال بغال و عصافیر که

استر درازترین عمر بود از سایر حیوانات و گنجشک کوتاه ترین عمر بود از حیوانات انکه علاج

بدان طریق که یاد کرده شد و اگر قدری مشک در اب کافور بسایند و قضیب را بدان طلا کنند

وقت مجامعت لذتی عجیب یابد و امازن از غایت لذت نزدیک بود که فریاد کند و اگر مرد را

الت کوچک بود زنان او را دشمن دارند و نیز نطفه برحم نرسد محمد زکریا گوید او را همه روز باید مالید

چندانکه سرخ شود انکه فاتر بروی باید زد و طا طلا کردن که اگر برین مدتی مداومت نماید بزرگ

شود والسلام **فصل فی علاج الاسه عیاذا بالله** صاحب تحفة الغرایب گوید اگر ان

موییها که گرد برگرد مقعد گفشار بود برکنند و در زیت بسایند و صاحب علت از ان بخود برگیرد این

علت از وی برود و همچنین اگر شحم دب را بگدازند و فتیله بدان ملطخ کنند و علیل بخود برگیرد نافع

بود و اگر حکاک مقعد بود دانه سیر را که در زیت جوشانیده باشد بخود برگیرد نافع بود خارش

هوای ان بغات کرم بود در رفتن او را تب امد نمیتوانست بر چهار پای نشستن از اسب فرود امد
ان زمان با ایشان فرشی نبود که از بهر او بکسترانند زرهی بکسترانیدند افتاب زحمت میداد سپری
از روی داشتند سایبان ساختند اسکندر چون ان بدید از حیوة مایوس شد و انجا وفاتش رسید
ومنها حکم الرشید وفات رشید در طوس رشید کفت ما مرکز بدانمقام نرویم تا انکه رافع
بن مزیه بن خلیفه را بخوشتن می بایست رفت از بهر دفع او و خلیفه محترزمی بود از رفتن بخراسان کفتند
یا امیر المومنین مصالح کلی را از هذیان منجمان ترک نتوان کرد و ما جمع کفتیم بدین مصلحت چنان
رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ بود چون به نشابور رسیدند کشتی برفتند از راه پنجاه فرسنگ در
چون روز امد بر در طوس بودند خلیفه را تب امد خواست که از انجا نقل کند نتوانست انجا
متوفی شد **ومنها** حکم منجم الحجاج او را منجمی بود وی را کفت هیچ توانی دانست که پادشاهی
عراق پس من کرا بود منجم کفت اعتبار کردم چنان مینماید که ملکی بود نام او یزید حجاج کفت جز
یزید بن المهلب نباشد و یزید داماد او بود یزید را بکرفت و بطلاق خواهر از وبستد و بفرمود
تا او را عذاب میکردند و هر روز از وی ده هزار دینار طلب میکردند یزید از حبس او بکریخت بسلیمان
بن عبد الملک التجا کرد سلیمان شفاعت کرد و او را از برادر خود ولید بخواست ولید و حجاج هر دو
از دنیا برفتند خلافت بسلیمان رسید یزید را بعراق فرستاد ابیات فی القران العاشر این ابیات
ازان شیخ رئیس است **شعر**

اخذری من القران العاشر	واهجر دیارک قبل مغز الباتر
ایاک ان تبرد البلاد فانها	سیعمها حد الحسام الباتر
من فتنة فطس الانوف کانهم	سیل الزنا او کالجراد الناشر
شعث الشخوص عیونهم مطموسه	وطباعهم طبع الهزبر الخادر
لامطلبون سوی الدماء کانه	ثار لهم فی کل نفس سایر
واسکن دیار ابا الحجاره مسعه	واصبر علی مصص الزمان الجائر
لایسعلیک لذة لسوبها	والسیف بین اصاغر واکابر
کم من اخی لعه قتل بالعلا	او لج من لجه غرق زاخر
قالوا بل اذ برلو بلا د ربیعه

یکبار بود چهارم حوادثی که هر سال افتد از خصب وجدب و رخص و غلا و امطار و امراض و سلامت

وانرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که هر روز افتد وانرا از اجتماع و استقبال توان دانستن

هفتم استدلال کردیم بر امور مخفی باستدلال ضمیر وانرا از طالع وقت مساله توان دانست و

این قوم که این علم دانستند اعمال و احکام ایشان راست بود و از احکام عجیب ایشان انست

که بعضی یا دکروه شود در بن قران که او را شانی عظیم بود مخالف دین صاحب بود بفرمود

تا دران سال هر مولودی که بوجود اید که ایشان حکم کرده اند او را هلاک کنند و باری

عز وجل خلیل را صلوات الله علیه از مکر ایشان نگاه داشت ومنها حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که

مولودی در بنی اسرائیل پدید اید هلاک قبطیان بدست او بود بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل را مدتی هلاک

میکردند و ان مولود که سبب هلاک او بود او را خود بپرورد تا انچه خدای عز وجل خواسته بود

واقع شد حکم جاماسب احکام جاماسب وا دو زیر کشتاسب بود حکم کرده است بخروج

موسی و عیسی و پیغمبر [illegible] و علیهم السلام و بخروج ترک و بخرابی بلاد و قتل ان و کتاب

احکام جاماسب معروفست ومنها حکم منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی

زایل شود و او بدرجه مساکین رسد و ملک بار دیگر با وی رسد شاپور پرسید که علامت انکه شقاوت

تمام شده باشد منجم گفت ان بود که بر طبق اهنین نان ازرین خوری چون ملک از وی زایل شد

بدیهی رسید وانجا مزدوری میکرد زنی را دران دیه بخواست یکروزی کشت را اب میداد زنش از

پس او بیامد واز بهر او طعام چاشت بیاورد میان او و زنش ساقیه اب بود و شاپور بیلی داشت در

دست و زنش از ساقیه گذر نمیتوانست کرد شاپوران بیل را الجانب زن داشت تا زن نانی چند از

جاورس اورده بود بران بیل نهاد شاپور بنشست و میخورد با یادش امد نان ازرین بر طبق اهنین بر جاست

و بزرگی بگذاشت و قصد ملک کرد و دگر بار با ملک افتاد حکم الاسکندر اسکندر حکم کرده بود که

سکندر را وفات بزمینی بود که فرش ان از اهن بود و هوای ان از زر و چون اسکندر ببلاد شهرزور رسید

عجایب اسابت زیراکه محتوی است اکثر اعمال نجومی اگر استاد حاذق بود استعمال کند و بیشتر اعمال
نجومی ازان استخراج توان کرد و اگر دوایر او برابر دقایق فلک قسمت کنند وان بیست
و یکهزار و ششصد دقیقه است اعمال نجومی بفعل ازان حاصل شود لیکن دران وقت عمل
باشد بیشترین اصطرلابها انست که بر اجزای صحاح اقتصار کرده باشد وان سیصد و شصت
است و هرکه در وی نظر کند از روی حقیقت او را مصور شود که وضع او از عجایب است و استخراج
ان الا بتوفیق باری عز و جل نتواند بود و از اعمال عجیب و بعضی یاد کرده میشود **فصل**
فی اخذ ارتفاع الشمس و الکواکب اصطرلاب بدست راست گیرد و طرف اصطرلاب
سوی افتاب کند و عضاده را میگرداند تا انکه که شعاع افتاب از سوراخ بالا در اید و
بسوراخ زیر بیرون شود ان خط که طرف عضاده بروی بود ارتفاع افتاب باشد و همچنین
اگر ارتفاع کواکب و اگر روز غیم بود و شعاع افتاب ظاهر نبود و لیکن جرم افتاب ظاهر
بود عضاده را میگرداند تا انگاه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین سوراخ بالایین
بگذرد و از جرم افتاب یا جرم کوکب و از نقطه مشرق تا خط نصف النهار اجزاء ارتفاع شرقی
بود و از نقطه مغرب تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود **فی ارتفاع معرفة**
الطالع ارتفاع افتاب بباید گرفتن اگر روز بود و اگر ارتفاع شب بود چنانکه یاد کرده
شد انکه ان موضع که افتاب انجا بود یا کوکب از بروج معلوم کند و انموضع را از عنکبوت
بر مثل ارتفاع وقت باید نهادن از مقنطرات انکه اگر روز نظر بنظیر جزو افتاب باید کردن
و اگر شب بود نظر بجزو افتاب باید کردن و بدانستن که هرچند خط افتاده است از خطوط ساعات
زمانی در اصطرلاب انچه بود ان ساعت زمانی بود که گذشته باشد از شب یا از روز والله اعلم
فصل فی معرفة قوس النهار و اللیل الساعات الزمانیه جزو افتاب بر افق شرقی
باید نهاد و بر راس قوی عنکبوت را بر خلاف توانی بگردانید تا انکه که جزو افتاب موافق

ما بین ورجلتها و بین الحادر یسقون من ماء الفرات و حاذر و میاه دجلة کل اج و طاهر
فاذا انقضی هذا القران اتیهم خطوات سیف و هی ذات شرایر فتراهم بعد جموعهم کما قننت
جموعی فی الزمان الغابر فاسمع جمیع وصیتی فادع بها وافاک من حکم الاله القادر

ومنها حکم منجم الخطا سلطان اتسز با خطا مصاف کرد و خطا هجوم میکردند قترای آورده است که ان قوم که در جانب قرا ایستاده اند وقت حرب غلبه ایشانرا بود و خطا می پیچیدند و مسلمانانرا خبر نه تا چنانکه خواستند ایستادند انکه حمله اوردند و سلطان اتسز را بشکستند

ومنها حکم المنجم الکرخ ایوانی بدر اخلاط رفت و اخلاط را حصار میداد و اخلاط با ملک او حد بود و منجم ایوانی اورا گفت امروز جنگ کن که منجم میگوید که تو امروز بر سریر ملک اخلاط نشینی ایوانی برخاست و عزم اخلاط کرد بر قنطره بگذشت ان قنطره را پوشانیده بودند و جمعی در کمین نشسته تا کسی از کرخ از انجا بگذرد و پیچید بگیرندش اول کسی که بر انجا بگذشت ایوانی بود بیفتاد و اورا بگرفتند و در فتح اخلاط بردند و بر سریر نشاندند و قول منجم راست شد ومنها ومنهاما ذکر بعض الملوک اراد الطبیب بالفصد منجم گفت امروز فصد نشاید کردن زیرا که جراحت انجامد و دیر صلاح پذیرد ملک قول طبیب مسموع داشت زیرا که فصد واجب بود فصاد فصد کرد و مبضع را بر گوش نهاد و بهر دو دست دست ملک میداشت تا خون بیامد انکه بنشست و بوسه بر دست ملک داد مبضع که در بنا گوش بود دست ملک را مجروح کرد و مدتی بماند و قول منجم درست امد ومنها ما ذکر بعض الملوک کان له ولد منجم حکم کرد که اورا جراحتی رسد از ان جراحت خوف هلاک ملک بود و ملک بفرمود تا اورا بقلعه بردند با خادمی و خادم را بفرمود تا هیچکس نزد او نرود تا ان مدت بگذرد خادم جنان کرد تا یک روز کاردی کوچک در دست داشت و بدان سیبی میخورد ناگاه عطسه داد و ان کارد بوی رسید و هلاک شد والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والماب الباب السابع عشر فی علم الاصطرلاب

اصطرلاب کلمه یونانی است و معنی ان ترازوی افتابست و التی شرفیت وضع اواز

کند انکه ما بین العلامتین بستاند و او را دوازده ضرب کند انچه ازان حاصل اید ارتفاع شخص باشد و هو المراد **الباب الثامن عشر فی اعداد الوفق** این صنعت از صنعتهای عجیبست و انچنان بود که مربعی سازد مشتمل بر مربعات و دران اعداد نهد چنانکه طول و عرض و قطر ان مساوی بود هر سطری ازان مساوی سطری دیگر و چون خواهد که این شکل سازد باید که معلوم کند که عددی که درین مربع بود منتهای ان چند باشد انکه بداند که نصیب هر ضلعی از اضلاع او چند بود و انکه اگر عدد فرد بود واسطه او را معلوم کند وان یکی بود و اگر زوج باشد واسطه او را بداند وان دو بود مثال او اگر خواهی که شکل سه در سه سازی خانها او نه است یکی را بر افزای تا ده باشد وانرا در نیمه اعداد مربع ضرب کنی چهل و پنج شود وان مجموع عددی بود که درین مربع باشد و اگر خواهی که نصیب اضلاع او بیرون اری چهل و پنج را بسه قسمت باید کرد نصیب هر ضلعی پانزده بود و چون خواهی که واسطه را بیرون اری مجموع اعداد را که درین مربع افتد بگیرد و یکی از اول می انداز و یکی از اخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج بود دو بماند وان وسط بود **فی کیفیة اعمال المربعات** وان دو نوعست مربعات افراد و مربعات ازواج **اعمال مربعات مفرده** شکل اول سه در سه چون خواهی نهاد این شکل را بباید دانستن که اول عدد یکی است و اجزای او نه و واسطه پنجست او را در خانه میانه بباید نهاد انکه انچه بر طرف راست و چپ او بود شش در زاویه بنهد و چهار در زاویه دیگر که موازی او بود بر قطر انکه ان عدد که از پس ان دو بود وان هفت بود و سه هفت را در خانه وسط بنهد و سه را در مقابل او بنهد از صف بالا بعد انکه پس ازان دو باشد و هشت و دو را زاویه بنهد و هشت و را در مقابل او در زاویه دیگر انکه یکی بماند و نه دیگر را در زیر هشت بنهد و نه را در زیر چهار و شاعر گوید **شعر**

شکلی نهاده اند حکیمان روزگار اعداد ان بر فرخ نام فرد نوشت مبعج
وضع حمل و نماز خدای عرش یاران مصطفی و طلاق و دو بهشت عید عرب بسال دو دیگر اختران چرخ

مغرب افتد انگاه نگاه کند که ری از مکان خود چند درجه زایل شد وان مقدار که باشد قوس
النهار باشد وهمچنین جزء افتاب را برافق مغرب باید نهاد و علامت بر راس مردی کردن انکه
عنکبوت را بکرد انیدن برخلاف توالی تا انکه جزء افتاب موافق مشرق افتد انکه نظر کند تا مری چند
درج از مکان خود زایل شد انچه باشد قوس اللیل بود **فی معرفة طلوع الفجر** ارتفاع کوکبی
از کوکبی تا سه کو طلوع فجر بود بباید کرفت انکه شطبه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از
مقنطرات انگاه نظر کردن تا نظیر جزء شمس بر چند افتاد از مقنطرات غربی اگر بر غامی هیجده باشد
فاد ونه فجر طالع بود واکر بیشتر از ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود **فی معرفة اول العصر**
عضاده را برارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن که راس دیگر از عضاده بچند از اجزای
ضدان از اصابع ظل بود ارتفاع نصف النهار را زابر دوازده اصبع باید فزود و در راس عضاده
بران جزء باید نهاد از ظل انجا که نزدیکتر باشد از عضاده از اجزای ارتفاع ان ارتفاع اول
وقت عصر باشد چون افتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر بود **فی ارتفاع الشمس**
یمکن الوصول الی اهله عضاده را بر چهل و پنج جزء بنهد از اجزای ارتفاع انکه اصطرلاب بر دارد
و در مقابل راس انشخص و باوی نزدیک ان شخص میشود و پاره باز پس می اید تا انکه که راس ان
شخص به بیند از هر دو عضاده سوراخ بالا و سوراخ زیر انجا که ایستاده بود بمقدار قامت باز
پس شود انکه بشمارد و از مکان وقوف او زیادت از قامت تا که اصل انشخص بود چنانکه بر بسته طول
وقوف او زیادت از قامت تا انجا که اصل انشخص باشد و از شرط صحت این عمل انست که مسافت میان
شخص و میان الموضع که انجا ارتفاع کرفته باشد مستوی باشد **فی ارتفاع شخص لا یمکن الوصول**
الی اهله ارتفاع ان شخص بکیرد انکه ظل ان ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند
انکه یک اصبع بر ظل افزاید تا از و نقصان کند وارتفاع این ظل بداند و عضاده را بر انجا نهد و پاره
مقدم میکند و پاره موخر میکند تا انکه که ارتفاع شخص یکباره دیکر بکیرد و بر موضع قدم علامت

در مقابل او بنه ازصف اخر انکه یکی را درخانه اول ازصف چهارم و بیست و پنج را در اخر این صف

نوع دوم در اشکال وان را وضعی دیگر بود و شکل ع در ع جمله اعداد او صد و سی و شش بود

تا اینجا بش نویسید و هر وضعی از وسی و شش بود تا اینجا نویسید و هر وضعی از وسی و چهار بود و

اشکال اعداد شانزده بش نویسد و چون این شکل را خواهی نگاشتن یک را درخانه دوم بنه ازصف سیم

پانزده را درخانه دوم بنه ازصف دوم

و شانزده را ازصف اخر و دو را درخانه

اخر بنه ازصف سیم و پانزده را درخانه دوم

بنه ازصف اول و سیزده درخانه سیم بنه

ازصف اخر و چهارده را درخانه اول بنه

ازصف دوم و چهار را درخانه اول بنه از

صف اول و سیزده را درخانه سیم ازصف

سیم و پنجم را در زاویه اخر ازصف اول

ددوازده را درخانه دوم ازصف سیم و شش درخانه دوم ازصف اخر و پانزده را درخانه اخر از

صف سیم و ده را درخانه سیم و هفت را درخانه اول ازصف سیم و ده را درخانه اول ازصف

سیم و ده را درخانه سیم ازصف اول و هشت را ازصف دوم و نه را درخانه اول ازصف اخر

اکنون مربع تمام شد **شکل شش در شش** هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او تا به

وسی و شش برسد اشکال عدد که درین مربع بود تا سی و شش برسد و این شکل را باید که اول

مربع داخل پر کند انکه اطراف بنهد چنانکه از پیش رفت و از ابر وضع عمل افراد نهاده اند وسط

او بیزده بود و نوزده هشرده را درخانه چهارم باید نهاد از صف سیم و نوزده را درخانه دوم از

صف پنجم انکه بیست را بر بالای او هشرده باید نهاد و هفده بر نوزده انکه بیست و یک را درخانه

نقش مهین کعب بگوای نکوسرشت
هرصف از وشصت وپنج بود ومجموع ثلثمایه
وخمس وعشرون واعدادی که درین شکل
هست بیست وپنج بود وواسطه این عدد سیزده
بود واین را درخانه میانین بباید نهاد
انکه دوازده وچهارده را بباید نهاد در جنب
او بر وضع رفتار فرزین انکه یازده را بر بالای سیزده بباید نهاد وپانزده را در زیر او وانکه ده را در چپ سیزده
بنه بر وضع رفتار فرزین وشانزده را در مقابل او وانکه هفده را بر بالای ده بنه ونه را بر بالای چهارده
این ساعت ان مربع که در میان ان شکلست پر شده بود وشانزده خانه بماند که باطراف بود
هیژده را در زیر نه از صف اوهشت را بر بالای او دوازده بنه صف اول انکه نوزده را در خانه اول بنه
از صف دوم وهفت را در خانه
اخر بنه ازین صف انکه هف را درخا
اول بنه از صف اخر وشش را درخا
اخر بنه از صف اول انکه بیست ویک
را در خانه اول بنه از صف سیم و
پنج را در خانه اخر بنه ازین صف
وانکه بیست ودو را از صف اخر و
چهار در زاویه بنه از صف اول انکه
بیست وسه را در خانه سیم از صف
اول وسه را در مقابل او بنه از صف اخر انکه بیست وچهار را در خانه دوم بنه از صف اول ودو را

قواعد وان اینست که یاد کرده شد والله اعلم غیاث
النفوس در خواص این اشکال مبالغتی نموده وگفته که اگر اوقات اورا در مراعات کرده
شود فواید او بغایت ظاهر بود ثلثه فی ثلثه صالح بود از برای عسر ولادت ومحبوسان باخود دارند
از زندان خلاص یابند وچون آفتاب بدرجه قمر رسد یا قمر بدرجه شرف این شکل بنویسید و بر صندوق
قماش نویسند از دزد ایمن شود باید که وقت کتابت قمر مسعود بود والله اعلم اربعه فی اربعه
چون آفتاب در شرف بود این شکل را بنویسید و برطرف قماش دوسانند آنکه که قمر در شرف
بود محفوظ ماند وچون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این شکل را بنویسید و باخود دارد در
چشم مردم مهیب نماید و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول و اگر با کسی خصومت یا مناظره کند غالب باشد
و یونانیان این شکل را بطاسا گویند یعنی مبارک و اگر این شکل را بنویسید و قمر در پانزده درجه میزان بود
یا پنج درجه قوس بر کاغذی بود و متصل بود بزهره یا بر خاتمی نقش کند هرکه اورا بیند دوست دارد و سیما
زنان واورا درین باب خاصیتی عجیب است خمسه فی خمسه وچون زهره در بیست و هفت درجه
حوت بود و قمر با وی این شکل بمشک و زعفران بنویسید و بخورد کودک دهند شنوا و برا داب
و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسید وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و بخورد کسی
دهد اورا دوست دارد چنانکه بی او صبر نتواند کرد وچون مقارنه مریخ و زحل بود بنویسید و در عتبه
باب دشمن کند میان اهل آنخانه خصومت افتد و اگر روز دوشنبه بنویسید و قمر در سرطان بود
یا ثور ناظر با آفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و انقیاد عام و سلامت اسفار
و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و آنچه بدان ماند سته فی سته بنویسید آن
وقت که قمر ناظر بود بعطارد و عطارد در خانه خود بود و باید که نظر مودت بود صالح بود از
برای طلب اعمال جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علوم دقیق و مناظره با علما و حکما و نقوش
دقیق و صالح بود از برای طلب حاجت از شجاعت و از برای طلب علوم حکمی و تجارت و صفحه رصاص

پنجم باید نهاد از صف سیم و شانزده را در خانه سیم از صف پنجم انکه بیست و دو را در خانه سیم
از صف چهارم و پانزده را در خانه پنجم از صف دوم انکه بیست و سه در خانه چهارم از صف چهارم
و چهاردهم را در خانه دوم از صف دوم انکه بیست و چهار را در خانه سیم از صف سیزدهم را در خانه
چهارم از صف پنجم انکه بیست و پنج را در خانه دوم از صف دوم و دوازده را در خانه پنجم از صف چهارم
انکه بیست و شش را در خانه ششم از صف پنجم اکنون جمله مربع میانی تمام شد اکنون بیست و هفت را در
خانه اول بنه از صف دوم
و دهم را در خانه اخر بنه از
صف اخر انکه بیست را در
خانه دوم بنه از صف اول
و نه در مقابل او بنه در خانه
اول از صف سیم انکه سه را
در خانه بنه از صف چهارم
و هفت را در مقابل او
بنه در خانه اول از صف
چهارم انکه سی و یک را
در خانه اول بنه از صف اخر و پنج را در خانه اول بنه از صف اخر و پنج را در خانه اول بنه از صف اول
انکه سی و سه را در خانه اول بنه از صف پنجم انکه سی و چهار را در خانه سیم از صف اول بنه و سه را در مقابل
او بنه در خانه سیم اخر انکه سی و پنجم را در خانه چهارم بنه از صف اخر و دوم را در مقابل او بنه در خانه چهارم
از صف اول انکه سی و ششم را در خانه پنجم بنه از صف اول و یکی را در مقابل او بنه در خانه پنجم از
اخر و اکنون مربع تمام شد و اگر خواهد که برین نسق صعود کند هر شکل میخواهد می سازد برین ترتیب و

چیزی بآن شخص دادم و بستدم زمانی در خانهٔ ما بود گفت یک روزی آن لعبت بر گرفتم و
در چین صنعت او نگاه کردم با خود گفتم این تمثال بت پرستان ساخته اند از برای عبادت
این را باید انداخت از دست بیند اختم و بر دو پای بایستاد عجب داشتم از آن بر گرفتم و بار
دیگر بیند اختم بر دو پا بایستاد بجانب دیگر انداختم بنقیاد بار دیگر آنجا انداختم بر دو پا ایستاد
دانستم که آن مکان را خاصیتی هست بتر بر داشتم و بشکافتم آنجا زر دفن کرده بودند بعد از آن
بدانستم که آن تمثال گنجست که از برای معرفت گنج وضع کرده اند و درین موضع طلسمی چند
آورده است **فصل فی اعمال الطلسمات منها لمن عمل زحل** بستاند حجر سنج
روز شنبه و باید که قمر در جدی باشد یا دلو و ناظر بود بزحل نظری سعد و
بر آنجا صورت مردی سپازد ایستاده دستها بر داشته در دست راست او ماهی و



در زیر پایها سوسماری و آن فص را خاتمی از سرب
یا آبگینه کند و در زیر نگین چیزی از مر یا صبر نهد و
مثل این وقت در انگشت کند از خاصیت او
آنست که قدری منجم زیاده شود و صواب آن بود
که اذیت بوی نرسد و از لسع حشرات ایمن
بود اما باید که جامهٔ اسود پوشد و بر اشتر
ننشیند و از قتل حیوانات احتراز نماید تا تو
عمل قوی تر باشد **فی اعمال مشتری** پارهٔ بلور بستاند روز پنجشنبه و قمر ناظر بود
بمشتری از قوس یا حوت و عمل باید کرد در ساعت اول یا ساعت دوم و
بر آنجا صورت مردی سپازد که بر کرکسی نشسته و جامهٔ زرد پوشیده و در دست او قضیبی
و زیر نسر این حروف برین صفت بنویسد ب س ع ا ل اگر این فص را در خاتمی

بود والله اعلم واحکم — **طلسم صنعتی مرکب است**
از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و اظهار ما یخالف العاده
و اخبار از طلسمات بیش ازانست که دران شکی باشد و از حکایات عجیب یکی انست که افلاطون
در حکایات کتاب سیاسات اورده است که جوجوالحس حکیم مردی شبان بود و گوسفند میچرانید دران
زمین باران امده بود و در زمین خسفی پدید امده و شخصی مرده انگشتری از انگشت او بیرون کرد و در انگشت
خود کرد تا یکروز درمیان شبانان نشسته بود شبانان او را نمیدیدند و در حق او سخن میگفتند از ان
عجب بماند نگه کرد فص انگشتری با جانب کف می بود انرا بگردانید و فص با جانب پشت دست کرد
او را میدیدند سخن قطع کردند بیازمود هرگه که فص با جانب کف می بود او را نمیدیدند فرصت نگاه
داشت پادشاه ان شهر را هلاک کرد و بجای او بنشست این حکایت بعینه افلاطون اورده است با
انکه او در طلسم اعتقادی نداشت و گویند از قبیل خرافات است — **ما ذکره الوزیر نظام الملک الحسن**
بن علی بن اسحق فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبدالملک گوید خلیفه مرا
طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان خدمت بسیار کرد دیگر روزی با او در کشتی
نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود فص او یاقوت بغایت خوب نظر من بران افتاد بغرابت بدانست
که مرا ان خوب امد از انگشت بیرون کرد و بوسه بران نهاد و پیش من نهاد برداشتم و بوسه بران نهادم
و گفتم نه از برای ان نگاه کردم که مرا دران رغبتی هست لیکن از برای انکه بغایت خوب و صافست
و لایق نباشد که مهمان در قماش طمع کند گفت انرا برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم قبول
بایست کرد بدانست گفت اگر خواهی از بهر تو بیرون ارم گفتم شاید بفرمود تا غلامی برفت و درجی
بیاورد و از انجا ماهی زرین بیرون اورد و در دریا انداخت بعد از زمانی ان ماهی بر بالا امد و ان انگشتری
در دهن او بود از وی بستد و بمن داد — **ما ذکر ان شخصا بقزوین قال گفت**
در بازار می امدم یکی لعبتی میفروخت از صفر با خود گفتم این را بستانم تا پسرم بدان بازی کند گفت



نیم نیزه و زیر قدم او ثعبانی
آنکه این فص را بر خاتمی نهد از
روی در زیر آن فص چیزی
نهد از فتحکست و مباح آنکه
تنخیم بر روز یکشنبه کند
پیش از آنکه آفتاب برآید
تا حاجت نزد ملوک منقضی
بود و در چشم مردم مهیب
باشد باید که احتراز کند از
خوردن گوشت اسب و از
مجامعت زن زرقا یا برصا
و در چشمه آب نرود و جامه سرخ نپوشد و نزدیک مرده نرود **من اعمال الزهره**
پاره از سنگ لاجورد و بر و نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا میزان صورت



زنی برهنه مریخ نزد او در گردن او
سلسله و از پس زن کودکی
شمشیر بر دوش نهاده و زیر
اقدام ایشان این چهار
حروف بنویسد که
ح ع ع ع آنکه

ترکیب کند ازبرنج وزیر فص چیزی ازکافور نهد و روز پنجشنبه در انگشت کند پیش ازانکه آفتاب



براید و خاصیت او آنست که هرکه فرنگ‌هست
کند دعای او مستجاب بود و میان مردم
محبوب باشد و مذکور بود بخیر و امین بود نزد
مردم و باید که جامه سفید پوشد پاک از چرک و
جوز و ماهی نخورد و بلوط و همچنین سر اصابع مس
نکند

فی اعمال المریخ

پاره
ازحجر ساونج بستاند و روز سه‌شنبه
که قمر با مریخ در حمل یا درعقرب بود برانجا صورت مردی نقش کند و بر دست راست زنی ایستاده
و موی فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او بازپس می‌نگرد و زیر اقدام ایشان این
حروف بنویسد ع ح و ح آنکه این فص را بر خاتمی نهد از آهن و در انگشت کند



درین وقت که گفته شد و خاصیت او آنست
که متختم بدان با هیبت و وقار بود و محبوب
بود نزد امرا و ارباب سلاح و امن بود
از اذیت وحوش و حشرات و باید که هیچ بدم
انسان ملوث نشود و اطفای آتش نکند
و گوشت خام نخورد و سگ را نزند و لا یقرب
الکلب البته البته البته

فی اعمال الشمس

از سنگ سنباذج است روز یکشنبه که قمر در اسد بود و آفتاب ناظر
و برانجا نقش مردی کند ایستاده در دست راست سپری و تازیانه در دست چپ او



نند از سیم و مهر که این خاتم در انگشت دارد
بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود و اعمال
دقیق غریب را احداث کند و جادویی بروی
کار نکند ولیکن باید که تن و
جامهٔ او لطیف بود از گوشت گاو خوردن
احتراز کند ارباب صناعت گویند کسی که این
علم نداند باشد این صورت را از قبیل
لعب شمارد اما باید دانستن که نسبت شکل
با شکل چون نسبت طبع با طبع بود و احداث
این صورت چون احداث مولود بود در آن وقت همچنانکه طالع را نسبت بود با مولود
نسبت با صورت دران وقت والله اعلم

این صنعت مرکب بود از قوای روحانی و اجرام عنصری و این صنعت را
قومی در قدیم الزمان که ایشان را کلدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقادات چنان
بودی که جوهری که آنرا با اجسام تعلق نیست دو قسمت و آن ارواح و ملائکه خیرست
خواندندی و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرف اند از بهر روزی جایی و
دعایی و بخوری و ثنایی و قربانی نهادند بنا برآنکه تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی
که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیات را توان دیدن و مخاطبت کردن و قادر
باشد بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین
رازی قدس الله روحه العزیز در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی ابری رسید و او را
عبدالله یمنی میگفتند هر مطعوم که از وی طلب کردندی در حال حاضر میکرد و مردم ازان متحیر بودند

این فص را قدری از سحاله و لبان بنهند و اگر عمل او را بنیکو بجای آرد بغایت مفید باشد و صالح

باشد از برای زنان و مردان و دفع مکاره و هر که در انگشت کند مقبول بود نزد اکابر و ملوک و

توانگران و زنان با او میل عظیم کنند اما احتراز کند از آنکه بآب شور سیاحت و یا ماهی خورد

یا میش زنی کند که سر او سپید باشد یا بوم را کشد و اگر بدان تختم کند و روز جمعه از باری تعالی

چیزی طلب کند مستجاب بود و اگر از ابر موم صافی و آن موم را در آب اندازد و آب را

بزنان و مردان دهد میان ایشان الفتی عظیم افتد **من اعمال العطارد** پاره از سنگ

رخام بستاند بروز چهارشنبه و قمر در سنبله بود مسعود در انجا صورت مردی



نقش کند بروی جامه نیکو و بدست راست او

قضیبی و بدست چپ او کوزه از خزف که او را آلو شد

نبود و بر یک پهلوی او دو سپر بود و بر سر او تاجی چون

تاج خروس و در زیر قدم او چشمه آب و بجانب

راست او این حروف ه ه ه ه انکه این فص را

بر انگشتری از اسرف نهد زیر او قدری از کباده ملح

ماهی ط بدان صید کند و آن مشهور است از

خاصیت این آنست که هر که او را در انگشت دارد هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود بیابد و باید که

از دروغ احتراز کند و دروغ ننویسد و در گرمابه نرود که آنجا حوض بزرگ و لا تختم فی الا ناسب و لا

یاکل الحمص والفجل یاخذ محاض من الجزع و برو نقش کند روز

دوشنبه و قمر در سرطان بود و مسعود باشد و برو صورت زنی کند ایستاده

بر پشت دو گاو و در دست او تازیانه و بر سر او شمسه همچون ماه و این

حروف در زیر او نگارد انکه این فص را چون تمام کند در انگشتری

از هر یک سه درهم انکه کوید ببستم فلان بن فلانه را علی فلانه بنت فلانه چهارده بار این افسون بخواند

ماصاهاو هاکسمونی حاماتا اترصا دباد عموکسمری ما دعولنون ماسم بسام لسورنلحا مالمجا امین آنکه

اورا در موضعی مناک دفن کنند و باید درین وقت که عمل بسازد قمر بطالع ناظر بود و مرنظر که باشد

اذا کان الطالع برحاثا تبالیلیا استخوان دست راست مرده

بپستان و آنرا اسحق کن سحقاً ناعم و برخفته افشان که بیدار نشود مادام که آن بروی بود

جون طالع برج جدی باشد نهاری بود حد عطارد این کتاب را

بنویسد و قبضه کمان بندد

جون طالع برج نهاری بود منقلب این حروف بنویسد و بروی نهد

آنکه بر قوس خواند و ما رمیت

اذ رمیت و لکن الله رمی

وجنین کویند که اسکندر بر مدینه ارسطاطالیس خشم کرفت خواست که آنرا خراب کند و اهل آنرا

هلاک کند جون انجا رسید ارسطاطالیس را خشم کرفت اکرام و احترام کرد زیرا که استاد بود ارسطو کفت

ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو تجاسر می‌نمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول

بکنی اسکندر کفت جون کنم ارسطو شفاعت بر دند پیش اسکندر ارسطو کفت میخواهم که مدینه را خراب کنی اسکندر

قبول کرده بود که خلاف آن کند ایشانرا هیچ تعرض نرساند وجنین کویند که کسی خشم کرفت اورا

محبوس کرد بعد از مدتی پرسید که اورا تعهد که میکند کفتند که بار بد هر روز برای او طعام میفرستد کسری

بر باربد خشم کرفت باربد کفت ای ملک آن بقعه که او را پیش ملک هست و بسبب آن در هلاک او

تاخیر کرد مرا بران داشت که از برای او طعام فرستم کسری کفت زه و بفرمود تا اورا خلاص کردند

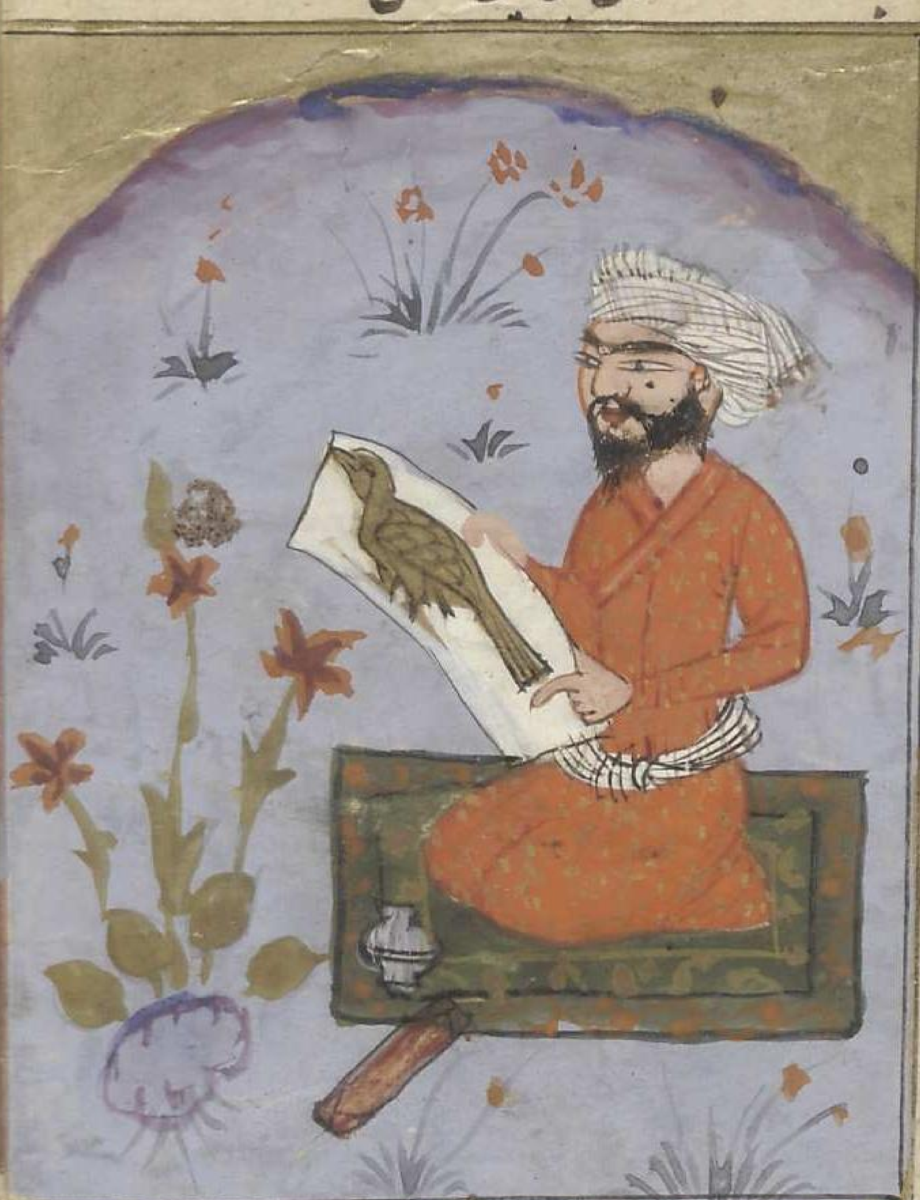
وجنین کویند که هرمز را اسیران بر عمر عرضه کردند بفرمود تا کردنش بزنند هرمز شربتی آب طلب کرد

عمر بفرمود تا آب بیاوردند جون کوزه بدست کرفت کفت مرا خدا امان ده که آب را بخورم

واکسیر هنیز میکرد مردم میکفتند که اکسیر نمیدانند اما هم بطریق زر حاضر میکند

طاوس یمانی کوید اکر خواهی که کسی را از زنان یا غلمان مسخر کنی نکهدار تا انکه

زهره راجع بود پاره حریر اسود بستان و بر انجا صورت مرغی کن بدین شکل



وانکه نام او و نام مادرش بر ان خرقه بنویس انکه

این حروف را در زیر صورت بنویس بدین وضع

انکه ان خرقه را بخور کن بعود و بان و کافور و

آنرا سه شب تبخیر کن در برابر زهره اکر ظاهر بود

واکرنه در برابر قمر چون از تبخیر فارغ شدی آن خرقه را

صاحب عمل بر بازو بندد محبوب مسخر او شوند

چون زحل در جاری بود

بپنج درج و قمر بد و متصل بود و ساعت از ان زحل بود دو درهم اشق بستان و دو دانق جعده و دو دانق

قسط و آنرا جمع کن و سه مجمره بستان و بر سطحی عالی رو اکر شب بود اکر روز و شلوار را بکردان و آن

بخورها را بر مجمرها افشان چون دخان از ان برخیزد بکو فرقت بین فلان بن فلانه و فلان ابن فلانه علی

بغض فلان ابن فلانه ابن فلانه این کلمات را هفت بار بکوید انکه مجمرها را با سنی بر آشورده بجای خود بکذارد

هیچ بجنباند تا روز دیکر که آن دو شخص البته متفرق شوند

قفلی بساز از نحاس که او را مفتاح نبود و قدری از خیط قنب سخت در وقتی که طالع دلو بود یا برجی که زحل

دران برج باشد و بر ان قفل چهارده عقد نقش کند انکه عقد دیکر بر مثال

نام آن دو کس ببرد و نام مادر ایشان و یک عقد یک نقش کند انکه عقد دیکر و نام ایشان و نام مادر

ایشان و یک عقد نقش کند تا انکه عقد ... تمام شود انکه قنب را بر وی بپیچد و چهارده کره بر وی زند

و بهر کره نام ایشان میبرد تا تمام شود انکه قفل را تبخیر کند بورق بیروح و دق اشق و حب اللفاح

ازهریک

بسته تا آنکه من رسن از پای بریدم دزد برفت و خورجین را ببرد چون بگریست رسیدم و در خانه
خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آورده بیار پشتم گفتن که دزد برده است زیرا که او را بند اشتدی
گفتم در میان بار رسنست تا آنکه که بار گشایم و عزم کردم که از بازار دیگر بخرم کسی درین حال در بزد و گفت
این امانت مرا بدهید گفتم این در کیست گفت مردی پیش ما ودیعتی نهاده خرجین مرا از خانه بیرون
آوردند تا بوی دهند گفتم این از آن منست و حکایت کردم و در خرجین بگشادم یکتا ادیم بود
از آن او آن رسن را که بر پای من بسته بود بر آن ادیم بپیچیدم و بمرد دادم چون رسن بدید
معلوم کرد بستد و برفت و هیچ نگفت شخصی برفت و مقود دراز گوش بکشید دزدی افسار را
از سر دراز گوش بکشید و بر سر خود کرد و رفیق را گفت دراز گوش را ببر و دزد در پس مرد میرفت
چون مرد باز پس نگریست دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی گفت دراز گوش توام بر مادر
عاق بودم باری جل و علا مرا بدعای مادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد با صورت آدمی نقل کردم
چنین گویند که صیرفی در خانه رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسه زر بدزدد چون در خانه رفت مندیل
و کیسه بر صفه انداخت و جاریه را گفت آب بیار و بام رفت بقضای [illegible] چون کنیزک آب بر بالا برد
دزد در آمد و کیسه زر برداشت و برفت این حکایت با یاران خود بگرد گفتند صیرفی این ساعت جاریه را
بزند و گوید زر تو برده دزد گفت بروم و جاریه را خلاصی دهم چون بدر سرای صیرفی رسید
جاریه را میزد دزد در بکوفت صیرفی بیرون آمد دزد او را گفت من غلام همسایه دکان توام
سلام میرساند و میگوید که کیسه زر انجا رها کردی اگر نه ما بر می گرفتیم ضایع خواست شد صیرفی گفت
کیسه کجاست گفت اینک با من است از آستین بیرون کرد و باو نمود گفت بنویس که کیسه بمن رسانید
و کیسه بستان صیرفی در اندرون رفت تا بنویسد دزد برفت و چنین گویند که دزدی باری بخرید
و در کوچها رفتی هر کجا که دری گشاده دیدی در رفتی و بار را رها کردی اگر در خانه کسی نبودی قماشه را
جمع کردی و اگر در خانه کسی بودی گفتی مرا یاری کنید تا بار را بر گیرم **فی حیل النسا** جمعی

عمر گفت دادم هرمزان آب را بریخت و گفت هرگز این آب نخورم و وفا کردن بعهد بوری املح است

عمر بفرمود تا شمشیر از وی برداشتند چون ایمن شد از قتل گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده

لا شریک له و اشهد ان محمد رسول الله عمر گفت مسلمان شدی بروجه نیکو چرا تاخیر کردی گفت

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له نخواستم که گویند که هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شده

چنین گویند که کسری یک روزی اول روز بر نشست مردی یک چشم پیش او آمد بفرمود تا او را

عقاب کنند گفت ای ملک مرا از بهر چه عقاب میکنی ملک گفت زیرا که اول روز پیش من آمدی

روز مرا شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شوم تر بودی کسری گفت چگونه گفت زیرا که من

پیش تو آمدم نبود الا خیر و تو پیش من آمدی مرا اینک میزنند کسری بخندید و بفرمود تا او را رها کردند

بازرگان گفت از دمشق می آمدم

در راه خورجین با من و در آنجا جامدانی و در جامدان هدیها بود که از برای فرزندان و خویشان خریده

بودم یک شبی خفته بودم و خورجین زیر سر من بود ناگاه خورجین را از زیر سرم بکشیدند چون بیدار

شدم دیدم که دزدی خورجین را گرفته است و میبرد برخواستم تا بروم ریسمنی در پای من بسته بود

وطرفی دیگر را در گوشهٔ جملی



پسته

مدتیست تا رفته و مرا بی نفقه گذاشته خویشان و همسایگان گرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام قاضی
را باز گرداند و چنین گویند که زنی با ترکی دوستی داشت ترک را غلامی بود خوب روی یک روزی طلب
زن فرستاد زن چون غلام خوب را دید گفت من ترا هزار بار دوستتر دارم از سیدت چون
تو هستی او را چه میکنم و غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود آنگه برخاست و از پس غلام برفت
بدر سرای زن زن را گفت که غلام اینجا آمد کجاست زن گفت کسی اینجا نیامد ایشان درین سخن بودند
شوهر زن رسید گفت غلام اینجا چه کار دارد زن با او اشارت کرد یعنی که چیزی مگو تا ترک
برود چون ترک برفت شوهر را گفت این ترک غلامکی چون ماه را میزد غلامک در خانهٔ ما گریخت
او را در غرفه پنهان کردم ترک آمد و او را طلب میکرد تا بزند گفتم او اینجا نیست و غلام در غرفه است
برو تا ببینی که چه خوبست و چنین گویند که زنی را دوستی بود او را بخانه دواند و نزد شوهر فرستاد
که عم دختر من مهمان آمده است از برای او اسباب مهمانی بفرست مرد آنچه عادت باشد از مأکول
و مشروب و مشموم حاصل کرد و بفرستاد و زن شقه روی صفه برو بست و دوست خود در پس شقه
نشاند و شوهر را گفت در خانه بسیار منشین تا عم دختر من در پس پرده ملول نشود این دوست زا
در خانه دو روز بداشت روز سیم خاست که برود زن گفت رها نکنم ناگاه فرصتی نگاه داشت و بیرون
گریخت زن از پس او بیرون دوید و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را خلاص دهد
و زن جهد میکرد تا نگذارد که بگریزد درین حال شوهر زن رسید آن حال مشاهده کرد چون زن شوهر را
دید بانگ برآورد و گفت بالله علیک باش سیدی چند روز است که تا دختر عم من بخانهٔ ماست
مرد گفت سه روز گفت این شوهر او است او را باور نمیدارد که بخانهٔ برود میخواهد که او را طلاق دهد
من او را نگاه میداشتم تا تو بیایی گواهی دهی که او سه روز است که بخانهٔ ماست و چنین گویند که
زنی پیش بزازی آمد و او را گفت زن تو از بهر شوهر من می آید و او را بفساد می آرد بزاز منکر
شد و زن را زجر کرد زن گفت خواهی که وقتی که او با شوهر من نشسته ترا آنجا برم بزاز گفت

در جامع مصر رفتم نماز زنی را دیدم نشسته بود نزد ساریه و در جای میگریست از حال او پرسیدند

گفت زنی جوانم شوهرم ده سالست تا بسفر رفته است و در سفر از دنیا رفته قاضی میگوید که گواه بیار

که شوهرت بمرد یکی گفت مرا دو دینار بده تا نزد قاضی آیم و گویم که او زن منست و طلاق دهم و قاضی ترا

بشوهر دهد زن چهار درم بیرون کرد و سوگند خورد که در ملک من بیش ازین نیست و آن دراهم بستد و

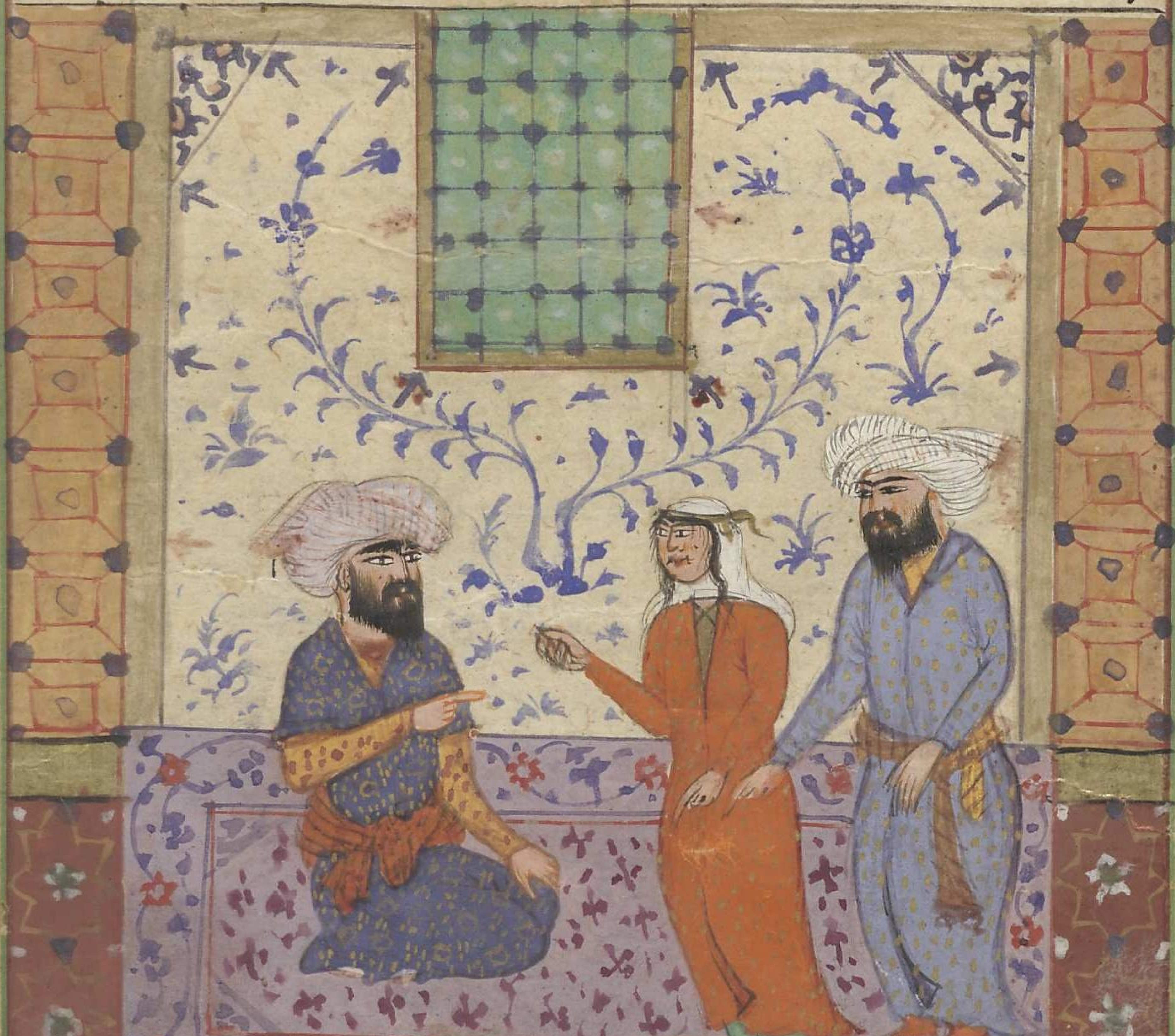
با او نزد قاضی رفت روز دیگر می آمد گریان گفت رفتیم نزد قاضی گفت این شوهر منست ده سالست که

غایبست پیش قاضی من اعتراف نمودم قاضی را گفت مهر و نفقه ده ساله میطلبم نتوانستم گفتن که حال چونست

بفرمود که مرا بحبس برند عاقبت بده دینار توسط کردند چهار درم که بمن داده بود ما عوان قاضی دادم

و بیرون آمدم و چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی بود هر وقت بطلب او رفتی و او را

بخانه آوردی یکبار رفت تا دوست آرد چون او را بیاورد در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود زن بی تحاشی



در خانه رفت و مرد از پس او در رفت شوهر گفت این مرد کیست گفت غلام قاضی است خبر تا بسرای قاضی رویم

مدتیست

ایشان ببشارت باری جل و علا لشکری را از ملایکه بفرستاد تا جن را قتال کردند و
جن را باطراف زمین و جزایر راندند و از جمله اسیران که از جن بگرفتند یکی عزازیل بود و دراز زمان
هنوز کودک بود با ملایکه پرورده شد و اخلاق ملایکه و علم ایشان بیاموخت و ایاش دراز کشید تا آنکه
رئیس ملایکه شد و امر بران بماند زمان دراز تا آنکه میان او و آدم برفت آنچه برفت چنانکه باری تعالی
گفته الا ابلیس کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرار ند و مومن و کفار و مرکب از
مومن و کافر در طاعت روسا خود باشند چنانکه هیچ نافرمانی نکنند و مجاهد رحمه الله
گوید ابلیس را چند فرزند آمد ثبر الاعور و مبسوط و داسم و دلسور اما ثبر الاعور
صاحب مصایب است و شور و س بوت و امثال آن فرماید و اما اعور صاحب زنی است
مردم را بر دروغ دارد و بزنی فرماید و زنی را در چشم ایشان بیاراید و اما مبسوط صاحب کذب است
و اما داسم میان مردم سوق خصومت افکند و عن ابی امامه رضی الله عنه عن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض قال رب انزلتنی الی
الارض و جعلتنی رجیما فجعلنی بیتا قال الحمام قال فاجعل لی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل
لی طعاما قال ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا قال من کل مسکر قال فاجعل لی موذنا قال المزامیر
قال اجعل قرآنا قال الشعر قال فاجعل لی کتابا قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال
فاجعل مصاید قال النسا **فی مکاید عجیبة للشیطان** قال رسول الله صلی الله علیه و
آله ان الشیطان بعد لابن آدم باطرفه فقعد له بطریق الاسلام قال فاسلم و تذر دینک و دین
آبائک فعصاه ثم قعد له بطریق الهجرة قال أتهاجر و تذر ارضک و سماک فعصاه فهاجر ثم قعد له بطریق الجهاد
و قال اتجاهد و هو بذل النفس و المال فتقاتل فتقتل و تنکح نساءک و تقسیم مالک فعصاه مجاهد قال الصحو
که در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان جاریه را میکرد و در دل اهل آن جاریه
انداخت که دوا او نزد برصیصا ست جاریه را نزد او بردند راهب ممتنع شد از قبول کردن او را

آری این فرصت نگاه میداشت تا یکشبی که زن برادر بخانهٔ بعضی خویشان شد زن بیامد
در خانه برادر برو مرد جواب داد زن او را گفت بیا تا ببینی که زنت کجا نشسته است مرد مشوش
شد برخاست تا با زن برود چون در خانه بگشود بعضی با زن بودند او را بگرفتند و بسته شد و برهنه در
خانهٔ او بود ببردند و چنین گویند که زنی خوب بود مردی برآمد و بدو رغبت نمود پدر زن او را
اجابت نمود از آن قبل که صاحب مال بود و جاه دختر را موافق نیامد پیش آن مرد فرستاد که
پدرم ترا اختیار کرد و من نیز راضی شدم لیکن مرا موی سفید است مبادا که هر روز مرا بدان متغیر
کنی اگر رغبت کنی بموی سفید مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته باشی مرد چون این سخن شنید از
کار رفت و آن دختر را جوانی بخواست یکروز آن مرد را بدید گفت والله در موی من یکتار سفید نیست و هنوز
سال عمرم بیست نباشد اما بدانکه آنچه مردان را از زنان مکروه دارند زنان نیز از مردان مکروه دارند
والله اعلم بالصواب **النوع الثانی من الحیوان** چنین گویند که
جن حیوانی است هوایی شفاف الجرم از شان او آنست که متشکل شود باشکال مختلف و
در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و هر چه در قرآن آمده است به آیت
ذکر جن مراد از آن مردم انس است که ایشان را شیاطین الانس گویند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانات است
ایشان را باری جل و علی از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است و صریح اخبار معتبر
از وجود ایشان در ادنها مترشح است و سعید بن المسیب رحمه الله علیه گوید که ملائکه
نه ذکورند و نه اناث و ایشان را اکل و شرب و توالد و تناسل نبود و نمیرند و جن را توالد
و تناسل باشد و اکل و شرب بود و میرند و اما شیاطین نمیرند تا انقراض دنیا و در اخبار
آمده که در قدیم الزمان پیش از خلق آدم صلوات الله علیه جن ساکنان زمین بوده اند و پشت
زمین سهل و جبل از ایشان و انعام باری جل و علا در حق ایشان بسیار بود و در میان ایشان ملک
نبوت بنود و در دین و شریعت مخالفت انبیا بودند و بغی و طغیان پیشه گرفتند و در زمین فساد

ایشان

کرد اورا بینداخت و بر سینه او نشست شیطان اورا گفت مرا بگذار تا با تو سخنی بگویم اورا گفت
ای مرد این درخت قطع کردن باری عز و جل بر تو واجب نکرده است و در زمین انبیا هستند اگر باری
عز و جل هدایت این قوم خواهد کسی را از انبیا پیش ایشان فرستد و بفرماید تا درخت را قطع کنید
عابد گفت لابد است قطع کردن دیگر بار شیطان با عابد درآویخت عابد اورا بر زمین زد و
بر سینه او نشست شیطان گفت هیچ خواهی که میان من و تو قراری باشد و ترا آن بهتر عابد
گفت چه چیز است شیطان گفت تو مرد درویشی و خویشان و همسایگان درویش داری مگر خواهی که
ترا از مردم استغنایی بود و بخویشان و همسایگان چیزی رسانی عابد گفت آری شیطان
گفت قطع این درخت مکن و هر روز من دو دینار زر بتو رسانم چنانکه هر شب در زیر بالین تو می نهم
تو آنرا بر میداری و بر خود و بر خویشان خود نفقه می کن و بصدقه میده ترا به باشد از قطع این درخت
اگر تو آنرا قطع کنی دیگر پذیر شد عابد با صومعه خود آمد آن شب دو دینار زر در زیر بالین خود دید برگرفت
و تا دو روز دیگر هیچ ندید در خشم شد باز برخاست و داس برداشت تا درخت
بیفگند شیطان دگرباره بصورت آن شیخ پیش آمد و گفت کجا میروی گفت میروم تا درخت
بیفگنم شیخ گفت من رها نکنم تا تو آنرا بیفگنی عابد با او درآویخت تا اورا بیندازد چنانکه بار اول



شیطان گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشکی بر زمین زد و بر سینه او نشست و گفت این درخت را

الحاح کردند تا آنکه قبول کرد اهل رفتند و جاریه را نزد راهب رها کردند شیطان راهب را
وسوسه کرد و جاریه را در چشم او بیاراست تا آنکه راهب با او نزدیکی کرد جاریه آبستن شد
شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون اهل جاریه بیایند و او را آبستن یابند فضیحت شوی
او را بکش چون اهلش بیایند ایشان را بگوی که بمرد راهب جاریه را هلاک کرد و دفن کرد شیطان
اهل جاریه را از حال جاریه خبر کرد اهل جاریه بیامدند راهب را بگرفتند و خواستند که راهب را
هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت من جاریه را کشتم من در دل اهل او انداختم اگر میخواهی که
ترا ازین واقعه خلاص دهم مرا سجده کن دو بار راهب او را سجده کرد دو بار شیطان او را
رها کرد و بر کفرش بکشتند **ومنها** ما روی ان عیسی ع لما دفع اصحاب او مردم را بر توحید میخواندند
و اکثر اصحاب او چهار نفر بودند مرقس و محس و مسوس و بوقاس هر یک از ایشان
صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت و او که یک
هر چهار بود ناگاه با جراعی مرقس را گفت مسیح فرستاده است پیش تو و پیش محس و مسوس و بوقاس
میگوید شما میدانید که من با پیشنها و ارض را دوا میکنم و مرده زنده میکنم و هر که او آله باشد چگونه مرا
بنده میخواند چون مرقس این سخن بشنید نزد مجلس شد و این حدیث بگفت آنکه هر دو برخاستند
بصومعه مسوس رفتند با او بگفتند او گفت مرا این معنی در خاطر می افتاد لیکن خاطر را از آن منع میکردم
آنکه برخاستند و بصومعه بوقاس رفتند با او گفتند بوقاس گفت عیسی ع آله نیست لکن ثلث ثلثه است
عیسی و روح القدس و آله بعد از آن زیادت و نقصان و اختلافات بدان راه یافت و گمراه
شدند **ومنها** ما جاء الاسرائیلیات و چنین گویند که جمعی درختی را میپرستیدند و در آن زمان عابدی بود
بشنید که جمعی درخت می پرستند برخاست و تبری برداشت و میرفت تا درخت ببرد از دست شیطان
پیش او آمد بصورت شیخی آن عابد را گفت کجا میروی رحمک الله عابد گفت میروم تا آن درخت را بیفکنم
شیخ گفت ترا با این چکار نگذارم که تو آنرا قطع کنی در همدیگر آویختند عابد بر شیطان غلبه

کرد او را

کالمون فی افواها الغول   و چنین گویند که کسانی که غول دیده اند که از سرتا ناف شکل انسانست



و از ناف تا آخر شکل اسب و بعضی از صحابه چنین گفته‌اند که غول را دیدیم یکی از ایشان گفت که
عمر خطاب غول را دید در سفر او بجانب شام پیش از اسلام و در اخبار آورده این حکایت نهایت
مشهور است السعلات و او دیویست بر شکل زنان و در بیشها از آن بسیار باشد اگر
کسی را بیند که صورت خوب دارد برو مفتون شود و او را زحمت دهد و چنین گویند که عمرو بن ربوع
تزوج السعلاة و اولدها و زمانی دراز با سعلاة بهم بودند تا یکشبی برقی بدید قصد آن برق کرد
برفت و او را بنی السعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید شعر یا قاتل الله بنی السعلات ؛
عمرو بن ربوع شرار الباب العذار و او دیویست بزمین یمن باشد و باشد که با کتاف

رها کنی با این سلحت ترا هلاک کنم عابد گفت مرا غلبه کردی اکنون مرا بگذار و خبر ده که چون بود که اول

ترا غلبه کردم و چون این بار مرا غلبه کردی شیطان گفت بار اول از بهر خدای بود مرا مسخر تو کرد و

این بار از بهر دنیا و غرض نفس بود ترا غلبه کردم چنین که دیدی **ومنها** ما ذکر من ذکر و

آنجنان بود که مردی در زمان قباد بن فیروز بدید آمد و دعوی نبوت کرد گفت باید که اموال و

ابضاع میان مردم مشترک باشد هیچکس را هیچکس اختصاص نبود کسری انوشیروان او را با

دوازده هزار مرد از اتباع او در یک روز هلاک کرد طایفه از قوم او باز ماندند و تا زمان ما هنوز

بودند جمعی پوشیده و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان شب اول که از دفن فارغ شوند بیاید بصورت

او و گوید آمدم تا خویشان را وداع کنم و شما را خبر دهم که دین مزدک حق است و این قوم را عادت

باشد که تا شب دیگر که از دفن فارغ شوند جمله خویشان جمع شوند و انتظار میت کشند از برای وداع

تا غایتی که اگر پیش مرده ودیعه بود و او ناگاه بمیرد صاحب ودیعه را گویند صبر کن که او از بهر وداع بیاید

خبر ودیعه از وی بپرسیم و در اخبار آمده است که روز آدینه تختی از برای ابلیس بر کنار دریا نهند

ابلیس بر آن تخت نشیند و سرایای وی که فرستاده باشد نزد او جمع شوند هر که از ایشان خبیث تر باشد

بمجلس او نزدیکتر بود هر یک از ایشان بمجلس او آید و گوید چنین کردم و چنان کردم ابلیس گوید ما

صنعت شما تا آنکه یکی بیاید و گوید که او را رها کردم که میان او و اهل او جدایی انداختم ابلیس

گوید که انت انت و او را نزدیک خود خواند   ومشهور ایشان

دیو بیست که او را غول گویند کسی که سفر کند تنها در بیابانها شب متعرض او شوند خواهند که او را

از راه بگردانند و چنین گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باری عز و جل ایشان را دفع

کند بشب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی از ایشان بدریا افتند و بعضی به بیابان آنکه بدریا افتند

نهنگ شود و آنکه بصحرا افتد غول گردد جاحظ گوید که غول دیو بیست که متعرض مردم مسافر شود

و در راهها هر وقت بصورتی فرا نماید چنانکه شاعر گوید   فما تدوم علی حال تکون بها

کما تلون

که زهاد و عباد را فریبد اظهار چیزهای عجب کند تا او پندارد که کرامات اوست بدان فریفته شود
عجب در وی بدید آید بسبب عجب هلاک شود گویند که بعضی زهاد در صومعه بود مهمانی نزد او رسید
و دران صومعه جز مرد زاهد هیچکس نبود هر شب چون هنگام افطار بودی پیش او چراغی و خرما نهادی
دیدی و خوانی بر انجا طعام و در صومعه هیچکس نبود مهمان ازان عجب ماند عابد را ازان پرسید از
جواب اعراض نمود مهمان بران الحاح کرد عابد گفت بدان که مدتیست تا هر شب با من چنین کنند
و میکنند تا من گمان برم که بسبب کرامات منست و من از اول روز نپنداشتم که شیطانست چون
این سخن بگفت در حال چراغ فرونشست و خوان ناپدید شد **فی الحکایات العجیبة من الجن**
شخصی که او را جن برده بودند چنین گوید که یکی از مسلمانان جن قام خطیبنا و قال
معاشر الجن لا تتعرضوا لبنی آدم ولا تفسدوا الحال فیما بینکم و بینهم ولا تحرکوا الاحقاد
الساکنة والعداوة القدیمة المذکوره فی الجملة فانها کالنار الکامنة فی الاحجار تظهر عند احتکاکها فتشعل
و تحرق المنازل والاوطان ونعوذ بالله من طین الفجار و دولة الاشرار فانهم یطلبونکم کل مطلب
و یترصدونکم کل مرصد و تقع بنو الجان فی فتنه و بلاء و تعب و عناء واللبیب العاقل الذی
یصلح بین الاعداء ولا یجر الی نفسه من العداوة والبغضاء فقال قائل من الذی یخاف عداوة الانس
لبنی الجان ازواجا خفیفة هاویة تتحرک بالطبع الی الصلوة لبنی آدم اجسام ثقیلة تتحرک بالطبع
الی السفل و نحن نراهم وهم لا یروننا و نسری فیهم وهم لا یحسون بنا فقال هیهات خفی
علیک اعظمها اما علمت ان بنی آدم وان کانت لهم اجسام ثقیلة ارضیة لکن لهم ارواح خفیفة
ملکیة بها یفضلون علیکم واعلموا ان لکم فیما مضی من ارباب القرون الاولی معتبرا و مجرا و فیما
جری بین بنی الجان و بنی آدم فی سالف الدهور دلیلا واضحا فاعتبروا یا اولی الالباب و چنین گویند
که دران زمان که خدای عز و جل جن را مسخر سلیمان بن داود کرد ندا کرد که ایها الجن والشیاطین
احضروا باذن الله تعالی لسلیمن علیه السلام جن از کوهها و غارها و وادیها و صحراها و بیشهها بیرون آمدند

مصر بود اگر کسی را ببیند از مردم با ایشان مجامعت کند و اهل این بلاد دانند اگر کسی را این دیو
دریابد گویند او مدعور اگر منکوح بود از وی نومید شوند زیراکه او را قضیب همچون سر گاو باشد
چون درسبوخت هلاک و اگر مدعور باشد چون تپش او ساکن شود شجاعت بروی غالب شود
و مردم چون او را ببینند بیخود شوند و باشد که مردی شجاع باشد بدان دیو التفاتی نکند
الشق و او دیویست که در جزایر بحار باشد و او بر صورت آدمی باشد بر شتر مرغی نشسته



بود اگر کسی یابد هلاک کند و چنین گویند که یکباری قومی در کشتی نشستند و میگفتند ناس از این دیو
و او تا در وجود آمده باشد در اسفار قصد مردم کند و چنین گویند که علقمة بن صفوان در بعضی شق را
دید قصد علقمه کرد علقمه او را بزد و او علقمه را مرد و هلاک شدند **المذهب** این دیویست

ما استطیع النظر الیهم جبرئیل ع بیامد و گفت باری عز و جل ترا قوت داد برخیز از مکان خود سلیمان ع
برخاست و انگشتری در انگشت کرد جن و شیاطین جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما را
فرمودند که در حکم تو باشیم سلیمان از دین ایشان و قبایل ایشان و ملوک و مواضع ایشان
میپرسید و ایشان جواب میگفتند ایشانرا گفت چرا صور شما مختلف است و پدر شما یکی بود جان
گفتند اختلاف صور ما از اختلاف معاصی است و اختلاط ابلیس و ذریت او و مناکحت ما که سلیمان
شیاطین را دید از ایشان فساد بسیار پدید می آمد ایشانرا بند برنهاد و با عمال شاق فرمود
چون عمل آهن و نحاس و سنگ بریدن و شهرها را بنا کردن و زنان ایشانرا بغزل ابریشم و
قز و قطن و بافتن ثیاب و نمارق و بسط و ایشانرا بفرمود بنا محاریب و تماثیل و جفان
کالجواب و قدور راسیات و قومی را بطحن و قومی را بخبز مشغول کرد و قومی را بطبخ و مردکی را که
بپختندی تا از نفس بخوردندی و طایفه را بذبح و طایفه را بسلخ و قومی را باستخراج جواهر معادن
باختلاف اجناس آن وهب بن منبه گوید سلیمان علیه السلام اسب دوست داشتی از بلاد
آوردندی از مغرب و مشرق شیاطین گفتند یا نبی الله نوعی از اسب هست که بر هوا میپرند و پر دارند
سلیمان علیه السلام بفرمود تا ایشانرا بگیرند و شیاطین بر پشتشان نشستند و لجام در دهنشان کردند
و از پشت ایشان فرو نیامدند تا آنکه مستانس شدند آنگاه ایشانرا نزد سلیمان آوردند فعجب منها
وذکر سلیمان علیه السلام ان مارد السمه شیا کثیرا لا یقدر به فقال خذا لو انی احضاره وکان له عینا
یشرب منها فعمدوا الی ماءها خمرا فلما جاءها قال هیهات خمر طیبة الا انها تجعل الحکیم جاهلا ثم جاءها
فی الیوم الثانی فلم یشربها ثم جاءها فی الثالثة واشتد بها العطش فقال لا مفر من قضاء الله
ثم شرب حتی ترقها فتمثل فثار الیه العفاریت من کل جانب ومعهم طابع خاتم سلیمان ع
فلما رای ذلک خضع فحملوه الی سلیمان ع رای الخاتم ذهبت قوته وخضع جدا فقالوا یا نبی الله
انه ضحک فی الطریق ثلاث مرات فسأله سلیمان ع عن سبب ضحکه قال رایت رجلا یبد

و ملایکه ایشانرا میراندند همچو گوسپند تا انجا که سلیمان علیه السلام بود بایستادند در صورت
ایشان نگاه میکرد و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت و بعضی ازیشانرا لون سرخ بود



و بعضی را زرد و بعضی را سفید و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر صورت اسب و اشتر و خر و ببر و پلنگ
و خراطیم بر سان خرطوم فیل سلیمان عم باری عز و جل را سجده کرد و گفت البسنی من القوة و الهیبة

ما استطع

219

سر او چون سر شتر و تن او چون فیل بعد از و دیگری بگذشت پای او چون مرغ و تن او
چون تن شتر سلیمان علیه السلام یک یک را می پرسید و بند میکرد تا خلق بسیار بند کرد



وهب بن منبه گوید پیلمان را ع خبر دادند که بجانب مغرب مدینه هست مالک او عاصی است
دیوی بود نام او قفطش و از حال آن مدینه پرسید گفت یا نبی الله این مدینه را شیث

لعلی فی حره ما، و متوتوسم فقد استوثقه ولم یدران الغلی ادا سوت کسر الجره و دبت د
مررت یشح فانه یشتری مدا سا ویشرط ان لا تیمرق ثلث سنین و مررت برجل یدفع استعاله
الدوا، و یقول انها لا تصل الی محل الدا ابتعجب سلیمان منه ثم قال یا بنی الله ما اعظم ملکک وانه
سنزول و لا تبقی ذکره و مبب بن مینه کوید که جون مملکت بسلیمان راست شد اشکال عجیب مید
دران میان دیوی بروی بگذشت یک نیمه بدن او جون سکان و یک نیمه بدن او جون کرکان و را کفت
کفت تو کدام شیطانی کفت من مهر بن هقان بن فیلان او را کفت عمل تو جیست کفت غناء شرب خمر
و مرا امکان دادی باشد زمین هند سرود و خمر را در جشم مردمان من بیاراییم و ایشان را
بران دارم سلیمان بفرمود تا بندش کردند انکه دیکری بیامد بر شکل قبیح لون او دخان
و اواز او جون بانک سک و از هر موی که بر اعضای او بود قطره خون فرو میجکید او را

کفت تو کدام شیطانی کفت من ملهان ابن الکوی الکفای تع
... باشد کفت جون ریختن بفرمود تا بندش کردند کفت

یا بنی الله مرا بند مکن که جبازه روی زمین را مسخر تو کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی
نکنم انکه دیکری بروی بکذشت جون قردی اطفال او جون مناخل و بر دست او بربطی پرسید که
تو کدام شیطانی کفت من مره بن الحرث او را کفت کار تو جه باشد کفت منم که اول که وضع
بربط کرده ام هیجکس لذت ملاهی نیابد الا من بفرمود تا بندش کردند انکه دیکری بکذشت روی
او بر قفای او بود عمل او از وی پرسید بفرمود تا بندش کردند انکه دیکری بکذشت و

سراد

حه النعمه الصغیره التی حاکم لطعام وهی علیه قلنا لها ما انت قلنا ام العوام ارمله مد اعوام اما
درب العاد لنفرقن فی البلاد آنکه عصا را بر زمین زد و ریک برانکیخت کفت اصلی نساهم
فرقتی رکابهم کفت اشتران جمله رمیدند و پراکنده شدند چندانکه خواستیم که اشتران را
ضبط کنیم کفتی که هر اشتری شیطانیست در ان وادی متفرق شدند همه روز در ان بودیم
تا شب اشتران را همه جمع کردیم چون خواستیم احمال بر پشت ایشان نهیم دکرباره
عجوزه بدید آمد و عصا بر زمین زد و آنچه کفته بود دکرباره باز کفت اشتران دکرباره رمیدند



باز تعب بسیار کشیدیم تا اشتران را جمع کردیم چون خواستیم که دکربار بار کنیم دکر عجوز ظاهر کشت

بن آدم علیه السلام بنا کرده است و اهل او مومنان بودند تا زمان موسی علیه السلام اکنون
بتی پرستند از زمرد سبز و سلیمان ع گفت میخواهیم که آن مدینه را نزد من آری قفطش گفت
یا نبی الله دعا کن تا باری عز و جل مرا قوت دهد تا بیارم و قفطش را قوت هزار عفریت بودی
سلیمان علیه السلام دعا کرد قفطش برفت و آن مدینه را برکند و پیش سلیمان آورد سلیمان
با لشکر خود بر باد نشست و بر بالای آن شهر بایستاد چون سلیمان را دیدند خضوع و خشوع کردند
و قومی سیاه روی بودند و موی ایشان چون دنبال اسب بود و چشمهای آن چون چشمهای حیات
می درخشید چون آتش و اظفار ایشان دراز بود همچون داس و سخن ایشان چون بانگ خطاف
سلیمان ع با ایشان گفت میدانید که شما کجا یید گفت در شهر خویشیم گفت میان شما و
مکان شهر یکساله راه است آنگه ایشان را باسلام خواند قبول نکردند و روی خود را بناخن
زدند و هلاک شدند سلیمان ع فرمود تا شهر را [illegible] ارد و قومی را از بنی اسرائیل
دران شهر بنشاند وهب بن منبه گوید که چون سلیمان [illegible] اطین روبها دریم بکشتندی
و سلیمان ع بدیدی سلیمان آن را کراهیت داشت صخر جنی را گفت هیچ آن را طریقه دانی صخر
جنی از بهر او کوزه بساخت از آبگینه چنانکه ازان آب خوردی و کوزه منع نکردی از دیدن شیاطین
سلیمان را خوش آمد صخر جنی گفت یا نبی الله اگر خواهی از بهر تو قصری بسازم چنانکه دران قصر تو باشی
و هرچه دران قصر باشد و آنچه بیرون آن بود هیچ از تو محجوب نبود سلیمان علیه السلام
دران قصر بودی و دیوارهای آن حجاب نیامدی هرچه بیرون قصر بودی همه دیدی و چون سلیمان
بر باد سوار شدی درین قصر بودی هرچه بر بساط او بودی همه بدیدی از انس و جن و دد و طیر ماغاهی
که طباخ و خباز و غیر آن جمله را دیدی امیه بن الطایب گوید از شام می آمدم بکناری نشستیم
تا نان خوریم ماری کوچک پدید آمد یکی از ما او را ابشنای زد مار بگریخت چون ما از اکل فارغ شدیم
و قصد رحیل کردیم و بار بر نهادیم پیرزنی برشته پدید آمد عصا تکیه زده گفت ما نعکم آن

وبا با سخن گفتی و ما سخن او می شنیدیم و او را نمی دیدیم او را گفتم شما چون باشید گفت ما قبلها

باشیم همچون شما او را گفتم اعتقاد شما چون باشد گفت قدری و شیعی و مرجی باشد گفتم

تو از کدام قومی گفت از مرجیه و اما تناکح میان جن و انس واقعست زیرا که باری عز و جل

نسا بهشت را میگوید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و بسیار بود که رجال جن بر زنان انس

عاشق شوند و چنین گویند که سعید بن عبد الله بن خالد شش ماه مصروع بودی و شش ماه

صحیح خواست که او را معالجه کنند زنی از زنان او را گفت انا رقیه بنت مخلجان سید

الجن والله ان عالجتموه لاقتلن جریر بن عبد الله بجلی گوید قصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

کردم شبی بوادی فرود آمدم تنها ناگاه مردی را دیدم گفت برخیز یا گفتم وانا امنا قال نعم گفت

برخاستم و با او برفتم مرا بوادی برد انجا جوانان دیگران بسیار بودند بنشستم انسی است و

قال نظم ودع هریره ان الرکب مرتحل ؛ وهل یطیق وداعا ایها الرجل ؛

بخندیدند و گفتند این شعر پنجاست یکی را گفتند او را الخوان مردی باید چون سره و سری بزرگ

داشت او را گفتند این انسی شعر تو میخواند با ایشان مباحثت میکردم تا روز چون نزد پیغمبر ص

آمدم با وی گفتم مرا گفت مردم را خبر کن چنین گویند که در مجلس عمر حدیث جن میرفت یکی

از حاضران گفت در بعضی اسفار میرفتم از رفقا بیفتادم شب در آمدم آتشی دیدم قصد آن کردم

خیمه دیدم بر در آن خیمه جاریه خوب نشسته گفتم او را بدینمقام چه میکنی گفت من از فرار ام

مرا عفریتی ربوده است همه روز

نزد من آید و شب برود و او را

بگفتم

گفتم تا من بیا گفت نیارم آمدن از عفریت میترسم الحاح کردم و او را بر ناقه نشاندم

وعصا بر زمین زد و اشتران جمله پراکنده شدند قوم امیه ابی الصلب را گفتند و او را عالم

گفتندی تا خو ببین که طریق این مکاره چیست امیه بن ابی الصلب بر خاست شبی معمر بود نزد

آن پشته رفت که عجوز انجا ظاهر شدی نگاه کرد انجا کنیسه ظاهر شد مردی پیری را دید بر در آن

امیه بن ابی الصلب را گفت تو مسوعی گفت آری گفت چه حاجت داری قصه با وی بگفت پیر

گفت او عجوزه بیوه بیست شوهرش دویست تا مرده است و آن پیوسته با شما این حرکت کند

تا انگاه که شمارا هلاک کند امیه بن ابی الصلب گفت چه حیلتست دفع این عجوزه را پیر گفت چون آید و

عصا بر زمین زند هفت کس از بالا و هفت کس از زیر گویند بسمک اللهم چون این گفته آید شمارا ازوی

ایمنی بدید آید و ایمنی رسید امیه ابی الصلب باز آمد و خبر داد قوم را روز دیگر چون وقت آمد

که بار کنند عجوزه بیامد و عصا بر زمین زد هفت کس از زیر و هفت کس از بالا گفتند

بسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوز آن بدید که اشتران حرکت نمیکنند گفت هر که شمارا

این بیاموخت بالای او سفید شود و زیر او سیاه چون روز شد امیه را برصی بیدا شد سر و سینه

و گردن سفید شده و از انجا تا قدم سیاه چون بمکه باز آمدند این سخن مشهور شد اهل مکه از اول

کتابها نوشتندی بسمک اللهم تا انکه که اسلام ظاهر شد چنین گویند که عبید بن الابرص گفت که

قصد شام کردم در راه ماری عظیم دیدم که در گرمگاه زبان او از تشنگی از دهن بیرون افتاده بود

در دهن او آب ریختم چون از شام بازگشتم در شبی راحله را گم کردم و از را بیفتادم و دل بر هلاک

نهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این بیت بگفت شعر یا صاحب البکر المضل مذهبه ٭

دونک هذا البکر منا فارکبه ٭ چون نگه کردم اشتری را دیدم بروی نشستم ناگاه خود را بر در سرای خود

دیدم و میان من و سرای پیش از بیست مرحله بود از پشت او بزیر آمدم تا در سرای زدم گفت بیت

انا الشجاع الذی اروی ظماها ٭ نصف النهار علی الرمضا فی الوادی ٭ الخیر یبقی و ان طال الزمان به

والشر اخبث ما اوعیه من زاد ٭ اعمش گوید یکی از جن دیدم زنی را بخواست از قوم ما و نزد ما آمدی

خواهی از اشتربستان گفتم دین را بدنیی نفروخت هیچ عاقل گفت تا من زنده باشم خدمت تو کنم
گفتم بخدمت تو مرا حاجت نیست حاسا یقول علیک سلام الله ما وعز نا حرب
رباح الصبا فی الغر یوما وفی نجد وچنین گویند که عرب در جاهلیت چون جایی فرود
آمدی یکی ندا کردی وگفتی نحن لعابدون بسید هذا الوادی ایشان را از شیاطین وعلان وسعالی
وسباع ولصوص خوف بودی یکبار شبانی با گوسفندان بوادی فرود آمد گرگ از وی گوسفندی
بربود شبان برخاست وآواز داد یا عامر الوادی هاتفی گفت یا سرحان رد علی غنمی گرگ بیامد و
گوسفند را بیاورد چنین گویند بعضی از اعراب که مارا که بنده بکربخت از بس او رفتم چهار کس را
دیدم که جایی نشسته بودند وباهمدیگر خصومت میکردند در شعر جریر وفرزدق نزد ایشان رفتم
سلام کردم وگفتم کدام شاعرتر اند از جریر وفرزدق شیخی گفت آنکه گفته است
وکل رضیع منتهی لرضاعه وکل کلبی من اللوم راضعا دیگری گفت
والله لقد کان الصعب شاعرا وکان خاطب له قرباً فی الجواب حیث یقول دیگری گفت
اذا قیل ایها الناس شر عشیره واکفر عارا قیل تلک محاشع سدها درنی العرایض لقد حسی
منه العراد وما دهم لحاد گفت من صعب وحاطبه وها دره را نمی شناسم گفت رسمایی گوید
وحاطبه بزبان ربوعی گوید وهادره بگفت من بخندیدم گمان بردم که بازی میکنند یکی از ایشان مرا
گفت بنده را میخواهی که بگریخته است گفتم حال بنده از کجا دانستی گفت همچنانکه دانستم که جاهل
واحمقی آنکه برخاست ورفت غلام را با خود آورده مکتوف باداماق گفت چون غلام را بران صفت
دیدم بدانستم که ایشان جن اند ترس بر من غالب شد آمدند مرا گفت نفخ کن بر دست بنده تا گشوده
شود نفخ کردم در حال گشوده شد بعد از آن مرا کراوجعی بودی بر عضوی بران عضو نفخ کردمی
الم از وی زایل شدی وچنین گویند از ابراهیم المهدی که محمد امین بر من خشم گرفت و مرا
بکوثر الخادم سپردند وکوثر مرا در سردابه محبوس کرد ودر سردابه بر من ببست و ابراهیم را

میرفتیم تا انگاه که ماه برامد و روشن شد دیو را دیدم بر اشتر مرغی نشسته جاریه گفت اینک عفریت

آمد پس تا چه خواهی کردن ناقه را فرو خوابانیدم و گرد او خطی کشیدم و آیتی چند از قرآن استفادت



کردم نزدیک ما آمد و گفت بیت یا ذا الذی یدعوه الجن المقدر ∴ خل عن الجارية لاثم بر

اتی امرنا لک حین فاصطر ∴ فاجبته و قلت نظم یا ذا الذی للجن یدعوه حمق ∴ خل عن الجنا رسالاً و انطلق

فلست فی الجن ما دل من عشق   بر صورت مردی سیاه بیرون آمد با یکدیگر گشتی

گرفتیم سپس از ما یکدیگر را بنتوانست انداخت مرا گفت با من از پیه کار یکی بکن گفتم آن چیست

گفت موی پیشانی مرا ببر و جاریه را بمن ده گفتم ناچیه تو پیش من چیزی نیرزد گفت چند انکه

خواهی از

الیه دون الزیادة والنقصان فرس اسب خوبترحیوانانست بعد از آدمی واورا
خصال حمیده بسیارست بعد از وحش صورت وتناسب اعضا جون سرعت مشی و
ذکای ذهن وطاعت فارس خنانکه خواهد برود واکر سریع خواهد اکر بطی وبهر جهت که خواهد منقاد شود



بسرعت وبعضی از خیل هیچ روث وبول نینداز دما دام که فارس بر پشت او باشد و اسب
جو کاز را حاجت نبود که سوار هیچ راند بلکه نظر او بیوسته بر کوی باشد جنانکه کوهی که بیند از د
از پس او رود ابو عثمان مازنی کوید که رشید را اسبی بود مدت خود علف دادی بعد از ان جون
رشید اورا خواندی اجابت کردی وراغضبان خواندندی وامکان عدم اخلاق اسب آنست
که اکر جحش ضایع شود واورا مهری بود اسبان اورا شیر دهند از غایت شفقت ومحمد ابن
السایب الکلبی کوید که از ان صافنات جیاد که بر سلیمن عرضه کردند وسلیمان بدان مشغول شد
از دوستی که اسب را داشتی نمازش فوت شد بفرمود تا اسبان بی کردند از ان بعضی باز

در علم موسیقی نظیر نبودی و آواز خوش جمع کرده میان علم و عمل گفت یکشب دران سردابه بودم
چون روز شد از زاویهٔ آن سردابه کسی بیرون آمد و وسطی بمن داد گفت بخور بخوردم آنگه رقیه
شراب بیاورد ازان نیز بخوردم آنگه گفت این بیتها را بگوی **شعر** لی مده لا بد ابلغها معلومه
فاذا انقضت ممده منه ⁂ لو صاورتنی الاضاریه ⁂ ان لم تکن الوقت ⁂ کو ترا آواز من بشنید و رفت
محمد مرا بخواند و از من پرسید او را از حال خویش خبر کردم عجب داشت و از من راضی شد
و مرا سیصد هزار درم بداد والله اعلم بالصواب

النوع الثالث فی الدواب

این نوع را صورت از بهایم خوبترست و چون نوع انسان را بدان
ضعیف و مشی بطی و عدوی از جنس حیوانات بسیار بود و حرکت انسان قاصر بود از
وفا بمقاصد او باری عز و جل این نوع از حیوان ابدا فرید تا قایم بود مقام جناح طیور و قوایم دیگر
حیوانات دیگر فقال عز من قایل والخیل والبغال والحمیر لترکبوها و زینه و از حکمت باری عز و جل یکی
آنست که گوش اسب است حمار درازتر از گوش اسب است و دنبال اسب درازتر از دنبال خر
زیرا که اسب که مخصوص است بزیادت حس اندک هوا را که گوش او مصادف شود بسامعهٔ او
دریابد و اما حمار را بلادت غالبست هوا بسیار باید تا بسامعهٔ او رسد لاجرم گوش او درازتر
باید تا آواز بسیار جمع کند و اما دم اسب از بهر آن دراز آمده است که اسب را حس تیزست از
گزیدن مگس و با دو او متالم شود بدم دراز حاجت افتاد تا حیوان راند والاخر را حس کند
بود از گزیدن مگس چندان متالم نشود ازبرای این بدم دراز حاجت نیست و چون مطلوب از
دواب سیر بود حوافر او سخت بایست پس ماده جمله در حوافر صرف شد تا بتواند بسیار رفتن
و سلاح باشد تا عدو را بدان دفع کند و هر حیوان که او را حافر بود قرن نباشد زیرا که ماده قرن
وفا نکند صاحب قرن را ظلف بود و ظلف تنگ باشد اندکی از ماده او را تمام بود بدان حاجت
مشی تمام شود و باقی قرن بود سلاح بود از بهر دفع عدو فسبحان من اعطی کل شیء ما نفتقر

الیه

زیرا که کشتی گم کند بعضی گویند منفذ او تنکست بچه از انجا بیرون نتواند آمد تا در هلاک شود از
برای اینمعنی او در مکتوب کنند. ومن خواص وغرائبه اگر و سنج گوشت او بخورد زنی دشتن آبستن نشود و اگر سم او را
بسوزانند و رماد او را زنی بخورد آبستن نشود اگر او را با روغن رماد آس بیامیزند و بر سر کل طلا کنند
موی بر ویاند اگر خایه او را خشک کنند و در حریر پیچند و بر وایه بندند از رفتن خسته نشود و اگر بول او
زن آبستن بپاشد بچه مرده بیفکند و اگر فرگوم سرگین او را ببوید و خیو بران اندازد و بر رنگ از اندازه
که پای بران نهند زکام باو نقل کند. الحمار حیوانی صدر الاعضا والحواس ست الا قوت حافظ
اگر براهی رفته باشد آن راه را فراموش نکند و چون کسیری راه گم کند خری پیر را فرا پیش دارد و
رها کند تا هر جانکه خواهد میرود که او راه باز یابد و چون از آفت گوش و دم بجنباند یعنی که راه قیم و بخسبن



کویند که خر چون بانک سک بشنود درد پشتش پدید آید و اگر کسی را عقرب بزند او را بر دراز گوش نشاند بر
چون روی او با دم خر بود درد او با خر نقل کند و اگر سنگی مثقال مقدار بیست در دم خر بندند هیچ بانک
نکند اگر خر از گوش شیر پنبه بر نرد او زود و پیش او بایستد و کمان برد که چون با او نزدیک شود و او را خدمت

ماندند که خط پاسبانرا عرض کردند چون عزم رفتن کردند گفتند یا نبی الله پیغمبر ما دور است و
زاد نداریم ما را زاد بده که بمکان خود رسانند سلیمان اسبی داد از انجا که مانده بود چون
بمنزل رسیدند غلامی را بران اسب نشاندند هرچه چشم او بران بران اسب افتادی بلبا و حمار الوحش
و بقر الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب را آزاد الرکب نام نهادندی و چنین گویند که خیل عرب از
نسل آن اسب است **خواصه** اگر دندان او بر کودکی بندند که دندانش براید هیچ المی نیابد و اگر در زیر
کسی نهند که در خواب غلطیط بود زایل شود گوشت او بادها زایل کند اگر با دارچینی خورند قوه باه
بیفزاید اگر یکبار موی از دنبال او بر در خانه بندند هیچ پشه دران خانه نرود سم اسب مادیان
در زیر اسب زنی بسوزند که بچه در شکم او مرده باشد در حال بیندازد و اگر سم اسب شموس جایی دفن
کنند موش از آنجا بگریزد و اگر پیکان زا بعرق اسب ترکنی زهر آلود بود و سرگین او زیر دامن زنی که زا
دود کنند در حال بچه بنهد **بغل** متولد بود از خر و اسب و از عجایب آنست که هر عضوی



که بنگری از ان استر میان خر و اسب بود با بانگ و رفتار و غیر آن و چنین گویند که عمر استر دراز بود

زیراکه

وچون ازکله بعضی یکدندانش بیرون آید وکرهم خواهد که ایشانرا نرند بدین نوع زند وازشیر
کسری راسبی فحل بود آنرا احدر گفتندی بجست و وحشی شد وبحمار الوحش پیوست وازو نسل پدید آمد اورا
حدری گویند وبغایت خوب بود **خواص** مغز او را با روغن زنبق طلا کنند بهق را زایل گردانند
گوشت جب دبا قدری شحم کباب شده بکودکی دهند که بسیار گوید گوشت او ازبهر تپ نافع بود وچون طلا کنند
بروغن گل شحم او ازبرای کلف نافع بود واگر ازسم او انگشتری سازند وصاحب صرع که اول ماه
مصروع شود آن انگشتری باخود دارد ایمن شود واگر بسایند ودرچشم کشند ظلمت دیده ببرد سرگین او
اگر در تنور خباز بسوزانند اقراص جمله بریان آرد **النوع الرابع فی النعم** این نوع ازحیوان عدد
بسیار دارند باری تعالی درین نوع برکت بسیار نهاده است شترو گاو وگوسفند ودرهرسال یکبار آرد آنچه آرد
وسباع پنج یا شش یا ده عدد ونعم بیش ازعدد سباع باشد با آنکه سباع همه ازوی خورند وهمه
آدمی نیز وچون حاجت نوع آدمی برین نوع شدید بود اورا اصلاحی قوی بیافرید چنانکه طیور ووحوش را
بود ودرخلق او بدخویی نیافرید چون نفرت طیور ووحوش واورا ذلول ومنقاد کرد چنانچه عز من قائل
وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یأکلون وچون حاجت افتاد که اورا اصلاحی بود ازبهر دفع عدو قرن را
بیافرید وچون ماده در قرن صرف شد چندان نماند که ازان حافر حاصل آید که ظلف را که ماده کمتر بود
وهر حیوانی که اورا قرن بود ظلف دارد الا کرگدن که اورا قرن هست وحافر حاصل آید وچون ماکول نعم
حشیش بود باری عز وجل ازبهر ایشان دهن فراخ ودندانها سخت آفرید تا بدان حشیش را طحن توان کرد و
ازبهر ایشان شکنبه آفرید تا دران علف جمع کنند وباهستگی بازانشخوار می آرد تا مستعد آن شود که حرارت
او را نضج تواند داد وازعجایب عالم یکی دندانست که روز وشب درعمل باشند وسوده نشوند
اگر آهن فولاد را برهم گردسایی فرسوده شود ودروی قوتی آفریده که آن بطول بقا آن حیوان فرسوده
نشود ودروی حرارتی آفریده است که کاه خشک را دم ولحم گرداند فسبحانه ما اعظم شانه **ابل**
اشتر ازحیوانات عجیب است لیکن عجب ازچشم آدمی افتاده است ازدیدن بسیار واگرکسی ندیده

کند از سطوت او ایمن شود **من خواصه** اگر مغز او با دبت بر سر نهند موی دراز کند و دندان او در زیر

بالین نهند خواب آرد جگر او خشک کنند بسایند و بر کسی بند که او را تب ربع بود زایل شود و تخم

او را بسایند و بمصروع دهند چند روز زایل شود و اگر زیر دامن آبستن بسوزانند بچه نبید از و اگر

زنده بود و اگر مرده بسوزند و بر ناصور نهند باصلاح آرد و اگر از دم او پیه تار برکنند آن هنگام

که بر ماده جسته بود چون از تار ها بر سلق کسی نهند او را نعوظ باز دید آید استخوان پیشانی او را بسوزانند

بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت پدید آید خون او را بر لوا سیر طلا کنند خند بار نقیدشاو

اگر بکودکی دهند که بدخو باشد نیکو شود و اگر موی دم خر در شراب اندازد بخورد هر که بدهند عربده کند

اگر خنزیر بوی بول خر شنود هلاک شود اگر سرگین او را بیفشارند و در بینی راعف اندازند چون منقطع شود حافظ

گوید که صاحب حصاة مثانه عصاره سرگین خر پیاشامد حصاة مست شود و آن عصاره دوای دندان خورده است

حمار الوحش خر دشتی عظیم بیک بار مانند چنانکه از آن کلانتر باشد یکی بر یکی تمیز نتوان کرد چنین گویند که اگر فحل وحشی بچه بک

بیند خایهٔ آن بدندان بکند از ترس آنکه چون بزرگ شود مزاحمت او کند و ماده را چون وقت وضع

باشد بموضع سخت رود و آنجا نهد و بگذارد تا قوی شود و چون قوی شد او را با خود بگله برد از ترس آنکه

فحل خایهٔ او بکند و عادت حمار وحش چنانست که از هم گر منقطع نشوند و از برای این معنی ایشان را سهل بود صید



کردن زیرا که صیاد در کمین نشیند

وچون

بکوبند و آبستن را بدان بمالند بچه بنیدازد و اگر او را اگر بر کسی بندند منع نزول کند و اگر سه نوبت بخورند

ظلمت بصر دفع کند شحم او را هر جا که نهی حیات از انجا بگریزند گوشت او را اگر آبستن بخورد حمل تر شود درراز

کوهان او را اگر بگدازند و بر بواسیر نهند در وان بنشیند بلنیاس گوید در گوش او غده ایست چون بیرون

آرد سخت شود و چون او را بسر که بسایند نافع ترچیز نیست از برای زهرهای قاتل موی و اگر بر ران چپ کسی

بندند که بول در فراش کند نافع بود که اگر پشم او در بینی اندازند منع رعاف کند شیر او نافع بود از برای

دفع زهرها اگر کسی را دندان درد کند و خورده بود شیر او مضمضه کند نافع بود و بول او در آفتاب خشک کرده

ناصور طلا کنند نافع بود شیخ الرئیس گوید مغز او دفع رعاف بکند اگر بر جدری فشانند اثر او نماند **بقر**

حیوانی بسیار منفعت است باری عزوجل او را منقاد آفریده است و از برای او سلاحی بیافرید

چنانکه سلاح سباع از برای آنکه در حمایت انسانست عدو را ازو دفع کند و اگر او را سلاحی بودی

چون عاصی شدی ضبط او دشوار بودی و گاو را دندان بالا نبود زیرا که ماده او در قرن صرف کرده اند

و حاجت بسلاح شدید بود و اگر گاو را خصی نکنند فایده زیادت ازو حاصل نشود زیرا که گشتی بسیار کند



ضعیف و پیر گردد و گویند

اگر مناخر او را چرب کنند

صرعش پدید آید و

چون بیمار شود چیزی از

عاج در قرن او ترکیب

کنند مرض ازو زایل کند

من خواص سروی

او بسوزند و رماد او در طعام کنند تب ربع را زایل کند و اگر در شراب ابها بخورند قوت باه بیفزاید

نعوظ را زیاده کند و اگر در متحرد منند رعاف منقطع شود و اگر رماد قرنهای او بر برص طلا کنند و در

باشد شتر را با او حکایت کنند که حیوانی عظیم الجسم است منقاد کودکی کودکی او را فرو خواباند و مهار او بکشد با او برود حملی ثقیل بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول و مشروب و خانه را سقف سازند و در آنجا بنشینند او در رود و آن خانه را ابر دلا شک هر که این شنود عجب دارد از برای این معنی باری عز و جل گفته افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و باشد که ده روز صبر کند آب نخورد و باشد که سه روز علف نخورد



گردن او برای آن دراز آفریده تا مساوی قوایم او بر پای علف تواند خورد و چون خواهد که با بار گران برخیزد نفس نکشد و شتر حیوانی حقود بود اگر جمال او را بزند از جمال انتقام خواهد اگرچه پس از مدتی دراز بود و در شباط او را هیجانی عظیم پدید آید اندک خورد و اگر بار دو اشتر بروی نهی برگیرد و از ثقل آن خبر ندارد و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری از وی برود و اگر او را مار بزند خرچنگ بخورد عاید سم از و مندفع شود و شعشعه که در حالت هیجان از گلو برآرد و معلوم نشد من خ ۱ صح ۲ و اگر با کراث بنطی بکوبند

بکوبند

قرن خواهد انداخت جایی رود که کس بانجا نرسد و در امثال کویند قال بل یلقی الایل قرنه وانجا پنهان
شوند تا انکه سر برارد زیرا داند که سلاح ندارد و چون دو سال او را تمام شود قرن بنیدازد و آواز
ملاهی دوست دارد و اکر بیمار شود حیات را بخورد مرض از و مرتفع شود و سر مار بنیدازد اکر نخورد
چون افاعی را بخورد حرارت بروی غالب شود تشنه کردد و اکر آب خورد و کویند افعی چون کوزن را
ببیند در سوراخ کریزد کوزن دهن بر سوراخ نهد بنفس بیرون کشد کوزنی را سکانی سواران در پی بودند
در راه ماری یافت بایستاد و مار را هلاک کرد انکاه بدوید **من خواصه** مغز او اکر بمفلوج دهند
نافع بود پیروی با خود دارند سباع تعرض نرسانند اکر بر در خانه آویزند سباع در ان
خانه نروند از دخان او حیات بکریزند اکر سحاقه او را بر دندان متالم نشانند درد از ان برود

واکر قدری از ان او بر آبستن نهند زود بار نهد باسانی نافع
نهند کوشت او ورو شکم را نافع باشد

خون او با روغن بر آتش نهند موش از انجا بکریزد واکر پشم او در آتش نهند حیات

ازانجا بکریزند و خفاش بوی او در خانه نهند
تا حیات خنفسا او در تعرض نرسانند اکر کعب او را

باخود دارد از حشرات ایمن کردد و سرکین او بر آتش نهند حیات بکریزد **جاماسپ**

ودر آفتاب بنشیند برص را زایل کند زهره گاو را با زرجره و زر فجل و عصارهٔ فجل بر آتش کنند تا دوی
شود اگر کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند که کلف زایل شود و اگر زهرهٔ او را با خطمی بیامیزند
و در سر کنند نخاله را زایل کند و موی دراز شود و اگر درختی را از زهره گاو بمالند هیچ کرم در ان متولد نشود
اگر سرگین موش بمرارهٔ گاو بیامیزند صاحب قولنج بخورد گیرد بگشاید کرده اگر در گردن کسی بیاویزند که
خنازیر داشته باشد زایل شود گوشت او مضرت بهق و سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و دوالی
و وسواس تولد کند خایه گوساله اگر خشک کنند و بپاشند یا چیزی از مشروبات در قوة باه بیفزاید قضیب
او را خشک کنند و بر بیضه نیم برشت پراکنند قوت باه بیفزاید چنانچه از آن عجب استخوان او را
بسوزانند و با روغن گل بیامیزند و طلا کنند جرب را سود دارد بلیناس گوید کعب او را بسوزانند
دندان را بدان بمالند سپید کند سم او را بشرح ببرند بعد از آنکه سوخته باشد و بر خنازیر نهند او را
حل کند اگر شیر او را با آرد جو بیامیزند تا عور و بواسیر را بدان طلا کنند درد آن بنشاند و اگر بیاشامند
زردی روی را ببرد صاحب بواسیر بیاشامد نافع بود روغن گاو با لدغ عقرب بمالند وجع ساکن
شود بلیناس گوید سرگین گاو بر لسع زنبور نهند درد او بشکند و اگر با حفص بر آتش نهند از دخان
او حشرات بگریزند و اگر با سیر که در خانهٔ مورچه ریزند همه هلاک شوند و همچنین اگر در مکان عنکبوت بمالند
و اگر دخان کنند پشه بگریزد

بقر الوحش او را بپارسی گوزن



گویند قرن او عظیم باشد و
بر آن شعبها بسیار بود و
سالی شاخی زیادتی بروید
و بعضی چنین گویند که
هر سال قرن کهن بیندازد
و قرن نو برآرد و چون

که در جانب جنوب آنجا که خط استوا است در تابستان که گرما سخت باشد حیوانات مختلف
جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنگی باشد که بعضی با نوع غیر خود گشنی کنند از آن اشکال عجب آید
چون ضرافه وغیره و



ضرافه از حیوانات عجیب است کاری از و نیاید الا که صورتی عجیب دارد و صاحب یمن ضرافه بمستنصر
فرستاد مدتی بماند تا موی سپید شد در بغداد بمرد گوسفند در گوسفند باری عز و جل برکتی عظیم
نهاده است در هر سالی یکبار بچه کند و از آن بسیار خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف
نوع سباع که شش یا هفت بچه بیارد و از آن بچه ~~بیارد~~ یکیک بود در اطراف زمین و از عجایب او
یکی آنست که گوسفند شتر و جاموس و فیل را بیند با ضخامت و از ایشان هیچ نترسد و آنچ از گرگ است
بلکه باری عز و جل در طبیعت او نهاده است و گوسفند که بر طرف دجله چرا کند اگر گرگ قصد ایشان کند جمله در

او را کاومیش گویند حیوانی جسیمست چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرکت کند که هیچ
نخسبد و سباع را از خود دفع کند و نهنگ را هلاک کند و بمصر طرف نیل انجاکه جای بسیاست حیوانستش را



رها کنند تا اگر نهنگ بیرون آید او را هلاک کند جاموس از بیشه عظیم در زحمت باشد در آب گریزد
تا ازو خلاص یابد و از خاصیت او آنست که برما در خود جهد من خواصه در دماغ او کرمیست
اگر آن کرم را بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که آن با او باشد هر که بر خوردن گوشت آن مداومت
نماید روی بسیار مشغول شود شحم او را بگذارند و با ملح اندرانی طلا کنند از بهر کلف و
جرب و برص آنرا زایل کند. زرافه او را بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند سر او بسر اشتر ماند
وسرو دارد چون گاو و پوست او به پلنگ ماند و سم او بسم گاو ماند و گردنی بغایت دراز
دارد و دستهای او دراز بود و پایهای او کوتاه و دم او بدم آهو ماند و صورت او پیشتر
باشتر ماند و گویند که زرافه از ناقه حبشی و کفتار که با هم جمع آیند حاصل شود و طیمات حکیم گوید

آبستن نشود و اگر نر طرف عسل را بمیزر صوف اسفید بپوشانی مورچه در نزود **مغز** حیوانی است
حمق بروی غالب ضان را گوشت خوشتر از گوشت مغز بود و پوست نر از پوست میش
قوی تر بود زیرا که میش را پشم هست دفع سرما کند بز را غلظ جلد هست و نوعی از عنکبوت
هست او را رتیلا گویند اگر بر مردم برود لعاب او وجعی عظیم باید و غالب آن باشد که هلاک
شود بزغاله آنرا خورد و سود یابد **من خواصه** بلیناس گوید اگر سر بز سپید زیر بالین کسی نهند
بیدار نشود مادام که زیر سر او باشد مرازه بز را در سر که کنند نخاله دفع کند و موی نیکو برآید
و اگر اللحیة التیس بر صاحب تب ربع بندند زایل شود کندالمغ اگر زنان بخود برگیرند شهوتشان منقطع
گردد طحال او را اگر مطحول بدست خود ببرد و در آنخانه که او باشد بیاویزد چندانکه او خشک شود
طحال او باصلاح آید اگر بزی را چهل روز آب در ظرفی از چوب دهند بعد از آن مطحول از
طحال او بخورد شفا یابد گوشت او غم و نسیان آرد و سودا انگیزد چون پشش بر سر پیکی که باید پاره
پاره کند و اگر آهنی را بدم تیس آب دهند هر گوش که بدان سوراخ کنند ملتیم نشود پوست او
در حال که پلخ کنند در کسی پوشند که او را بچوب زده باشند ضرب دفع کند کعب او را
بسایند و با سکنجبین بمطحول دهند باصلاح آید و باد را بیفزاید شیر بز از بهر نزله نافع بود و
با شکر خوردن بهتر بود و غم و وسواس را نافع بود و شهوت و وقاع بدید آرد و لیکن تاریکی چشم آرد
و دندان از زیان دارد و بول بز با عسل بیامیزند و بر عضوی نهند که سوخته باشد باصلاح باشد اشک ۲
او چند عدد اگر زیر بالین کودک نهند بسیار نگرید اگر زنی بخود برگیرد منع سیلان رطوبت کند
ظبی آهو از تمام حیوانات نفورتر بود و از ذکاء او یکی آنست که چون در خانه رود چشم او بیرون بود و بلند
که کسی او را دید یا نه و نظر او بر بچگان باشد اگر کسی او را دید در خانه نرود و از عجایب آهو یکی آنست
که حنظل تر خورد و آنرا بدندان دو نیم کند و آب از گوشه دهنش بیرون آید و از آن لذت یابد
و از آب دریا بخورد و از تلخی حنظل خبر ندارد و اما آهوی مشک ببلاد تبت باشد شکل او چون

آب گریزند و چون ایمن شدند بیرون آیند و از عجایب آنست که شبانان گوسفند از الصحرا برد
و بچگان را بگذارند چون آخر النهار که باز آرد هر بچه نزد مادر خود رود و مادر خود شناسد و
مردم تا چند ماه بگذرد مادر خود نشناسند و چنین گویند که ضان را مزاج گرم بود و اما مغز را
مزاج سرد بود و سومت در اندرون او بماند و شحم شود و آنرا اینجا گویند دنبه مغز در شکم بود
و گوسفندی را دیدم از بلاد سند آورده بود نزد بغداد شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه
و دو بر کتفها و دو بر زانوها



و باشد که دنبه گوسفند چنان بزرگ شود که نتواند کشیدن گردونکی بسازند و دنبه بر آن نهند و با او
بندند تا میروند و میکشند **خاصیتها** سروی کبش را اگر در زیر درخت دفن کنند ثمره زود
برسد اگر مراره با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد بر گوشت او هرکه مداومت نماید بر اکل دو دیگر
بدید آید و مصروع از زبان دارد استخوان او بسوزند بچوب طرفا و رماد او را با دهن شمع بیامیزند
استخوان شکسته را بدان طلا کنند باصلاح آید بلیناس گوید در خواص اگر زن صوف نفجه بر خود بگیرد

آبستن نشود

کوهی را با ماهی دوستی بود بکنار دریا رود تا ماهی پیش ماهی نیز اورا دوست دارد سر از آب بیرون
آرد و اورا ببیند و صیادان بدین معنی واقفند پوست بز کوهی در پوشند و قصد ایشان کنند من خواصه
اگر سروی او بسوزانند و بزنند مقدار یکمثقال با شکر در آب بمصروع دهند صرع ازو زایل شود و اگر
سحاقه او را با بهق و برص طلا کنند زایل کند و اگر بر صاحب الطلق نهند تا بآسانی وضع کند شیخ
رئیس گوید خاکستر سروی وی دندان از دا بزداید دماغ او را اگر مردم بر خود مالند سباع از ایشان بگریزد
چنین گویند که مرارهٔ بز کوهی تریاق همه کو زهرهاست جگر او بریان کنند و بسایند و ازو برود سازند
نافع بود از ظلمت بصر گوشت او تب آرد پیه او بر لسع زنبور مالند درد او بنشیند و عقرب از آنچه
٢ شحم او بمیرد قضیب او بمالند و بیاشامند لسع افاعی را نافع و قوة باه بیفزاید و همچنین اگر خایه او در خشک کنند
و بیاشامند الفاظ آرد چنانچه هیچ ساکن نشود اگر پوست او سوطی سازند مر اسب را که بدان سوط برانند
خوش رود و اگر چه بد رفتار بود و اگر با اسبان متابعت کند پیش از همه رود و اگر دم او را با سر و بسوزانند
ورها داو را با روغن در زیر قدم مالند از رفتن خسته نشود و اگر موی ورا بسوزند از آنچه جمله هوام بگریزند
موی دم او زهر قاتل بود و اگر عیاذا بالله   بخورد کسی دهند اندوه و غمش پدید آید شیخ رئیس گوید
سرگین او بر سیلان دم فشانی در حال خون باز ایستد و اگر بول بز کوهی در آب افتد و از آن آب بخورد
رنجی باشد که آنرا ابا گویند و این خاصیت بفور حادث شود دون ضان النوع الخامس من
الحیوان السباع این نوع حیوانات بشیاطین مانند از جن از برای کبر و غضب و ضیق خلق
و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس و این نوع نعم هست در اخلاق و افعال و چون عنایت
نوع انسان مصروف نبود با فنای آن نوع و تربیتا و باری عز و جل از بهر او آلات تحصیل
طعمهٔ او بیافرید و چون شدت عدو و سلاح قوی اسا و براسن و جراحات تمام و هیات هایل و فراخ
دهن و غلظ رقبه و میان باریک و اگر نه برین هیات بودی تحصیل طعمه خود نتوانستی کردن و چون آن
سبب فنا بود باری عز و جل باری عدد او کم آفریند زیرا که سباع در

شکل آهوان باشد الا اورا دو ناب بود از دهن او بیرون همچون فیل مقدار یک شبر و مشک فضله انست



که ناف او ریزد چون
نضج یافت آهورا ازان
خارشی عظیم پدید آید
سنگی تیز بدست آرد و ناف را
بدان می خارد و ازان لذت
یابد و ماده ازو منفجر شود چنانکه
ریم از دمامیل مردم چراگاه
اورا تتبع کنند و چون یافتند
بران سنگ خشک شده باشد
از انجا حک کنند و با ایشان فوایح

باشد معد از برای آن در انجا نهند و آن نیکوترین مشک است ملوک ازان استعمال کنند و
بهدایا فرستند من خواصه سروی او اگر ازان خاک کنند هوام بگریزند و زبان او خشک کنند
و بزن سلیطه دهند سلاطت ازو برود اگر زهره او در گوش چکانند وجع او پاک شود
و موی او اگر بکسی دهند که عسر البول داشته باشد به شود و پوست او بسوزانند و در طعام صبیان دهند
در حفظ و کیاست ایشان بیفزاید ایل بزکوهی را احوال بیشتر بنو الوحش ماند سروهای عظیم
دارد و حیات را خورد و خود را از بالای کوه بزیر اندازد و بپسر و ایستد و عدد عقود سروی
وی بود از داود علیه السلام روایت کنند که او گفت شوق من بمسیح چنانست که شوق ایل که حیه
خورده باشد تشنه بود بآب اگر مار اورا بگزد سرطان بخورد ازانجا معلوم شد که سرطان دوای سم
حیاتست بزکوهی با مادر و خواهر خود فساد کند و اگر گرگ از پس بزکوهی رود بچه بنهد از دو بز

کوهی

کوید شحم او را صاف زرق حوالی را بشحم راسو طلا کنند اگر کعب او را زن در حال مناصعت با خود
دارد آبستن نشود خایه او فعل کند و اگر مرد و را با خود دارد بهتر باشد اگر خون او را بر خوک
مالند منحل شود اگر سرکین او را بر جراحتی نهند که خون نه بندد باز ایستد بکلی **ارنب** حیوانی
کثیر التوالد است او را بفارسی خرکوش کویند و کویند سالی نر باشد و سالی ماده و او را حیض باشد
همچون زنان دستهای او کوتاه تر باشد از پایها از بالا بزیر آمدن بروی دشوار باشد اما بر بالا
رفتن بروی سهل بود و چون بخسبد چشم او باز بود و چون بیمار شود قصب اخضر بخورد بیماری از
وی به شود **خواصه** دماغ او اگر زنی بخورد آبستن نشود و اگر در بن دندان کودک مالند بی رنج
براید و اگر دندان او را بر مثل آن دندانی که درد کند در حال پاک شود راست بر راست چپ
بر چپ مراره او اگر بخورد کسی دسند نوم بروی غالب شود خون او زن بیاشامد آبستن نکردد بلنیاس
کوید در کتاب خواص که اگر بهق ابیض یا اسود بدان طلا کنند زایل شود شیخ رئیس کوید اگر در
چشم کشند انجا موی نروید انفحه او قولنج نکشاید اگر با سرکه خورند تریاک همه زهرها باشد پای راست
او بر راست و چپ بر چپ بندند وجع مفاصل زایل کردد فراخ او را اگر زنی بخورد و مرد با او مصاحبت
کند در حال آبستن شود کعب او را عرب دفع چشم زخم با خود دارند موی او اگر تبخیر کنند از برای
رنج نافع بود و جمله رطوبات از انجا بیرون آید اگر موی او زنی احتمال کند خون منقطع شود
اسد شیر ملک سباع است او را قوت و جرأت و هیبت و هیبت بیش از سباع باشد
چیزی از حیوانات مقاومت بطش او نتواند کرد و چنین کویند که از کبر نفس صید هیچ حیوانی
نخورد و سخی باشد چون چیزی صید کرد از ان بخورد و باقی بهر دیکری بکذارد و دوم بار بر سر آن
نرود و آواز دف و شبابه دوست دارد و چون روشنی در شب بیند نزد آن رود و از دور بایستد
در ان نکاه کند چون آب بیند عطش فرو نشیند چنین کویند که اکر کسی از پیه دلیل پیش او رود قصد او نکند الا که
کرسنه باشد و چون کوشت صید خورد ملح کند و از ان بخورد و چون بیمار شود کوشت کپی بخورد بیماری از وی
زایل شود

سالی دوبار یا یکبار بچه کند هر بار شش و هفت و ازان نوع خرانده‌گی نبود در اطراف زمین و اگر نه
چنین بودی زمین از سباع پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ گشتی بلکه اگر عدد سباع چند
عدد گوسفند بودی فساد عظیم پدید آمدی فسبحان من اقتضی حکمته تکثیر النافع و تقلیل الضار اکنون
آنچه یاد کرده‌ام ازان تعلق دارد یاد کرده شود بر حروف معجم ابن آوی او را شغال گویند
گردم شمار فساد آرد بعضی تلف کند و بعضی بخورد و اگر دجاج او را ببیند پیش او آید تا بخوردش اگرچه
بر درختی یا سطحی عالی باشد و عجب آنست که اگر روباه یا گرگ یا سگ یا گربه بگذرد هیچ حرکت نکند اگر
شغال بگذرد از درخت فرو افتد خانگه در از گوش نزد شیر رود و چنین گویند که شغال چون خواهد
صید مرغ آبی کند حشیش گرد کند و بر سر آب اندازد چنانچه مرغان با آن خو کرده مستانس شوند و
بر انجا نشینند یکباری در پس حشیش رود و مرغ که بر انجا افتد بگیرد من خواصه اگر زهره او را
قومی نهی میان ایشان خصومت در افتد اگر مرارهٔ او را در آب نیم گرم نیم درهم بیاشامد طحال را نافع
بود سه روز گوشت او نافع بود از برای جنون و صرع که هر ماه پدید آمد جگر او صاحب صرع مثقالی
بیاشامد نافع بود استخوان او را با روغن بیامیزند و بر برص ضماد سازند زایل شود ابن عرس
حیوانی دراز باشد و باریک او را بپارسی راسو گویند دشمن موش بود و در خانهٔ موش رود و
موش را از انجا بیرون آرد و حلی و جواهر دوست دارد و بدان بازی کند و با نهنگ عداوت دارد
اگر نهنگ را بیابد دهن گشوده بدهن او فرو رود و احشای او را پاره پاره کند و بیرون آید و
و با مار خصومت کند و بر مار غلبه کند و اگر بیمار شود بیض دجاج بخورد مرض از وی زایل گردد گویند
قصد موش کرد موش بر درختی گریخت ابن عرس از پس او میرفت تا آنکه دیگر مکان گریز نماند موش برگی
بدهن گرفت و خود را ازان درخت در آویخت راسو بانگ کرد تا همتایش بیاید اگه ورق را ببرد موش بیفتاد
پس همتای او موش را بگرفت من خواصه اگر رماد او را در درخت مالند از آفت سلیم ماند
و هیچ مرغی ازان بر درخت ضرر نرساند گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود شیخ رئیس

گوید

بود و چون بچه خواهد کرد نزد درخت خشک رود هر سه روز بچه را شیر دهد و بخوردن سوسمار
پرورد **خواصه** اگر زهره او را با آب زنند و بر صاحب برسام را بدان طلا کنند
نافع بود اگر زنی از آن احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر آبستن بود بچه بیندازد اگر کعب او را در هیچ اندازند
اگر بیست فرسخ بدود مانده نشود و اگر از پوست او نطعی بسازند صاحب القرع بر آنجا نشیند زایل شود
و از دخان سرگین او هوام بگریزند اما مورچه که جمع شود **ثعلب** حیوانی بسیار حیلت و مکر است
از بهر خانه خود چند باب بسازد تا اگر خصم از دری در آید او از در دیگر بیرون شود و موی او
هر سال بیفتد عنب الثعلب بخورد موی نو برآرد و از برای این معنی موی افتادن مردم را داء الثعلب
خوانند و گرد بر گرد خانه خود عنصل نهد تا گرگ قصد او نکند زیرا که اگر پای گرگ بر عنصل آید هلاک شود
و چون گرسنه شود خود را بصحرا اندازد و شکم را منتفخ گرداند و خود را مرده سازد تا مرغان پندارند که
مرده است بروی نشینند آنگاه بجهد و یکی را بگیرد و چون هیچ دیگر گرد او نیارد گشت و او را حیلتی عجب
در قتل قنفذ بود چون خارپشت او را ببیند خود را همچون گره سازد و سر را اندرون کشد روباه بروی بول
کند خارپشت از بول او پریشان شود و مبسوط گردد شکمش بگیرد و بخورد و چون بیمار شود دشتی
بخورد مرض از وی زایل شود **من خواصه** اگر سر او را در برجی نهند کبوتران از آن بگریزند ناب او
بر کودک بندند در خواب نترسد اگر ناب او بر دندان نهند که متألم بود ساکن شود و اگر مرارهٔ او را
در بینی مصروع نهند صرع از وی زایل شود گوشت او نافع بود از بهر جذام و لقوه و فالج پیه او اگر
بگدازند و پای متورم را بدان طلا کنند الم ساکن شود اگر گرده او را با خود دارند از سر کلاب ایمن باشند
پوست او بهترین پوستهاست شیخ رئیس گوید مرطوب مزاج را بغایت نافع بود دم او اگر سر کودک را
بدان طلا کنند موی او خوب بر آید و اگر در میان علف درازگوش بخورد بمیرد **حریش**
حیوانیست در رحم جدی قوتی عظیم دارد و بر فوق او قرنیست چون قرن کرگدن و سرعت در سیر حیوانست
او را هیچ صاید در نیابد چنین گویند که در بیشه‌های سخسین و بلغار بود **من خواصه** اگر خون او با

وپیوسته در تب باشد و اکر پیکان در تن او بماند سعد بخورد پیکان از بدن او بیرون آید و اکر روی جراحی
یا حادثه بدید آید مکس بر انجا کرد شود و مفارقت نکند تا شیر را هلاک کند و چنین کویند که از خروس بسیار کریزد و
از ضرب طاس و همچنین از بانک او و جمله حیوانات بکریزد الا دراز کوش که ست کردد و نتواند کریختن و
چون کرسنه بود هیچ بانک نکند تا صید نکرده و سور عدوی شیر باشد چنانکه پشه عدوی پیل است و در
نوع سباع هیچ یکی را از قوی تر از صید شیر نبود و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش بود ملاحان
کویند چون سفینه بندیم اما میخها در ختی شیر بیاید و بر انجا بجسبد و بر مین ملصق شود و چشم بر نهد
تا روشنی نکند کسی که آید بیکبار نکشاید و در جهد و او را بکیرد من خواصه اکر دماغ او را با زیت عتیق
بیامیزند و عضو مرتعش را بدان طلا کنند نیک شود و دندان شیر هر که با خود دارد از درد
دندان ایمن شود و زهره او اکر قدری بخورند بغایت دلیر شوند و اکر در چشم کشند سیلان خون
باز دارد و اکر روی را بدان بمالند سباع ازوی بکریزند خنازیر را بوست شیر را نافع بود و اکر در خانه
موش و عقرب ازوی بکریزند و اکر در ظرفی آب اندازند هیچ چهارپایی از ان نخورد و پشم میان دو چشم
او با دهن و رد کسی در روی خود مالد مهیب بود کوشت او صالح بود از بهر فالج و استرخا اکر
بدان بیامیزند و چند بار به برص طلا کنند زایل کردد خایه او منی را قطع کند اکر در پیهی از ان
بمار الورد بیاشامند مرد انرا عاقر کند و هیچ زن آبستن نشود چنگال او را اکر با خود دارند از سباع
ایمن باشند اکر در آب اندازی هر چهارپایی که از ان آب بخورد لاغر شود و هرکز فربه نشود بر پوست شیر
نشستن نافع بود جهت تب ربع و ترس و اکر پوست شیر بر دهل بندند هر اسبی که آواز ان شنود بیمار شود و موی او
اکر جایی بسوزند جمله سباع بکریزند و اکر کسی را حب القرع بود رماد موی شیر با موم و روغن بخورد بر کیرد از وی زایل شود
اکر سرکین او در شراب کسی دهند دیکر شراب طلب نکند ببر حیوانیست بلاد هند باشد از
شیر قوی تر بود با شیر و پلنک دشمنی دارد و چون بر قصد پلنک کند شیر پلنک را یاری دهد جاحظ کوید اکر ببر کرد سرخ
مستکلب شود چون بیمار شود سکی را صید کند و چون پیر شود مردم را تعوض نرساند بخلاف کرک که کرسنه

بود و در مقابل بنات النعش صغری باستد که منجمان اورا دب اصغر خوانند و ولادت بروی سهیل سود
و چون زاید بچه او پاره گوشت بود هر زمان از موضعی بموضعی نقل کند از خوف آنکه مورچه هلاک او
بود تا آنکه تن او صلب شود بر درخت رود و ثمره او بر یکان بنید از شخصی حکایت کرد که شیری
قصد من کرد درختی یافتم بران درخت رفتم شیر بیامد و در زیر آن درخت بنشست منتظر تا من از درخت
بزیر آیم نگاه کردم بر بالای درخت خرسی دیدم که بر شاخی رفته بود چون مرا دید انگشت بر لب نهاد
یعنی خبری مگو تا شیر نداند که من بر درختم گفت من متحیر بماندم میان خرس و شیر کاردی داشتم در
ایستادم و آن شاخ را که خرس بران بود اندکی ببریدم و خرس در من نگاه میکرد و نمیدانست



که چه خواهد بود چون بیشتر
آن ببریدم باقی از ثقل خرس
شکسته شد خرس بزیر
افتاد شیر و خرس
در هم آویختند و زمانی
با همدیگر کشتی میگرفتند
عاقبت شیر غالب آمد
و از وی سیر بخورد و برفت

من خواصه

اگر ناب اورا در شیر
مرضعه اندازند و کودک
ازان بخورد دندانش بی الم برآید چشمهای او اگر در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند زایل شود
مرارهٔ او بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن شود و اگر در چشم کشند تاریکی دیده را دفع کند

کرم بیامیزند و بصاحب خناق دهند در حال کشوده شود گوشت او را با طنطوریون بپزند و بصاحب
قولنج دهند در حال منفتح شود **خنزیر** حیوان سمج است او را خوک گویند و او را دو ناب بود
همچو ناب فیل و او را طاف بود همچون گوسفند و خود را بطین لزج بمالد تا تن او همچون جوشن شود
تا چیزی بر وی کار نکند زیرا که وقت هیجان میان او و فحول خنازیر خصومت باشد و چون دو کرّ را شیر جهد
مدتی بر پشت او بماند و اگر سپر غرجاًی در زمین مدفون کنند خوک بیاید و آن زمین را جمله شیار کند و به
یابد و باشد که یک بچه بیارد و میان مار و خوک خصومت باشد و خوک مار را خورد و زهر مار در خوک
اثر نکند و خنزیر نر باشد که با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت باشد و باشد که از مردم منهزم شود
تا مردم از پس وی بسیار رود و خسته شود ناگاه آنگهی باز گردد و او را بناب زند و هلاک کند و اگر کرسنه شود
چندان بخورد که بدو روز فربه شود و سرطان بخورد و مرض از وی دفع شود و از خواص عجیب آنست که اگر خوکی را
بر پشت دراز گوشی بندند چنانکه هیچ حرکت نکند چون دراز گوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را
بناب بزند جمله موی سگ سفید شود و اگر یک چشم خوک برکنند بمیرد و فیل از آواز او بگریزد **من خواصه**
اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشند و چشم مردم بد از وی مندفع شود و اگر مرارهٔ او را خشک
کنند و بر بواسیر نهند بنید ازد و اگر چیزی از آن با بول بود از برای لسع هوام اگر استخوان او بر استخوان شکسته
طلا کنند و وصل کنند اصلاح پذیرد زود و هیچ استخوان از این خاصیت نیست و اگر در راه گذر
آب مزارع زنخ نهند ریع او بسیار بود و هیچ خوک در آنجا نرود و اگر پوست او در خانه نهند شب
بگریزد و اگر بسر گین او درخت سیب را سماد کنند سیب او سرخ بود و زرد و ثمرهٔ او بسیار دهد
دب او را بپارسی خرس گویند حیوانی سمین است تنهایی دوست دارد و چون زمستان بود در
خانه خود رود که میان کوه باشد و آن غاری دور بود تا آنکه هوا خوش شود بیرون آید و چون
گرسنه شود بچه خود را بلیسد و گرسنگی او بدان مندفع شود و چون با گاو خصومت کند گاو قصد آن کند
که او را بقرن بزند و از پشت باز افتد و بدست‌ها سر وی گاو بگیرد و بدندان او را بگزد ولادت او دشوار

حمام را نیازارند و اگر در جای گوسفندان دفن کنند گوسفندان بیمار شوند و اگر چشم راست او
بر کودکی بندند نترسد و اگر کسی چشم گرگ با خود دارد در چشم مردم با فر و بها بود و اگر شراب خورد
دردی تاثیر نکند و اگر بر اسب بندند از پیش همه اسبان برود و اگر کسی ناب او با خود دارد
از گرگ ایمن بود و اگر میان دو ابرو زهره گرگ طلا کنند پیش مردم مکرم باشند و اگر بر ران راست او بندند در
قوه باه بیفزاید و اگر زنی عاقره از ان بخورد بر گیرد آبستن شود و اگر در چشم کشند نافع بود جهت
نزول آب اگر خون او با روغن جوز در گوش چکانند طرش ازوی زایل شود خصیه او بریان کرده بخورند قوت
باه بیفزاید اگر با خود دارند مباشرت بسیار تواند کرد اگر کعب او پیکان با خود دارند از رفتن خسته نشوند واگر
کعب راست او با خود دارند در خصومت غالب آیند اگر او را در دهی دفن کنند هیچ گرگ در آنجا نگردد بلیناس گوید
سرگین او را بر صاحب قولنج بندند در حال منفتح گردد آزموده است **سبنا** ۲ حیوانیست بر صفت
پیل الا آنست که در حجم از فیل کمتر شود و از ثور بیشتر باشد او را بلاد سند نشان دهند چنین گویند
که هنگام بچه نهادن مدتی سر از رحم مادر بیرون آرد و علف خورد چندانکه قوی شود یکبارگی



بیرون جهد و از مادر بگریزد زیرا که اگر مادر او را بیند بلیسد و زبان او پر از خار باشد بچه را هلاک کند

شیخ رئیس گوید اگر مصروع ازان بلید زایل شود شحم او با شحم غراب بر موی کنند در سپید شود واگر
موی حصی بر کشند و بدان طلا کنند موی بر نیاید **دلق** حیوانیست اورا دله خوانند وحشی باشد
که هرگز دست آموز نشود دشمن کبوتر بود اگر در برجی رود یکی رها نکند و در زمین مصر بسیار بود اگر
وجود دله نبودی دران زمین اقامت نتوانستی کرد و ثعبان از بانگ دله هلاک شود **خواصه**
اگر چشم راست او در خرقه کتان بر صاحب ربع بندند زایل کردد و اگر موی او در برج کبوتران دخان کنی حمله
بگریزند صاحب بواسیر بر پوست دله نشیند زایل کردد **ذیب** حیوانی خبیث است و غارت دوست
بمکابره و حیل و یکی ازان بر دیگری اعتماد نکند و چون جمع باشد روی در یکدیگر خواب کنند و اگر
یکی را جراحتی رسد جمله بروی جمع شوند و اگر بخورند و اگر کسی مقاومت کند و عاجز آید بانگ کند تا دیگر
گرگان بیاری آیند و اگر بیمار شود پنهان شود تا دیگر گرگان ندانند که او بیمار است و بخورندش اگر تشنه باشند
با مرد عصا است نترسد و اگر سلاحهای دیگر ببیند نترسد اگر برو تیر اندازند رها نکند اگر چه او را جراحات رسد و اگر
سنگ اندازند رها کند و چون بیمار شود گیاهیست بخورد بیماری ازوی زایل کردد اگر بداند گوسفند گلی است
گوشه ازو تا بانگ سگ از کجا می آید نزدیک گله آید و بانگ کند تا سگ بدان جهت آید که بانگ کند انگاه از جهت دیگر
رود و گوسفند رباید و قفای او را بگیرد و او را بدم میزند و میدواند و بیشتر وقتها که قصد گله کند
پیش از طلوع آفتاب باشد زیرا که سگ همه شب پاس داشته باشد و شبان نیز همچنین خسته باشد و سحر
بخسبد این وقت را فرصت نگاه دارد و گوسفند رباید و رود و گویند که اسب از پس گرگ نرود و اگر
سوار او را براند بروی در آید اگر گوسفندیرا بگزد طعم گوشت او خوش بود و گرگ را شم قوی باشد اگر
بچگان او ببرند در جهت باد بایستند و بقوت شم بداند که کجا است از کسی اگر بوی خون بشنود مکابره
کند و جدا نشود تا غلبه کند حافظ گوید سبع اصحاب ریاست چون شیر و پلنگ و ببر تعرض مردم رسانند
اما وقتی که هیچ حیوان نیابند اما گرگ بخلاف این قصد کند خصوصا چون پیر شود از ترس و اگر گرگ
مردم را ببیند اولا مرد ضعیف شود از ترس **من خواصه** اگر سر گرگ را در برج کبوتران بیاویزند هیچ گربه خزی

چنین گویند بعضی ملوک شاخ آنرا تحفه بهم فرستادند آنزمان که هوا می‌آمد پیش خود نهادندی
از ان آواز خوش بیرون آمدی چنانکه حاضران جمله طربناک شدندی اگر او را معکوس نهادندی آواز
حزین بیرون می‌آمدی چنانکه جمله خوشحال شدندی و گریه برایشان غالب شدی **ضبع** او را
کفتار گویند یکسال نر بود و یکسال ماده و احمق بود چنانکه کسی بر در سوراخ او رود و گوید کفتار
اینجا نیست و این سخن را مکرر میگوید تا آنکه نزد کفتار رسد آنکه گوید که کفتار خفته است تا آنکه سخنش بندد
و این سخن مشهور است و میان او و سگ دشمنی عظیم است اگر سایه کفتار بر سگ افتد باز ایستد
و نتواند رفتن تا آنکه کفتار بخورد و چون بیمار شود گوشت سگ بخورد بیماری از وی زایل شود و
میان گرگ و کفتار مودت باشد اگر کفتار را صید کنند گرگ بچگان او را مراعات کنند و از کفتار و گرگ
بچه حاصل آید و او را سمع گویند شکلی عجب باشد و در عرب جمعی هستند که ایشان را صعور گویند
اگر در کاروانی که صد مرد باشد کفتار او را بخورد و اگر کفتار را همچنان درست ببرند از برای همه بادها و علتها
بارد نافع بود **خواصه** اگر پیر او را در برج کبوتر نهند حمام بسیار جمع شوند اگر چشم او را در سرکه
اندازند هفت روز آنکه در زیر انگشتری نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از جادوی و
چشم بد ایمن بود زبان او با خود دارند سگان بروی بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید
اگر ناب او کسی با خود دارد هیچ فراموش نکند جگر او را بسوزند و در چشم کشند شب کوری ببرد مره
کفتار را اکتحال نمایند آب بچشم نیاید و تاریکی چشم را ببرد دل او را بر کودکی بندند زیرک شود اگر شحم او
در ابرو مالند نزد مردم و زنان محبوب بود قضیب او را خشک کنند و بکوبند و بر دهن افشانند قوت
وقاع غالب شود و اگر بیست بار مباشرت کند فاتر نشود بلیناس گوید فرج او و سره او بر مردی بندند
هر زن که وی را ببیند بروی عاشق شود پوست او را بغربالی سازند و بدان گندم به بیزند آنگاه بکارند
زرع او از آفات سلامت ماند بلیناس گوید اگر پاره از گوشت کفتار بستانی و چیزی از وی هیچ
در خرقه حریر بندند و با خود دارند زنان بروی مفتون شوند چنانکه از پس او روند و مردم از ان متعجب شوند

وما در از پس او بسیار دود و اگر بیابد شش چندان او را بلیسد که گوشت از استخوان بدید آید **سنجاب**
حیوانیست چون موش لیکن چشم او بزرگتر از موش بود موی او در غایت نعومت باشد اهل تنعم ما ستان
در پوشند زیرا که او خشک بود بخلاف دیگر پوستها گوشت او اگر دیوانه بخورد صحت یابد و در امراض سوداوی
نافع بود **سنور** او را بپارسی گربه گویند حیوانی لیق باشد باری عز و جل او را بدفع موش آفریده است
چنین گویند که نوح ع در کشتی از موش شکایت کرد که کشتی را سوراخ کند حق تعالی فرمود تا دست در
پیشانی شیر فرود آورد چنان کرد شیر عطسه زد و گربه از بینی او بدر افتاد و گربه بشیر ماند نظافت دوستتر
دارد روی خود را بلعاب بشوید و اگر چیزی بر اعضا ملطخ شود آنرا از زبان پاک کند و چون سنجان شهوت
بدید آید او را المی عظیم باشد هیچ نیارامد تا آنکه ماده را دور کند و چون بچه آید گرسنگی عظیم در وی بدید آید
اگر چیزی نیابد بچگان را بخورد و چون سرگین بیندازد در حفره پنهان کند از شرم تا کسی نبیند و اگر موش
بر سقفی بود گربه از پس باز افتد و دست و پای را بجنباند موش از سقف در افتد و چون موش را بگرفت
زمانی با او بازی کند آنگه بخورد و فیل با جسم عظیم از گربه بگریزد **سنور البر** گربه دشتی همچون گربه اهلی است
الا حجم او بزرگتر است دا او را عدو بسیار بود احتیاط تمام نماید در حفظ نفس خود چون زور شود یکدیگر را
جراحت کنند چون شب آید حارسی را بدارند و آن حارث هیچ نخسبد اگر بخسبد هلاکش کنند مغز او از برای
امراض کرده نافع بود اگر سرگین او تدخین کنند زنی که بخواهد که آبستن شود نطفه از رحم بیرون آرد **سیرانس**
حیوانیست در بیشهای کابلستان و زابلستان و در قصبه بینی او دوازده سوراخ بود چون نفس زند آواز
نای شنوند و چنین گویند که فرمار بر مثال بینی او نهاده اند و چنین گویند که حیوانات بسیار گرد او گردند
بر آواز او و حوش و طیور و غیر آن از برای شنیدن آواز او و باشد که از لذت آن آواز حیوانات را
غشی بدید آید سیرانس اگر گرسنه باشد چیزی از ان صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد از ان
صحرا شود و بانگ هایل کند جمله بگریزند **ساده دار** حیوانیست او را ببلاد روم یابند و باشد که او را از این
گویند سروی دارد و بر سر و چهل و دو شعبه مجوف چون باد آید دران جمع شود و از انجا آواز خوش حاصل آید

دران رود بیارد واورا دو ناب عظیم باشد که پیصد من بود ودر همه تن الا مفاصل کعب و کتف
و محل هیچ مفصلی دیگر نیست و تا پنج سال بروی نگذرد شهوت بدید نیاید و چون ولادت بود در آب
زاید تا بچه در زمین نیفتد و پیل را با مار عداوت بود چون او را ببیند زیر پای خود مالد تا نیست شود و چون
بیمار شود مار بخورد بیماری از وی زایل شود اگر فیل بیفتد نتواند خاستن فیل دیگر ببیند او را افتاده دیگران را
خبر کند تا بیایند و او را بر پای گیرند اما فیل حرب چون قلعه باشد روان بر پشت او در حال جنگ کنند
و او را جوشن در پوشند و شمشیر در خرطوم او بسته مرد را با اسب دو نیم کند و اگر گربه را ببیند بگریزد
چنین گویند که مردی مولی الازد شاعر بود معروف مخالفت ملکت کنند روز حرب گربه در بغل
نهاد و شمشیر برداشت و بجنگ فیل رفت و چون نزد فیل رسید و فیل قصد او کرد که او را بزند
گربه را از بغل بیرون آورد و در روی فیل انداخت فیل پشت بداد و مسلمانان تکبیر گفتند و سواران از پشت فیل
بیفتادند و غلبه از اهل اسلام بود و این حکایت در قصبه آورده و چنین گویند که چهار صد سال زید
و ریاذی گوید در عهد منصور فیلی را دیدم میگفتند که این فیل شابور ذو الاکتاف است و از دیگر فیل
آنست که چون ملکی را یکبار خدمت کند هر که او را پسند خدمت کند و گویند فیالی فیل را آزرده
میترسید که فیل ازو انتقام کشد ناگاه ازو انتقام کشید **من خواصه** اگر کسی و سنح گوش او بخورد تا نیست روز
نخسب هر اره او را سه روز بر برص طلی کنند زایل گردد استخوان او را بر گردن کودکان نهند منع صرع کند
علاج را با عسل بسایند و بر کلف طلی کنند زایل شود و اگر دخان کنند در خانه پشه و امثال آن در آنجا
بمیرد سرگین او اگر زردا بین محموم تدخین کنند تب زایل شود و زنان که در بند وقف باشند تخاتر
سرگین فیل مخلوط بعسل بر گیرند آبستن نشوند و طراوت شان زایل نشود زیرا که ایشان بر حمله مردان
وقف باشند لابد بود از کسی که موافق او بود آبستن نشود و چون آبستن شود فایده او فوت شود
حیوان قبیح است اما ملیح بود و حرکات او ظریف باشد و باشد که او را صنعتی بیاموزند و چنین گویند که
جامهای عریض که دست جولاهه آن هر دو طرف نرسد جولاهه بیک طرف نشیند و کسی بجانب دیگر

عناق اورا بپارسی سیاه‌گوش گویند حیوانی بغایت خوبست بزرگتر از سک بود گوشهای او سیاه

بود و لون او بلون شتر ماند و صید کلنک کند و چون کلنک برجهد از پس او بجهد و اورا بگیرد اما خواص

اجزای او چیزی ازان حاضر نبود **عنزه** حیوان عجیب است خرطوم دراز دارد و در بادیه باشد شتررا

از پس بگیرد و هلاک کند گویند که شیطانیست اورا کم بینند اما اشتررا بینند خورده **قلا**

شیخ رئیس گوید حیوانیست کوچکتر از ابن عرس و لون او خاکستر گون بود و لطیف و دراز چون

ودسنی دارد فراج چون حیوانرا ببیند بجهد و خایه اش بگیرد شیخ رئیس گوید سحی شخصی را دیدم خایه

او گرفته بود از گزیدن او دردی سخت بدید آید علاج او صعب بود **فهد** بفارسی اورا یوز گویند

حیوانی شدید الغضب است و خوی نیک دارد بسیار چنید با مردم مستانس شود بخلاف پلنگ که نشود

و یوز در فصل زمستان بکرمسیر رود و سباع رایحه او دوست دارد حافظ گوید که چون یوز فربه شود

داند که نیک نتواند دوید و رایحه او را شیر و پلنگ دوست دارد و باشد که با دب جمع شود و حیوانی عجب ازان

بدید آید اورا گوشال گویند **فیل** حیوانی عجیب و ظریف است از حیوانات عظیمست باری تعالی اورا

گردن کوتاه آفرید خرطوم دراز بجای آن آفرید تا بدان آب و علف برمیدارد و گوش او بزرگست



هر یک چند سپری دایما میجنباند مدان از دو سن دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی از پشه ما مکس

دران بود

دل او را خشک کنند و بسایند و با عسل بخورد دلیر شود گوشت او را اگر صاحب جذام بخورد سلامت یابد
از تیر معلوم شده است که او بیشتر وقت جذام بود که بخورد سلامت یابد اگر خون او بخورد کسی دهند گنگ شود

کرگدن حیوانی در جثهٔ فیل بود و خلقت او خلقت ثور بر سر وی شاخی تیز و تن او غلیظ و
منحنی بود محدب او با جانب روی بود و مقعر او با جانب پشت و از عجب او آنست که جمع کرده است
میان قرن و حافر و غیر از کرگدن هیچ حیوانی قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی ترسند و
چنین گویند که مقتصد سال بزید و سه سال در شکم مادر بود و بعد از پنجاه سال او را هیجان شهوت پدید آید
و زمینی که او باشد هیچ حیوان آنجا نیارد اقامت کردن و چون پیل را بیند از پس در آید و شکم
او را بتوی زند و بر دو پای بایستد و فیل را برگیرد چنانکه پیل بتوی او متشبث شود آنکه خواهد که او را
خلاص دهد نتواند هر دو هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرگدن کار نکند و هیچ سبعی با وی مقاومت
نتواند کرد و چنین گویند که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و او را حرکت نباید تا فاخته
نرود **من خواصه** چنین گویند که بر قرن او شاخی هست آن از خواص هست و علامت صحت او آنست
که جمله عقدها را بگشاید اگر صاحب قولنج بدستش گیرد قولنجش گشوده شود و اگر صاحب الطلق بدست گیرد
در حال بچه بنهد اگر خواهند حصنی استخلاص کنند آن شعبه را در آب نهند یکشب و آب را در حصن پاش کنند
گشوده شود اگر فالج بخورد نافع باشد و چنین گوید ابن ابی الخیر استرابادی که مصنف زینت نامهٔ علائی است
گوید که از پدر خود شنیدم که گفت با کاروانی رفتم یکی ما را خبر داد که دزدان بر راه کاروان آمده‌اند مردم
مضطرب شدند در کاروان نامردی بود گفت هیچ اندیشه بخود راه مدهید که شر ایشان کفایت کنم
لیکن بشرط آنکه ایشان را ایمن نماید یکی از کاروان او را نزد دزدان برد که میان دو کوه فرود آمده بودند
چیزی از میان بیرون آورد و آن را در خاک بمالید سخت آنگه بر بالای کوه رفت و آن خاک را بر سر ایشان
بر باد داد در حال باد سخت در میان آن دو کوه جستن گرفت تا غایتی که از سختی باد نمیتوانستند خاست
هر که بر پای بود می افتاد و آن کس در میان کاروان آمد گفت برخیزید و بسلامت بگذرید از آن مقام



و محوک را جولاه بقردی اندازد و قره بجولاه و ملک توبه دو قرد را بمتوکل فرستاد یکی خیاط بود وآن
دیگر زرگر و کبی ده بچه بزاید بعضی ماده و بعضی نر و نر بر ماده غیرت برد چنانچه مرد بر زن خود و شخصی از
اهل صنعا گوید بر کوهی بگذشتم قردی را دیدم خفته و سر بر ران ماده نهاده قردی دیگر بیامد و مقابل او
بایستاد قرد ماده سر شوهر آهسته بنهاد نزد آن دیگر رفت و با او مباشرت کرد چون نر از خواب در آمد
ماده را نیافت بر اثر او برفت چون او را بدید ببویید دانست که زنا کرده است بانگ کرد تا قرد بسیار بدو جمع شدند



ایشانرا خبر کرد بفعل وی حفره بکندند و ماده را دران حفره نهادند و رجم کردند ۲ اگر دندان
او بر کسی بندند خواب از و برود و بشب نترسد و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از چشم ببرد

دلاورا

منی سگ لزج است از غایت حرارت و یبوست در احلیل او جمع شود بسبب آن عقد پدید آید آنکه اندک
از احلیل متدفق شود و اگر پشنگی بر سگی بیندازی بدمن بگیرد و بیندازد اگر آن پشنگ را برج کبوتران نهند جمله
بگریزند و اگر او را در شراب اندازد هر که از آن شراب بخورد عربده کند و چنین گویند که باصفهان شخصی را
بکشتند و در چاه انداختند و سر چاه بگرفتند و مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و بسر آن
چاه بازگردی و هر که آن قاتل دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت متکرر شد سر چاه
باز کردند قتیل را آنجا بود ببانگ سگ در روی آن شخص استدلال کردند که قاتل اوست و چنین گویند
که مردی را سگی بود خواست که در آب رود سگ پایش گرفت و رها نمیکرد که در آب رود
مرد برنجید و سگ را بشمشیر بزد و در آب انداخت نهنگی در زیر آب بود سگ را گرفت اگر
ورفت مرد بدانست که مصلحت آن سگ چه شود من خواصه اگر چشمهای سگ مرده سیاه
در موضعی دفن کنند دیوار آن موضع خراب شود و اگر بر کسی بندند که در خواب
سخن گوید سخن نگوید و اگر با خود دارد از گزیدن کلب الکلب ایمن بود زهره او نافع بود از
بهر ظلمت چشم در شب اگر شیر او زنی بخورد با آنکه بچه در شکم او بمیرد نمر حیوان صاحب غضبست
و غلبه دست او را بپارسی پلنگ گویند و از هیچ نترسد لون او بغایت خوب بود چون سیر بخورد
سه روز خفته باشد و چون از خواب بیدار شود خرخر سخت بکند حیوانات جمله بگریزند زیرا که دانند که
قصد صید میکند و حرارت مهره او ضعیف بود هر چه بر پشت او زنی مهره اش شکسته شود و بمیرد حیوانات زیرا که
پند هلاک شود اگر سیر بود و اگر گرسنه و اگر کسی را بخراشد موش خاک بروی افشاند بمیرد و پلنگ را با افعی
دوستی بود چون پلنگ بچه نهد افعی گرد بچگان او طوقی کشد خواصه سر او را جایی دفن کنند
موش آنجا جمع شود اگر زهره او در چشم کشند روشنی بیفزاید و نزول آب را منع کند گوشت او اگر
پنج درم با دانگی روغن بلبان بخورد زهر حیات و افاعی بروی کار نکند صاحب بواسیر بر پوست
او نشیند نافع بود و جمله اجزای او بعمل زهر قاتل کند نامور حیوانی وحشیست او را دو قرن بود

برفتیم چون بشهر غزنین رسیدیم یک روز پیش شیخ رئیس رفتیم آمرزد را دیدیم پیش او نشسته با شیخ
رئیس حکایت کردم آنچه ازو دیدم در راه گفت قرن کرگدن بود دران عجایب بسیار دیدیم و آمرزد
از جمله دو پستان منست از هندوستان آمده است و از بهر ما بهدیه آورده آن عقد از انجمله است از
قرن کرگدن دسته کاردی بود و گفته اگر در طعامی زهر بود چون آن دسته ملعقه را دران طعام زنند قوت زهر
شکسته شود از پوست او اگر برگستوان سازند هیچ سلاح بران کار نکند والله اعلم **کلب**
حیوان شفقی است و بسیار ریاضت و وفادار بود اما دشمن غریب باشد بیشتر اوقات گرسنه بود
باندک فراغات خدمت کند از ملازمت و حراست و دفع امراض حافظ گوید از کیاست او یکی آنست
که چون از پی آهو رود غیر نگذارد و از پی تیس رود زیرا که غیر رانک پیش از تیس بود و داند که تیس را
بول بگیرد باید پس ایستاد تا بول بریزد سگ ورا دریابد و اینمعنی از سگ معلوم شد بارها و چون
روی زمین از برف پوشیده شد سگ بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس بدان نشان و اینمعنی
بغایت دقیق است جز سگ صیاد درنیابد و اگر کسی را در شب دریابد بانگ زند و اگر آنکس ننشیند
اورا نگذارد و باشد که بول بروی کند و بگذرد و سگ در فصل تابستان جنون بدید کند زیرا که مزاج
او حار یابس است اگر تشنگی بروی غالب گردد دیوانه شود و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد
چشمهایش پر از خون شود و گردنش کژ شود و سر در پیش اندازد و دم در میان ران نگاهدارد و خایف بود و هر
ساعت بروی درآید و بر هرچه بیند حمله برد بی بانگ بخلاف سگان و اگر بانگ کند در بانگ او خشونت باشد و سگان
از وی گریزند و او خاموش بود هیچ بانگ نکند و اگر کسی را نعوذ بالله بگزد معالجه او صعب بود و اگر بول کند
در بول دیش بود بر شکل سگ و چون در آب نگاه کند صورت خود بر شکل سگ بیند آب نخورد تا از تشنگی
هلاک شود و بلیناس گوید که پیکی مکلوب اشتر را اگر او را بگزید انگشت مکلوب شد و چون سگ بیمار شود خوشه
گندم بخورد بیماری از وی برود و اگر بانگ خر شنود درد سرش پدید آید و اگر سگ سپید یا زرد بانگ کند
و کسی را خار در دست باشد زنگ خار اقوت نماید و سگ چون سفاد کند بسته شود و حکمت در آنست که

هیچ خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار جمع شوند و از خوشی آواز عاشق باشند که چون
بکذرد آواز او شنوند انجا نتوانند رفتن انجا نشینند و آواز او می شنوند تا انکه روز شود
اوز او را بط گویند سباحت دوست دارد و فی شود و بچه او از بیضه بیرون آید
در حال در آب رود و سباحت کند و از عجایب بط یکی آنست که قبول نکند الا بیضه خود و خلاف
دجاج زیرا که دجاج هر بیضه که زیر او نهند قبول کند و یازده بیضه قبول کند و اگر بیشتر بود قبول نکند
اگر نر بر سر بیضه نشست ماده بجراست مشغول شود و اگر ماده نشیند نر بجراست قیام نماید و بچگان روز
نوزدهم از بیضه بیرون آیند و اگر نیایند تا تمام ماه بود و گویند در جوف بط [illegible] باشد صالح از بهر
همه اطلاق مسطون خواصه شحم او نافع بود از بهر شقاق عقب گوشت او فربهی آرد و آواز صافی
کند و در قوه باه بیفزاید استخوان او اگر بسوزانند رماد او بر جراحات پیکان پر کنند نافع بود
بیضه او باه را قوت دهد بازی باز همه جوارح متکبر باشد و خلق او نیک بود زمین
ترکستان بود و گویند باز نبود الا ماده اما نر او از نوع دیگر باشد از برای انمعنی باز را اشکال مختلف بود



و خوبتر باز آن بود که بیاض بروی غالب بود و او
نیکو صورت تر و دلیرتر و در آرام کردن آسان تر
در اخبار رشید آورده اند که یک روزی بازی اشهب را
رها کردند باز در هوا رفت و ناپدید شد بعد از
زمانی از هوا در افتاد و چیزی متشبث بر شکل ماهی
یا ماری رشید دانشمندان را حاضر گردانید پرسید
که شما را هیچ معلوم هست که در هوا معلوم هست مقاتل گفت یا امیر از پدر تو شنیدم که هوا معمورست
بخلقی بسیار از ان اثران خلق بر شکل حیات و را پر باشد اما باز اشهب عدو بود رشید فرمود تا طشتی
بیرون آوردند بران طشت حیوانی بود بران صفت بفرمود تا مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند

جون منشار و بیشتر احوال او مانند بقر وحشی بود در بیشهای بسیار و بیشتر درخت باشد و جون انگور بخورد
نشاطی در وی بدید آید و در میان درختها بازی کند و سروهای او در درخت متشبث شود نتواند خلاص دادن
بانک کند جون مردم بشنوند بیایند و او را صید کنند **خواصه** اگر گوشت او بپزند بر نرد و کودک
بخورد بلادت از وی زایل شود و اگر کعب او بر ساق بندند از رفتن خسته نشود والله اعلم بالصواب

النوع السادس من الحیوان این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیگر نوع با جناح بر نتواند گردش
در حال پریدن و جون باری تعالی حیوانات را عدوی یکدیگر آفرید این نوع را قوت مقاومت نبود
از برای ضعف بدن او را آلت هرب داد و آن پرست تا بسبب آن از بعضی اعدا سلامت
یابد و از عجایب عالم طیران طیر است در هوا با آنکه گرانتر از هواست قوله تعالی اولم یروا
الی الطیر فوقهم صافات و اگر کسی این مرغ را تامل کند نسبت مقدم او با موخر جناح یابد که
نسبت عین با بسیار از برای آنکه هر مرغ که پریدن او تیز بود رفتن او کند باشد جون عصافیر و
خطاطیف و حمامات و اگر پای او نبود نتوانند پریدن و هر مرغی را خاصیتی عجیب است بعضی را
لون جنانکه طاوس و بعضی را شکل جنانکه خروس و بعضی را صوت خوش بود جنانکه بلابل و قماری



و خاصیت هر یک گفته شود مرتب بر حروف
معجم انشاء الله وحده مرغیست
خوب صورت نیکو رنگ هر زمان برنگ دیگر
نماید و پایها دراز دارد و گردن دراز و
منقار دراز سرخ زمانی سرخ بود و زمانی سبز
و زمانی کبود در حجم قدر کلنگ بود و جامه از
روم آرند آنرا ابو قلمون آرند برنگ این مرغ بود
هر زمانی برنگ دیگر نماید **الومرون** مرغیست آوازی حزین دارد شب همه شب بانگ کند

ترمیج

جون آتش دارد و از خواص عجیب او آنست که در خانها و قفصها مراوحت نکند اگر گوشت اورا
با جشم سرطان در پارهٔ پوست نرکوهی دوزند سهر غالب سازد مادام که آن با او باشد **بوم** اورا
بپارسی بوف گویند مرغی معروفست اورا بروز نه بیند زیرا که باصرهٔ او ضعیف بود حیوانات و انواع



ازو گریزند و اورا با غراب خصومت باشد **من خواصه**
اگر دماغ اورا در جشم کشند ظلمت دیده زایل کند
و گویند که یک جشم او هر که با خود دارد خواب آرد
و دیگر جشم بیداری و هر دو را در آب باید انداخت
آنکه بر سر آید خواب بود و آنکه در ته آب نشیند بیداری
جگر او از هر قاتل بود و قولنج پدید کند **تذرج** اورا بپارسی تذرو خوانند آوازی خوش دارد
جز در بساطین تین جای نسازد و جون هوا صافی بود و باد شمال بود فربه گردد و جون باد جنوب جهد
عکس و جون بیضه خواهد گرد دایرهٔ بسازد از خاک و دران خایه کند جون از خایه بیرون آید آن جند
و جون زلزله باشد تذروان جمع شوند و بانگ کنند و دراجان نیز **نبوط** اورا بپارسی کشیر
و از عجایب حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کند و ازان قفه سازد و آن قفه را از شاخه
از درخت بیاویزد آنگه آنجه در میان نهد بجه نهد **من خواصه** اگر او را بکاردی از صوف سنج کنند
و خون او را الجوزد کسی دهند که عربده بسیار کند ازوی برود اگر مرارهٔ او را با شکر بکودکی دهند
فصیح گو شود **خاصیة الافعی** این مرغ را دایه افعی خوانند در بادیه بود جون بیضه نهاد افعی بیاید
و بیضهٔ او بخورد و بیضهٔ خود بنهد مرغ بیاید نداند که بیضهٔ اوست در زیر گیرد جون
بجه برآرد بر شکل او نبود بترسد و بگریزد و رها کند و پیوسته با دی افعی این کار کند **حباری**
اورا بپارسی جرز گویند و در مرغان ازان ابلهتر مرغی نبود و در امثال گویند کل شی یحب ولده حتی **خواصه**
اگر اندرون سنگدان با نمک اندرانی و نان سوخته بسایند بیاض دیده را زایل کند و شیخ گوید

که باز آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهای آن نیک مشبک بود و آشیانه را سقف سازد تا باران
بر بچگان نچکد و چون بچه برارد حشیشی هست آنرا امرار گویند در آشیانه نهد از برای دفع عدو بچگان
و چون بیمار شود کوچک گنجشک بخورد بیماری ازوی زایل شود و چون در بحرا اورا گوشت موش بدهند تا
پرش برآید من خواصه اگر مراره اورا اکتحال کنند نزول آب را منع کند و اگر ابتدا نزول بیند در چشم
کشد نافع باشد از برای دفع مرغان چنگال اورا آویزند هیچ ضرر نرسد استخوان او را سوخته
افشانند باصلاح آید باشق مرغی خوب صورتست گویا که مختصر بازیست و از جوارح هیچ کمتر
ازو نیست صید او عصافیر بود ببغا اورا بپارسی طوطک گویند مرغی خوب شکل خوش رنگ



بود و بیشتر او سبز بود و باشد که زرد و سرخ و سپید
بود منقاری دارد غلیظ و زبانی پهن چون کلام مرد
بشنود اعادت کند و بداند که معنی آن چیست و
چون خواهد که اورا تعلیم دهد آینه در قفص او نهد
و شخصی از پس آینه سخن کند طوطی صورت خود در
آینه بیند پندارد طوطی سخن میگوید زود بیاموزد
و از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد و اگر یکباری آب بخورد هلاک شود خواصه اگر زبان او
کسی بخورد فصیح شود مراره او اگر بخورند زبان گران شود و اگر خون او خشک کنند و بپاشند میان
دو شخص افشانند میان ایشان عداوت پیدا شود و اگر چه دوستان باشند بلبل اورا بپارسی



هزار دستان گویند مرغی کوچکست سریع الحرکه و فصیح
اللسان و کثیر الالحان در بساتین باشد و اورا در زمان
گل شغفی عظیم باشد و اگر کسی را پسند که گل از درخت چیند
بانگ بسیار کند و یکزمان بی آرام نتواند بودن زیرا که فراج

چون آتش

فراوجت نکند شیخ رئیس کوید کوشت او در دماغ بیفزاید فهم زیادت کند ماده منی بیفزاید

دیک اورا بپارسی خروس کویند شهوت بروی غالب بود و بخویشتن مبشر بود بطلوع فجر



واز عجایب او آنست که مقادیر ساعات لیل داند

جون شب یازده ساعت بود تا اگر نه ساعت بود

از پیغمبر صم روایت کنند ان الله تعا دیکا تحت

العرش له جناحان نوشرهما جاوز المشرق والمغرب

فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه وخفق بهما وصرخ

بالتسبیح ویقول سبحان الملک القدوس فاذا فعل ذلک

سبحت دیک الارض مجالا وخفقت باجنحها ونفدت بالصراخ و جنین کویند که هرکه از بانگ

خروس بیدار شود و خیزد با وی هیچ کرانی بود و شیر از خروس سفید بکریزد و خروس جنکی بهتر بود

و علامت آن سرخی جوجه و سطبری کردن و تنکی جشم بود و تیزی جنکل و سختی آواز دلیل انیست که

جنکی بود و جون دانه بیند بخورد و از بهر دجاج نکاه دارد و در همه عمر یک بیضه نهد و اورا بیض العقر

خوانند **مت** انعام خواجه با من مسکین مستمند جون خایه خروس یکی بار بود و بس و جنین کویند که

اکر دیک ابیض افرق را بکشند در مال و اهل او نکبت رسد و در خانه که او بود شیطان در انجا نزود

من خواص اکر عرق او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهند که بول در فراش کند زایل شود

و اکر خروس سرخ یا سفید بود عرق او خشک کنند و در زیر دامن مجنون

بسوزانند جنون از وی زایل شود مراره او جهت عشا ده و بیاض جشم نافع بود

اکر خون که در وقت جنک از وی بجکد در طعامی کنند و بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت

افتد اکر دماغ او و خصیه او کسی بخورد شهوت جماع بیرون بدید آرد **دجاج** او را مرغ خانکی کویند جون

خایه نهد و بانک رعد شنود جمله بفساد آید و جون پیر شود از بیضه او فرج حاصل نیاید **من خواص**

بیاض حنای خضاب خوبست **حمراه** اورا بپارسی زغن گویند و او مرغی خبیث است نعلبه اکثر

الطیور چنین گویند که یکسال نر بود و یکسال ماده و کلاغ را با او خصومت بود و چنین گویند که زغن عقاب

شود و عقاب زغن **خواصه** اگر مرارهٔ او را در چشم کشند نافع بود شب کوری را ببرد اگر کسی بر خوردن

گوشت او مداومت نماید بلاهت ازوی ببرد و ذکا آرد سرگین حمام احمر عسر البول را بکشاید و اگر سرگین

اورا از برای قولنج در حقنه کنند در حال بکشاید **خطاف** و انواع او بسیار است چون سار و زرزور

و غیرها از سرد سیر بگرم سیر روند و ایشان از ابد زمینی آشیانه بود چون آنجا رسیدند بیضه نهند و گویند

سداب ببرد و در آشیانه نهند تا حیات و هوام بگریزند و بگرد بچگان او نگردند **من خواصه** موی او

اگر در زیر بالش کسی نهند هیچ نخسبد اگر بدماغ او اکتحال کنند ظلمت شب ببرد و اگر با روغن

بر سر نهند حیوان در وی متولد نشود بلیناس گوید اگر دل او در بسند بخورند معاون عظیم کند

در باه گوشت او روشنی چشم زیادت کند خون او اگر زنی بخورد شهوت او ساقط شود چنانکه هیچ مرد را نخواهد

خفاش او را موش کور گویند باصرهٔ او ضعیف بود طاقت ضوء آفتاب ندارد بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام

طلبی خلق خفاش کردند زیرا که او را گوش و پستان بر دیگر مرغان زیادت بود و بچه زاید و شیر دهد

عیسی ع از گل شبه او بساخت و باد در وی دمید چنانکه ایزد تعالی فرموده احی الموتی باذن الله تعالی

غزای او مگس و بق بود **خواصه** اگر سر او را در برجی کبوتران بیاویزند با برج الفت گیرند

هیچ از آنجا مفارقت نکنند و اگر در زیر بالش کسی نهند هیچ نخسبد شیخ رئیس گوید اگر بدماغ

او اکتحال کنند آب باز دارد رماد او در چشم کشند ظلمت دیده ببرد اگر دل او را بر زنی نهند

شهوت جماع پدید آرد اگر موی بغل و عانه را بکنند و خون او در آن مالند دیگر آنجا موی ندمد سرگین

او را در خانهٔ مورچگان اندازی جمله بگریزند و اگر با زیت بر موضعی که موی کنده باشند طلا کنی موی

منقطع شود **دراج** مرغ مبارکست بچه بسیار کند و پشت او بجهت بود و چون هوای شمالی آید

وصافی بود فربه شود و چون باد جنوب دمد ضعیف شود تا غایتی که نتواند پریدن و در جالها و قفص

از جهت

242

سنکی پیا زرد از برای دفع بیماری اکر ان سنک را بسایند و بصاحب یرقان دهند زایل کند
زمج اورا بپارسی رنک خوانند اکر زهره او با سرمه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود از بهر دفع
ظلمت دیده و بادهای ازموده اند سمانی اورا بپارسی سمانه کویند و ان مرغیست که بر ذریه
بنی اسرایل فرو فرستاده و از عجایب او یکی انست که در زمستان همچو عکسی بود و هیچ اواز نکند و چون
فصل ربیع پدید اید وقت طلوع فجر در او از اید و عجبتر انکه کیاهی هست انرا اشن کویند زهر قاتل هر
حیوان که ان بخورد هلاک شود اکر سمانه بخورد فربه شود سنقر مرغیست از جوارح دلیر در حجم چند
شاهین بود الا انکه پایهای او غلیظ بود و لسطبری ساق کودکی بلا و ترک بود چون اورا ارسال



کنند از برای صید بر بالا رود و کرد صید بر اید بشکل
دایره چون دایره تمام شد صید دران دایره محبوس بماند
و نتوانند که از انجا بیرون اید اکر خود صد هزار بار بود
انکه مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد مرکز کنند
انکه خارج قصد نزول کنند و مرغان بر زمین ملصق شوند
چنانکه بازداران بدست بکیرند شاهین مرغی مشهور است از جوارح عدوی کبوتر بود و کبوتر
چون اورا ببیند ضعیف شود و نتواند پریدن همچون کوسفند از دیدن کرک و شاهین سنک پشت



را بر کیرد و بهوا برد انکه سختی سخت پیدا کند و سنک پشت
را از هوا بران سنک اندازد تا شکسته شود فرود اید
و اورا بخورد شقنین مرغی مشهور است اورا کاسه
شکنه کویند دشمن مکس انکبین بود و لون او سبز
بود و پایها و منقار سرخ مکس انکبین را بخورد چندانکه
نتواند و انچه نتواند هلاک کند و در کتاب حیل اورده است که اکر مراره او را در روزی که غبار ناقص بود

مداومت کردن بر گوشت دجاج و فروج بواسیر و نقرس آورد و بیشتر متنعمان بغداد را این دو مرض باشد
واگر دجاج سفید را با ده عدد بصل و روغن کنجد بپزد در قدری آب چندانکه مهرا شود و او مرق بیاشامند
و گوشتش بخورند در قوة باه بیفزاید و شهوت را قوی کند اگر سنگدان او بخورد کسی دهند که بول در فراش کند
نافع بود و اگر خایه او نیم برشت بخورند در قوت باه اثری عظیم کند اگر سرگین دجاج سیاه بر در
خانه کسی دو پاشند میان اهل آن سرای خصومت افتد **رخمه** مرغیست شبیه کرکس
از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جای که داند که هیچکس آنجا نرسد و چون وقت آن بود که بیضه
خواهد نهاد بارض هند رود و از آنجا حجری بیارد او را ابو طایقان و آن سنگی مدور هست مجوف باشد
و چون بجنبانی در میان آن حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کرد آن سنگ را در زیر گیرد تا بیضه بآسانی
بود بی المی و پیوسته در پس لشکرها بود زیرا که طامع بود در کشتگان گوشت رباید و از پس دواب و گله
گوسفند رود که چیزی از ایشان تلف شود یا بچه بیندازد **خواص** اگر مراره او را در زیت در گوش
چکانند گرانی گوش ببرد بلیناس گوید اگر در از ترغطی که در جناح راست او بود بسوزند و رماد
او را بجوز دکسی دهند او را دوست گیرد و اگر مثل آن استخوان از جانب چپ گیرد در بغض اثر کند
زاغ مرغ معروفست او را اغراف گویند و عمر او بیش از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود
و زاغ بروز بر بوم غلبه کند و بشب بوم بر زاغ حافظ گوید که چون مرغان بچه را بزرگ کنند و از خود جدا کنند
الاغراب که تفقد آن کنند رماد او بر جای که موی رفته باشد طلا کنند موی برآید **خواص** اگر چشم او را
با چشم بوم میان دو کس بسوزانی خصومت پیدا شود چنانکه قابل صلح نباشد اگر دل او را خشک کنند
و آب مسافر بیاشامد در سفر محتاج آب نبود اگر در فصل تموز بود زیرا که غراب آب نخورد و اگر مراره او موی را خضاب کنند
سیاه شود اگر خون او را خشک کنند و بر ناسور افشانند با صلاح آید **زرزور** مرغی معروفست او را
بپاسی بسیار گویند پیوسته آنجا بود که بهار بود و هوای خوش و از بلاد هند ببلاد عراق آید و در راه
بسیاری تلف شود و اگر بچه او را بزعفران زرد کنند و با آشیانه نهند چون سار بیاید بداند که پدر

سنگی بیارد

و هم از سباع زیرا که داند خورد ملخ صرصر و امثال ایشان صید کند و آشیانه او در عمران بلاد بود
در زیر سقفها و اگر مردم از شهری مفارقت کنند گنجشکان نیز بروند و بانگ بر آرند و اضطراب
در ایشان افتد تا مردم خبردار شوند و مار را هلاک کنند و باشد که مار را منقار قرض کنند تا مجروح
شود و چون مجروح شد مورچگان بر وی گرد آیند و هلاک مار در آن بود اگر دراز گوش بانگ کند
بیضه عصفور فاسد شود و عصفور بیمار شود گوشت خر بخورد به شود **خواص اجزایه** اگر خون او با مرارهٔ او
بیامیزند و آرد عدس را با آن ذق کنند و هنگام مجامعت قضیب را بدان طلا کنند و با پیه ابر زمین به
گوشت او در قوت باه بیفزاید و بادها را جمله دفع کند سرگین او را در چشم کشند شب کوری برد و اگر در شراب
بکسی دهند چون مرده بیفتد **عقاب** مرغی مشهور است او را بپارسی اله گویند از جوارح طیار و سخت
تر است مرغان را صید کند و سباع کوچک چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر
بخورد زیرا که جگر او را سود دارد و از امراض او آنست که منقارش دراز شود بدان کاری نتواند کرد سبب
هلاک او بود صاحب الفلاحه گوید عقاب و زغن متبدل شود عقاب زغن شود و زغن عقاب و از عجایب
او یکی آنست که بیضه بر مواضع املس چون اطراف جبال و اطراف وادیها نهد و بچه داند که هیچ حرکت
نمی باید کرد و نجنبد تا آن وقت که بالش قوی شود و چون عقاب پیر شود چنگال او را ماغ افکنند
و چون چشمش تاریک شود از پیری چندان بر هوا شود که پرش بسوزد آنگاه بزیر آید و در چشمهٔ آب
رود و چند بار و بیرون آید دیگر بار قوت گرفته باشد **عقعق** مرغی مشهور است او را بپارسی عکه
گویند در طبع او خیانت بود اگر چیزی بیند از حلی و زیور بدزدد و آشیانه در ظل چیزی تا سقفی سازد
و برگ چنار بیارد و در آشیانه نهد تا خفاش و غیران صید بچگانش نکنند و باشد که برود و آشیانه
رها کند **خواص** اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود اگر
او را با شکر بکودکی دهند فصیح و ذکی بود **عنقا** او را سیمرغ گویند بزرگترین همه
مرغانست بجثه گویند جاموس و فیل را بر باید چنانکه زغن موش را بر باید و گویند در قدیم

بگذرانند و در انجا ریزند عیار او زیادت شود و اگر در مرارهٔ روباه ریزد عیار او کم شود **شقراق**
مرغیست که همه شب بانگ کند و در روز بخسبد و چون شب در اید بر درختی رود و خود را منعکس
در اویزد و پای خود بچوبی از شاخ درخت بگیرد و بانگ میکند تا صبح بدمد و گویند ترسد که اسمان برو فرود
اید **صافر** نوعی مشهورست از جوارح و صید او عجبتر از همه جوارح بود و صفر یک جفت شکار کند و چون
هر دو را ارسال کردند بر اهو یکی بر سر او فرود اید و بال بر چشم او میزند انکه بر خیزد و ان دیگر
فرود اید و همچنین او را از دویدن منع کند تا انکه صاحب برسد و از عجایب او یکی انست که
قصد کلنگ کند و کلنگ ازو ترسد و کلنگ و امثال وی ازو عاجز اند **طاوس** مرغی عجیب است
و در الوان او باری تعالی وضع عجیب نموده است بر هر پری زیرهای او دایره میان او از زر انکه



دایرهٔ ازرق انکه دایرهٔ اخضر انکه کحلی و لونهای
دیگر زیرا که زر را بر سرخ و زرد و سفید ان حسن نبود
که بر ازرق و اخضر فسبحان من رکب ذلک الترکیب
و گویند عمر او بیست و پنج سال برسد و درین مدت
بچند رنگ بگردد و در خزان پر بیندازد شیخ
رییس گوید در خانه که طاوس باشد از هوام و
حشرات ایمن بود **من خواصه** اگر فرخ او را با سداب و عسل بپزند نافع بود از برای قولنج و اوجاع
ان خون او اگر بخورند دیوانه کند و صاحب ذات الجنب مرق او را بیاشامد نافع بود و مداومت نمودن
بر گوشت او کوری و فراموشی اورد چنگل او بر صاحب الطلق یا زیر دامن دخان کنند بچه باسانی نهد
طیهوج او را بپارسی تیهو گویند اگر گوشت او بصاحب اسهال دهند دفع کند و در قوت باه نفع اید
و فربهی ارد **عصفور** او را گنجشک گویند و نوع طیر دو قسمت قسمی را بهایم طیور خوانند و ان
مرغی باشد که دانه خورد و صید نکند و قسم دیگر را سباع طیور خوانند و ان مرغی باشد که صید کند هم از بهایم

او در هوا میرفت و ما در مرکب در زیر او میرفتیم تا سلامت باشیم و گویند عمر او هزار و هفتصد
سال بود و بچه آن وقت کند که پانصد سال بر وی بگذرد و چون بیضه خواهد کرد المی عظیم
یابد نر برود و آب در منقار آرد و بدان ماده را حقنه کند تا آنکه بیضه نهد آنگه نر بیضه را در زیر
گیرد و ماده بطلب صید رود و بصد و پنجاه بچه برارد و سیمرغ ماده هیزم جمع کند
و نر منقار بر منقار او ساید تا آتش افروخته شود و در هیزم گیرد آنگاه ماده در میان آتش رود
و بسوزد و اگر بچه ماده بود و اگر نر بود سیمرغ نر در آتش بسوزد و از عنقا حکایت عجیب دیدم لیکن
بران اعتمادی نبود برین اختصار کردیم **غراب** او را بپارسی کلاغ گویند مرغی بعید الانقطاع است
و اول مرغی که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر اوست جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهد و منقار
او قوی بود جوز را بشکند و در صحرا بر اشتر و دراز گوش جمع شوند و چشمش برکنند و هلاک کنند
و اشتر پشت ریش را الصحر کنند تا کلاغان گوشت فاسد او را از پشت او برکنند و اگر سنگ
پشت را بیند بر پشت او نشیند و سوراخ کند و او را بخورد و چون بچه وی از بیضه بیرون آید ماده
برود و او را بگذارد باری عز و جل پشه و مگس بسیار بفرستند تا بچه از آن میخورد تا آنکه پر برارد
و باشد که غراب الفاظ درشت تر از طوطی گوید **خواصه** اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند
و بر آتش نهند خصومت میان قومی پدید آید هر اره او را اگر در شراب بخورد کسی دهند یا ول
جرعه مست شود سر او را بپزند مغز او بخورد کسی دهند که او را صداع کهن بود نافع بود سرگین او را
در چشم زنگین بچد و بصاحب سعال دهند زایل شود **غرنیق** مرغی از مرغان آبی است و از
مرغان قواطع بود از سردسیر بگرمسیر رود و چون از بلادی ببلادی رود ایشان را قایدی بود
که راه داند و ایشان را حارسی بود که چون بنشینند ایشان را حراست کند و چون روند
تنگ بالا روند تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون بنشینند سر را در میان جناح نهند که
اگر صدمه بروی افتد جناح از وی دفع کند و از سر و چشم و دماغ سلیم ماند و ایشان نخسبند و خار بس

الزمان در میان حیوانات بودی چون جنایات او بسیار شد مردم از وی متاذی شدند تا یکبار



موسی را با زبور بربود خطاب نبی علیه السلام دعا کرد باری عزوجل او را از میان مردم ببرد به بعضی جزایر بحر محیط
جایی که هیچ آدمی آنجا نرسد و گویند در آن جزایر حیوانات بسیارند از فیل و کرگ و جاموس و جوارح
طیر و عنقا هیچ از ایشان صید نکند زیرا که ایشان در طاعت او باشند و صید نکند الا ماهی عظیم
یا اژدها و چون بپرد آواز پر او چون سیلی عظیم یا بادی سخت که بر درختها افتد و اگر کسی در دریا
گم شود سیمرغ او را با راه آرد یکی از بازرگانان حکایت کرد که در دریا گم شدم سوادی عظیم دیدم
چون ابر ملاحان گفتند که این عنقاست جهد کردند تا زیر آن رفتند و آواز بر داشتند و دعا کردند

245

بوحنس

جاده را نگهدارد تا او را خبر بود از روندگان و رفتار او بغایت خوش بود و پیغمبر صلعم بدان مثل

زده است من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة **خواصه** خون او نافع بود از برای

داء الثعلب اگر قضیب را بدان طلا کنند در قوة باه بیفزاید گوشت او اگر مستسقی بخورد نافع بود **ققنس**

مرغی مشهور است او از خوش دارد اگر جفت او هلاک شود جفت دیگر قبول نکند و بروی نوحه کند تا اخر عمر

حطب بسیار جمع کند از برای اشیانه انگاه منقار بر منقار ماده ساید تا اتش افروخته شود و در هیزم

افتد و هر دو سوخته شوند انگاه بر خاکستر ایشان باران اید از ان خاکستر دود پدید اید و جناح

براورد و ققنس شود همچنانکه از اصل بود **کرکی** او را بپارسی کلنگ خوانند و این

نوع را باهم اتفاق بود با همدیگر پرند و ایشانرا مقدمی بود که باقی تابع او باشند



و حارسی بود و ان بنوبت بود و حارس

چون دشمن را ببیند بانگ براورد تا جماعت

اگاه شوند و کلنگان جایی نشینند که از ادمی

و سباع دور باشند و حارس ایستاده بود

یک پای برمیدارد و یکی بزمین می نهد

خواصه چشم او را بسایند و در چشم

کشند سهر غالب شود و اگر مرارهٔ او را سحوق کنند و صاحب لقوه انرا در بینی برد

از انجانب که بود و از انجانب دیگر روغن زیت انگه هفت روز در خانهٔ تاریک

بنشیند بروشنی نیاید لقوه زایل شود و از بهر صداع هم نافع بود اگر مخ او را با سرکه

و عسل بپایزند و مطبوخ ان در حمام بپاشامد وجع طحال را زایل کند **کردان** مرغی است

او را بپارسی چوبینه گویند شحم و لحم او اگر بخورند در قوة باه بیفزاید **لقلق** مرغی مشهور است

ماران خورند و از جمله مرغانی بود که از سردسیر بگرمسیر روند و او را اشیانه یکی در سردسیر

بر پای بود اگر عدو بیند بانگ کند و اصحاب خود را از دشمن خبر دهد **غواص** او را بپارسی
ماهی خوار گویند ببلاد بصره از آن بسیار بینند بکنار شطوط و او سرنگون باب فرو رود و در
زیر آب درنگ کند تا آنکه ماهی را ببیند و صید کند و بالا آید و عجب آنست که چگونه در زیر آب
تواند بود و آب او را بالا نیندازد با وجود سبکی بدن چنین گویند که غواص ماهی را بر آورد و برد
غراب شد بدو داد و چون غراب بماهی مشغول شد پایش بگرفت و باب فرو شد و صبر کرد تا هلاک شد
آنکه بر بالا آمد اگر خون او را با موی کسی بسوزند و با خود دارند طالب صبر شوند گرد و استخوان او همین
عمل کند **فاخته** چنین گویند که حیات از آواز او بگریزند و گویند در بعضی بلاد ماران بسیار شدند حکیمی
دران وقت بود فرمود که فاخته را بدان بلاد برند چنان کردند زحمت ماران منقطع شد **قبج** او را
بپارسی کبک گویند و در کوهها بود و چون صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان کند و کبک را بر ماکیان



غیرتی بود و چون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی منهزم شود
و ماده بران رود که غالب آید اگر نر بانگ کند هوا بماده رسد
و او نیز آواز کند و چون بیضه نهد پانزده بیضه نهد در دو مکان
تا یکی نر در زیر گیرد و یکی ماده و قبج در خانها قفص بیضه نهد و
در خانه قفص مزاوجت نکند و آواز خوش و غنا دوست دارد و باشد که از لذت بیهوش شود و صیادش
بگیرد **خوصه** اگر مراره او را در سر ماه سعوط کنند ذهن نیکو شود و نظر تیز شود و اگر در چشم کشند منع
نزول کند جگر او را کودک دهند از صرع ایمن شود و گوشت او فربهی آرد و استسقا را نافع بود و قوت باه
بیفزاید **قبره** او را بپارسی چلو گویند و او نغمات و الحان دوست دارد و احتیاطی عظیم باشد چون
بر چیزی نشیند از چپ و راست احتیاط کند و از ترس در دام افتد و چون بیضه نهد شاخ درختی
بدست گیرد و او را از اوراق درخت پوشیده کند و در آنجا بیضه نهد اگر او را بریان کنند نافع بود
از بهر دفع قولنج **قطاة** او را بپارسی کاسو گویند و بیضه در صحرا زیر خشیش نهد و شب بر بیخ بخسبد

ساق او نیز سرخ شود و چون بیضه نهد بیست عدد یا بیشتر بسه قسم کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در
آب و قسمی در زیر گیرد و چون بچه برارد آنچه در آب بود غذای ایشان کند و چون قوی شوند
آنچه در زیر خاک در آفتاب باشد بشکند تا مگس و غیران بران جمع شوند و بچگان خورند تا آنکه قوی تر
شوند توانند دویدن تربیت عجب بین تعلیم استادی فسبحان من علم کل حیوان ما یحتاج الیه فیه
بقائه و نوعه و عرب گوید فلان احمق بنعامه **خواص** اگر مرارهٔ او در چشم کشند از برای ظلمت دیده
نافع بود گوشت او بادها را دفع کند پوست بیضه او در دیگ اندازند زود پزد **هدهد** مرغی



مشهور است پیغمبر ص فرمود لا تقتلوا الهدهد فان کان دلیل سلیمان ع
علی قرب الماء و بعده و احب ان تعبد الله و لا یشرک به شیئی اقتار الارض
و گویند هدهد با سلیمان ع گفت آیم تنها گفت نه با همه لشکر فلان
روز بفلان جزیره سلیمان ع بانجا رفت هدهد ملخی را بگرفت و ذبح کرد و در بحر انداخت و گفت کلوا
فلان اللحم لا تفوی المرق یا نبی الله سلیمان ع با لشکر تا یکسال میخوردند و هدهد بوی نجاست کنده دارد
گویند آشیانه خود را بر جیع انسان تعبیه کند و هر مکان که هدهد بوا رضه نبود و بچگان او چون بینند که
هدهد پیر و ضعیف شد پر او را بکنند و در زیر بال گیرند دیگر بال و قوت او پدید آید و چون بیمار شود عقاب
جبلی بخورد مرض از وی زایل شود و اگر بچه هدهد بر سر طاقات نهند تحلیل کند **خواص** اگر
تاج او را بر کسی بندند صداع زایل کند بلیناس گوید اگر چشم هدهد خشک کنند و بسایند
و با روغن بیامیزند و در روی مالد همه کس او را دوست دارد و اگر چشم هدهد زیر بالین کسی
نهند هیچ نخسبد مادام که آن زیر سر او باشد اگر کسی با خود دارد هرچه فراموش کرده باشد باخاطر
آید شرح اگر در گردن مجذوم آویزند نافع بود اگر زبان او با خود دارند هیچ دشمن بران ظفر نیابد
اگر دل او بر کسی آویزند در قوت باه بیفزاید و اگر او را بریان کنند و بر سر نانی نهند و دو کس با همدیگر
بخورند میان ایشان دوستی محکم گردد اگر مرارهٔ او صاحب لقوه سعوط کند بروز و در تاریکی نشیند

دیگی بگر میرد و اشیانه نسازد الا بجاهی بلند و اشیانه بنوعی سازد که بمعول دشوار خراب توان

کرد و گویند که بیضه لقلق خضابی نیکوست **مالک الحزین** او را بپارسی بوتمار گویند گردنی دراز

دارد و پایی دراز جاحظ گوید از عجایب دنیا امر بوتیمار است **مکا** مرغیست و او را با مار عداوت

بود زیرا که مار بچگان او را خورد و هشام بن سالم گوید ماری بچگان مکا را بخورد مکا بیامد و گرد اگرد

او میگردید و فریاد میکرد نزدیک مار شد و دهن بگشود تا او را بگیرد با مکا خسکی بود در دهن

مار انداخت بحلق او بماند و هلاک شد **نسر** مرغیست مشهور او را بپارسی کرگس گویند بر خوردن



حریص بود چون جیفه یابد چندان از ان بخورد که

نتواند پریدن هزار سال زید و بیشتر و چون بچه نهد

خفاش بچه او بخورد کرگس برگ چنار بیارد و در اشیانه

نهد تا خفاش گرد ان نگردد و چون وقت بیضه نهادن

بود نسر نر برود و از بلاد هند سنگی بیارد و در زیر

ماده نهد تا الم نیابد و هیچ طاقت بوی خوش ندارد

و از پس لشکرها رود بطمع گوشت کشتگان **خواص** اگر مراره او در گوش چکانند طرش کهن ببرد

نعامه او را بپارسی اشترمرغ گویند مرکب باشد از خلقت اشتر و مرغ و حقت او باشتر



ماند و منقار و جناح وی بمرغ و ریگ و سنگ

خورد فی الحال گداخته شود و جمره اتش بخورد و هیچ متالم

نشود و سنگ صد دینار باتش بتابند تا سرخ شود

انگه نزد او اندازند از قفا در برد و در جوف

او منهضم شود و چون دود هیچ حیوانی از پی او

نتواند دویدن و چون تابستان شود و بسر خرمانگ گرد

او باشد و از برای این معنی طبیبان کوشت مار را در تریاک بیاوند زیرا که دفع قوت زهر کند و تجربه

بدان کواهی دهد زیرا که هر که او را عقرب زند عقرب را بکشد و لدغ او بر طوبت باطن او بمالند در

حال الم زایل شود و این نوع از حیوان در تابستان بود اما فصل زمستان بعضی از آن از سرما

تلف شوند چون پشه و برغیث و امثال آن و بعضی از آن در جوف زمین پنهان شوند چون

عقارب و حیات و چیزی نخورند و بعضی از آن قوت را ذخیره نهند چون مور و نحل و عنکبوت و بعضی

از خواص هر یک یاد کرده شود بترتیب حروف **ارضه** ودی کوچکست سفید هر جا که باشد از جوف بوره

بیرون نیاید و آن دابه ایست که عصای سلیمان ع را بخورد و سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانستند که او

مرده است و اکر ارضه او را اخراب کنی جمله حرکه شوند و بزودی او را اعاده کنند و چون یکسال بگذرد

پر برارد و بپرد و مورچه دشمن او باشد و اکر از پیش در آید نتواند ارضه را دفع کردن که از ضعف

دفع او بکند **افعی** ماری بود کوتاه دم از اخبث مارانست چشمهای او بر دراز نا باشد بخلاف



دیکر حیوانات و باز بود همچو دو چشم جراد و ضفدع

اکر چشم او برکنند دیکر بار اعاده کند و در زمان کرما

چهار ماه در زیر کل شود و چون بیرون آید چشمش

کور شده باشد نخ رازیانه را طلب کند و دیده را

بران بمالد روشن کردد و اکر دم او را ببرند دیکر

بار اعاده کند و اکر پایش بکنند دیکر بار اعاده

کند و کویند زهر او موت بود و چون بیمار شود درخت زیتون بخورد بیماری از وی زایل شود **من خواص**

مرارهٔ او زهر قاتلست هیچ قبول نکند اکر خون در چشم کشند تاریکی و شب کوری ببرد اکر موی بغل بکنند

و بپیه افعی طلا کنند دیکر باره موی بر نیاید بقراط کوید کوشت او نافع بود از برای جذام و ظلمت چشم

و هیجان شهوت پدید آید چنانکه مرد را طاقت نماند همچون کربه شود و اکر افعی را بزیت بپزند و موضعی را

لقوه زایل کند و اکر مفلوج خودرا بدو طلا کند نافع بود اکر هدهد را بدر بهمی اسمعیلی ذبح کنند

و بخون اورا بمشک و شکر و غالیه بیامیزند هرکه اورا استعمال کند اورا دوست دارند واکر جناح

راست اورا در زیر بالین کسی نهند نوم بروی غالب شود اکر خواهی که دیر بخسبد دندان دراز کنده باشد

هدهد ضم کن اکر جناح هدهد در برج کبوتران بسوزانی کبوتران از انجا بکریزند و اکر کوشت او قدید کنند

و بسایند و بآرد بیامیزند و ازان خبیص سازند هرکه ازان بخورد دوست او شود اکر شحم اورا

در خانه بسوزانند هرچه دران خانه بود از عقرب و مار و ارزه و نمل و غیره از هوام جمله بکریزند تا هرچند

و دران خانه از هوام نبود تا مدت دراز اظافیر او را بسایند و بکسی دهند که عقیم بود بار کیرد چون

شوهر او مباشرت کند **وطواط** او را بپارسی بابوانه کویند بلیناس کوید اکر وطواط در آب غرق شود هرکه

ازان آب بخورد تا یکماه بخسبد اکر موی آدمی را در کردن وطواطی بندند و رها کنند او و آدمی هیچ

نخسبد تا آنکه او وطواط بمیرد یا او موی از کردن او بکشایند اکر دماغ او را با انکبین در دیده

کشند نافع بود از بهر نزول آب **النوع السابع من الحیوان الهوام والحشرات**

این نوع را از حیوان ضبط اصناف نتوان کرد بعضی از مفسران کویند اکر خواهی که معنی این کلام

بدانی و یخلق مالا تعلمون آتشی برافروز و در میان بیشه بشب آنکه بنکر که حیوان عجیب الاشکال چندان

کرد آن آتش جمع شوند که هرکز در کمان نبوده باشد که باری عز و جل چیزی بدان شکل آفریده است

با آنکه آن حیوانات را اشکالی مختلف بود باختلاف بقاع زیرا که حیوانات جبال و غیاض و سهول

و براری مختلف الاشکال باشد و باشد که کسی کوید فایده در آفریدن این حیوانات و ازین آن

جبیث و نداند که در هریکی ازان فوایدهاست لا یعلمه الا الله و بعضی از فواید آنست که عفونات

هوا کم شود و صافی ماند سبب صحت حیوان بود و صغار ایشان را غذای کبار ساخت و الا روی

زمین از پشه و مکس ممتلی بود در مملکت باری عز اسمه هیچ ذره نیست الا که دران فواید بسیار است

و از عجایب این نوع یکی آنست که هر حیوان که زهر او سبب هلاک حیوان بود کوشت او سبب غایله زنبر

ادهار

۲

فرو برد و دگو راشد اناث بود و باشد که حیوانی بزرگ را فرو برد انگاه بیاید و خود را بر درختی
یا سنگی بپیچد تا استخوان آن شکسته شود و باشد که بقله جبال مقام کند تا حراره سم او هوا کم
کند و در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت عزاز از اعمال حلب تنینی بدید آمد بغایت هایل بر مرحه
گذر میکرد میسوخت از خانها صحرا و از نخیل و غیر آن بسیار سوخت و مردم از جهت او میگریختند
و او بر زمین میرفت عاقبت الامر باری عز و جل بفریاد مردم رسید سحابی بیامد و او را برداشت و ببرد
و مردم در و نگاه میکردند تا آنکه از چشم ناپدید شد و دم خود را در سگی پیچیده بود سگ را با او
نیز برد و سگ در هوا بانگ میکرد تا آنکه ~~از چشم ناپدید شد~~ که اژدها ناپدید شد خواص اژدها
اول او اگر کسی بخورد شجاعت آرد و حیوانات مسخر او باشند و در بلاد هند ملوک این معنی را رعایت کنند
جراد او را بپارسی ملخ گویند و آن در صنف بود سوار و پیاده سوار آن بود که در هوا پرد و پیاده آنست که
جهد چون بهار بود گیاه بخورد و قوت گیرد و زمینی طلب کنند که خاک آن خوش بود و آنجا بیضه نهند چنین
گویند که چون بیضه نهند بروند و بعضی از ایشان مرغان چینه کنند چون فصل ربیع در آید آن بیضها ملخ
شوند و بیرون آیند و آن زمین بخورند و بزمین دیگر روند و آنجا بیضه نهند و دایما چنین باشند
حربا او را بپارسی آفتاب پرست گویند روی ایشان نزد آفتاب بود تا آنکه فرو شود و دایما ملون
بود چون آفتاب در و اثر کند اصفر شود باختلاف ساعات نهار و چون کسی قصد او کند
خویشتن را بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود حلزون حیوانی بود در انبوه از سنگ متولد شود
بر سواحل بحر و شطوط انهار و آن حیوانی بر شکل دودی بود و او را دو گوش بود و انبوه
بر شکل صدف بود هر که ببیند پندارد که صدف است و نداند که در میان آن حیوانی هست حیه او را بپارسی
مار گویند کبیر او بزرگترین حیوانات و مخوف ترین حیوانی از بسی سختی که او را باشد و هیچ حیوانی
را سم قاتل چون او نبود باری عز و جل او را سلاحی داد که هر که او را ببیند بگریزد اگر او را این سلاح نبودی
کودکان بدان بازی کردندی و چنین گویند که ماریست که او را ملک خوانند بر سر او خطوط سفید بود

بدان طلا کنند الجاموس بر نیاید شیخ رئیس گوید رماد پوست او نافع بود و هم او گوید اگر افعی زاده
بشکافند و بر لسع او نهند نافع بود **برغوث** اورا بپارسی کیک گویند اورا درستوان یافتن و چون
نظر مردم بران افتد مختبران درحال بجهد و حافظ گوید برغوث ازان قبیلست که بنصه نهند
و بچه برارد و صفیان سوری از انس مالک روایت کند که عمر برغوث پیش از پنج روز نبود و یحیی بن خالد
گوید که برغوث قمل را که در جامه باشد بخورد **بعوض** اورا بپارسی پشه گویند برصورت فیل بود و ازعجایب خلقت
باصره او را ضبط نتواند کرد و هر عضو که فیل را بود او را بود دو پر زیادت و دران دماغ حس مشترک باشد
زیرا که هر حیوان نشنید داند که محل غذاست خرطوم فروبرد و بر دیوار باشد داند که محل غذا نیست
خرطوم فرونبرد و خیال دارد زیرا که چون او را براندی دیگر بار باز آید زیرا که در خیال آن ثابت شد که آنجا
محلی غذاست و متفکره نیز دارد زیرا که چون خرطوم فروبرد و بمکد در حال بگریزد زیرا که داند که حیوانرا
المی رسد این زمان صدمه آرد بباید گریخت و وهم دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیره و حافظه دارد
زیرا که چون حفیف دست دریابد داند که صدمه دشمنست بگریزد فسبحان من خلق فی دماغه القوا الحس
کما فی ادمغه الحیوانات الکبار فانه لا یعرف دقایق حکمت الا هو و خرطوم او باریکتر باشد از بر هر
کوهی و با او که مجوف بود او را بر جلد فیل و جاموس زند و فیل و جاموس از دست او در آب گریزند **تعبان**



حیوان هایلست عظیم شکلی
عجیب دارد شیخ رئیس گوید
صغار پنج گز و کبار او سی گز باشد
و بیشتر و اورا دو چشم بزرگ بود

دایابات بسیار و بزمین هند
و بزمین نوبه ازان بسیار بود
و گردن او مفلس بود هرچه بیند

باری غوصل این را از بهر چه آفریده از برای چنین شکل با طبیب رنجه اتفاق چنان افتاد که اورا
قروحی پدید آمد و حذاق اطبا از معالجهٔ آن قاصر آمدند و علاج آنرا نکذاشتند تا یک روز طبیبی در خانه
و کوچها میکشت و بانگ میکرد علیل کفت این طبیب را بیارید طبیب را حاضر کردند چون قروح بدید
کفت خنفسایی را بیارید حاضران بخندیدند علیل را بخاطر آمد که او یک روزی بقبح خنفسا مشغول
شده بود کفت زود بیارید که مرد بصیر است بکار خود چون خنفسا را بیاوردند اورا بسوخت و رماد
اورا بر جراحت نهاد زایل شد باذن الله که کفته اند خس الاشیا اغلا الادویه **دود القز**
موضع خود در میان درختان سازد و از لعاب خود خطی باریک سازد و برتن خود خانه
کند و بیافد تا حرز او بود از حرارت و برودت و ریاح و امطار و در آنجا بخسبد تا وقت معلوم کل
ذلک بالهام الله تعالی اما کیفیت تربیت او از عجایب دنیی است اول بها بزر او ستانند و در خرقه نهند
و زنی آنرا در زیر پستان خود کیرد تا حرارت بدن بدو رسد یک هفته آنکه ورق توت را خرد کنند و
این بزر را در میان آن ریزند بزر در حرکت آید و از آن ورق بخورد پس دیگر تا سه روز هیچ نخورد درین
وقت کویند که در خواب اول است پس از آن یک هفته از آن ورق بخورد پس دیگر تا سه روز هیچ نخورد درین
وقت کویند که در خواب سیم است بعد از آن اورا علف بسیار دهند تا بخورد و بعد در عمل پیله شروع
کند این وقت چیزی بر تن او پدید آید همچو تار عنکبوت اگر درین وقت باران ببارد پیله نرم شود از
ندوات باران دود آنرا سوراخ کند و از آنجا بیرون آید و بپرد و اورا دود پر بود و هیچ ابریشم نکند
و اگر باران نبارد دود پیله را تمام کند و چون تمام شود در آفتاب اندازند تا دود در آنجا بمیرد
پیله را بردارند ابریشم بود آنگاه از آنکاه دارند در ظرفی زجاج از برای سال آینده و از دو خانها
ابریشم کنند آنگاه آنرا بپوشند و خاصیت ابریشم آنست که دفع حکه و جرب کند و قمل در آنجا
متولد نشود **ذباب** اورا بپارسی مکس کویند از عفونات متولد شود حکمت الهی آنست که عفونات
صافی بماند و چشم او پلک نیست دستهای او مقام پلک بود بدان حدقه از غبار پاک کند

برشکل تاج چون بر زمین بود بر هرچه بگذرد بسوزد و اگر مرغی بر بپر او بگذرد بیفتد و چون ظاهر شود
حیوانات جمله بگریزند یا بمانند یا هلاک شوند و چنین گویند مار بیضه ننهد الا آن بود که مور و پشه آنرا
بفساد آرند و اگر عقرب مار را بزند نمک طلب کند و در میان آن بخسبد سلامت یابد و اگر نیک نیابد
هلاک شود و از حیات ماریست که او را بعصا بزنند ضارب هلاک شود و در اهواز ماریست اخبث
الخبایث حیات چون کسی بیند بوی جهد چون مرغ چوبی قایم بیند و در آن وقت روی زمین گرم بود
خواهد که بدان چوب نشیند مار او را فرو برد من خواصه ناب او را که در حال حیات برکنده باشند
اگر بر صاحب تب ربع بندند تبش برود شیخ رئیس گوید که گوشت مار قوت را نگهدارد و حواس بحال
خود بماند و دیر پیر شود محمد زکریا گوید اگر مستسقی مار کهن بخورد استسقا زایل کند بقراط گوید گوشت مار
نافع بود در میان مردم فاش است اگر کسی یک درم از فلوس او بخورد یک سال درد چشم نکشد اگر دو فلوس
دو سال و قس علی هذا و اگر بر صاحب الطلق بندند آسانی بار نهد بیضه او بهاون بسایند و برص را طلا
کنند زایل شود خراطین کرمیست دراز سرخ او را شحمة الارض خوانند در مواضع نمناک بود اگر او را
بریان کنند و از آن بخورند مسعت گردد و اگر او را خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفره زایل شود اگر
با دهن الورد بر سر اصلع کنند باصلاح آید و موی بر وی بیاید و اگر خراطین و عاقرقرحا بسایند اجزا
متساوی شود و اگر کسی را نعوذ بالله خناق بود از آن در دهن گیرد خناق گشوده شود اگر این کرم را
در گوشه مقنعه زنی بندند چنانکه او را خبر نبود شهوت وقاع بروی غالب شود خنفسا جانوریست سیاه
در میان سرگین متولد شود رایحه ناخوش دارد او را بزیت بجوشانند و بواسیر را بدان طلا کنند



زایل شود اگر خنفسایی را دو نیم کنند و رطوبت او بمیل در چشم کشند
در حال رمد زایل شود و نوعی از خنفسا هست او را جعل گویند
سرگین را گرد کند و بخانه برد از بوی گل بمیرد چنانکه از حیات در
وی نماند اگر در میان سرگین اندازی در حرکت آید و چنین گویند که مردی خنفسایی دید گفت زشت حیوانیست

بخورد مکروهی عظیم دارد و اگر سام ابرص را بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بگریزند و
اگر نمک در میان آن مراغه زند هر که از آن نمک بخورد او را ابرص پدید آید نعوذ بالله منه و در هر خانه
که در آنجا زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد و اگر او را بدو پاره بشکافند و بر زخمی نهند که در آنجا
نصل یا شوک بود بیرون کند حکر او عجب بود از برای درد دندان اگر گوشت او بر لسع عقرب نهند نافع
بود **سلحفاه** او را بپارسی کشف گویند حیوانی بری و بحری بود چنین گویند که اگر کسی تر ساکه مر



زرع یا بستان از ضایع کند کشفی بگیرند آنرا
به پشت باز اندازند چنانکه پایهای او در هوا بود
ایشان را از برد ضرر نرسد ارسطو گوید در کتاب
حیوان کشف را دیدم [illegible] روی عجب ماندم زیرا که
دستهای او چون دست سکانست و پایها چون
پای پیل و سر او افعی و چون یکی زیشان آب خوردن
آید باوی بسیار بیایند و چون او آب خورد دیگران در وی نگاه کنند تشنگی همه بنشیند **خواص**
اگر بر عضو مردم که درد کند عضو مثل آن از کشف بروی نهند الم زایل گردد اگر مراره ذر بینی صاحب
صرع کنند نافع بود اگر پای او را بر پای صاحب نقرس بندند نافع باشد راست بر راست چپ بر چپ **صناجه**
حیوانیست عظیم هر که او را ندیده بود وصف او دشوار قبول کند از حیوانات ارض ازو بزرگتر نبود
بارض تبت بود خانه بسازد بمقدار یک فرسنگ و از خواص او آنست که هر حیوان را که چشم بر وی افتد در حال
بمیرد و اگر چشم صناجه نیز بر حیوانی از حیوانات افتد هم بمیرد و حیوانات این دانند پنهان باشند خود را
بروی عرض کنند چشم بر هم نهند تا صناجه اول بمیرد و مدتی طویل طعمه حیوانات بود **صرصر** او را بنت
وردان گویند اگر مراره کاو را با رماد او بیامیزند در چشم کشند از برای صفره نافع بود **ضب**
او را بپارسی سوسمار گویند و او حیوان زیرکست خانه نسازد الا جای سخت تا شد تا اگر

وخرطوم بیرون آرد و باز بس برد و بانک او ازان خرطوم بود و نتواند رفتن زیراکه مفاصل ندارد
و پشه را صید کند و از برای اینمعنی پشه بیرون نیارد آمدن الا بشب اگر زنبور کسی را بگزد مگسی را بگیرند
و سرش از تن جدا کنند و در لسعه او مالند در حال وجع ساکن شود و اگر مگس را بسوزانند و رماد
آن با عسل بر داء الثعلب طلا کنند نافع آید و اگر خشک کنند و با سرکه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود
و اگر ذباب را در شیر بکوبند و بر لدیغ عقرب مالند نافع بود قال رسول الله صلعم اذا وقع الذباب فی اناء
احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء **ذروح** او را بپارسی کاغنه گویند حیوانی
کوچکست سرخ بود بر وی نقطهای سیاه و نوعی دیگر هست سیاه بود بر وی نقطهای سرخ گویند زهر
قاتلست والعیاذ بالله اگر کسی بخورد مثانه او ریش شود و بول ببندد و قضیب آماه کند و چشم تاریک شود
شیخ رئیس گوید اگر بخورد کسی نشان آن بود که طعم دهن رفت قطرات باشد و ذروح از بوی خوش بالا
شود شیخ رئیس گوید اگر بخورد ~~کسی دهند~~ در ارح دوا جرب و قوبا است و اگر با سرگین ریتق و برص طلا
کنند زایل کند و سرطانات حل شود **رتیلا** او را بپارسی دیلمک گویند شیخ رئیس گوید او شبه عنکبوت است
که او را فهد گویند مگس را صید کند و شعر او صعب بود سری بزرگ دارد و بطنی عظیم اگر کسی را بگزد لعاب او
اطبا گویند دوای او رجیع انسان بود و جلال طبیب را که طبیب اتابک بود رتیلا بگزید و جلال لحانی طبیبی
بود که در وقت خود نظیر نداشت اتابک بترسید که هلاک شود بفرمود تا او را رجیع انسان بدهند
قهرا جلال طبیب گفت اگر لا بدست ازان اتابکی بیار بنده بوده بغایت خوب ازان بخورد سلامت
یافت **زنبور** در اکثر احوال به نحل ماند الا آنکه عسلی ندارد و خانه بسازد چون خانه نحل از چیزی چون
کاغذ و پس تا این غایت ندانست که آن خانه او از چه چیزست و چون زمستان بود در خانه رود و
بیرون نیاید تا هوا معتدل شود و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف نحل که چون فصل بهار بود
باری تعالی حیوة باز دهد بیرون آید و خانه سازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم **سام ابرص**
حیوانی مشهورست در خانها بود گویند آب دهن گیرد و ببرد در حلق ماران ریزد و اگر سر در انایی کند مرگ از انجا

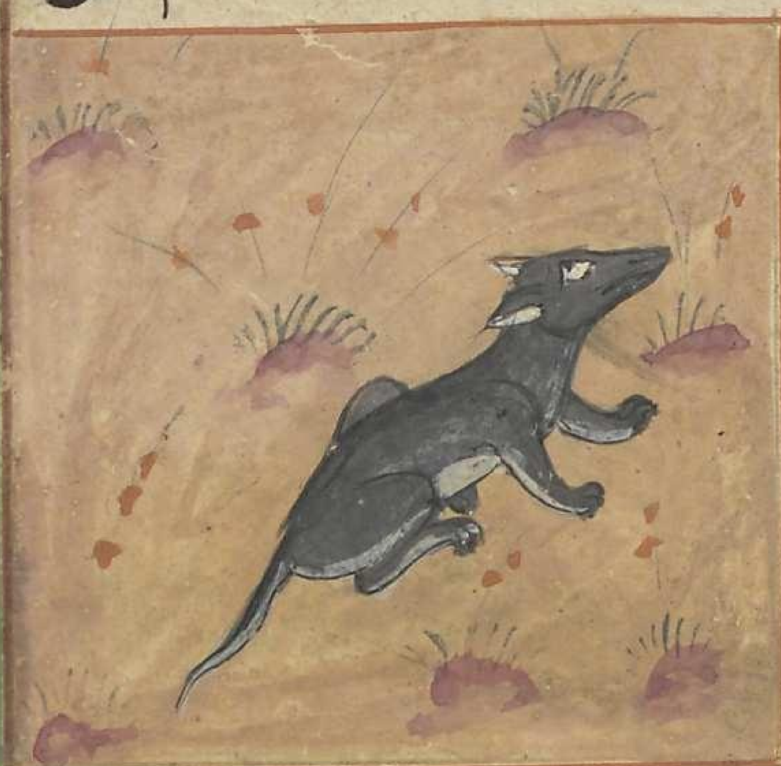
بخورد

او با روغن بیا بیامیزند و بدان طلا سازند موی برویاند اورا موش کوهی نیز حیوانی بسیار

فساد بسیار حیله باشد و از برای این معنی پیغمبر ص فرموده است که اورا هرجا که ببینند در حل و حرم هلاک

کنند و از فساد او آن باشد که فتیله چراغ را بکشد و از آن فعل او جایهای بسیار بسوزد

و مردم بسیار تلف شوند و دفاتر حساب و وثایق و حجتها را قرض کند تا حقوق مردم ضایع شود



و جامهای نفیس را سوراخ کند قیمت آن ساقط شود و دبهارا

سوراخ کند و مایعات از آن برود و ضایع شود و تا بتواند

فساد کند از مایعات بخورد و بعر در آنجا اندازد و تا آن مایع

نجس شود و اگر کسی را سباع بزند خاک بروی افشاند تا هلاک

شود و گویند اگر پلنگ زده باشد خاک بروی افشاند و

اگر کلب الکلاب گزیده بود بول بروی کند و گویند موش را قوت حافظه نباشد زیرا که از سوراخ بیرون آید که ره را

ببیند با سوراخ رود دیگر بار بیرون آید فراموش کرده باشد که گربه بر در سوراخ هست و فخر الدین رازی قدس روحه

گفته اورا چگونه قوت حافظه نباشد با لطایف حیل که او دارد در تحصیل ادخار معیشت از برای وقت

حاجت چنانکه اگر روغن در شیشه سر تنگ بود در آن سنگ ریزه ریزد تا روغن بالا آید و بخورد

و اگر شیشه بغایت تنگ بود دم را بدو برد و لیسد تا آنکه جمله را استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را

برگیرد با پا و دستها از گرد او در آویزد و دیگری دم او بگیرد و می کشد و اگر ظرفی افتد که

در آنجا آب بود نتواند بیرون آمدن دیگری بیاید و دم فرو گذارد تا او دست در آن زند یا

بدندان بگیرد و بر بالا آید و میان موش و عقرب عداوت بود و اگر کسی موش را با گژدمی در شیشه کند

موش خواهد که دم او بگیرد و گژدم او را نیش زند اگر فا دم او را گرفت و اگر نه گژدم او را از بسیاری

نیش هلاک کند نوعی از موش مست اورا درم دزد کند دراهم و دنانیر دزدد و بدان بازی کند و نوعی

از موش اورا فارة المسک گویند این موش بارض تبت بود موضع او را نافه گویند و او را مشک بود همچنانکه

چهار پایی بر سر او فرو نیاید و بقرب خانهٔ خود علامتی سازد ظاهر مانند درختی یا صخرهٔ تا راه
با خانه برد زیرا که کثیر النسیان بود و در زمین جایی بسازد از بهر بیضه و هشتاد بیضه نهد در



زیر خاک پنهان کند تا چهل روز بعد از چهل روز
بیاید بچگان از آن بیضها بر آمده باشند و بچگان
او کسی که از سیری باز مانده باشد زیرا که چندان که تواند
بخورد و چون عقرب سوسمار را زند گیاهی هست
اذن الفار گویند بخورد الم او بنشیند و گویند اگر سوسمار
از میان پای کسی بیرون شود باز زنان مباشرت نتواند کرد اگر شراب را با سوسمار بر بو اسیر طلا کنند
نافع آید حیوانیست بسوسمار ماند بسیار التفات و سبک حرکت و ضعفی از آن زمین اگران بود
سرخ چون یاقوت احمر و چشمهایی بغایت خوب دارد و ملوک تحفه پیش یکدیگر فرستند ماریسی
او را کژدم گویند اخبث حشرات است و چون کسی را زند در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او
بر شکم بود اول شب از سوراخ بیرون آید با او نشاط بود هر چه بیند بزند و عقرب هر گاه مار را
بزند مار اگر او را نتواند گرفتن بخورد شفا و سلامت یابد و اگر عقرب برود مار هلاک شود درو منافع
بسیار است و بر لسعهٔ او نهند در حال درد بنشیند اگر عقرب را در کوزه کنند و سرش ببندند و در
تنوری مسجن نهند تا عقرب در آن کوزه رماد شود قدر یک دانگ بکسی دهند که او را حصاة مثانه بود



معب شود و اگر کژدم کسی را بزند که او را تب کهن بود
تب منقطع شود و اگر مفلوج را زنند فالج از وی برود و
اگر کژدمی در خانه بسوزی در آن جا هیچ کژدم نماند و اگر
عقرب سیاه را بگیرند و خشک کنند و بسایند و با سرکه بر برص
طلا کنند زایل شود و اگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی را در خرقه بخود بگیرد بچه نیندازد و اگر مار

او مار زن

بران شوکها تا هلاک شود و کویند بر درخت انکور شود و انکور از درخت بریزد و انکه درو نغلطد تا انکور در
شوکها او رود و از بهر بچکان برد و نوع دیکر باشد بزرک او را دلدل کویند و رحم کاومیش صغ بهر موی
که خواهد شوک خود بیندازد همچون تیر بود در انجا نشیند   اکر چشم چپ او را بزیت بجوشانند و بسر
میل در کوش اطروش چکانند طرش ازوی زایل شود اکر موی از جایی بر کنند و بمرارهٔ خار پشت
طلا کنند موی بر نیاید اکر مرارهٔ خار پشت را با آب رمان ترش شیرین چهل روز در آب بهند کسی را و
العیاذ بالله که آب چشم فرو خواهد آمد در چشم کشند ایمن شوند کوشت او اکر بملح خورند نافع بود
از بهر جذام و از بهر کسی که بول در فراش کند از کودکان و نافع بود از بهر جذام جمله هوام و از بهر همه
بادها   او را بپارسی منج کویند حیوانی لطیفست و صفتی طریف دارد از کیاء عالم از مثل صنعت
او عاجز باشند و ایشانرا ملکی مطاع بود و ملک بتوارث نشاند اکر بیرون آید جمله نحل در خدمت او
بیرون آیند و جثهٔ او بمقدار دو منج بود و اکر یعسوب هلاک شود منج جمله هلاک شوند زیرا که عمل نکنند هیچ و
بنا نکنند و عسل ننهند و یعسوب ایشانرا کار فرماید بعضی را با ساختن و بعضی را بخانه کردن و بعضی را
با کبین کردن اکر بعضی از نحل عمل بد کنند او را در کوره رها نکند بلکه او را از میان نحل بیرون کند و بر نواحی
بر در کوره نشاند تا رها نکند که از منج چیزی که بر نجاسات نشسته باشد در آنجا آید و از خانها که مجموع
مسدسات متساوی الاضلاع است که آدمی سازد مهندسان عالم از مثل آن عاجز آیند و مسدس اوقف
الاشکال است بمستدیر و منج آن مسدس کرده است تا چون بچه را آنجا نهد هیچ فرجه در نیفتد بخلاف
مثلث و مربع که زوایات ماند و اکر ما مستدیر ساختی اشکال مستدیر با آن همدیکر منضم نشوند
بلکه میان ایشان فرجها در افتد بخلاف مسدس و در فصل بهار و فصل خزان عمل کند از شکوفها
انوار رطوبات دهنی برکیرد و بدان خانه سازد و او را دو لب باشد بدان از ثمرها و درختها رطوبات
لطیف بخورد و باری عز و جل در اندرون او حرارتی طالع آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و
از اغذای خود و غذای اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید در بعضی خانها ذخیره نهد و سر آن بعطای

آهو را و مشک او نیکوتر از مشک آهو بود یکی از آن بعشره امثال آهو ارزد صیاد او را اگر دو تا قفس
ببندد تا خون در آنجا شود و نوعی دیگر از موش او را سمندل گویند این نوع ببلاد غور باشد در
آتش رود نسوزد چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و لون او صافی شده باشد و نوعی
دیگر هست او را فارة البیش گویند خانهٔ او آنجا باشد که بیش باشد و بیش او را زیان ندارد از آن خورد و بیش
هم قاتلست اگر کسی خواهد که موش از خانهٔ او منقطع شود موش کهن بگیرد و دمش ببرد و رها کند هر موش که
با بد بخورد هیچ موش در آن خانه نگذارد   اگر موش را در خرقه بندند و بر کسی آویزند که او را سهر درد کند
ساکن شود اگر چشم او را بر کلاه بندند رفتن بروی آسان شود و اگر در میان قومی برود اگر از او
غافل شوند خصیهٔ او اگر زنی با خود دارد بار نگیرد اگر بول او با حنظل و شکر احمر شیاف کنند [illegible]
نیم خورد موش فراموشکاری آرد علی ما قال النبی صلعم خمس یورث النسیان منها سؤر الفار
او را پروانه گویند بر شعلهٔ آتش افتد تا سوخته شود و حفص السمرقندی حاجب المعتضد بالله گوید فراش
بسیار بر شمول خلیفه جمع شدند بعد از آن تمیز کردند منقسما در دو نوع بود بعضی گویند که او دوستی
وسبب افتادن او بر آتش آنست حکما گفته که او در خانهٔ تاریکست و شعلهٔ آتش روزنیست در روشنایی
خواهد که از ظلمت بیرون آید پیوسته آن روزن را طلب کند تا آنگاه که سوخته شود   شیخ الرئیس گوید
حیوانیست چون خر او در گهوارها و چیزهایی که از چوب بود متولد شود بویی بغایت ناخوش دارد اگر او را
با سرکه بیاشامند علق را از حلق زایل کند   حیوانی بود که متولد بود از آدمی بیضه نهد آنگه خایه کنند
او را اشپش گویند و بیضهٔ او رشک بود اگر مردم سیاه بود قمل سیاه بود و اگر سپید بود سپید
و اگر سرخ بود سرخ و چون قمل در سر آدمی افتد رنگ روی را ببرد   او را بپارسی خار پشت



گویند سلاح او بر پشت او بود و چون سر در اندرون کشد
همچون گره بود پر از شوک با مار عداوت کند دم مار بگیرد و سر
در اندرون کشد و دم او را می خاید و مار خود را بر پشت او می‌زند

اگر نصف درهم از خایهٔ موش بکسی دهند که بخورد لا یملک اسفله اگر او را بپایند در آب و عضوی را بدان طلا کند. انجا هیچ موی برنیاید او را بپارسی موش دشتی خوانند چون موش اهلی باشد الا او بزرگتر بود خانه بپا زد در انجا عطفات بسیار باشد. باری بزمین فرو شود اگر براید اگر از راست برود اگر از چپ و همچنین اگر عدوی قصد او کند چون ابن عرس و سوراخ او را چند در بود و ایشانرا رئیسی بود چون خواهند که از سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون آید و بنگرد اگر عدو را بیند بانگ کند تا همه بیرون آیند رئیس بر بالایی رود چون دیده بان و موشان از راست و چپ بروند و دانه جمع کنند و هر یک آنچه یابند نصیبی از بهر رئیس ببرند و اگر رئیس عاقل شود و عدو یکی از ایشان را هلاک کند همه جمع شوند و رئیس را هلاک کنند.

النوع ... ات العجیبة الاشکال

و آن حیوانی اند که اشکال ایشان خلاف عادت بود و بعضی ... یاد کرده شود در سه قسم

در امم غریبة الاشکال که در اطراف عالم و جزایر بحار باشد

ایشان قومی اند که عدد ایشان جز باری تعالی نداند قامت ایشان قدر نیم قامت مرد باشد و ایشانرا انیاب و مخالب بود همچون سباع و ایشانرا دم بود چند بعضی از اولاد آدم پندارند و ایشانرا معاش از دریا بود از ماهی



بود که خود را در دریا بیندازند و ایشان قومی اند در جهت مشرق بقرب یاجوج

تا هوا آنرا نشف نکند و غبار در انجا نرود و شمع از همه جوانب محیط بود چون مستوفی بکار غذای آن آید بود
و در بعضی بیوت خایه نهد و در بعضی انگبین و ایام زمستان و ایام تابستان که آنزمان زمان عمل بود
و از آن ذخیره در آن وقت میخورد زیرا که در آن وقت بیرون نتواند آمدن از سرما و بارانها و بادها
سخت و نیز اگر بیرون آید و از بهار شکوفها بخورد و صاحب منطق گوید حاله را نحل بیمار شد از غایتی
دیگر نحل بیاید تا عسل ایشان بخورد نحل بیمار با ایشان خصومت میکردند نحل غریب قصد او میکرده اما عسل
رطوبتی لطیفست که از ثمارها و انواع نحل برچیند از برای غذای خود و انگبین سفید عمل نحل جوان بود و انگبین زرد
عمل نحل کهل و انگبین سرخ عمل نحل پیر و در انگبین فواید بسیار است فیه شفاء للناس علی ما قال الله تعالی
محرور مزاج از انگبین سکنجبین سازد و مبرود مزاج تنها بخورد و هر چیز که قابل فساد بود اگر آنرا در میان عسل نهند مدتی
طویل برآید و اگر انگبین کهن دهان مدان رسیده باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب را منع کند و
خوردن او از برای کلب الکلب نافع بود و از عسل نوعی هست که سم قاتل بود و آنچه او مردم را بیهوش کند
اما شمع دیوار خانهای نحل بود و اما موم اسود چرک کوره باشد گویند که نصل از جراحت بیرون کشد خشت گویند
نه هر که موم با خود دارد مغموم بود   و او را بپارسی مور گویند حیوانی بود حریص بر جمع غذا و از غایت
حرص آنچه ثقیل‌تر از او باشد برگیرد و پیش از یکسال نهد و خانه او همچون سرایی بود که در انجا دهلیز
بود و صفه و بعضی از منخفض سازد تا اگر آب بدو رسد حبوب سالم ماند از نداوت و هیچ حیوانی را قوت
شم قوی‌تر از مور نبود زیرا که اگر چیزی چرب یا شیرین از دست بیفتد مور بوی او بشنود در حال در خانه خود
همچون حیطی سوی او کشیده باشد و اگر یکی معاونت کند در کشیدن دانه جمع شوند و او را هلاک کنند و چون
حب در خانه جمع کنند بدو نیمه کنند تا نروید و پس از آن پارها بیارند و در آفتاب نهند تا نداوت از
وی برود و متعفن نشود و از عجایب یکی آنست که چون مدتی بنت که یکی را اگر دم یا جعل یا خنفسا یا ملخ
خراشیده کی پیش آمد از و جدا نشوند تا هلاک کنند و اگر مار را جراحتی رسد از و جدا نشوند تا هلاک کنند
اگر او را بر آتش افشانند از دود دیگران بگریزند و چون وقت آن باشد که هلاک شود پرش برآید

اگر نصف

254

دربعضی جزایر زنج قامت ایشان یک گز بیش نبود واکثر ایشان یک چشم باشند از محاریب

عرایق چشم ایشانرا برکنند هرسال یکبار میان ایشان حرب بود فی بعض الجزایر

الزنج روی ایشان همچون روی سگان وباقی بدن ایشان بدن آدمی معاش ایشان از ثمار



اشجار آن جزیره بود اگر چیزی از حیوانات یابند خورند امت اخری فی هذه الجزیره

برصورت آدمی روی ایشان خوب بود ودر پایهای ایشان استخوان نبود همچون حیات بر زمین



روند وچون آدمی

بینند پیش ایشان

بنشینند وظفره کنند و

برگردن ایشان جهند

وپایها در وی پیچند واگر

او خواهد که اورا از گردن

بیندازد رویش بناخن

بخراشند واورا مسخره کنند چنانکه کسی دابه را مسخر کرد اخری فی بعض الجزایر ایشانرا جناحها بود

وخراطیم باریک وموی دراز گاهی بر دو پای روند وگاهی بر چهار ونیز پرند

و یاجوج و ماجوج و گوش ایشان چون گوش فیل باشد هر گوشش مثل گلیمی یک گوشش را فرش سازند و یکی لحاف



امة اخری نزدیک سد اسکندر در میان کوهها بالای ایشان کوتاه بود قدر پنج شبر

و روی ایشان پهن بود و جلد ایشان سیاه بود بران نقطهای زرد و سپید و از آدمی گریزند

امت اخری بجزیره الزانج علی صورة الانسان سخن ایشان فهم نتوان کرد همچون

بانگ زرزور و لون ایشان سپید و سیاه و سبز و ایشانرا پرها بود و پرند . . .



امت اخری بجزیره الراضی بالای ایشان هر یک چهار شبر بیش نبود امة اخری

در بعضی

وچنین گویند که یکی ازیشان برسالت امده بود نزد ملک امت اخری روی ایشان



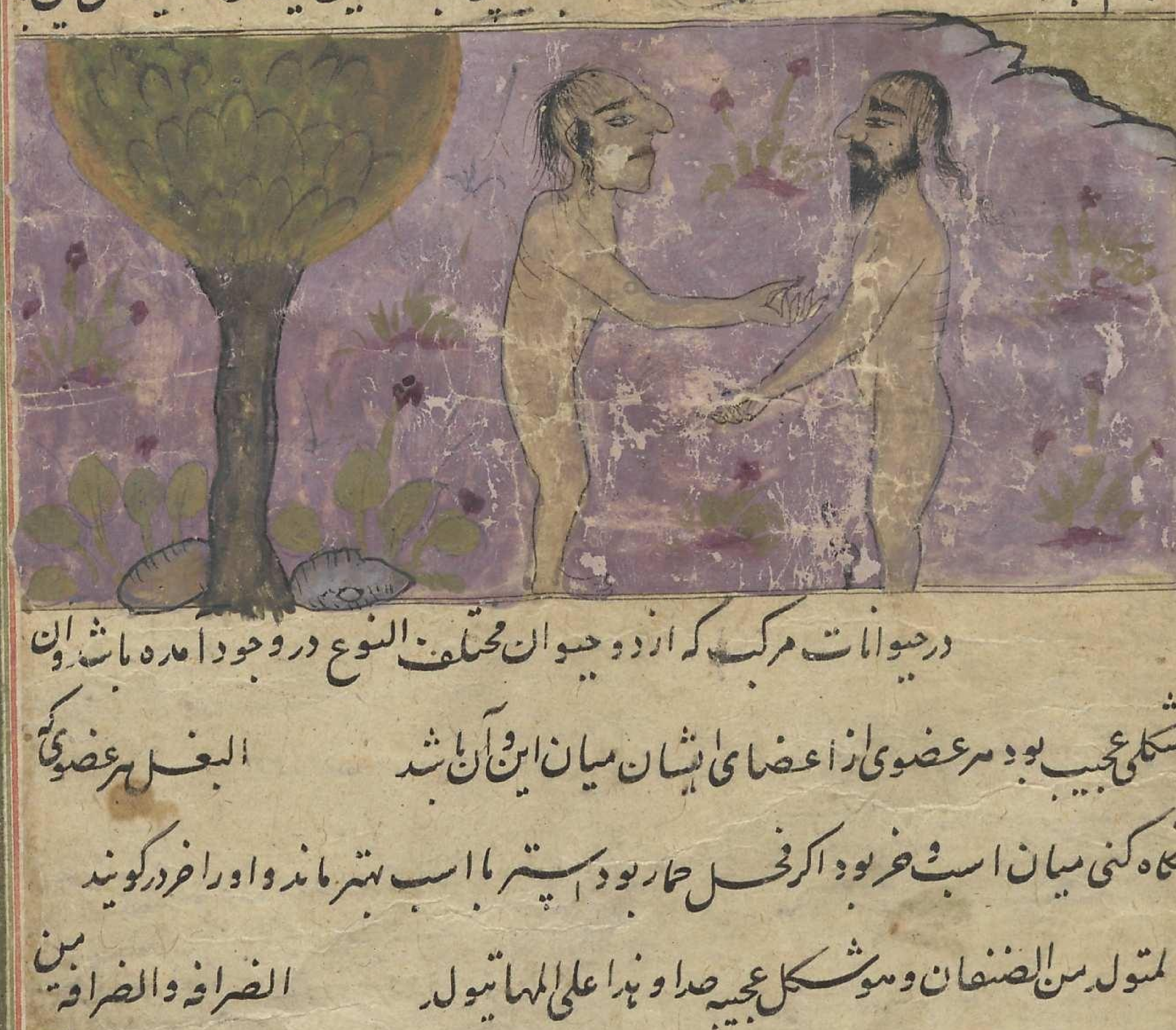
چون روی انسانست وتن ایشان چون تن

لشف وایشانرا سرهای دراز بود

امت اخری درنسناس گویند هریک را

نیم سر بود ویکدست ویک روی ویک

چشم بران صفت که آدمی را دو نیمه کنند بریک پای جهد واین حیوان در غیاض یمن باشد



درحیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف النوع در وجود امده باشد وان

شکلی عجیب بود هر عضوی از اعضای ایشان میان این وآن باشد البغل هر عضوی که

نگاه کنی میان اسب وخر بود اگر فحل حمار بود استر با اسب بهتر ماند واورا خرد گویند

المتولد من الضبعان وهو شکل عجیبة جدا وهذا علی المها یتولد الضرافه والضرافه من

الضبعان وناقه الحبش والبقره والوحشیه من الخیل والحمار الوحش اورا دیدم حیوانی

در غایت خوبی بود دارد شیر را احصانی بود دیگر نخت وبحمار الوحش پیوست وازنسل حمار الوحش

آمد اورا حاری گویند زیراکه نام فحل احدر بود المتولد من ابل العرب والفوالج واورا بختی

گویند از نوع ابل هیچ خوبتر ازو نباشد واین استر زمش پیش ها در ما النهر باشد بدیار

عراق نیز ازیشان آرند المتولد من الذئب والدب وابوه من شخصی حکایت کرد که این



بعضی گویند ایشان
صنفی اند از جن منهم
امّه اخری فی بعض
الجزایر بالای ایشان
دراز بود وایشانرا
جناح بود سرایشان
چون سر اسبان بود و
بدن ایشان چون بدن
آدمی

امّه اخری علی صورة النساء وایشانرا مویی دراز بود وپستان همچون پستان زنان



ودرمیان ایشان هیچ فحل نبود از باد آبستن
شوند وامثال خود برایند وایشانرا آوازی خوش
بود تا غایتی که حیوانات برایشان گرد آیند از
خوشی آواز ایشان سر ایشان همچون
سر مردم است وبدن ایشان بدن حیات

امّه اخری در بعضی از جزایر بحر صین باشند ایشانرا از سینه چشم ودهن ایشان



ماذکر ابو السعید رحمه الله کفت رفتم نزد صندپش او قمطری نهاده بود و آنجا طایری برصورت
زاغ سر او چون آدمی بر سینه و پشت او خالهای سپید بصید کفتم این چیست اضحک کفت ازو
بپرس کفتم من انت برخاست و آغاز کرد



ایاله البواع ابوعجوه　　اماان اللیث واللیوه
احب الراح والریحان　　والشهوه والفهوه
وفی اشیا یسطرق　　یوم العرش والدعوه
فمنها سلعه الظهر　　فلا بستر ها الفروه
واما السلو لا عری　　فلو کان لها عروه
لما شاب جمیع الناس　　فیها انوار کوه
اکه بانک برداشت و کفت زاغ زاغ و درمنظر
رفت قاضی را کفتم مرا از حال او خبر کن کفت این را بتحفه نزد امیر المومنین فرستاده اند با این
کتاب محترم و در انجا نمیدانم چیست . ما ذکر ابو الریحان الخوارزمی کفت کسی هدیها فرستاد
از بهر نوح المنصور السامانی دو هدیها دو چیز عجب دیدم یکی اسپی بود و دو قرن داشت و دیگر روباهی



بود دو پر داشت و ابو الریحان کوید انها را مبارک شمردندی و بر لفظ مبارک کتاب تمام یافت
مبارکا علینا و علی کافة المسلمین برحمتک یا ارحم
الراحمین تمت الکتاب فی رمضان المبارک
سنه ۱۰۱۰

حیوان دیده بود گفت جمله اعضای او آدمی بود و بروی موی بود همچون موی خرس و ناطق نبود

المتولد من الذیب والضبع و آن شکلی عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد بود او را سمع

گویند و اگر فحل ذیب بود او را عسبار گویند المتولد من الکلب و الذیب و او را دیسمه گویند

چنین گویند که بارض یمن کلب با ذیب جمع شود از آن نوعی از کلاب بدید آید آنرا سلوقی گویند

اخبث کلاب بود المتولد من الحمام والورشان و او شکلی عجیب بود و او را عنی گویند

فی افراد الحیوانات اطبا گویند چون مزاجی غریب بدید آید صورتی غریب حادث شود

و منجمان گویند شکل فلکی بدید آید حادث غریب شود چنانچه روایت کنند و هب بن منبه که عوج

بن عنق خوب صورتی بود و طول او از آن بیشتر بود که وصف کنند و زمان نوح و طوفان را دریافت

و بماند تا زمان موسی ع و آب طوفان تا کمرگاه او بود و چون بنی اسرائیل در تیه بودند سنگی داشت

بر قدر معسکر ایشان و خواست که بر ایشان اندازد تا هلال شوند موسی ع او را بالعصا زد و بیفتاد

ذکر محمد بن فضلان که ملک بلغار گفت اینجا مردی یافتم بالای او ده گز ملک گفت ندانستیم که از کجاست

و هیچ نمی گوید و زبان ما نمی فهمد ناگاه سینه اش را جراحتی رسید و هلاک شد و هیچ معلوم نشد که از کجا بود

روایت کنند از بازرگانی که گفت بلاد یمن میرفتم شخصی را دیدم از کمرگاه



تا اسفل بدن زنی بود و از کمرگاه بالا دو بدن بود

متفرق بچهار دست و دو سر و دو روی و ایشان

بر یکدیگر میزدند و باری صلح میکردند و هر دو میخوردند

و بیاشامیدند چون از آنجانب بیامدم بعد از

دو سال باز بدانجانب رفتم گفتند از آن دو سر

یکی ... برید

و آن باقی را دیدم می آمد و میرفت